مخطوطة

خلاصة الحكمة في كليات مجمع الجوامع

المؤلف

محمد حسين بن محمد هادي (العقيلي، الخراساني)

شبكة
الألوكة
www.alukah.net

جبيل

خلاصة الحكمة در طبيات مجمع الجوامع (طب)

مؤلف

محمد حسين بن محمد هادى العقيلى العلوى

سن تاليف: ١١٩٥ هـ

زبان: فارسى

شبكة الألوكة
www.alukah.net

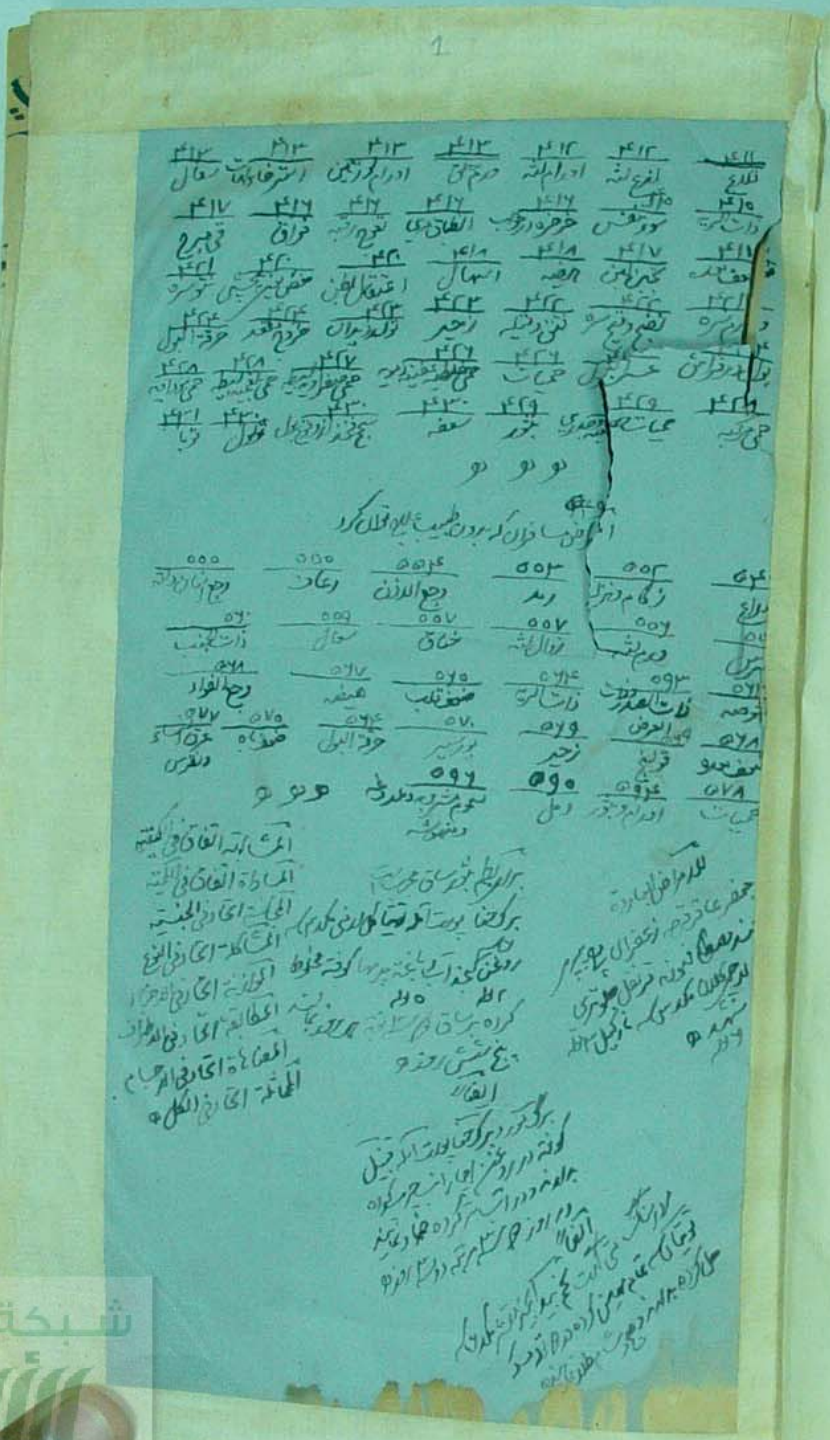

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان فی احسن تقویم وشرفه بتشریف الروح والعقل القویم وایده بتایید النفس السلیم
والدین المستقیم ثم رده الی اسفل السافلین عالم الکون التجسیم وایده بالحرارة الغریزیة والرطوبة الاصلیة
والارواح والقوی الجسمانیة لتصدر عنه الافعال ابتلاء بالامراض والاعلال واعلمه طریقة المعالجة ومعرفة
الاسباب وعلامات الصحة والمرض العلمیة والعملیة بالتدبیر فی الاغذیة والادویة برعایة الستة الضروریة لرد
الصحة الزائلة وحفظ الحاصلة والصلوة والسلام علی سید انبیائه وسند اولیائه محمد المصطفی وعلی المرتضی و
اولادهما الذین هم اهل الاصطفاء واذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا **اما بعد** میگوید بنده
خاطی محمد حسین بن محمد هادی العقیلی العلوی غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما که مدتی مدید بود که اشتیاق این داشت
که کتابی در طب جمع و تالیف نماید که مشتمل باشد بر هر دو فن آن و بسبب اضاعتی و فرومایگی علم و عمل و عدم حصول
اسباب و کثرت امراض و ملال اتفاق نمی افتاد تا آنکه قبل از این در سنه ۱۱۸۵ یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری
نبوی صلی الله علیه و آله فرمان اجب الاذعان جناب مستغنی الالقاب ارشاد مآب پیر و مرشد حقیقی میر محمد
تقی الحسینی دام الله ظلال افاضاته و افاداته متوجه جمع و تالیف قرابادین گردیده هر چند که اولا بعض ادویه
مفرده که اصل و عمده در تعمیر مرکبات است بذکر نام آنها مشهوره با بیان طبیعت و خواص و منافع و
مقدار شربت و بدل و اصلاح ذکر نماید و در ذیل هر یک ترکیب موسومه بنام او در ضمن جا بجا نیز مرکباتی که
مرکب موسوم باسمی خاص نشده باشد و دواء خاص معین برای آنکه تام و جامع باشد و احتیاج بکتابی دیگر نشود قرابادین
همگی بترتیب حروف تهجی برای سهولت اخذ و تلاقی در ضمن کتب و مقالات و ابواب و فصول و خاتمه و بعد اتمام آن بعون
الله تعالی و فضله حسب الامر آن جناب سامی [illegible] جمیع تالیفات ادویه مفرده و ادویه [illegible] بر ترتیب
حروف تهجی از الف تا یا بهمان طریق نیز در ضمن ابواب و فصول آن قرابادین که مسمی بمجمع الجوامع و خلاصة
التراکیب است ادویه مفرده را مخزن الادویه [illegible] و نیز برای آن ادویه مفرده قرابادینی بترتیب

حروف تهجی انتخاب از قرابادین نمود و بعد اتمام آن بتوفیق ملک علام و عون و امداد آن جناب ادام الله فیضه در سال
حال که سنه ۱۱۹۵ یکهزار و یکصد و نود و پنج است امر بجمع و تالیف کلیات آن فرمودند و حسب الامر شریف آن جناب
با آنکه ملال خاطر و قبضه متوجه گردید امید از فضل و توفیق او سبحانه و امداد و اعانت آن جناب که صورت
اتمام و حسن اختتام پذیرد و این را مسمی **بخلاصة الحکمة** در کلیات مجمع الجوامع گردانید و مرتب نمود بر مقدمه
و دو مقاله و خاتمه و در هر یک فصول چند در آورد زیرا که طب را دو جزء است نظری و عملی **مقاله اول**
در بیان جزء نظری مشتمل بر چهار رکن **رکن اول** در بیان امور طبیعیه در ضمن هفت فصل **رکن دوم**
در بیان تشریح اعضاء مفرده و مرکبه در ضمن دو باب **باب اول** در تشریح اعضاء مفرده در ضمن شش فصل
باب دوم در تشریح اعضاء مرکبه در پنج فصل **رکن سیوم** در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات و دلائل بر آنها در ضمن چهار فصل **رکن چهارم** در بیان نبض و تفسره و براز و عرق و نفث در پنج
باب هر باب مشتمل بر چند فصل **مقاله دوم** در بیان جزء عملی مشتمل بر دو فن **فن اول**
در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده فصل **فن دوم** در بیان معالجات بعنوان کلی و دستور العمل در
ضمن پنج فصل **مقدمه** در بیان تعریف علم طب و غایت و موضوع و شرف آن و بیان وصایا و
نصایح در آداب طبیب و مریض در ضمن چهار فصل **فصل اول** در بیان تعریف و غایت و موضوع
علم طب بدانکه طب در لغت بمعنی سحر و عادت و حذق در علوم و صنایع است و باصطلاح اطبا عبارت
از علمی است که دانسته میشود بآن احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و صحت عبارت از ملکه
ای است که بآن صادر گردد از انسان افعال صحیحه سلیمه و یا کیفیتی است که بآن انسان در مزاج
و ترکیب بدن بنحوی بخصوصیتی باشد که صادر گردد از او کل افعال صحیح و سلیم و مرض بخلاف آنست و غایت
و غرض آن حفظ صحت حاصله و استرداد صحت زائله است و موضوع آن بدن انسانست زیرا که بحث
طبیب همگی مقصور بر عوارض ذاتیه آنست از حیثیت صحت و مرض و حالت متوسطه میان آن هر دو بنا
بر رای جالینوس و بر علم اسباب آنها و بر معرفت دلایل و علامات آنها و بر طریقه حفظ و معالجه آنها
بدانکه طب اولا منقسم میگردد بر دو جزء یکی علمی که آنرا نظری گویند و دیگری عملی یعنی علم عملی و هر یک از آن هر دو
منقسم بدو قسم اند یکی علمی یعنی علم محض و علمی فقط و دیگری علم عملی بطریق نظر بدون قصد مباشرت عمل و قسم اول
علمی محض علم بکیفیت و طریقه مباشرت عمل است بالتفصیل بدون قصد مباشرت عمل و قسم دوم [illegible]

شبكة الألوكة
www.alukah.net

علل است امباشرت عمل یرا که مقصود از انسان آن است حصول علم فقط است و یا حصول علم متعلق بکیفیت
علل الاجمال بدون قصد مباشرت عمل و یا حصول علم متعلق بکیفیت علل التفصیل با قصد مباشرت عمل بدون
مباشرت الفعل و یا حصول علم متعلق بکیفیت علل التفصیل و مباشرتان الفعل و هر یک از آنها آله تعالی
بالتفصیل مدلول خواهد شد فصل ق در مراتب فضیلت و شرف آن بدانکه فضیلت و شرف علم را
این بس که از آداب العلم علمان علم الادیان و علم الابدان و یا علم دین که اساس مبدأ و معاد و علت غائی
افرینش کائنات انسان و مقدم داشته شده و یرا که تحصیل علم دین و اشتغال
بوظایف اعمال آن از طاعات و عبادات موقوف بر صحت بدن و سلامت حواس و مدارک قوی است
و صحت و سلامت آنها موقوف بر انسان اسباب و علامات هریک و رعایت قوانین کلیه و جزئیه علمیه و عملیه
است تا از آن انحراف در رد و قبول عرض نماید یا بر جاده استقامت صحت راجع نماید و مستقیم دارد و
همین امور عبارت از علم طب است یعنی علم طب از ترکیب و تشریح بدن خود آدمی و خلقت
و تشریف نفع روح حیوانات بمزاجات جلی شاذ و تعلق نفس حرارت و رطوبت غریزیه و ارواح و قوای طبیعیه بدنیه بدو
و احاطه شمول آن بجمیع اعضا و جوارح و ادراک و قوی هریک که همچیز از قبضه تدبیر و تصرف و علم و احاطه او بیرون
نیست بدان راه و معرفتی و امری مختلف صادر نمیتواند گشت از آدمی از آنچه واقعی که بدان وارد گردد خواه
خواه از افعال و اقوال آگاه بگردد و خواه مصروف نفس خود است که کلیه و دلیل معرفت پروردگار خود است حکم آیه کریمه
و فی انفسکم افلا تبصرون اطلاع انسان را بر نفس خود شرح و بسط تشریح و تصرف او فقد عرف ربه و اعم حکم سعه علم
بر آنکه روح و نفس او و بدن او جمیع متعلقات آن شایسته بدن است و روح و نفس او که بدون علم و اراده و
هیچ حرکتی امری از نفس صادر نگردد و از خود هیچ حرکتی ندارد و ندارد بدن زنده و پاینده همه اوست سبحانه و
برتر علم آنکه روح و نفس او اشرف ارواح و انفس بدن او اشرف ابدان و ترکیب او اجمع و اتقن و حکم ابدان کل موجودات
و هیچ موجودی از موجودات نیست روحانیات و جسمانیات و مجردات و مادیات و جمله لطایف و جمله کثایف نیست
که در آن مجمع و ترکیب و تشریف تنقل و جلیت صورت نبسته بر اشکال و هیات و صور و ملکه قائمه حاصل کرده
الله الله اشرف تبیین این امور و انتشار زبان حال مقال گردد تبارک الله احسن الخالقین و در نهایت کمال
و اصل کل معرفت خود است که بنده ناتوان ضعیف حقیر فقیر محتاج از جمیع امور و از کسی نیازمند است عدم احاطه و تحصیل شرف
و کرامات صفات افعال و تقدس و تعالی و تنزیه و تسبیح و تقدیس و عزت و سبحانه بلسان عجز منطق عاجز و ادراک

حق معرفتک نماید و بسبب قصور از امتثال حق عبادت آدای شکر نعمای چنانیت قدیم و عهد داده که و بندم بر و میرسد
که اگر لمحه و آنه مرتبه معرفت و عبادتم میکرد و خواهد گفت یا معبود تاک حق عبادتک یرا که عبادت فرع معرفت بقدر است و بیان
دیگر انکه شرافت فضیلت بر دو قسم است یکی ذاتی و دیگری عرضی و ذاتی مختص نوع است و با شخص و اما فضیلت و شرف
نوعی آن باعتبار تعلق نفس ناطقه است بدان جامعیت آن مر نفس حیوانی و نباتی را چنانچه فضیلت حیوان بر نبات باعتبار
تعلق نفس حیوانی است بدان و فضیلت نبات بر جماد بتعلق نفس نباتی است بدان فضیلت جماد بر سایر اجسام بسیط
است و ظهور فنون افعال خواص و منافع است از آن و شرف فضیلت انسان بر ملک نیز بتعلق نفس ناطقه و ترکیب
و تصدر و افعال و اعمال متفقه و متکثره از علوم و معارف و حقایق و طاعات و عبادات و غیر او و خصوص بودن آنها
بهریک بامری خاص و تجرد است بحکم و مانا منا الا له مقام معلوم و مامور شدن بسجده بحضرت آدم و تعظیم او کل اسمار شیاز
که هر دو دلیل شاهد اند و نیز خلق همه اشیا برای او و برای خدمت او است و خلق او برای معرفت و جل شانه
بحکم حدیث قدسی یا بن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و اما فضیلت و شرف شخصی و باعتبار علم و معرفت او
بخود و پروردگار خود است پس هر چند و هر که را علم و معرفت بخود و پروردگار خود زیاده باشد او افضل و اشرف از دیگران
خواهد بود و فضیلت و شرف علما و عرفا بر جهلا ظاهر و مبین است بعقل و شرع گواه آن آیات احادیث بسیار ناطق
بدان از جمله کلام سبحانه نظام بحبات و لایت آب صلوات الله علیه که انا النبی من غیر تمثال انکار آیه ابوهم آدم و الله خواهد
ما الفخر الا لاهل العلم انهم و الجاهلون لاهل العلم اعداء و امو اشرف فضیلت عارضی و بر دو قسم است و عارضی شخصی آنا نوعی
است که ترکیب مزاج بدن انسان باعتبار اعدلیت قابل تعلق روح متعلق نفس ناطقه است و نفس ناطقه او قابل و
لایق تحصیل جمیع کمالات صوریه و معنویه ظاهریه و باطنیه علوم و معارف خفیه است و اما عارضی شخصی آن بر دو قسم است
یکی تحصیل علوم و معارف ایشان صلوات الله علیهم که علوم و معارف ایشان علمی لدنی
بی احتیاج بکسب و تعلیم غیر است از دیگری مانند انبیا و اوصیا آنان صلوات الله علیهم که علوم و معارف ایشان علمی لدنی
است لهذا اشرف کل مخلوقات و خلیفه الله و سایر الناس همه مامور بتبعیت اطاعت ایشان خصوص نبی ما و اوصیا
او که اهل بیت اطهار او بند صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که مبعوث بر کافه خلایقند در دنیا و در عقبی شافع کل اند ایرا
و چه فخار و فضیلت و شرف زیاده و بالاتر از این نیست و دیگری بسبب کسب و تعلیم و تحصیل و در این همه متساوی نیستند بلکه بعضی را فوق و استعداد و قابلیت
زیاده است بر بعضی تحکم آیه کریمه نفضل بعضکم علی بعض در مرتبه خود و منفاوت همه تحکم آیه کریمه لا نفرق بین احد من رسله
بعض النبیین علی بعض و فضلنا بعضهم فوق بعض و درجات پس این بیانات رسیده که اشرف و افضل کل مخلوقات انسانست
و از بین نوع انسان کسی است که اعلم و اعرف و کثیر النفع و منتفعه تر بحوال الهیه و خلایق خصوص بچارگان و محتاجان و

درماندگان و علیلان و ضعیفان بنی نوع خود که مبتلا به امراض و اسقام باشند و کدام خیر و ثواب از آن زیاده است از
که شخصی که مبتلا به مرضی باشد که از حرکت قیام و قعود و از ادای عبادات عاجز باشد و شخصی او را معالجه نماید و صحت یابد

فصل سیوم

در بیان آداب و اخلاق طبیب معالج بدانکه طبیب را بالجمله باید که عالم و عارف بچندین علم و مستعد
و متصف باوصاف حسنه و متادب بآداب و اخلاق فضیله مرضیه و معتقد به مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و راجی مثوبات و ترسان
و خائف از عقوبات و دوری از رحمت حق جل و علا باشد و تابع و محب صاحب شریعت و اوصیاء او صلوات الله علیهم و عامل
بمعروف و تارک از منکر و حریص بر طاعات و عبادات و کاره و مجتنب از منهیات و قانع و متوکل و صابر بر مصائب و مکاره و
راضی بآنچه وارد گردد و عطا شود و با وقار و تمکین باشد و هیچ حریص و طامع نباشد و بالجمله باید امثال اینها از اخلاق و صفات
حسنه مرضیه و اخلاق رذیله و صفات حمیده یعنی متخلق و آراسته بزیور اینها و متخلق و عاری از آلایش اینها باشد تا آنکه در نظر خلق
اهل معزز و موقر و محترم باشد و مردم اقوال و افعال و اعمال او را بحسن قبول و اعتقاد بپذیرند و قبول دارند و عمل بدو نمایند
و برای حسن ظن و قبول و اعتقاد و صدق طبیب در امر معالجه دخل تمامست در اثر و تاثیر در مریض و انکار و اکراه او در ابطال
آن و از جمله علوم ضروریه مراد او علم است اول علم فقه و حدیث است که تعبد و ولاء اهل بیت صلوات الله علیهم بحکم آیه
کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و آیه وافی هدایه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی اساس
بنیاد دین خود را بدان استوار دارد تا آنکه بورود شکوک و شبهه مشتبه علمین نفسانیه و شیاطین انسیه از جاده استقامت
منحرف و منهدم نگردد دوم علم اخلاق است که از آن خوب را از بد و ملکه خود گرداند بعض از آن تا صاحب خلق نیکو باشد سیوم
علم حکمت است برای تایید و تشیید و تخصیص معانی نکات لطایف کلام و حسن بیانات صاحبان شریعت صلوات الله علیهم
از آن اشراف و علو و رتبه و فضیلت آنها معلوم میگردد و عامل بعلم حکمت باشد [illegible] مردار و در
[illegible] تابع حق و امر حق باشد نه تابع هوا و هوس و آنکه علم حکمت را برای اباحت یا مخالف شریعت آموزد
یعنی اصل شریعت را قرار دهد و حکمت را تابع و آلت فهم آن نه بالعکس که موافق رای و خواهش خود تاویل نماید آنرا احکام
علم منطق است خصوص کلیات خمسه و معرفت جوهر و عرض و حد و رسم و برای معرفت حدود و رسوم اشیاء و تحقیق مرض و فرق
میان آنها و جنس و عام و خاص و لازم و مفارق آنکه کدام مزاج دیگر کدام مزاج و کدام مرض در تحت کدام مرض و لازم
کدام مرض و اصلی کدام و شرکی و عارضی کدام و تقسیم امراض و غیرها پنجم علم طبیعی است برای آنکه علم طب متعلق بعلم طبیعی و
فرعی از فروع آنست ششم علم هندسه است بجهت معرفت هیئت و شکل اعضاء مفرده و مرکبه در تشریح اعضا از استقامت
و انحنا و تدویر و تثلیث و غیرها و برای شناختن اکثر جراحات
شکل معرفت جراحت آنکه مدور [illegible] عسر البرء و جراحت

صاحب زوایا سهل البرء و زیرا که از جانب زوایا گوشت صالح زود میروید هفتم علم هیئت است بجهت معرفت فصول اربعه
ربیع و صیف و خریف و شتا از برای تنقیه از فصد و اسهال و قی و غیرها و معرفت خط استوا و تقسیم اقالیم سبعه و عرض
طول بلدان و آنکه هر بلدان و اهویه هر یک و طلوع و غروب و اوج و حضیض و مقارنه و مقابله و تثلیث و تربیع و تسدیس و سایر
نظرات کواکب سبعه سیاره و امور متعلقه به اینها و اوقات و کار این و غیرها هشتم علم احکام نجوم است بجهت معرفت اوقات
فصد و حجامت و اسهال که در زاید النور یعنی از اول ماه تا چهاردهم و در وقتی که قمر در برج جوزا باشد حتی المقدور جایز نیست
فصد و حجامت و اخراج خون مطلقا مگر آنکه ضرورت بسیار داعی و خوف هلاکت باشد و فصد در وقت بودن قمر در جوزا ممنوع و
در اسد و یا حمل و در حالت سعد و ناقص الضوء و تثلیث و تربیع و تسدیس مجوز و حجامت کردن در بودن قمر در ثور و حجامت نیز
در اسد و برای قیاس در هر برجی که بعضوی منسوبست چون قمر در آن برج باشد حجامت آن عضو ممنوع است مگر آنکه در آن برج کوکبی
سعد باشد و یا ضرورت بسیار داعی بود و حذر نماید از حجامت سر که قمر در سرطان باشد زیرا که خوف حدوث وضع است و
سزاوار است حجامت در وقتی که قمر در برج ثابت و مسعود باشد از نحس و جهت استعمال ادویه که وقتی که قمر در برج مخالف طبیعت
مرض و ناظر بر سعد باشد نیکو است و جهت ترکیب ادویه که در وقتی که ترکیب نمایند که قمر در برج موافق طبیعت دوا باشد و همچنین انعقاد
و انعقاد و اعطاء ادویه مفرده و مرکبه و جهت اختیار وقت تنقیه بمسهل که استحکام بودن قمر در برج مائی و با لعطاء و فوق الارض و
متصل بکوکبی سعد مانند زهره و غیر آن جایز است و در مقارنه مشتری غیر مجوز و حذر از آن اهم است و جهت اختیار وقت استفراغ
بقی که هنگام بودن قمر در ثور مسعود و از تحت الارض و متصل بکوکب فوق الارض نیکو است و جهت استعمال غرغره در هنگامی که
قمر در برج سعد و متصل بمشتری و یا زهره و فوق الارض بود و جهت استعمال حقنه که وقتی که قمر در میزان یا عقرب و
متصل بکوکب سعد و زاید النور بود نیکو است و زهره درین امر اقوی است از مشتری و جهت تعیین هنگام استحمام که چون قمر
در خانه مریخ و یا مشتری باشد نیکو است و جهت سر تراشیدن و موی از بدن ستردن در هنگامی که قمر در برج مائی باشد جید است و در برج
سنبله زبون و بدانکه این اعتبارات و تعیین اوقات در امراض غیر حاده و توسع وقت و عدم ضرورت شدیده است و در امراض
حاده و تضییق وقت و ضرورت شدیده و مراعات آنها ضروریست نیز جهت معرفت اوقات بحران که تعلق بر زیاده و نقصان مواد
و همچنین بر زیاده و نقصان و هیجان و سکون اکثر امراض مانند سایر که در ملک بنگاله عارض میگردد که در هنگام مقارنه و مقابله
قمر با شمس وقت هیجان و اشتداد آنست و در اوقات دیگر ساکن و تفصیل کار این انشاء الله تعالی در باب حمیات
مذکور خواهد شد نهم علم حساب جهت معرفت ضروب و قسمت درجات ادویه مرکبه و استخراج امزجه و مقادیر شربات آنها
و آنچه محتاج بحساب باشد دهم علم کهانت و فراست است که از بعض احوال و علامات و هیئات مریض اشکال خلقت و

خصوص بیمار بهانه جوی از جهت علل نماید و تاب این را بر آنها ملک شاید و
اصلاحا اغذیه واشربه و تدابیر دیگر را از مردم [illegible] و غیر مذکوره و حمیت و غیر مرکب از اوصاف سیره و اخلاق رذیله
بالجمله متصف باوصاف اخلاق حسنه مرغوبه مذکوره و غیر مذکوره باشد چنانچه ذکر یافت انشاء الله **فصل چهارم**
خایف از عذاب و عقاب و راجی رحمت و ثواب الهی جل شانه باشد و این پنج امر است اول آنکه
در بیان آداب و شرایط و اخلاق مریض متعالج بدانکه از جمله آداب و شرایط و اخلاق و اعتقاد و بدان و دانسته
عمل نماید و اختیار کند طبیبی اکه متصف و متخلق باوصاف و اخلاق مذکوره کلا او بعضا باشد و اگر علم باشد که در عمل قاصر
باشد و اگر چنین کسی در بلاد او یافت نشود که عالم و عامل هر دو باشد ناچار اختیار نماید طبیبی را که عالم باشد
دیانت که بود زیرا که بر عامل جاهل چندان اعتمادی نیست و عالم دیده و دانسته در هر وقت و حال مرض او و تجربه
دهد بالفعل و یا بالقوه والمآل ادویه مجهوله استعمال نخواهد نمود و عند الضروره ولابد اگر مرض خاص و دوای سمی را
استعمال نماید الا با مصلحات القصی زیادات آن بمقدار لایق خواهد نمود و بالغرض اگر اندک ضرری نماید تدارک
آن را میخواهد نمود و کلالت عامل جاهل که از مصلحات و از زیادات و از مقادیر شربات و مواضع استعمالات آنها
مطلع است بلکه نفع و فایده بالفعل جاهل بعضی را دیده و از ضرر و ابلاک بالقوه و آجل و بالمآل آن غافل در هر جا و هر مرض
و هر شخص استعمال خواهد نمود و همچنین سایر ادویه مجهوله و مسموعه را در کتب دیده و وهم آنکه چون رجوع بطبیبی آورد بایستی
که خود را بالتمام بدو سپارد و بالکل دست از اراده و اختیار و خواهش خود بر دارد و آنچه او گوید بعمل آورد و آنچه
کند قبول نماید چون و چرا نگوید سیوم آنکه باید که بداند و معتقد آن باشد که شفا از او طبیبی نیست احیانا اگر مرض او
در بین بهشته او پاید و یا بطول انجامد متفکر و متردد الخاطر نگردد که رجوع بطبیب دیگر آورد و همچنین خود را آنچه مشق طبابت
و تجربه بسیار در زیرا که بعضی امراض است که در ابتدا اعراض آنها ساکن می باشند مانند حمیات صفراویه و دمویه و
اورام که در زمان تزاید و نوائب و بحرانات و ایام نضج و تقرح اشتداد می یابند و تا موا آن آنها منفتح نگردد با استعمال
و فصد و انفجار مثلا تسکین آنها ممکن نیست و بعضی امراض زمان انقضاء آنها طولانی است مانند امراض بلغمیه و سوداویه که
در زمان اندک ممکن نیست که اصلاح یابد چهارم آنکه با طبیب بحسن خلق و ادب و حرمت و ملایمت تکلم و معاشرت نماید و
با او خشونت و سخن رکیک نگوید و اگر از او منقطع گردد بطبیب دیگر رجوع آورد او را تشنیع و مذمت ننماید و هر چند او جاهل
و ظالم و سوء تدبیر بوده و رای صایب داشته پنجم آنکه اگر رای طبیب معالج خود تحفه و هدیه آورد باید که موافق لایق او
دارا حقیر نشمارد و قربه بعطمی آن قرار ندهد و اگر قبول نماید بر او منت نگذارد و در سر آن کش نکند و مایه تفاخر و تکبر خود و
افتخار ننماید که برخورد منت نهد که او قبول نموده و منت بر او نکرده است زیرا که او منفک شده و مستوحش نموده

اول
دوم
سیم
چهارم
پنجم

دلها

و کسی که معالج کسی است او میدانند که چرا او چه میکند در نزد دیگری با تجلیاب دام که او در مریض است که گویا خود مریض است خصوص در
امراض صعبه شدیده حاده و در واسطه صحت و تندرستی او شده و او را از قید و بند امراض و اعلال رهائی داده خصوص که متوکل
تو انگر باشد و حبیب بسبب توجه و توکل و تحصیل علم و عمل و معالجه از اشتغال کسب و تحصیل معیشت خود و عیال خود باز مانده
و تنگدست باشد زیرا که از یک کس دو کار نمی آید و دیگر آنکه با صحت و تندرستی هیچ چیز برابری نمیکند چنانچه گفته اند بیت
چرا ما الکسی از تنگدستی که گنج بیقیاس است تندرستی و لعبد صحت و شفا هم تعظیم و توقیر و حرمت او را در مجالس
و محافل و غیر ها مرعی دارد و او را بجا نخانچه گفته اند بیت چو بگسستی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگه دار

رکن اول از جزو نظری در بیان امور طبیعیه و آن مشتمل بر یک مفتاح و هفت فصل است مفتاح

در بیان معنی نظری و عملی طبیعت و تحقیق آن و تعداد امور طبیعیه بدانکه مراد از جزو نظری اینجا علمی است متعلق بجزو دوم
که عملی است و اطلاق نظری بجای علمی تنبیه و اشاره بدانست که هر یک از آن هر دو جزو هم علمی اند و قسم عملی یعنی هر دو
محتاج بتعلم و کسب و تحصیل اند و غرض از تعلم جزو علمی دانستن فقط است بدون قصد مباشرت عمل مانند علم با مور طبیعیه که ارکان
چهارگانه و امزجه نه گانه و اخلاط چهارگانه و اعضا و قسمهای مفرده و مرکبه متشابه و غیر متشابه و ارواح سه اند و همچنین بواقی امور طبیعیه و علم باحوال
بدن انسان علم باقسام حمیات اصلیه که سه اند روحیه و خلطیه و عضویه و غرض از تعلم و تحصیل جزو عملی دانستن کیفیت عملی است
برای مباشرت آن بنفس مباشرت مانند علم بحفظ صحت و علم بکیفیت عمل و معالجه مرضی مثلا دانستن آنکه حفظ صحت
بشل است و معالجه بضد و دانستن آنکه در معالجه اورام حاره در زمان ابتدا از رادع استعمال باید نمود یعنی اشیائی بارده یا
که منع انصباب مواد بعضو نمایند یا بغبار کثیف جلد و در زمان تزاید رادع با محللات یعنی ترکیب اشیائی بارده یا حاره و اگر
برگشت و تحلیل هم نیافت بسبب کثرت ماده بتدریج رادع را کم نمایند و محللات را بیفزایند و در زمان انتهاء محللات صرف
استعمال شود و در زمان انحطاط نیز و لیکن بتدریج اشیائی حاره را کم نمایند و با بعضی ابدال معتدله نمایند و این تدبیر در اورام
غیر معابن است که پس گوش و زیر بغل و کنج ران باشد که در ردع آنها ادبی متصور نباشد با عضا رئیسه و این سه عضو چنین اند
که مغیث فضول اعضا رئیسه اند و ردع اورام آنها جایز نیست و امور طبیعیه اموری را گویند که منسوب بطبیعت باشند و طبیعت
بقول ابقراط عبارت از قوه مدبره بدنیه است بدون اراده و شعور یعنی آنچه لایق و سزاوار هر چه حفظ بدست از او حسب اختیار
صادر میگردد و یعنی در او تردد و تفتیش در افعال نیست و مامور بامر واحد است و بقول افلاطون قوه ایست الهی که موکل بر مصالح
بدن یعنی آنچه صالح و لایق حال بدنست از آن بظهور می آید و بقول قرشی قوه ایست که از رسان آنست حفظ کمالات جسمی که
در آنست یعنی کمالات کامنه بالقوه آن را محافظت نموده بتدریج بالفعل و ظاهر میگرداند و آن همه اقوال فی الحقیقه امر واحد است

ترکیب و امتزاج پذیرفته و هوا لیه هم پذیرفته و انها نیز در ایم در تحلیل و ترکیبند با القای نوع خود و به تبدیل اجزا

سؤال اگر کسی گوید که در هر ممتزجی در ترکیبی چهار کیفیت باید برای چهار فعل و در ترکیب هوا با خاک چهار کیفیت با

موجود است پس محتاج بنار و آب است جواب آنست که باید در هر یک از ان چهار قوی بالاستقلال باشند

با هم فعل و انفعال نموده متصدد و فاعل اثری کردند و حرارت و رطوبت هوا در برودت و یبوست ارض هر یک تنها

تقویت استقلال ندارند با تمایل خود تقویت و تعاضد نمایند و تمایل هوا در حرارت نار است و تمایل آن در رطوبت

ماء و تمایل یبوست ارض نار است به یبوست خود و تمایل آن در برودت ماء پس هر چهار باید با ترکیب حاصل کردد و

افعال آنار بر آنها مترتب شود و مراد از منفعله آنست که منفعل از فاعل کردد و در فاعل خود ان نکند نه انکه در مثل

خود فعل نکند یعنی از منفعل دیگر مثلا رطوبت در یبوست فعل میکند و یبوست در رطوبت با هم فعل و انفعال مینمایند

و موثر و متاثر میکردند و علت کرمی آتش کرم نمودن اشیاء سراست و جمیع اجزاء آتش کله متفقه و احراق و تغریق

اجزاء غیر متشاکله بلکه فاسد کرم و متفرق شدن و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات و استحاله اشیاء رطبه است

چنانچه رطوبت هوا را تخفیف نموده مستحیل و منقلب بخود میکرداند بلا واسطه و آب را بواسطه و دیگر قبول و ترک

اشکال است بدشواری و علت کرمی هوا لطافت خفت است و علت برکی آن ثقل با اضافه آن و قبول و

ترک اشکال بسهولت و علت سردی آب تکثیف حرارت مدرز ال آن و غلظت و انجماد و علت تری آن قبول و ترک

آن اشکال را باسانی و علت سردی خاک سردی بالفعل و انجماد و املاءت و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال

بدشواریست پس ترتیب آتش ان باشد که جسمی است عنصری بسیط لطیف خفیف مطلق کرم و خشک چیزآن زیر فلک قمر

و هوا جسمی است عنصری لطیف بسیط خفیف بالاضافه کرم و خشک چیزآن زیر کره آتش و آب جسمی است عنصری بسیط ثقیل

بالاضافه سرد و تر چیزآن زیر کره هوا و زمین جسمی است عنصری بسیط جامد ثقیل مطلق سرد و خشک چیزآن زیر کره آب و

هوا است مرکز کل است فصل دوم در بیان مزاج و اقسام آن بدانکه مزاج مصدر میمی است و

جمیع آن امزجه و امزاج نیز آمده و مجازا بر ممتزج باسم مفعول اطلاق مینمایند و آن عبارتست از کیفیت متوسطه مشابه حاصله

از ترکیب و امتزاج اجزاء آخر که چون بسیار ریزه ریزه شوند و محاسس و محتاط و ممتزج کردند بحیثیتی که از هم ممتاز نکردند

و با هم فعل و انفعال کرده رنگ نمایند تا بحدی که هر دو از انها کیفیتی متضاده خود را شکسته کیفیت هر یک صورت و حدت و کیفیت دیگری را

ناچیزی کرده حاصل کردد از آنها کیفیتی متشابه مناسب کیفیات اجزاء خود نه مخالف مانند مزاج حاصل از خلط و ترکیب سرکه با

شکر از سکنجبین میگویند که اسم متحد کرده و حاصل کردد از آن کیفیتی و مناسبتی بهم رسیده و حدت و کیفیت سرکه و شکر مدون آنچنان

هر یک از دیگری و همچنین سایر ترا کیب و اصح اقوال در بیان کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هر یک با دیگری و قدم امتیاز

آنست که در امتزاج یا اگر فاعل صورتست منفعل مادة بتوسط کیفیت چنانچه مذهب حکماء است یا اگر فاعل کیفیت است

و منفعل مادة که مذهب متاخرین است اقسام امزجه بحسب قبول عقلیه نه است یک معتدل و هشت غیر معتدل پس اگر

مقادیر اجزاء عناصر در ممتزج در مقدار و کیفیت اگر متساوی و متماثل نه که هیچوقت میسر نیست یا در یکی زیادة و غلبه نیست

این را معتدل حقیقی نامند و اگر انحراف در زیادة دارد بعضی بر بعضی پس اگر بحدیست که از امتزاج نماند و مستحیل بخود

گردانند آنرا غیر معتدل حقیقی نامند و اگر نه این حد است که از امتزاج بخود گرداند آنرا غیر معتدل حقیقی فرضی نامند

و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی هر دو در خارج وجود و تحقق دارد بانطبار اگر در معتدل حقیقی اجزا آخر مست و بیده و آنها را

فاسری مانعی نیست که در غیر حیز و مرکز خود قرار یابند و لهذا هر یک میل بمرکز خود نموده ترکیب صورت نمی بندد و بر اگر هر

این ارکان همرکاه و تمامی الطبع کردند و فاسری و مانعی آنها نباشد هر یک میل بحیز و مرکز خود نمایند والا باید که از مقتضای

طبع خود باقی جهت و سبب منحرف نباشند و این محالست پس لامحاله باید که آنها را فاسری و مانعی باشد تا امتزاج و ترکیب

حاصل کردد و فاسری و مانعی انها را غیر خود انها نیست پس لامحاله باید بعضی بر بعضی اندک غالب باشند و در غیر معتدل حقیقی

بجهة تبدیل انقلاب بعض اجزا ببعضی بسبب کمال غلبه بعضی بر بعضی فاهریت و مقهوریت بعضی ببعضی چنانچه ذکر یافت و این

بیان رسید که در خارج غیر معتدل غیر حقیقی وجود و تحقق دارد و لیکن انقدریست که زیادة و انحراف اگر نقدر قلیل غیر محسوس

از اعتدال فرضی طبی نامند بعرض و قیاس بسوی غیر معتدل مزبشان از معتدل در اقوال و مباحث اینست اگر نقدر است که

محسوس میکردد آنرا غیر معتدل مینامند بقیاس بسوی معتدل و این یک قسم است اقسام این هشت است چهار قسم

برا گه بر مرکب و ممتزج اگر حر و حار فقط زاید است آنرا احر تمامینی نامند اگر حر و بارد زاید است آنرا ابرد تمامینی گویند

اگر حر و رطب زاید است آنرا ارطب تمامینی نامند اگر حر و یبس زاید است آنرا اسبس تمامینی خوانند اگر حر ادت و یبوست

غالبست آنرا احر اسبس تمامینی نامند اگر حرارت و رطوبت غالبست آنرا احر ارطب تمامینی گویند اگر برودت و

رطوبت غالبست آنرا ابرد ارطب تمامینی گویند اگر برودت و یبوست غالب است آنرا ابرد اسبس تمامینی گویند و اگر

در اقسام مذکوره هر یک از دو عنصر زاید است بکیفیت متضاده هر یک بدیگری معارضه کرده بکلی از اعتبار صفات افتاده ساقط

کردیده باقی دو کیفیت متماثله هر دو بماند مثلا در احر تمامینی حر و آتش و هوا زاید و غالبست بر یبوست آتش و رطوبت هوا

معارضه نموده ساقط کشته بماند حر و حار از ان هر دو بماند لهذا احر تمامینی باشد و در ابرد تمامینی حر و آب و خاک غالبند

است رطوبت آب با یبوست خاک بسبب متضادت و تعارض ساقط کشته بماند حر و حار و بارد لهذا ابرد تمامینی باشد

نرسد اعتدال ازدیاد باشد که مهرده و نقصان دارد و اما آنست که با آن حرارت زیاده و مدت ناقص است اول کم
بلوغ غلبه بر حرارت ازدیاد کند بهش زیاده و نقصان ازان است و دوم بکمال قوت و تمامی آن آغاز نوله تا سنه
هشت سال نهایت قوی سالست این هیچ قسمت نموده اند و هر کدام اسامی خواسته اند و هر یکی بدن انشو و نمائی را تقویتی
و تعرض و صلاحی در اعضا هم میرسد و تدریج زیاده میکرد و اسکن قوت اول ازان هیچ راسکن طفولیت نامند و آن آغاز
صعود ادراک اعضا و قوه انهاست بالفعل و دوم راسکن صبی نامند و آن تا سنه سال یکبار بعد از نحوس پنجگانه از اعضای
و دندان استحکام و صلابت استوانها و اعضا است و اند انهای شیر که در سنین یکم و سالگی تا سنه سالگی روئیده
نام نهاده و بجای آن دندان دیگر روئیده و سیوم راسکن نوعی گویند و آن بعد از استحکام و صلابت استوانها اعضا
و دندان و آغاز آن دندانهای است که در سنین یکم و سالگی تا سنه سالگی روئیده و آن دندان عقل نام دارد
و آن بعد از هشتاد سالگی است و در اثنای سنه نهم تا دهم چهارم راسکن بلوغ نامند و آن آغاز ظهور آلت تناسل
و ظهور ادراک نشان شقاق بر سر بینی و نبات شدن استوان علوم است و دیدن خوابهای شیطانی و محتلم شدن
آواز و ظهور اندک نشان شقاق بر سر بینی و نبات شدن استوان علوم است و دیدن خوابهای شیطانی و محتلم شدن
و آن بعد از هشتاد سالگی است و در اثنای سنه نهم تا دهم چهارم راسکن بلوغ نامند و آن آغاز بیست و دو سالگی
فتی نامند و آن آغاز بیست و دو سالگی تا هشت سال است که ابتدا راسکن و قوفت و بعضی کهها فتوت بجای
اسبوع کرده اند یعنی هر هفت قسمی نموده اند اسبوع اول همان سن حداثت تزاید بهت و ظهور کمالات
و افعال آن همان است که گذشت یافت اسبوع دوم سن صبی ترعرع است و ظهور افعال کمالات درین همان نمودار
که در آن بود و در یافت اسبوع سیوم سن نهاق و بلوغ است و بستور اسبوع چهارم سن فتی است نیز همان قسم
از ظهور و صدور افعال کمالات لایقه هر آن دو قسم اگر در طوبت و حرارت غریزیه هر دو بحد توسط و تعادل اند و در آن
هنگام طبیعت از زمانی بایسته و اندازه راسکن چنان و وقوف نامند بر اگر آن حرارت و این مانیز در آن طوبت میماند
و اندازه نماید و تحلیل هیر دو هم بمقدار اگر در طوبت تکمیل یافت تام گردید حرارت نموض و تقویت می یابد و آثار و افعال
آن کما ینبغی ظاهر میگردد و بر اگر آنچه مانع و قاصر ظهور افعال حرارت کما ینبغی طوبت است و مقرر است که احدی اقالیم
را اگر حرارت بر دو است با یست اعتدال قویتر باشد و با طوبت ضعیف تر و چون در سن شباب هر دو با عتدال و در
کمال قوت اند لهذا صدور افعال از صاحب آن سن بحسب وجود و کمال ینبغی صادر میگردد و بدین سن و نقصان
ابتدای آن از بیست و شش سالگی است و انتهای آن تا سی و پنج سالگی است و دوره سال زیاده و بحسب

ضعف قوت و نقصان و غلبه و فتور آن هر دو در سیوم اگر هر دو در بالخطاط و نقصان دارند پس اگر آثار و بن ضعف
سنی چنان ظاهر و بین نباشد ابتدای کمی آن محمول ظاهر و بین میگردد و بتدریج ضعف و تحلیل طوبت غریزیه که مقام
آن بود و غلبه حرارت بران بالعرض و این راسکن کهولت نامند و ابتدای آن راسکن جهل و اجهل آن سالگی تا شصت سالست
چهارم اگر با آن حالت حرارت در زیاده و نقصان کذارد و در بدن قوی الاغوی و ضعف و سستی ظاهر و بین گردد و تحلیل بکی
زیاده شود این حالات اگر بسبب ضعف آن هر دو بهوست هر دو بالعرض و طوبت غریزیه غلبه نماید و بدن اقوی روز
بروز در انحطاط و کاهش باشد و افعال کما ینبغی صادر نگردد تا آخر عمر که بالکل فانی کرد و موت طبیعی عبارت از افنای آن هر دو
است و این راسکن شیخوخت و انحطاط نامند و از شصت سالگی تا آخر عمر است پس حسبه گرشتیان در اعدل مزاجند باعتبار
اعتدال و توسط حرارت و رطوبت و عدم استیلا و برودت و یبوست بر امزجه ایشان و مسیحیان از مستقیم تولد تا آخر سن
نامساوی انهاند در حرارت غریزیه و لکن بسبب غلبه رطوبت غریزیه بر ارطب از آنهاند و این بسبب حرارت امزجه ایشان ملایم
و ضعیف تر مینماید از حرارت گرشتیان و کهول بسبب قرشان گرشتیان را در امزجه آنها حرارت و یبوست بسبب تمکن غالب است
و بسبب گرشتیان برودت و یبوست زاید و مشایخ از کهول در برودت و یبوست غالب تر و در حرارت و رطوبت ارکان ضعیف
و نقصان اند و اعدل فصول فصل ربیع است باعتبار بودن شمس در برج حمل و نهاری لیل و نهار و حرور و برد و اتفاقش حرارت و
تقویت اعضا در آن فصل و اعدل اکمه بقول شیخ الرئیس بخط استوا است بدلیل و قیاس عقلی و لکن بحسب خارج و مشاهده
بخلاف آنست زیرا که اکثر بلدان آن بسبب آنکه جزایر دریای شور سواحل کهستان و کهستان آنست بسبار کرم هوا آب و هوا
است بلکه اعدل اکمه اقلیم اول است بجهة آنکه وسط اقالیم است زیرا که ربع مسکون از جانب شمالی کره زمین العرض از خط استوا اقرب
بنقطه شمالی هفت قسم فرض نموده اند و هر قسمی را اقلیمی نامیده اند بدین قسم که جزایر عالم استعلی از مشرق تا مغرب
فرض کنند که از اند و نصف مساوی قسمت کند و این خط محاذی دایره معدل النهار باشد که از نقطه مشرق تا مغرب
کذرد و آنرا معدل النهار نامند و آنرا دایره عظیمه است و آن محیط بر زمین بر خط استوا نامند و بر خطوط دیگر فرض نموده اند که از هر
نقطه مغرب و مشرق کذرد و این را دایره افق نامند و آنرا دایره عظیمه است و آن دایره و این دایره لامحاله زمین منقسم میکرد و بچهار
ربع دو شمالی و دو جنوبی یکی قوقانی و دیگری تحتانی و دو ربع شمالی اکبر اسکون کشاده و آنرا مسکون تقسیم میکرد و بچهار
اند و عرض و ناهجاده در دو نیم آنرا بهفت قسمت نموده اند و هر قسمی را اقلیمی نامیده اند و عرض اقلیمی آنقدر دانسته که نیم ساعت
بر دو آرد و ساعت طبیعی اعتدال بخط استوا زیاده کرد و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و نیز دایره دیگر فرض نموده اند
که از هر دو قطب جنوب و شمال هر دو قطب منطقه البروج کذرد و دایره معدل النهار را تقاطع نماید و نقطه یکی فوق الارض و یکی

خون

هر خونست بجه اگر تغذیه و تنمیه بدن از عرم آنست بجار لطیف صافی آن روح حیوانست که غایت آنست که متصف بدین ست
صفت وجودی که شرح خاص بر یک کند باشد یعنی احمر قانی خالص الحمره و بسکو سیه عبد قوی ای خالص العبودیه و معتدل الغوام
جسیر شیرین باشد و بدبو نباشد بر اگر ایشها همه دلیل اعتدال و تصرف حرارت غریزی دران مبنای تعدلانی عدم اعتدال
شی غریب است دران و هر خونه که در غیر کبد و عروق غیر آن تولد یافته احمر قانی نیست بلکه احمر ناصع است و بدبوی بسیب عفونت

خون خلطی

و نا بر حرارت غریبه است دران و غیر طبیعی آن خونیست که بر خلاف اوصاف مذکوره باشد خواه در جمیع اوصاف یا در بعضی

خون طبیعی

بحسب لون و غوام و طعم و در انچه هر یک بانفراد یا بترکیب بنائی و یا علائی و یا بانضمام آن چیزها که شیوه و تبدیل آن خون
در اصلیت بطعم طبیعی است بجه اگر خونیست ناقص کر طبخ و نضج تمام نیافته که خون طبخ نام بیابد خون میگردد و آن بلغمی است متعدل

خون بلغمی

الغوام مایل بشیرینی و بی بو و قریب الاستحاله بخون که چون با خون بعروق و اعضا رود و خون نافته بدنها بدبوی در
آن تصرف نموده خون کرا نیده عدا سازد و فایده آن در بدن تری و تازگی و رطوبتیا بودن برای غذا چنانچه ذکر یافت غذا

خون بلغمی

بعض اعضا مانند دماغ و تجاویف و اعصاب بسیار بدست و غیر طبیعی آن بلغمی است که بجه الاستحاله با عدیم الاستحاله نباشد
باشد و هی ناقصیت و صلاحیت آن در بدن نشسته باشد خواه در کبد تولد یافته و یا در غیر آن از معده یا عروق یا اعضا و اتسام آن

خون صفراوی

هفت است چنانچه از جمله طعم گویی یا ای صفراوی سوخته باشد و سبب آن یا اختلاط مره صفر آسوخته یا تعلم رقیق است یا تصرف حرارت
غریبه بر آنست و آن بر گاه حرارت غریبه فوق حد در ماده غلیظه کثیفه تصرف نماید از آنست که بسکر داند و این جسم الطعم احمر

خون حامض

از مزاج اصلی خارج باشد بحرارت بسیار است و دوم حامض یعنی طعم ترشی و سبب آن یا مخلوط شدن آن با مخلوط ترش
و یا تصرف حرارت غریبه در آن بر گاه حرارت غریبه در ماده و طب تصرف نماید از آنست که بسکر داند و این قبیل بسیار بسیس

خون مالح

است بسیر طعم مسیح که تغییر نامند یعنی طعم بی طعمی مزه و سبب آن یا بعدم تاثیر حرارت غریزیست دران و یا مخلوط شدن
طعم رقیق با مادیان این باردمض است و چهارم مخصوص و عمده آن یا مخلوط شدن سودا و آنچ حامض مخصوص است دران یا غلبه سودا

خون مخصوص

بسیار بحدی که شنده بر آن این باردمایل بترشیست و گر قسم از جمله قوام یکی رقیق بسبب مخلوط شدن اجزا آماده دران و

خون رقیق

عدم تاثیر حرارت غریزی دران و این را طعم مائی نامند بجهت شبه رقت آب و دوم غلیظ بجهت تحلیل اجزا لطیفه رقیقه آن

خون غلیظ

بطول مکث و بکثرت حرکت اعضا و باقی ماندن اجزا غلیظه آن و یا بجهه استیلا سردی و انجماد دران این را طعم خثی نامند

خون منعقد

بجهت شباهتش بکی که اخثه و آب بسفیدی و غلظت آن و این نیز مایل بیبوست است بسیم مختلف القوام یعنی مکی که
قوام اجزای آن متساوی نباشد و این بر دو قسم است یکی آنکه ظاهر باشد اختلاف اجزا و آن حسی بسیب خاصی چون بر دو شدن

www.ahkab.net

دلون اصفر دلالت بر برودت و رطوبت میکند و تیره و بسته و با غوض بر دکثیف مجمد و فرق میان غلبه بلغم و
سده آنست که بدن غریزی لازم نباشد بخلاف اصلی و در برد مجمد ادراک مایل بسیری دلون اسود دلالت بر برودت و رطوبت
میکند نیز بسته و بسده چنانکه در یرقان اسود میباشد و فرق میان هر دو آنست که در اصلی بدن غریزی لازم نباشد بخلاف بلغم
آن در یرقان رنگ جسم و رخسار و قارورهٔ صاحب آن سیاه زنباشد بخصوص مقابل قارورهٔ بخلاف آن هر دو و فرق میان
اصلی و عارضی اصفر زنیست ابرار آنرا در دو سپید و آنانکه گویند که حال حبیب است در حبس و هر آن حبس که قریبی باشد اگر حکمی باشد
که گوشت بدن صلب باشد دلیل حرارت رطوبت غلیظه خواست بر آنکه ماده که گون آن خون متین غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت
است که رطوبت آزاد بحبر تحلیل نموده و باقی را بصورت لحم منعقد میگرداند و اگر شحمی است که گوشت بدن بخود نرم است
دلیل برودت رطوبت غلبه لحم است بر آنکه ماده که گون آن ثابت لحم یعنی خون مائی است که ارطباز لحم متین است
فاعل انعقاد آن برودت با حرارت ضعیفه است و رسان اعضا مغفره در لحم شحم سیان آن هر دو ان شاء الله تعالی خواهد
و هر آن یعنی الفعلی اگر ناصر ف یعنی کندم کوفی دکست دلیل حرارت بیس و محلل رطوبات مکثف لحم و مبلد و احراق آن است
و اگر با بیاض است از برودت و بیوست است بر آنکه آن دلیل قلت لحم و حرارت غلبه بر دو بیس مجمد مکثف است و اعتدال
آن بر اعتدال فصل سیوی از زمان اول و میان غلظ و اتسام آن بدانکه خلط که جمیع آن اخلاط است و جسم طب
سیال الفعلی نامند که استحاله و انقلاب با بیسوی آن غذا و آلایه بدین جسم که چون غذا و اورد معده کرد و طبیعت مدبره
بدیره توسط حرارت غریزیه و قوت ماسکه در آن تصرف نماید و صورت نوعیه از انباشکنده و بصورت کشک و خمین غلیظ کرداند
و خواران شاه و تبخیر مکرر و این اعضا اول و میان سرمائی کیلوس و مصلح کیلوسی نامند و چون رطوبات فیقه صافیه آن
بواسطه عروق فیقه شیریه کر کاها نامند و از قعر معده رسته مکبد متصل شده و بکبد متجذب کرده و بحرارت کبدی در آن
تصرف نماید طبخ و نضج دوم از آبران سرمائی کیموسی نامند و دین طبخ و نضج اجزا خفیفه لطیفه از اجزا کثیفه ثقیله و متوسط
بتراجم جدا و انفکاک یابند و چهار خیر حاصل کرد و انچه خفیف لطیف رقیق شبیه بصفره و کف و زرد رنگ بر سر آمده است از
صفرا و بقاری نامند و انچه ثقیل کثیف غلیظ شبیه بکبر و دردی سیاه رنگ بزیر نشیند است از سودا نامند و انچه در
وسط طبخ و نضج نارسیده قوام آن معتدل و رنگ آن سرخ است از دم و بقاری خون نامند و انچه مطبوخ و نضج نایافته در آن
آن عقیده باشد طعم نامند و مرکب از اجزا مختلفه که یکی از ارکان اربعه و طبیعت آن مثلا صفرا بمنزله آتش و گرم و خشک است
دوم بمنزله هوا و طبیعت آن گرم و تر و سوم بمنزله آب و طبیعت آن سرد و تر و سودا بمنزله خاک و طبیعت آن سرد و خشک است
و اعضا طبیعی و غیر طبیعی بسیار باشد طبیعی آنست که تولد یافته باشد و غیر طبیعی آنست که در کبد و اعضا دیگر و اتصال خون

طعم محاطی مصدر ای شباهت بدان کان و اخلاف اوقات آب بی که قبض اجزاء آن غلیظ تضیع یا قبضی و قوی تضیع

باقی و اما از جمله قوی فاعل اسم علم نسبت بگذا از اجزاء صفرا عبر طبیعی است و جواهد آمد آنشاء الله تعالی و بعد از علم اسم از اجزاء

صفرا است بگذا اگر کیفیت مستعمله که بهوست است مخالف بحون دارد و کیفیت فاعله که حرارت است مناسبت بان و پس کلی آن

آنست که در گذد تولید یا وفر مضعف تبع ضعف باشد اول آنکه اجزاء صافی باشد یعنی سرع شکفته مایل بزردی باشند رنگ صفراوی

ضعف است اخلاط اجزاء رقیقه لطیفه شفاف موافق با سرعی دوم آنکه کیف یعنی سبک باشد سبب علیه اجزاء آبادیه و اختلاط

اجزاء اجنبی سیم آنکه جاذبی نباشد تیز باشد سبب جلبه حرارت مزاج چهارم آنکه مزبنی نباشد سبب علیه حرارت

رقت و لطافت ماده پنجم آنکه رقیق باشد سبب کمال لطافت صافی ماده و غیر طبیعی آن آنست که مخالف آن او وصاف باشد

خواه در گذد تولید یابد و یا از جواهد آن باشد و باقیس داشته چهارم است یکی صفراوی آن

صفراییست که مخلوط بالم غلیظ شبیه بزرده تخم مرغ در رنگ و غلظت باشد دویم مرصفراوی آن صفراییست مخلوط بالم رقیق

و خون علم این از علم اصلی سبب رقت ماده مخلوط آن تغیر می یابد و بغیر الوجود باشد بدن در رنگ آن زرد و باشد سبب

اختلاط صفرا اجزاء صافی علم که رنگ آن سفید است و آنچه بقی دفع میکرد و اکثر این قسم است مره صفرا نامند و اقبل تبع

مقید باسم مطلق میشوم صفرا مخرقه و آن صفرائیست که مخلوط با سود و آخر قه باشد مقداری که رنگ آنرا بسیار تغیر نکرده باشد

خواه آن سود از اخراق بعض اجزاء صفرا باشد و یا از اخراق سود او یا از غیر آن و اطلاق آن بر قسم اول از روی حقیقت و

بر دوم از روی مجاز است و آنچه از اخراق صفرا باشد و آن احتلاط غلظ دیگر آن بر رده بر قسم است یکی گرانا یعنی رنگ آن سبز

تحوه اختلاط بعض اجزاء صفرا آمیخته سیاه شده و با مره صفرا آزرد و تولد آن در معده باشد و دویم زنگاری یعنی شبیه بزنگار

در رنگ مدت دفع و دانست آین کریم زین صنف صفرا غیر طبیعی است بجهه کمال اخراق که سیاهی آن گرفته

آخر شبیه سوم است و اما زین بیان این قسم اخضر مخرقه آنست که اخراق در مخرقه کمتر است بحدی که رنگ آنرا شبیه

گردانیده و زین او قسم زیاده محصوص بزنگاری چنانچه ذکر یافت و بعد از صفرا در فضیلت سود او است طبیعی آن آنست

اگر که تولید یابد از سوخت زردی زرشک خون جدید محمود باشد و علم آن در شش ماهه موصوف بسیار و غیر طبیعی آن سود او است

عارضی از اخراق سود او خود و یا اختلاط دیگر باشد و این سود او غیر طبیعی عارضی از اخراق سود او امره سود او مندمج و مختلف

مباشد حال آن اندر دانست سبب غلظ کثرت متولد او از اخراق مزنست و دانست آن گمرد او

اصعد او است ماهیت آن زیاده سبب سرعت نفوذ و وقت دفع فساد و لکن این قبول علاج او دفع سبب لطافت

ماده بسرعت میباید و آنچه متولد از علم صفرا قبض اخواه غلیظ باشد اندر دانست و صفر کمتر تحریه غلوبت ماده و کمتر عدت آن

و قبض بسیار و دانست غلظ اکثیل است و آنچه متولد از سود او قبض است زیاده از سود او غلیظ و قبول علاج زود تر

چنانچه ذکر یافت متولد از سود او غلیظ بسبب غلظت ماده بطی الغیلان و ثبت بسیار و با عضاء و عاصی از تضیع و کثیل و قبول دفع

علاج است بدانکه هریک از ان اخلاط اربعه را چهار سبب است اسباب اربعه خون فاعلی صوری و مادی و غائی سبب فاعلی

آن حرارت معتدله است سبب صوری آن نضج فاضل کافی بر آنکه هر کاه حرارت معتدله زیاده بر مادهٔ جیده لطیف حاصل از غذیه جاده

و علوه تصرف نماید از آن اطلع و نضج فاضل جدید میدهد و رنگ آن از سرخ و قوام آن از معتدل اعلم آن از شیرین میکرداند و طبع آن از کرم

نزدیک سبب مادی آن اغذیه جیده بسوء مزاج است سبب غائی آن که غایه و آنست تولید روح حیوانی از بخار لطیف جید آن بطرق

البر طرق الجیده به و تمیز سایر بدن و بدل ما یتحلل و کرم و تروا و انضارت قسمی و اعمال و رقیق و بهاء و قرید و اشتهی بدن از سین

آنست اسباب اربعه صفرا است سبب فاعلی آن حرارت مذکر آنرا عتدال زیاده بر آنکه هر کاه حرارت جاذبه تصرف نماید و سبب

لطیف نماید قوام آن از رقیق در رنگ آن از زرد و علم آن از تبع و حاد و سرع النفوذ و طبیعت آن از کرم و خشک میکرداند و سبب مادی آن

اجزاء لطیفه عاده و علوه و دخیره اغذیه بست و سبب صوری آن طبع و نضج فاضل و کامل و سبب غائی آنکه فایده تولید است

سوداء است یکی تعدیه نفسی اصفا که و اهیب و غذا آنها منطقی از صفرا باشد مانند مراره دویم تلطیف و ترقیق خون تا آنکه

نفوذ در عروق صغیره بتواند نمود و پیرا که خون بصراف تحوه سبب مبانات و غلظت نمیتواند نفوذ نمود سیوم دفع

فضول غذائی و غسل معده از آلودگی آنها و لذع و تقدغه اسعاء را حاجت بر دفع فضله بر نیوجه که چون عدا در معده هضم

کیلوسی یافت لطیف آن بواسطه عروق با سار یقا کبد رفت تکثیف آن در معده ماند قدری صفرا از مراره که و حاد و ظرف

آنست بمعده بریزد و آنها را تر قیق داده با معاون دفع مینماید و طبع معده را از آلودگی آنها پاک میشوید و میکرداند اسعاء است نفوذ

و حدت خود و احتیاج بدفع فضول معلوم میکرداند اسباب اربعه بلغم سبب فاعلی آن حرارت مقصوره است اختلاط و کم

سبب مادی آن اجزاء غلیظ لزجه بارده است و سبب صوری آن نضج و طبع ناتمام و لهذا اطبع آن سرد و تر و علم آن مایل

شیرینی و قوام آن بین رقت و غلظت و علم آن مایل شیرینی بر آنکه حرارت قاصره از مادهٔ غلیظ رطبه هر کاه تصرف نماید

ظاهر النضج و القطع و با وصاف مذکوره میکرداند و سبب غائی آنکه فایده تولید آنست سه امراست اول آنکه مهیا و آماده باشد برای

آنکه مشکاهی که بدن غذا نیابد و خون فاسد بدان نکند بروی حرارت در آن تصرف نموده و نضج فاضل داده و خون ساخته غذای بدن

گرداند چنانچه پیشتر ذکر یافت و لهذا آنرا معرفه و مکاذه و مغرفه علاوه بر آن بلکه باید رقت خون و تضیع عروق میباشد دویم

آنکه رطوبات فاضل بدن نماید و بدل ما یتحلل علوبات از مجرکات و غیره اکرداند و مکذار د که اعضا خشک و لاغر گردند و از حرکات

باز نمانند سیوم آنکه غذای بعض اعضا باشد و بعض اعضا باید و ده رطبه باشند دباغ و نکاع و اعضاب و غیره اگر خون بصراف تحوه اتصال کرد آنچه از

غذای آنها گردد با بلغم مخلوط شده غذای آنها شود زیرا که مخالف و مشابهت میان غذا و متغذی در جوهر حاضر و راست با
اسباب دفعه سودا است حاصل آن حرارت معتدل است و بعضی گفته اند سردی قوی متجمد است و این قول ضعیف است سبب آنکی
آن اجزا غلیظ کثیفه اند که قلیل الرطوبت است و در وی اخلاط است خواه اغذیه و اخلاط گرم باشد و خواه سرد و سبب مجوری
آن ثقل و رسوب کال خلط است سیاهی رنگ آنست زیرا که حرارت معتدله در ماده غلیظه کثیفه قلیل الرطوبت تغییر را سبب
هرگاه تصرف نماید آن را سیاه و ترش منغص غلیظ از صاف کوره میگرداند و همچنین برودت بسیار بنابر قول بعضی نیز سبب
خالی از فایده تولید آنست حرارت اول تغذیه بعض اعضائی که در جبلت که در غذا آنها قدری سودا باشد مانند
استخوان و طحال دوم تنبیه آکال و سودان بشهوت و رغبت بغذا با آنکه بعد از دفع فضول از معده قدری سودا از طحال
بمعده و طرف آنست بحرکت در آن است ترشی ملائم و عفوصت خود و خواهش بغذا معلوم کرده سیوم آنکه سبب کثرت
دموست عفوصتی که دارد چون قدری بمعده برسد البتاف اعصاب آن از رخاوت و سستی که از رطوبات اغذیه بهم رسانیده
و سستی عمل آن که گشته آنها را منقبض و مجتمع و مستحکم گرداند تا قبول غذا جدید و اشتها پران و حرص و حرکت است
که باعث هضم و نضج است زیاده گرداند تا انهضام و نضج کا حیثی حاصل گردد و بدانکه سبب حموضت و عفوصت طعم آن با تفصیل
آنست که چون حرارت ضعیفه قاصره در ماده بارد کثیفه تصرف نماید بعض اجزا او اندک لطیفه از آن ترش گرداند و باقی را
منقبض چنانچه در اکثر اثمارست دیده میگردد که اول ماده آنها بسیار کثیف بارد یابس است و حرارت که در آنها تصرف مینماید
اثمار را منقبض میگرداند تدریجا که اندک لطافت یافت قبل ترشی نماید با آنکه بسیار ترش گردد و چون لطیف گشت آن
حرارت تقویت یافت ترش میگرداند و چون کمال شیرینی و لطافت رسید باز که حرارت در آن تصرف نماید بجوشش آورد
در رطوبات آن را کم گرداند تلخ و حاد میگرداند و بعضی میوه ها در ابتدای منقبض و بعد از آن تفه بی مزه و بعد از آن اندک مایل بشیرینی
و در کمال رسیدگی شیرین و در انتهای سیاه مستور تلخ میگردد و بدانکه نضج عبارت از اعتدال قوام است و تحویل اجزا است
بحدی که از هم متمایز گردند و هر خلطی را نضج خاص و اعتدال قوامی است لایق زیرا که جمیع اخلاط را یک نضج و یک تساوی
قوام است مثلا نضج خون و بلغم متولد در کبد باعتدال قوام میان لطافت و رقت آنست و نضج صفرا رقت قوام و سودا
غلظت قوام اما بحد اعتدال لایق غیر کبدی هر یک را نیز اعتدالی است خون و بلغم را نیز اعتدال قوام و صفرا را اخلاط
قوام و سودا را رقت آنکه قابل دفع شود و بزودی مندفع گردد و راکده و منتشر نشود سوال اگر گویند حکما گفته اند
که امر نضج بحرارت تمام میشود و حال آنکه اطبا متفق اند که منضجات صفرا اشیای بارده و منضجات سودا اند بعضی اشیا معتدل
فرمود تا قابل دفع گردد و این به سر رسد از قول ایشان کلی نباشد جواب آن بچند وجه است از آنجمله آنکه نضج را در

سوال

جواب

وجاء بمعنی خاص اطلاق مینمایند و مراد حکما از آن مطلق نیست بلکه مراد نضج طبیعی کبدی است که بحرارت تمام میشود
که ملکه فاعلی کلی است و درین هم هر یک از اخلاط را نضجی خاص و حدی لایق است اما غیر طبیعی کبدی و هر یک از
اخلاط را که در هر عضوی خاص تواند یافت باشند بطوری خاص لایق است مثلا غلیظ بسیار رقیق مختلف الاجزا
را غلیظ و متساوی اجزا تا مجتمع گشته بزودی مندفع گردد و منتشر و متفرق نگردد و در باد فساد ننماید و این اگر صفرا
است نضج آن اگر مبهم است مستحیل بحد اعتدال لایق و اگر غلیظ بسیار و متشبث باعضا است ترقیق و اذابه و
تحلیل آن یا لعب اشیا بارده رطبه و منضجه معتدله نیز حاصل میگردد فصل چهارم از رکن اول در
بیان اعضا و تفصیل آن بدانکه اعضا جسمانی چند غلیظ اند که تولید می یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط چنانچه اخلاط
از مولدات که نبات و حیوان باشند تولید می یابند سوای جمادات زیرا که آنها قابلیت غذائیت انسان ندارند
همچنانکه مولدات از امتزاج و ترکیب ارکان تولید یافته اند و امتزاج و ترکیب هر یک بواسطه ماده ترکیب دیگری اند
و اعضا بر دو قسم اند متشابهة اولیه و غیر متشابهة ثانویه و متشابهة را نیز دو قسم است مفرده که متشابهه نیز نامند و مرکبه که آلیه
نیز گویند و در تکوین اعضا متشابهه و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی اختلاف است معلم اول حکیم ارسطاطالیس برآنست که
اول عضوی که تکوین می یابد در رحم قلب است بعد از آن دماغ و کبد و بعضی برآنند که اول دماغ و بعضی برآنکه
اول کبد است هر یک بدلیلی که حیات مقدم بر همه است و آنکه تا حس و حرکت نباشد آثار حیات ظاهر نمیگردد و آنکه
اولا باید خون تولید یابد تا روح حیوانی از آن حاصل شود زیرا که روح حیوانی نزد اطبا عبارت از بخار دم طبیعی است که
در تجویف الیسر قلب حاصل میگردد و بعضی برآنند که چون نطفه در رحم قرار گرفت با نطفه زن آمیخت حرارت غریزیه
در آن تصرف نمود و در آن غلیان و نفخی خاص بهم رسید و چهار نقطه از آن ظاهر میگردد یکی در محل قلب و یکی در محل
دماغ و یکی در محل کبد و یکی در محل ناف محیط و محتوی بر کل علاقه این الکبد و علاقه بقعر رحم میباشد بواسطه عرقی که
از رحم جذب غذا نماید و بجنین رساند و کبد بسایر اعضا و این مذهب حق و اقرب بتحقیق است و تغذیه دیگر اعضا
یا معطی مطلق اند مانند قلب جهت آنکه مبدا جمیع قوی و روح حیوانی است بخصوص ناطقه بدان متعلق است و از آن
بسایر اعضا بواسطه شرایین قوت و روح حیات میرسد و یا قابل مطلق باشند مانند لحم که قبول حیات و حس و حرکت و
تغذیه و تنمیه بقدر احتیاج نماید و به دیگر اعضا نرساند و یا معطی و قابل هر دو است مانند دماغ و کبد که هم قابل اند
روح حیوانی را از قلب و هم رساننده اند قوت حس و حرکت و تغذیه و تنمیه را بواسطه اعصاب و اورده بسایر اعضا
و یا نه معطی و نه قابل باشند [illegible] عظام و بدانکه آنچه گفته اند که قلب معطی مطلق و لحم قابل مطلق و عظام نه قابل و نه معطی است

و آن قدرت همین را خواسته و تسوی آن لازم که امکان بدان معنی است و تأیید امکان را قوه و آنرا که متعلق بامکان
است یعنی ممکن است که گرد و شیرین بالفعل اسود بالقوه است یعنی ممکن است که گرد سیاه بالفعل و این شیرین بالقوه
است یعنی ممکن است که گرد و شیرین بالفعل یعنی سیاهی و شیرینی که من مجموعی در آن هردو بارز و ظاهر گردند و بطلقه علقه و علقه
مضغه و مضغه عظام و بعرف چنین فروع در دو بیضه و زنده و بالفعل شود و تولد یابد و جوان و پیر شود و یعنی را بهر مرتبه امکان فعلیت
و ظهور قوه یعنی گامی دراست و ممکن است که انسان عاجل اعیر کاتب عالم و کاتب گردد بیرا که در قوه و امکان بطلقه است
آن امور علم و صنعت کتابت همچنین سایر صنایع و صفات و کمالات کامنه بالقوه آن پس از قوه بصفت موثر در غیر و
اقتدار بر صدور افعال بقدر امکان خواسته دلیل وجود قوه در بدن انسان آنست که بحب جمیت با سایر اجسام و با بدن
سایه مدد شارکت مع مذاطهار میکرد و از آثار مختلفه و افعال شاقه که از دیگران ممکن نیست ظهور و صدور آنها و چنین
انسان کامل نیست انسان ناقص و ظهور مشاقه و حقایق و کمالات و تحولات از کامل بکلم آید کرمیفرماید قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
انما الکم الله واحد سند آن علت بدانکه فصل میز و خاصه انسان همین است پس آن قوه خاصه از آن نیست که با
حال است در بدن و با مفارق و مفارق می تواند بود از جمله انکه نسبت آن با مزاج بدن مانند نسبت آنست بسایر اجسام
پس لامحاله حاجت است در آن و تأثیر آن قوه بجهة بقای شخص است با بجهة بقای شخص با نوع هردو و اما آنکه بجهت بقای شخص است
شش قسم است قوه نفسانیه قوه حیوانیه و قوه طبیعیه بدلیل آنکه یا بشعور است یا بی شعور و اول اقوه نفسانیه نامند و
حس و حرکت و ادراک صور و معانی هم متعلق با وست و مبدأ او مصدر ظهور و صدور افعال آن و ماغ است که از اعضاء هر کب
است و آلت خادم آن اعصابند که از اعضاء مغزه اند و دوم که بی شعور است یا مختص بحیوانست یا مختص آن نیست بلکه
نبات را نیز شامل است و بوجهی جمادات را و لیکن در کمال ضعف و نقصان بحدی که اکثری انکار آن نموده اند اول آنکه مختص
بحیوانست قوه حیوانیه نامند و حیات جمیع بدن تعلق بدان دارد و مبدأ او مصدر و ظهور و صدور افعال آن قلب است که از
اعضاء مرکبه است و آلت و خادم آن شرائین که از اعضاء مغزه اند و دوم را که مختص بحیوان نیست قوه طبیعیه گویند
و آنرا مغیره و تغذیه و مدل نامند تحلیل جمیع بدن بدان تعلق دارد و مبدأ او مصدر ظهور و صدور و افعال آن کبد است که از اعضاء
مرکبه است و آلت و خادم آن اوردة اند که از اعضاء مغزه اند و بدین بیان تعریف هریک از آن سه قوه ظاهر گشت که
قوه نفسانیه قوتیست بدن که حس و مبدأ او بعث ظهور و صدور حس و حرکت جمیع بدن و ادراک صور و معانیست
و قوه حیوانیه قوتیست که مبدأ و باعث حیات کل بدنست و قوه طبیعیه قوتیست که مبدأ و منشأ تغذیه و تمیمه و تهیه
اتصال بدل متحلل کل اعضاست و آنچه بقای نوع و شخص بهمان سه قوتست با قوه مولده مادة آن و قوه مصورة آن

و مبدأ و منشأ آن امشاج مرد و زن و اجتماع و ترکیب آن هردو با هم در رحم و تکمیم فاضل از سطا طالیس قوه حیوانیه را مقدم
و اصل و مبدأ آن دو قوه دانسته مید اند نجهت شرافت حیات و اگر نه حیات بنا شد بی امر دیگر نخواهد بود و همه امور مشترع برآنند
و اگر چون متصل از قوه حیوانیه بدماغ آید و متصل بگردد و در آن استحاله و تغیر یابد بقوه دماغی و تشکیف بکیفیت آن هردو
گردد آنرا قوه نفسانیه و طبیعی نامند و الطباقوه نفسانیه را مقدم مید اند نیز نجهة شرافت آن و اگر نه حس و حرکت بنا شد هیچ
امری متمشی نگردد و حیات خود بنفس ادراک و حرکتست و جالب و دافع ضار ادراک و حرکت است و بعضی قوه طبیعیه را
مقدم مید اند نجهة آنکه ماده ارواح که دم لطیف صافی مجدد است از آن و در محل آن که کبد است تولید می یابد و هریک از این اقوال
باعتباری صحیح است و فی الحقیقة قول حکیم فاضل راجح است و تحقیق آنست که آن هر سه اول مخلوق مع اند چنانچه ذکر یافت
و چون اکثر اطباء قوه طبیعیه را مقدم ذکر نموده اند بنا بر مناسبت انسان آنرا مقدم ذکر نمود و اما قوه طبیعیه پس آن بر دو
قسم است مخدومه و خادمه قوه طبیعیه مخدومه بر سه گونه قسم است یکی آنکه تصرف نماید در غذا برای نمای شخص یعنی تحصیل جوهر غذا
تصرف در آن بعضوم اربعه نماید و غذا را شبیه بمقتدی سازد و اثر قوه غاذیه نامند دوم آنکه از اجزاء بدن سازد و بر قطار
ذرات آن که طول و عرض و عمق است بحسب طبیعت نوع آن بپذیرد یا تمام نشود و غاذی و این را قوه ماسکه گویند و اتمام افعال قوه
تغذیه بسه امر حاصل میگردد اول تحصیل جوهر غذا که دم طبیعی و خلطی که قریب الاستحاله بدانست که بلغم طبیعی باشد و صفرا
و سودا بالعرض دوم آنکه از اطراف و متصل باعضا گردد تا آنکه غذای بالفعل آنها شود و این بعد از مضموم اربعه است
سیوم آنست که غذا را شبیه بعضو بحسب وجوه از مزاج و لون و شکل و هیئت گرداند و در هریک از اینها که خللی و نقصانی عارض
گردد خلل و نقصان در اعضا هم سرایت نماید مانند آنکه استسقا و یا برقان و یا حمی و غیران از امراض سته یا سوء مزاج و ترکیب
اتصال عارض گردد مثلا اگر خلل در اول بهم رسد بدن ناغز گردد و در دوم امراض مذکوره و در سیوم برص و بهق و سایر
امراض جلدیه عارض گردد پس قوه غاذیه عبارت از این افعال ثلثه گانه یعنی اتمام مقدم بر ماسکه است و قوه ماسکه عبارت از
اتمام و تکمیل آن در زیادة در اقطار ثلثه است و این با بین و ظاهر است چنانچه در سنن نمو باشد و یا غیر بین و ظاهر چنانچه
در سنن وقوف و یا ناقص و این با نقصان آن چندان بین و ظاهر نیست چنانچه در سنن کهولت و یا ظاهر و بین است چنانچه در
سنن شیخوخت لهذا الشیخ الرئیس ره فرموده گاه و بیاشد در رد و غذا بیدن زیاده از مقدار تحلیل چنانچه در سنن نمو یا سنه
چنانچه در سنن وقوف یا کمتر چنانچه در سنن کهولت دوم آنست که تصرف غذا نماید برای نقای نوع و این بعد وقوف تام میشود
یا اگر قوه تولید نماید مادة منی مرد و زن را از فضلة مضموم رابعه در آخشیون این قوت را آخشیون جدا کرده در دوم که تفصیل و جدا نماید
جوارش را برای هریک از اعضاء و بهریک از آنها مزاجی خاص بخشد لایق و مناسب آن مانند آنکه جگر و عظمی امزاج عظمی جگر جمعی کبد

www.tabarestan.info

مزاج عضوی اجزاء عضو و ذرات اعضاء و همچنین مستعد و قابل آن که متحمل بحور عضو گردد و قوهٔ مصوره در آن موجود است

عضوی قرار دهد و اول را قوهٔ مولده و ثانی را ناسده نامند که تغییر سبب و مزاج و صورت بنی را از مزاج و صورت اصلی خود

مزاج و صورت عضوی و آنکه صورت هر یک از اعضاء را بر اجزاء آن بنحوی که مستعد او و قابلیت حاصل از مغذاء او مقتضای

نوع آن قرار دهد را تخلیط و تجویف انقسام و انفصال نقب و مثانه و علامات و خشونت و نقد او و مقدار و اوضاع

غیر از قوهٔ مصوره و تغییره و ثانیه نیز نامند و فعل این هر دو قوت در رحم بیاشد و فعل ثالث مستقیم فعل اوست و هر دو قوهٔ مصوره و تغییره و ثانیه

قوهٔ مطلقه بجمیعه که مدرک آنند و آن قوه فایض از نفس و بعضی بر آنند که از قوهٔ منویه ایم است و بعضی گفته اند که از قوهٔ منویه

است اصح آنست که از قوهٔ هر دو است مرکب با هم بغلبهٔ قوهٔ اتم بر اگر سی اتم حکم این دارد و منی نیز حکم انعقود

گویا از نفس اب انفصال یابد متصل بنفس ام گشته تولید فیضان و قوه بران از نفس ام است تا دام که تولد یابد بلکه تا انتهاء

رسیدن قوه مغیره هر یک از اعضاء او مخصوص بدانست لکن قوه مغیره گبده که عام و شامل کل اعضاء است برای انکه فعل آن

آماده و تهیه نمودن است چون همه اعضاء محتاج بدانند لهذا امر را شامل است از انکه قوه مغیره هر یک از اعضاء جداگانه تجمله آنست که

امر آمپنی نبعد الاعضم رابع از عضو عضو مرد و زن متفاوت امکی ماند باینچنین آن هر دو آمده و ران تغییر را استخوانها قوه مغیره

انچه از غذا نفع بدانه و قلب چنین و انچه از دماغ دماغ آن و انچه از کبد کبد آن و انچه از چشم چشم آن و انچه از استخوان استخوان

آن انچه از عصب عصب آن و همچنین سایر اعضاء مفرده و مرکبه قوه مغیره است که خدمت مینماید قوه غاذیه را بواسطه

چنانکه قوه غاذیه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشند جاذبه برای جذب غذا نافع بالفعل و یا بالقوه صادق و یا کاذب تبعین و

باطنون پرا انکه غذا خود بخود بدون قوه گرد آرد جذب نماید و بلکه در البسوی عضو خود بخود بعضو میرسد پس در هر عضوی از

اعضاء قوه جاذبه میباشد که غذا خود را جذب نماید و ماسکه برای انکه امساک و نگاه دارد غذا و شئی نافع بخود در اوان عضو

تا قوت هضم در آن تصرف نموده هضم نماید و از افعل خود دفاع کرده و بر اگر غذا خود بخود در عضوی نماند و نیز مهضم یا قوه شبیه

منعقدی ثبت بلکه تا نماید که کف نماید تا مغیره استعمال و شبیه بعضو گردد و این حرکت را این و کیفیات و حرکت را

لازم است زمان و اهمیت برای مغیره استعمال کرد انیدن غذاء است از صورت غذائی بصورت غلطی از صورت غلطی بشبیه

بعضوی که قصد او شده و قوام و برای مهیا و قابل بودن فعل دیگر قوه مغیره او را که گبده اند مزاج و لون آن را شبیه بعضو و مگرد

جزء عضو که فعل مغیره ثانیه است انچه بعضی حکما و حسب موافق غیر هم گفته اند که قوای اربعه مذکوره باید که در اعضاء غذا

مانند معده و کبد و عروق صغار عضو و چند باشند دیگر تبه برای غذا و اتفاقی نفس جوهر خود و دیگر تبه برای تهیه و تحصیل غذا برای

سایر اعضاء مؤلف گوید که این نحوی است بسایر بین اختصاص با عضاء غذا ندارد بلکه قلب و دماغ و سایر اعضاء را نیز شامل آن

بیان این همان بیان تقسیم اعضاء است که بجا بر قسمت نموده و بعضی را مصلی مطلق و بعضی را قابل و هم مصلی و بعضی را قابل

مصلی گفته اند چنانچه در اکثار گذشت و بعضی گویند چهار قوت برای تغذیه و تمیمه و القاء نفس جوهر خود و بعضوی باید که در جوهر

اعضاء باشند و چهار دیگر باید که در تجویف اعضاء غذا یابد و قلب و دماغ باشند برای تحصیل و تهیه غذا و ارواح و قوی برای

سایر اعضاء و مراتب بعضوم بر چهار است چنانچه در آخر مبحث اخلاط ذکر یافت با جمله مهضم با لازم ندارد خلع صورت غذائیه را

بالتمام و از اهضم اول کیلوسی نامند که در معده میباشد و شبیه بگشاب غلیظ و ابتدای آن شکام مضغ غذا در دهان و انتهای

آن رقیق تقطیع نامند و آنست بواسطه عروق ماساریقا که بده و انفعال آن بامعاء و لازم دارد خلع صورت غذائیه را بالتمام و

بس صورت غلظیه را و این اهضم دوم کیموسی نامند که در کبد میباشد و ابتدای آن در ماساریقا و آمدن بکبده و انتهای آن

رقیق از کبد بعروق است و با لازم دارد تشبیه بعضو او مزاج و لون و قوام که در هر عضو که برسد شبیه بآن گردد و مزاج

رنگ و قوام و این را مضم سیوم عروقی نامند و طبیعی ثانیه نیز و ابتدای آن از عروق مجذب کبده و انتهای آن شبیه آن

رطوبت از عروق صغار متصل باعضاء است با لازم دارد قبول صورت عضوی و چون عضو شدن را بفعل و این را مضم

رابع نامند و فرق میان قوه هاضمه و غاذیه آنست که هاضمه مهیا سازد غذا را که چون عضو گردد و با قوه و این مغیره اولی نامند

و غاذیه انکه میگرداند آنرا چون عضو و این مغیره ثانیه نامند و فعل آن متمم فعل آنست یعنی چون قوهٔ جاذبه عضویه بقدر

قدری از خون لایق غذا آخود نمود و قوهٔ ماسکهٔ عضویه آنرا نگاه داشت قوهٔ غاذیه در آن تصرف نموده مشغول صورت

عضویه گردانیده همین صورت سویه آن با لکل ازان زایل گشته قابلیت صورت عضویه در ان بهم رسیده بتصرف

قوهٔ مغیره پس در آن و حالت عارض میگردد دیگی سابقه و دویم لاحقه سابقه قوهٔ و فعل و هضم و مغیره اولی نامند

و لاحقه را قوه و فعل غاذیه و مغیره ثانیه و این افعال آنهاست در غذاء محمود و اما در غذاء غیر محمود که فضولات آنست که

متی انعقده در آن تصرف نمیتواند و استعداد رسیده آنرا از انچه صالح و قابل غذائیت اعضاء است تحصیل نموده بر تصرف

دران تصرفات نمیتواند تا انکه جزو عضو گردانده و انچه قابل نیست بهر نحو و طریق که اقرب السبل باشد دفع نماید و اگر قابل دفع

نیست قابل آن گردانیده دفع میکند مثلا اگر بسیار رقیق است که بسبب کمال رقت متفرق گشته قبول دفع نماید و اگر بسیار

غلیظ است آنرا اندکی رقیق میگرداند و اگر مختلف الاجزاء و الاقوام است آنرا متشابه و متساوی میگرداند و تصحیح عبارت این است

چنانکه ذکر یافت و مراتب مهضوم چون چهار است فضول مطبوعه آن نیز چهار است هر یک بجهتی خاص و فضول اهضم اول

که الفعال الشبیه ماکوله است در معده آنرا بیرون دفع میکند و فضول اهضم دوم که رطوبات مائیه آمدنی در دیت

یعنی فی الجمله آنها خود مدرک نیستند بلکه مدرک آنها حس مشترک از حواس باطنه و هریک از آنها را یک ادراک خاص است
که قبض میدهد ادراک مدرک دیگر نمیتواند نمود بحکم وما منا الا له مقام معلوم و نه ادراک دوامر مانند اگر بصر مخصص بادراک
مبصرات از انوار و اضواء و الوان و اشکال است ادراک مسموعات و اصوات نمیتواند نمود و همچنین بواقی و هیچ امر یک شرط
بحضور ماده مدرکه است که تمام و جسمانی باشد نزد مدرک که بدون حضور و مشهود آنها ادراک نمیتواند نمود و اول از مدرکات
ممد ظاهر بصره است که موضع در رطوبت جلیدیه در موضع آن تقاطع عصبی میان او عصب مجوفه است که در رسیده اند از
مقدم دماغ که موضع حس مشترک است آمده اند تا بدینجا و باهم تقاطع نموده باز جدا گشته بجانب چشم آمده و بهر چشم
بهین اتصال بافته تمامی زاویه وطرف طولانی رطوبت جلیدیه را و آنچه از طرف بسیار آمده بچشم بسیار اتصال یافته و قوه باصره
آنچه از ادراک امور در موضع تقاطع رسیده باهم متحد گشته باز جدا گشته بیکدیگر متحد میرسند و لهذا یک چیز مدرک
میکردند که اگر اتحاد نمیبافتند دو چیز میدیدند یک چیز را و دو چیز دیده میشود چنانکه چشم احول یک چیز را دو چیز می بیند و این هوافق مذهب
جالینوس است و غیر جالینوس گفته اند که تقاطع و بهم آمدن عصب در تقاطع عصبی از غیر انعطاف در چشم نیست
بطرف بین بسیار بطرف بسیار بلکه عصبی که از جانب مقدم دماغ رسته بچشم بسیری و عصبی که از جانب بسیار رسته بچشم یمنی نیز
آمده و ارسطو قوه باصره و ادراک الوان و اضواء و اشکال است و در کیفیت ادراک اقوال بسیار است بعضی گفته اند شعاع
قابله بعضی از انطباع و بعضی کیفیت خاص حاصل میان اینها و میرد در رطوبت جلیدیه و خروج شعاع عبارت از برآمدن از چشم است
چشم شعاعی بر هیئت مخروط که قاعده آن متصل بمبصر است از اویه که سر آنست بر رطوبت جلیدیه و بعضی از قایلین بخروج شعاع
گفته اند آن مخروط مصمت است تمامی آن بعضی گفته اند مصمت است نزد زاویه و چون دور کرد متفرق شود و خطوط وهمیه
میان آن شعاع مثلیه مراد باشد که تشکیل اطیف آن کرده و قائم مقام ابصار شود و بعضی گفته اند هیئت مخروط مثلثه
می آید از چشم جسم شعاعی قبض کیفیت که گویا خطی مستقیم است و میرسد بمبصر پس بسرعت تمام بر سطح ظاهر تمامی آن طولا و عرضا محیط گشته
ترددی بر میگردد و در آنی گفته مراد قوم از خروج شعاع آنست که چون در مقابل شعاع بصر میرسد مستعد این گردد که قابلیت شعاع
بران در میابد فیض جعل آن جسم شعاعی گردد باشد آن شعاع قاعده برای مخروطی که توهم کرده در راس آن نزد ناظر و این اضافه
الشعاع میگوید گفته اند و بعضی باعاره قایلند باینکه ریحی می آید از چشم شعاعی مانند هوا که در میان را و کریان را و آن شیئی که آن شیئی میگوید
بکیفیت شعاعی گشته آلت ابصار میگردد و قایلین بانطباع بعضی گفته اند که انطباع صورت مرئی است بتوسط هوای مشف
در رطوبت جلیدیه و برآری گفته که مقابله مبصر با بصر موجب آنست که قایض میگردد هوای آن در قوه جلیدیه بصورت مبصر
نمودار عکس شیئی در آیینه و ممکن نیست تصور آن مفصلا و غیر تصور اجمالا پس انطباع آن در جلیدیه چنانچه میگوید

برای فیضان صورت بر ملتقای عصبین و فیضان آن بران مهیا میسازد و برای فیضان آن بر حس مشترک و این مقام
مشاهده میکرد و حسب آن و چون مشاهده کرد آگاه میکرداند نفس را و احساس میکرداند بر مرئی موجود در خارج بر هیئت و
درجه هیئت آن بحسب قرب و بعد پس آن صورت حاصله آلت ادراک مدرک مبصرات نفس مدرک مبصر و شیئی
گفته که شبح مرئی واقع میشود بر روی که بر گرده است تقعیر عینیه را برای انکه چون هر آن توسط میان چون هر آب هوا است
پس برای بودن آن غلیظتر از هوا ممکن است وقوع شبح بر آن و برای بودن آن الطف از آب سریع الحرکت است
نسبوی موضع تقاطع و در اثبات این مدعا کلام طویلی دارد که محل گنجایش آن ندارد و اقوال دیگر در کیفیت ابصار وارد
است خلاصه کل این بود که دریافت با بعضی خروج الشعاع اقرب مینماید بجهة انکه بعضی اوقات محسوس میگردد که گویا از
چشم چیزی برمی آید و خیر که مینماید بخصوص هنگام گرمی مزاج و دیدن بسیار در روشنی و شعاع آفتاب و ضعف مزاج و مینیک نیز
دلیل آنست و لیکن عینک انطباع نیز میتواند نمود و بسیار انطباع صور مرئی در آن و از آن بسبب قرب بنور با هوا و از آن
دوم از ان بحس طاهر قوه سمع است و موضع آن عصب مفرد است بر سطح صماخ است و بدین محکم که صوت که هوای متکیف
بکیفیت حاصل از تصادم و اصطکاک اجسام باهم حاصل کرد از سوراخ گوش و اعوجاج از ان گذشته پرده گوش را
بر بالای حوزه که تشکل طبل وفی است کشیده و در جوف آن هوا ثبت دارد که در زیر آن جوف نیز پرده بست حساس و در
زیر آن عصبی که از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است رسته بدا گاه رسیده اتصال یافته چون آن هوای متکیف مذکور بدان
پرده رسد ضرب زند و علت اعوجاج منفذ گوش همین است که اگر ضرب بر صدر آن هوا بدان پرده برسد و هوای راکد
جوف آن بحرکت در آورد و از حرکت آن پرده زیرین بحرکت در آید و اثر آن بواسطه عصب بحس مشترک رساند و آن
ادراک نماید این است که اگر خللی و آفتی بصماخ رسد خلل و آفت بادراک سمع رسد مثلا اگر رطوبتی و یا چیزی خارج
از اعتدال با آفتی بدان عصب و یا پرده زیرین رسد و یا باسباب خللی بدان شود و یا صدمه بسیار قوی بدان رسد که
منشق و پاره کرده و در سمع ضعف و نقصان و یا ابطال آن هم رسد و دلیل انکه احساس سمع بوصول آن هوا است
بصماخ تمام و جهات یکی انکه چون کسی انبوبه طولانی که یکطرف آن تنگ بقدر سوراخ گوش باشد و طرف دیگر آن گشاده
بر گوش گذارد و در طرف گشاده آن شخص دهن گشاده بتکلم نماید دیگری آن صدا را شنود و گر آواز در اندرون باریک را
که در آیران برای وزیدن باد میسازند این معنی خوب محسوس میگردد که انواع صدا بلند و واضح معلوم میکرد و در
هیچ آن صدا نشنیده نمیشود و اگر شنیده شود غیر مفهوم و دوم بعدی و فاصله خاص میان سامع و مسموع که اگر زیاده
بر آن باشد شنیده نشود و بسبب بریدن آن هوا سیوم انکه جانب بصوب باج و وزیدن باد در آن اثر تمام است

شبکة
www.pwkan.net

که در جایی که هوا در وضعیت بزودی و بلند رسد و در جایی که مخالف در زمین آن باشد بدیری و اندک و در مکان و زمین های
تند مختلف در هم صدای درست شنیده و نشود و اختلافات و شرافت و فضیلت سمع بر بصر و بالعکس و بنا بر تقدیم و کریم سمع بر بصر در
آیات کریمه هو السمیع البصیر و هو السمیع العلیم و ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و غیر آنها از آیات لطافت
دانست مجرد و اعاطه بجمیع جهات مدرکات آن اشرفیت و فضیلت سمع معلوم میگردد و بهمین سبب است که مدرکات بصر انوار و امور
است و بنگ علة العلین از مشرق تا مغرب و ما فلک نهم دیده میشود و بلند آواز صدای آن بگوش میرسد و بصر اشرف و افضل
ذوات الجهة و در شرافت مساویند حکم دو بال طایر روح دار که در پرواز بسوی سعیه مساعدت و در تسبیح یکی بر دیگری ترجیح ندارد
است سیوم از آن پنج حس ظاهر قوه شم است و موضع آن دو حفره ایست شبیه بدو سر پستانست که در منتهای انف زائده
امد و سوم و بعضی که رسیده اند از متقدم رباغ و موضع حس مشترک امد کار رسیده اند و بتوسط آنها است ادراک روایح هوائی
مستنشق و مجرای انف نزد اعلای آن منقسم میشود بدو قسم یکی ملتبط که احساس میکند و بتدریج تا آخر فضای دهان و در آن تعدد
نمایه هوا نامجوفه و قصبه ریه و دیگر باریک که در آن مسدود میشود هوا متصعده و از آنجا بسوی اعلی ام جافه و در سوراخهائی که در راست
محاذی سوراخهای متصعده و از آنجا نفوذ مینماید بسوی زایدتین شبیهتین بحلمه ثدی یعنی دو تنگه سر پستان که مذکور شد و اختلافست
در کیفیت ادراک شم بعضی بر آنند که ادراک بطریقه مجاریه آنی صاحب ایجاد شده و مخلوط بهوا گشته بدان میرسد و بعضی گفته اند
که هوا مستنشق بکیفیت ادراکیه آن گشته بدان مخالطه جزئی از اجزاء آن بدان میرسد و الحقیقه هر دو درست است بحسب اختلاف
متعلق الحرم مادایکه مانند اکثر ریاحین اشکوفها و کلها و ثمرها بطریق اول است و بحسب اغیر متعلق سخیف الجرم مانند بعض اجسام
صاحب بو مانند محو فاذریه صعبه نامجوفه نامتوسطه میان مرد و مهر د و نحو چهارم از آن پنج حس ظاهر قوه ذوق است و
موضع آن بعضی است که در جرم زبان مغروس است و آثار اتصال بعدم و رباغ موضع حس مشترک است و آرسطو و اتباعش آن ادراک
علوم است بتوسط رطوبتی عصبانیه که بر اکثر سطح زبان منتشر است و آثار امولة اللعاب نامند و آن ادراک بتوسط
اجزاء صاحب طعم است و موضع آن در پنج زبان و در آن بعضی گفته اند حس مشترک و بتکیف شدن آن از رطوبت بطعم
آن سبب مجاورت هوا ن مدرکه آن مخالطه اجزاء آبی محسوس و بتخلیف تعفن رطوبت است بدون واسطه و قول اول اقوی است
پنجم از آن پنج حس ظاهر قوه لمس است و موضع آن تمام جلد ظاهر بدن و شبیه است و لیکن حس بعضی از بعضی زیاده حست
اگر جلد بدن اشبه بشکی تواند از تاروپود ذاری عصبی امد و اعصاب بشکی از دماغ رسیده اند و حجة آنکه محسوسات آن
محسوس بعضوی دون عضوی نیست و دلیل این ظاهر و بین است که اگر فرق سر را بسوزن یا ناخن میخاری و مدار کیفیات ملائمه
ملائمه و سخونه و سخونه و آبی معتدل فی مقابل از اعتدال اگر بلوم که بحث جلد اند بنا بر اعتبار اتصال آنها بجلد و حجت

دخول شظایا و جسمی در آنها برای انفصالشان بجلد و عظم و احساس بآفات اجلیه تشدید کرده اند از آنها و برای اگر مدرسانند
بجلد اگر انفصالی بدو رسد و یا آفتی لاحق شود و اگر قدری از زایل کرده قایم مقام آن باشد و ادراک برای اگر نسبت
بمحافظت اعضاء باطنیه شریفه آرزو و آفات و فضلات رديه و اجزاء فاسده و قایم مقام جلد اند از خارج برای آنها و از نسبان
آنست ادراک کیفیات ملموسه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لین و مستقیم و غیر ذلک
خفت و ثقل را نیز شامل نموده اند احتیاج حیوان انسان بدان زیاده است از محسوسات ظاهریه دیگر برای حصول کیفیات
مذکوره و ایصال غذاها و رسانیدن موذیات و منافرات خود را بدان و آمدند حکیم علی الاطلاق جل شانه جمیع انواع حیوانات را
بکسوت جلد ملبس گردانیدند و بهیچیک از اعضای ازان بنافریده که ادراک بعضی نسبت ببعضی ضعیف نباشد و بعضی بلید الادراک
و بعضی ذکی قوی الادراک و بعضی اعضاء که عدیم الحس و بلید مخلوق شده اند برای آنست که مغرغره و محل غلظها الذی و مجمع
انصباب فضول رديه حاده اند مانند ریه و کبد و کرده و غیرها که اگر آنها حسی ندارد لیکن عشاء محل آنها صاحب حس است و آنا
استخوان را حس ندارد بجهة آنست که اگر صدمات و سقطات و اصطکاکات بدان واقع میشود برای آنکه اساس بدن و
دعامه آنست اگر حس میداشت ایلم شدای میگشت از حرکات باز میماند خصوص مذاناء از جلد اعضاء ظاهره ذکی الحس
جلد سر انگشت سبابه است پس جلد سر انگشتان دیگر پس جلد تمام انگشتان پس جلد کف است پس جلد پشت است پس جلد
سایر اعضاء از اقوی باضعف و اقل اند که جلد ساعد نیز بنا بر مرتبه حکمای حس است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه
چنانکه بعض آنها مدرک صور محسوسه باد راک حواس ظاهره است مانند حس مشترک و بعضی متصرف در صور غریبه آنها و بعد الامور
حی از باطل مانند متخیله و بعضی مدرک معانی جزئیه مأخوذه از آنها مانند وهم و بعضی خزانه و آلت اند برای آنها مانند خیال که خزانه آلت
حفظ صور مدرکه حس مشترکست و حافظه که خزانه و آلت حفظ معانی جزئیه مدرکه وهم است حاصل آنکه از ان پنج حس ستة مدرک اند و خزانه
و آلت نه اول از ان پنج حس باطن حس مشترکست که از ابیوانی بطاسیا مانند و موضع آن اول بطن مقدم از دماغ است
و بایدانست که دماغ در طول اعضای بسیار رقیق از پرش سر بتعقب آن متصل بنخاع که بمنزله آنست متصعد بدو نصف است
در عرض از همین نسبا منقسم بدو قسم مدور شکل و فایده تصنیف و تقسیم آنست که اگر آفتی و خللی بطرفه و موضعی از اقسام سه طرف
دیگر و اقسام دیگر محفوظ ماند و دیگر آنکه هر یک مختص بقوه از قوای ادراکیه اند و هر یک نیاز انها را بکیفیتی خاص مقدر و معاونست آنکه مخلطها هم
گرد مذکور از هم ممتاز باشند چنانچه بیان هر یک بتفصیل است آلة تقاسی آیه مبارکه انه احس انی لقین الحمد لله الذی اعطی کل شیء
علوم های دیگر احس مشترک از آنجهة نامند که حس و ادراک آن مشترک میان هر پنج حس ظاهر و حواس باطن و هم و خیال و حافظه
حکم آنرا دارد و روا دارد یکی بطرف ظاهر و یکی بطرف باطن بلکه جمیع حواس باطنه همین حکم دارند که در آن هم مدرکات ظاهره پرتو انداخته

منطبع کرده و آنها را ادراک نامیده و حسّ مدرکات باطنه و مدرکات ظاهره و حکم جوهر حسّی آن را نسبت و آن حکم قاضی حاکم و سلطان
دارد و در ترتیب بیان حواسّ ظاهره و باطنه است که از حکمت قضا و اجرای حکم او جمیع طوایف و اهل حوایج مختلفه از اطراف و اکناف
حاضر و مجتمع میگردند و هر یک اغراض و حوائج خود را عرض مینمایند و آن مطالب هر یک را دریافته مناسبت هر یک حکمی خاص میدهد
و در حکم جای خراج ستان و ذخیری دارد و کلّ خراج اطراف و اکناف مملکت را بواسطه پایکان و محصّلان طلبیده و در خزانه خود
جمع و ذخیره میکرده و هر یک را بقدر حاجت آنچه از حواسّ ظاهره بدست و تصویب درونی و ظهور آثار خود حواسّ ظاهره
آورده حسّ باطنه دلیل بر وجود آن در بدن است که ادراک مینماید قطره باران را که بر اعضای مستقیم حال اکند در مزاج چنین بدست میدهد یک
از مدرکات ظاهره و باطنه را استحکام غیب بدون آثار و مظاهر نبودن آثار و محسّ ظاهره باطل هر وقت که خواهد مدرک را ادراک نماید و
هر صور و معانی که از باطن و روح و نفس برآید و القا شود و بخاطر خطور نماید بواسطه القاب صور و معانی و الفاظ و آوازه و اصوات
مرتسم و منقش گردد و بر زبان بیان جاری گردانیده یا بنویسد برای اشخاص غایبه و یا حفظ و نگاهداشت خود و یا سرای آن از
مدرکات یا عینه هر یک از مدرک خاص اند و ادراک امر مدرک دیگری تواند نمود و تجسّس ادراک آن امر و دیگر از
حسّ حسّ باطل گردانده مدرک است حیال است که مرآت و آلت صور مدرکه حسّ مشترک است و موضع آن آخر بطن مقدم از دماغ
است برای آنکه زودتر یکی حسّ مشترک باشد و سهل و سریع باشد آزادی صور و در آن و آمد آزان هنگام رجوع به انها و فایده و ثمره
آن آنست که چیزها که ذکر و ادراک صور و مدرکه را حفظ نماید که هرگاه غایب شود صور آنها از نظر و خاطر محو آید که حاضر گردند صور آنها
در رجوع به انها نماید و محافظ باشد و دیگر آنکه اگر هر یک از ادراک خود در یک وقت نخواهد و نباشد و یا آشتر ادراک یا صور دیگری را کند
و در صور و غیره از هر سه و اقسام استکبار از نکند حاضر صور و ادراک تمام نماید سئوال اگر گویند چرا انها حسّ مشترک خود گاه
بیست و خط صور مدرکه خود و محافظ محسّ دیگر است جواب آنست که از یک حسّ چنانچه ذکر یافت و کار نمی آید یا مدرک بقطعه است
و یا حافظ قطعه مدرک باطل است محافظه قابل و ادراک را حرارت اطوبت باید و خط را برودت و یبوست و هر دو با هم ضدّ اند
ضدیت لیل و نهار است مدار آنکه اگر خیال و حسّ مشترک هر دو را خود یبوست باشد و صورت آن در حسّ مشترک هر گز نماند و نمی آید
و دیگر آنکه اگر شخصی از ادراک شادی و اندوه و فرق میان درشتی و نرمی و ناهمواری و نافع نمی نماید و امر محاکمه و معاد باطل
خواهد بود سیوم آنکه حسّ باطل که تصرف و صور چیزها است متخیله است از آنرا متصرفه و فکره نیز نامند و بیان این بعد از ان
خواهد آمد و آن قوه است در دماغ که تصرف مینماید در صور مخزونه محفوظه خود و خیال که حسّ مشترک او را ادراک نموده و در خیال سپرده
در صنایع بدیعه که هم هر یک بعضی و یا بعضی از بعضی و یا تفصیل بعضی از بعضی دیگر است تصور است اوّل آنکه بعضی صور را با بعض
صور ترکیب کند مانند آنکه تخیل نماید انسان را سر و یا چشم و یا انسان با پر و بال مستعد پرواز و هم آنکه ترکیب نماید بعضی صنایع

بالبعضی مانند صداقت چهارم بعد از وقت چهارم برای آنکه ادراک کلیات کار نفس ناطقه است هر چند بواسطه ادراک متخیله باشد
سیوم آنکه بعض صنایع را با بعض صور ترکیب کند مانند تخیل صداقت چهارم برای زیده چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور تفصیل نماید
بعینه آنکه مانند تخیل انسان بی سر و یا با دست و یا پا بی چشم آنکه بعض صنایع را از بعض صنایع جدا کند مانند تفصیل صداقت
چهارم بعد از وقت ششم تفصیل بعض صنایع را از بعض صور مانند تخیل تفصیل صداقت چهارم برای زمد و آن کاه و باشد مطابق و
موافق با خارج و نفس الامر و کاه غیر مطابق و مخالف و موضع آن اوّل طبل دوم از دماغ است و فایده آن تصرف در آن
صور مخزونه بخیال امام فخر رازی گفته اگر باشد برای آن وقت ادراک لازم می آید که شی واحد هم مدرک باشد هم متصرف باشد و
اگر برای آن ادراک نباشد با آنکه متصرف است ترکیب و تفصیل باطل باشد قول آنها که قاضی و حاکم میان و شی لابد باید که حاضر
باشد مر او را آن متخاصمین علیهما جواب داده اند از آنکه مدرک بیت التصرف آن در دو چرا قضای حضور آن
هر دو نمیکند و ادراک آن نیز اگر واجب نیست آنکه باشد هر شی حاضر متصرف در آن مدرک برای آنکه ادراک عبارت از حضور
مدرک نزد مدرک و این قوه مدرک بیت التصرف گفته اند که متصرف هم است که مدرک بالذات آنرا می آید از آن که
شی واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و در جواب آن بعضی گفته اند که ممکن است شی واحد هم مدرک هم متصرف باشد بانکه
هر یک را وجهی غیر وجه دیگری حکم آنست و میانند این قوه را باعتبار استخدام نفس ناطقه مر آنرا در مقابله که منکره
برای تصرف آن در مواد فکریه و بعضی گفته اند متصرف هم است که مدرک بالذات است و جواب این همان است که قبل از باب
و باعتبار استخدام و هم مر آنرا در صور و معانی جزئیه متخیله برای تصرف آن در صور خیالیه صوفیه آنها اگر گویند چگونه استعمال
مینماید آدم آنرا در صور محسوسه با وجود آنکه مدرک آنهاست جواب بعضی گفته اند با آنکه قوای طبیعیه حکم آینه های متقابل یکدیگر دارند
که منعکس میکرد در سوی هر یک از اینها چیزی که مرتسم در دیگر است و بعضی فصلا چنین جواب گفته اند که وهم حاکم است بر قوای
جزئیه زیرا آن آلت است و آن مدرک مطلق و صور است و قسمت نامنده و منفصل گشته و ترکیب دهنده بواسطه خیال و لیکن هر گاه
نباشد غیر وهم را از قوای جزئیه و عقل را ادراک صنایع باشد ادراک آن منسوب بسوی آن نقطه و اما سایر ادراکات و اعمال
جزئیه پس آنها بوهم است و بقوه دیگر فرود از آن در مرتبه پس ثبت داده میشود و هر یک آنها را بسوی قوه که مشارک هم است
در ادراک و یا متصرف و موضع آن تمامی دماغ است برای عموم تصرف آن مگر آنکه سلطنت آن در وسط دماغ است تا آنکه
قریب باشد بصور و معانی و ممکن باشد آزادی که بسهولت اخذ نماید از هر دو صور و معانی را چهارم از آن حسّ باطل که مدرک
صنایع جزئیه است و حسّ و آن قوه است که مدرک صنایع جزئیه قائمه بصور مخزونه در خیال است زیرا که هر صور را صنایع
حاصل باشد مدرک جزئیه مدرکه از دیدن بسبب پسر او و صداقت جزئیه از ادراک بعین بسبب پدر و وجه استناد:

شبکة الوراق
www.alwaraq.net

ادراک معانی جزئیه بوهم با وجود آنکه مدرک صور نیز هست آنست که در متخیله دگر یافت و آنکه مدرک کلیات نفس ناطقه است

و متوسط آن آخر هر دو دیگر از دو طرف است برای آنکه قرب باشد بخیال و سهل شود آنرا الفاظ معانی و صور و دلیل معانیست آن بخیال

ظاهر است که خیال حافظ صور محسوسه است از این تصرف در آن صور و میسر و آماده کننده معانی آنها چنانچه از آن بخیال

حواله است نه مدرک و حافظ است آن قوه را بیت که حفظ نماید معانی را که وهم ادراک نموده تا آنکه از خاطر نرود و همواره است

که بازخواند و جمع نماید حاضر باشد نزد او و آن میان وهم است و حفظ معانی جزئیه چنانکه شان وهم ادراک معانی جزئیه است از آنان

حفظ و ضبط نماید پس لامحاله او را قوه دیگر باید که او را شان آن حفظ و ضبط باشد و آن حافظه است و نسبت این بوهم مانند نسبت

خیال است بحس مشترک چنانچه دگر یافت حرارت غریزی موضوع آن بعض بسیوم از دماغست تا آنکه قرب بود هم را

چه میزان معانی مانند که خود در میان اقدار از آن با هنگام احتیاج و علت وجود آن آنست که حفظ نماید بشمار نگه دارد هم را تا آنکه زایل

نگردد بزرگ آنرا یک قوه چنانچه دگر یافت و آن کار نمی آید باید که باشد یا حافظ و دیگر آنکه در هنگام ورود معانی متعدده بحس و بخیال را

حفظ و ضبط نماید دیگری را بغیتوانند ادراک نمود و از این است که هنگام سرعت و جلدی و استعمال توجه باموری امور دیگری را

از صور است حس مشترک و متخیله و ادراک تمامی آن صور و آنکه معانی است وهم ادراک همگی معانی بغیتوانند نمود و بعضی را بعضی

و جمعی را بالکل و فرصت ادراک نیابد و علت عدم ادراک یکی از این قوی از دیگری صدوث آفت در موضع آنست و فعل آن بدانجهت

و دانکه چنانچه تخیل ملاحظه صور محفوظه در خیالست هنگام غیب آن از آن مرکب از دو امر است یکی صوری که ادراک نموده قبل حس

مشترک و دوم آنکه حفظ آن صور کرده حفظ نموده در خیال متخیل و هم که آنرا او امر و ذاکره نیز نامند برای آنکه ذاکر و یاد آور معانی است

و قبل ادراک نموده و بحافظه سپرده و بعد و حول از آن هر مرکب از دو امر است یکی ادراک اول و دیگری ادراک ثانی

و مثال آنچه گویا مرکب از زید امر و حافظه است آنرا آنند کره و دستر جعه نیز نامند برای سرعت استعداد تذکر در رجوع و عود بسوی

مشاهد رکه نزد او قبل او تمام بسته قوه دیگر و یکی متصرفه او دوم و راهم و سیوم حافظه هر یک یعنی که ذاکر یافت پس ذاکر بالحقیقه تذکره

مرکب از سه قوه باشد و آنها قوه چهارم که قسم سیوم است از آن قوای ثلثه و آن قوه ایست که متعلق بروح حیوانیه و هر آن

ادراک معانی غریزی و مدبر روح نفسانی و محدث آنست و ادراک و تحریک مبدا آن قلب است و بواسطه شرایین بسیار اعضا

میرسد و فایده آن حیات بعضی از مدد داشتن کل اعضا است و تهیا داشتن برای قبول قوه و روح نفسانی و طبیعی از اعضا طبیعی

شرایین و انقباض آنها برای تروی روح بسیار بار خشک و اخراج بخارات حاره و غلیظه زیرا که روح حیوانیه شدید الحراره دایم متحلل

بتروی است و در شرایین و عضلات بسیار مرور و خادم تروی آنند که اگر دمی و لحظه هوای بار د بدان نرسد متحرق میگردد و از اجل

نسیم بارد میان هم اطرافی و آن هم بعضی و هم بسیم منافذ تمام جلد بدنست و آن قوه شبیه است بقوه طبیعی و آنکه بشعور است

و بقوت نفسانی بجهت آنکه متعلق بدانست تحریک قوه فرجی و خوف و خشوی و غضبی پس او هم طبیعی با اختیار و بشعور است و

بوهم را ادراک اختیاری با شعور و همچنین جمیع مبادی کل حرکات اختیاری نفسانیست لیکن بقوت امادا هم از قوه حیوانیت

زیرا که چنانچه ذکر یافت حیوه متقدم بر کل است بسیر ساری و مرتع با حیوه و حرارت غریزیست آنچه فعلی با احداث حرارت

صادر میگردد و کل حرارت در بدن دو قسم است غریزی که متعلق بروح حیوانیست و معین حیوه است و اکثفی که متعلق بروح

طبیعی است و معین تغذیه و تنمیه و تولید مثل است اما با قوه حیوانیه بنهمانی فرجی بسوی شی ملایم موافق نافع و میل مدخل

خارج هر دو با اندک زیادتی میل بخارج و خوف و خشوی و میل مداخل و شهوی قرب بفرجی و غضبی میل بخارج و آرزیست که در هنگام فرح

صاحب آن جنبش و پاشش و رنگ آن مایل بسرخی بار و نق و بها باشد و در هنگام خوف رنگ آن زرد و پژمرده و رذیله

حال در هنگام غضب رنگ آن سرخ مایل بسیر کی و مشوش الاحوال مضطرب الافعال و الاقوال و آرین است که در هنگام فرح

مفرط صاحب آن هلاک میگردد از آنکه تضاعف شادی مرگ مانند بسبب میل و توجه ارواح و قوی و حرارت غریزی دفعه بالتمام

بسوی ظاهر و تحلیل و فنا یافتن آنها و همچنین در غضب مفرط و در هنگام این اعضا را ترش کردن و لرزه در اندام او افتد و کف

بردهان آرد و زبان او لکنت گیرد و بسا است که از نهایت شدت هلاک کرد او را بسبب سیلانی حرارت بسیار بقلب و

میل و توجه آنها بالتمام بسوی ظاهر برای انتقام از خصم و شفی غایظ و دفع موذی و انتهای احتراق و تحلیل حرارت غریزی و

قوی ارواح بالتمام و همچنین در هنگام خوف بسیار رنگ او زرد مایل بسفیدی گردد و لرزه بر اندام او افتد و هلاک سازد

بسبب هرب و گریز حرارت قوی ارواح بالتمام بسوی قلب که منبع و منبع آنهاست و احتقان در آن و علت مضارت

آن هر قوه نفسانی را آنست که دیده میشود بعضی اعضا مانند عضو مشلول که صاحب حیاتست لیکن حس و حرکت ندارد و مضارت

آن هر قوه طبیعی را آنست که اعضای خشک از حرکت بازمانده و حیات دارند و لیکن تغذیه و تنمیه ندارند بالکل یا بقلیل و ضعیف مانند

بطلان قوه غاذیه و یا نامیه و یا ضعف آنها در سوء مزاج اعضا و ضعف آنها در سن کهولت و شیخوخت و همچنین بطلان

قوه مولده مثل در رجال را و اخر سن و تحلیل قوای ثلثه که برای بقای شخصند و در زمان هنگام جنس طبیعت انقطاع

جنس در هر سنی که اتفاق افتد خصوص در پیری که معالجه پذیرنیست و علامت حیاتشان آنست که اندک گرمی دارند و تا چند

اعضا مانند که از اساس آن بنائی کرده مردم نیستند و دیگر آنکه اگر حیات نبند اشتند هر آینه فاسد و متعفن میگشتند

و از همه باشیده نمانند اعضا و مجموع **فصل هفتم** از رکن اول در بیان افعال صادره از قوی و ارواح بتوسط

اعضا و آنکه غایت و غرض و فایده ترکیب بدن و تسویه اعضا و اعطای مزاج و حرارت غریزی و ارواح و قوی و مدارک

جسمانی و تنعم روح قدسی و تحلی نفس ناطقه مجرده بدان جمله و افعال است از آن هم افعال باطنی روحانی و هم ظاهری جسمانی

www.tabarestan.info

کبد قبالا آنکه از کبد است آسان الهضمی است و اما استدلال بقیه کرده و مشانه و جرب آن هر دو از برآمدن فضول نخالیه

بول و اما استدلال بر اعراض اعضا بانکه اعراض در نفس آن اعضاست یا اعضائی که در آن اعضا اند و یا در آن هر دو

مانند استدلال بانکه در نفس اعضاست بشکل عضو و یا بزنگ و یا بمقدار آن و اما بشکل آن مانند استدلال بر ورم کبد

بانکه در زیر شراسیف اصلاع جانب است صلابتی کردی و یا بلا شکل محسوس کردد و استدلال بر ورم عضله که بالای

است بانکه مطلقا نه و یا بعوض یا بصورت باشد و اما استدلال بر رنگ عضو مانند استدلال بر یرقان آمدن از رنگ

و بلغم سرخ رنگ یا بول و هر یکی مشانه از برآمدن آن هر دو و مکستری رنگ جهة انکه فضول خارجه از هر عضو برنگ آن میباشد

دلیلند ادلالت برنگ آن مینماید و اما استدلال بمقدار عضو یا بکمی فضول خارجه یا برازا کر کبیر است دلالت میکند بر انکه از اعضا

غلاظ کبیره که معا اسفل باشد و اکر صغیر قرص است از امعاء دقاق که معا اعلیا مانند و اما استدلال باعراضی که اعضا را

بقیاس سببی غیر خود باشد چنانچه استدلال بوضع عضو یا بوضع و یا باتصال آن بغیر آن و یا بودن آن منعقد و یا بودن آن

مشارک بدیکری و یا غیر مشارک مراد از اما استدلال بوضع عضو چنانچه استدلال نماید بر متصل در معا دقاق بانکه متصل

قریب بناف یا بالای آن باشد بر متصل بر معا دقاق بانکه متصل در زیر ناف یا قریب بمانه باشد اما استدلال بوضع عضو چنانچه

استدلال نماید بر اطلاس بانکه فضول محتبس در معا صایم است برای انکه وضع آن در طول بدست بر استقامت است استدلال

اتصال عضو با غیر خود چنانچه استدلال کرده میشود بر انکه آن فضول محتبس در معا صایم نیست برای انکه متصل آن عروق

سپیدند برای امتصاص غذا از آن و دفع بر از آن و لهذا دایم خالی میماند و از اصابم از انجهت نامند اما استدلال بر آن

عضو منعقد چنانچه استدلال کرده میشود بر انکه فصیف منعقد است برای بول و برای چیزی که بر می آید از آن مانند خون و بر مرک

بر انکه از نفس آن نیست بلکه از عضو دیکر است اما استدلال بیودن عضو مشارک عضو دیکر با غیر مشارک مانند استدلال

بسرخی چشم و کرمی آن بر حرارت مزاج سر برای مشارکت این با آن و مانند استدلال بر آمدن قطعه کوشت یا بر از با نکه از

کرده نیست برای عدم مشارکت معا کرده بلکه از کبد است برای مشارکت این با آن و اما استدلال باعراضی که در نفس

اعضاء و بقیاس سببی غیر آنها است مانند استدلال بر فعل معده بهضم غذا انکه منصف و ریزه ریزه شود اجزاء آن بحدیکه

با انکه مری متصل است آن از بالای ما سار یقاء امعاء از اسفل و از تجویف واسع کشاده است که اکر تصغر اجزای غذا

بحد کمال در آن نمی بود استحاله نمودنی نبود اجزاء قشفیه آن بواسطه ما سار یقا کبده و فضول غلیظه در دیه آن بامعاء

و اکر این فعل مهضم غذا و تصغر اجزاء آن ممکن نیست کردر بری حاصل کرده و ندر امعاء و نه در ما سار یقا برای انکه آنها را دعی

نیست و مجاز نیست در آنها تمک شدید انجمانده واقع شود و چون آفتی در مهضم غذا واقع میشود دیکر دکه در معده آفتی بهم رسیده

واما استدلال از جوهر اعضاء و اعراض انها بانکه یکر چنانچه استدلال کرده میشود بر رسوب بلغم سرخ مایل بسیاهی بانکه از کبد

است برای انکه جرم کبد لحمی و رنک آن سرخ مایل بسیاهی است و بر رسوب بلغم مایل بزردی بر آنکه از کرده است برای انکه جرم و

لحم آن چنین است فصل چهارم از مقدمه رکن دوم در اثبات منافع اعضاء بانکه قوی از طبیعیین اولین منع نموده اند منافع

اعضا را و کفته اند که آنها مخلوق برای منفعت قصدی متعدد نیستند و آنها و غیر آنها مخلوق باتفاق قدر برای آکر قضا نزد ایشان

چنین است که در آن اجزای لحمی و عظمی و اربطی و شحمی و غیر آنها باشند و این اجزاء ایم در حرکت اند پس اکر اتفاق شود و اجتماع در کب

آنها بهم زمین و یا آسمان و یا عرض یا امور باشد و اما استدلال بانکه اینها بهم میرسند پس اکر صلاحیت تعاقب داشته باشد با هم میمانند و اکر صلاحیت نسل و

نتاج دارند از آن نسل و نتاج بهم میرسند و مستمر و باقی میماند نوع آن بتوالد و تناسل و اکر صلاحیت تعاقب و نسل نداشته باشند فاسد

و فانی میکردد و جمیع بیت نزد انجماعت اکر یافت شود نوعی که از انسان نوعی که از انسان نوعی که از انسان نوعی که از انسان مانند اینها میباشد

و عجب اینها مقصود و حکمت و غرضی نباشد و چکانست که در آن قضا عالم بی نهایت از آن نباتات و حیوانات و اجسام کل غیر

معهوده نزد ما باشند هم بی فایده و خالی آنست که این عقیده باطل است برای انکه فعل حکیم علیم قادر مختار علی الاطلاق چکونه میتواند

بود که خالی از حکم و مصالح و اغراض و غایات و فوائد باشد کوعقل ناقص ما بدانها نرسد قصور از جانب عقول افهام ما هست نه از

جانب خالق جل شانه مانند چشم خفاش که ماب بدان نور دهی سیاه آفتاب بدارد کرنه چشم بی چشمه آفتاب را

چه کناه و شخص کور کی مبصرات را مطلق نمی بیند و علم مدانها ندارد و چنین شخص که مسموعات را بداند از آن کر آنها وجود ندارد و

مخلوق نباشند و مخلوق حشر و کوش عبث باشد بلکه مخلوق هیچ چیز عبث و لغو و بی فایده نیست بلکه در هر واحد و احد از اعضا

و اجزاء بدن اصلی و خارجی و اجزاء عالم نمائی حکمتی سر موله و چیزی لغو و بی فایده نیست از کم و کیف و این وضع در آن و مکان

و غیرها قول الذین کفروا انغیر دین آله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض چشم عبرت دیده بصیرت حقیقت بین مراد از

که نظر در عجایب خلقت زمین و آسمان و خلقت آفاق و انفس و علم صغیر و کبیر نمایند و بکویند سبحانک من قائل بالتصدق و ما خلقتها

الا بالحق و متفکرون فی خلق السموات والارض و یقولون سبحانک ما خلقت هذا باطلا نه انکه کمران در زمره انکار نمایند چنانچه

حق تعالی در سوره الرحمن مکرر در حق این جماعت میفرماید فبای آلاء ربکما تکذبان فصل چهارم از مقدمه رکن دوم

در بیان بعضی از منافع اعضا و آنچه مستخرج کرده میشود از آنها علم منافع اعضا نظر بآن تشریح بدانکه کاه بیت شناخت منافع اعضا

مشاهده جسم بصورت آن اعضا تنها بلکه باید که نظر نماید در استدلال کند از ظاهر آن بحقیقت آن و از جسم آن بمعنی آن و از

اثر آن بموثر آن و این استدلال یا بامر عدمی است و یا بامر وجودی اما استدلال بامر عدمی یا بانست که عدم آن علتی است

یا بعینه نیست و اول مانند استدلال بعدم روئیدن سبوکف دست و پشت کشتان بر آنکه غایه کف دست و کشتان

ادراک طوسانست ادراک قوی کاملتر یعنی در دیدن موحایل و مانع نباشد پس باید که حایل و مانع نباشد تا ادراک قوی حاصل
کرده و مانند استدلال کنایا بودن کف پا از گوشت نشیب رود و انگشت کودن بودن آن بدر اگر فایده قدم نرم بودن آن
بر چیزی که بر آن قدم میکذارد پس باید که شی بود ظرف برآمده آن واقع شود تا اگر فایده قدم نرم بودن آن حاصل
باشد و برودی مانده نشود و دوم مانند استدلال بر فایده رگی که آمده است از طحال بسوی قم معده تا اگر منصب کرده و جاری آن
ازان سود اقع معده و بلغت تیره اگاهی بر خواهش طعام شود و قدری از سود انجمل معده بریزد که آنرا دباغت فاید و هضم کرده و طعام
در معده خوب نماند هضم دیر اید و اما استدلال بامر وجودی دان آنست که جوهر است یا عرض یا مجتمع ازان سه و دوم که
ازان هر سه عضویست یا غیر عضوی پس ان جمله بشش قسم میشود اول انکه استدلال بجوهر عضو نمایند مانند استدلال
بخلقت کرده که گفتی است بر اگر شدت جذب جمایه مایئت دارد بر اگر جوهر لحمی را سخوت و گرمی زیاده چیاشد از غیر لحمی و
فعل جذب نیکو چیاشد دوم انکه باشد جوهر غیر عضوی مانند انکه استدلال نمایند بر طوبت زمره که بر سطح
داخل است بر اگر فایده آن تمکن و اقتدار جرم امعاء است بر ملاقات ثقل مایکن شش سیوم انکه عرضی عضوی باشد
یعنی عارض قایم بعضو باشد و اقسام آن نه است یکی کیفیات اعضاء ان با کیفیات متصلات که مقدار عضو باشد مانند
استدلال بر دراکی استخوان ران بر اگر فایده آن انست که باشد قوی برای حمل ما فوق خود و بفعل ما تحت خود و با کیفیات
منفصله که مقدار نباشد مانند استدلال بکثرت عدد اصابع و انامل و استخوان مشط و رسغ بر اگر فایده آن آنست که باشد
اشتمال آن بر شی مقبوض مبسوط و بکه و محکم و دیگر کیفیات اعضاء الیفیات ملوسه مانند انکه استدلال نمایند بخوارت
قلب بر انکه صفت آن استحاله نوشست بسوی جوهر روح حیوانی و بپرورانیدن مانع بر اگر فایده آن تعدیل روحی است که
می آید بسوی آن از قلب تا انکه صلاحیت آن داشته باشد که صادر کرده و ازان افعال حس و حرکت ارادی و اما الوان چیاشد
استدلال نمایند بر انکه فایده آن جمع روحی است که از چیست است تقویت آن و اما صلابت و لین چیاشد
استدلال کرده میشود بصلابت بر انکه فایده آن جمع روحی است که از چیست است تقویت آن و اما صلابت و لین چیاشد
استدلال کرده میشود بصلابت صلابت استخوان ندی که فایده استخوانهای سر است تا انکه دماغه و دستوان باشد برای
استخوانهای سر انکه باشد بحیثیتی که در تحول اضاء نماید از ملاقات فضول طبیعه استدلال نمایند بر اگر فایده آن آنست
که باشد تشویه بیان از جهاد تا موجع خاله از اعضاء انکه اعصاب و عروق و اوتار و غیر ایرا هم بیفتد و درهم چیده نگردند و طعام و غذا
باشد برای بدن از صفات و صفات مفرده جمایه انکال چیاشد استدلال نمایند باستدارد و کروی بودن سر
برای انکه فایده آن آنست که دور مانده از خوار آفات انکه بجوانب آن وسیع تر باشد و هم مطلع و پس بودن مؤخر معده بر اگر

فایده ملقن این است که دور مانده از شت تا انکه ضرری بدان نسبت ملاقات آن نباشد سیوم ازان اعراض انهضاعات عضا
است تقبضی تا نعیی چیاشد استدلال کرده میشود بمجاورت ترب که بمعده بر اگر آن هر دو نافع اند در هضم و انشتن آن تا انکه
هضم آن لازم واقع شود چهارم ازان اعراض وضع اعضا است چیاشد استدلال نموده میشود بمیل سردل بسوی جناب چپ بر اگر
باشد هر دو جانب بدن متساوی در حرارت برای انکه در جانب راست کمیدا است کرسیار گرمست و سبب گرمی آن آنست که
گرم چیاشد هجم ازان اعراض آنست که باشد عضو در مکانه از انکه مانند استدلال نخلقت حجاب میان آلات غذا و آلات
تنفس بر انکه منع نماید نفوذ قدارت تلیع غذا در معده را بسوی قلب و نواح آن بخلقت اضلاع در سینه بر اگر ما باشد فایده و
پنای برای قلب از هر جانب که صدمه باسیبی بدان نرسد از بیع طرف ششم ازان اعراض بودن بعضوات در ماء الرئین
عمر چیاشد استدلال کرده میشود ابر رسیدن نوا حه که چهار دندان آخرین است که از اعوام دندان عقل نامند در وسط سن نمو
بر اگر فایده آن استظهار بر تکثیر آلات غذا است هفتم ازان اعراض بودن بعضوات در غشا محیط که لازم آنست چیاشد
استدلال کرده میشود و بودن کبد و کرده و طحال در غشائه که محیط بر آنست بر اگر فایده آن غشا احساس بالعرض است بدو
آفات هشتم ازان اعراض بودن مؤثر چیاشد استدلال کرده میشود بصفر اسنان برای ما کول بر اگر فایده آن انعاظ
معده است در فعل آن که هضم غذا است لهذا اورده است که غذا را خوب در دهان باید جانید و فرو برد و بر اگر ابتدای
هضم غذا از هنگام جانیدن است در دهان چیاچه در آخر فصل سیم در بیان اغلاط ذکر یافت نهم ازان اعراض بودن بعضوات
منفعل چیاچه استدلال کرده میشود بتبادر شدن امعاء از لذع صفر امنگام رنجیدن آن بر آن بر اگر فایده آن تنبه و آگاهی قوه
دافعه است بر نقل چهارم از امر وجودی اینکه باشد استدلال بامر عرضی غیر عضوی چیاچه استدلال کرده میشود بر نمک بطوبت
زجاجیه بر اگر فایده آن آنست که باشد غذا برای طوبت جلیدیه برای دلالت کردن نمک آن بر انکه خوبیت است که زیاده
و بیشتر شته باب مجهد که از اهلیه نامند نوع استخوان هجم از انهاست انکه باشد امری که استدلال آن نمایند مرکب از جوهر و عرض
و عضوی باشد مانند استدلال بشجم بسیاری که بر حوالی قلب است بر اگر فایده آن ترطیب قلب است بسبب دمیقی که دارد تا
انکه خشک نگردد بسبب قوت حرارت و حرکت و همچنین بر هر عضوی که مشحم است ششم انکه باشد چیزی که بدان استدلال
نمایند هر کب از جوهر و عرض و غیر عضوی باشد چیاچه استدلال کرده میشود بروح حیوانی در باطن چشم بر انکه فایده آن رسانیدن
چیزیست که بر سد بسوی چشم از اشباح مرئیات بر پیش قوه باصره فصل پنجم در مقدمه رکن دوم در بیان ما یحتاج تشریح
بر انکه معرفت تشریح عظام و مفاصل و مانند آن هر دو آسانست و تشریح عضلی که باشد موت آن خصوصا که تقدم گذشته
و نوشته پوست آن فاش شده و استخوانهای متصل بهم بر باطات مانده که آن محتاج بعمل بسیاری نیست برای معرفت

هیئت عظام و مفاصل و اما معرف تشریح قلب و شرایین و حجاب دریه و مانند آن موقوف بر کیفیت حرکت آنست
که ایا حرکت شرایین مصاحب حرکت قلب است یا مخالف آن و همچنین حرکت ریه یا حرکت حجاب معلوم است که اطلاع
بران حاصل نمیگردد الا بحرکت تشریح زنده و این بسیار دشوار است بسبب اضطراب آن بجهه رسیدن الام بسیاری بدو و اما تشریح
عروق صغاری که در جلد است چون آن نیز در زنده بسیار دشوار است همان بهت و همچنین تشریح
حصه صاقبی که موت آن بسبب امراض تخصیص مرضی که لازم باشد اثر اقلف دم در طوبات آنها و ذوق و استهال نرف الدم
که در انهاء عروق مخفی میگردد و اسهل معرف تشریح این اعضا آنست که جنی مخوق باشد برای آنکه در حیاتی روح و خون قوه
میل کثیر دارند و بعد از موت متمثل و برآمده میباشد و لکن باید مقارن موت که هنوز گرمی در آن باقی باشد شکافته تحقیق نماید
برای آنکه از زمان طویل بران بگذرد که خوب سرد گردد خون و ارواحی که در عروق است انجماد و تحلیل یافته حجم آن با یکدیگر
و انقصان در انضغاط و مالیوس گردد که عادت بین این بود که محقوق میکرد و شخصی را که معرف تشریح آن اراده میکرد استوا
تا عروق صغار و کبار آن بحال بماند و للعروق باریک منفسح گردد و عروق ازان بخلاف اگر محقوق بر بسیان و غیر
آن نماند باب اول در کل دوم در بیان تشریح اعضا مفرده و در آن شش فصل است فصل اول
ارباب اول در بیان تشریح عظام مجوفه و تکلیس و استخوان مرا نکه بیان اعضا مفرده از متشابه و غیر متشابه و تعریف استخوان غیر
آن از اعضا مفرده در فصل چهارم از رکن اول گذشت همچنین معرف هریک از آنها اما مجوفه بدانکه مجوفه عبارت از مکانی
سراست آن مرکب از جنف استخوان است چهار استخوان از چهار طرف تنگ از صدران و دیوارهای آن از هر طرف بگذ
ایستاده و ایشا صلب میباشند برای قوع صدمات تسقطات بسیار بر آنها خصوص استخوان عقب و این اندک برآمده
است و استخوان پیش سر اجهد و تجاری پشانی نامند و استخوان عقب از که وسط آن اندک غایر و دو طرف آن اندک
برآمده بجانب بیرون قحفه دو نقیع قاف و سیم و سکون حا و ضم دال مهملتین و قمع واو و ها در آخر و استخوان دو طرف آن
را نهاصوران گوش واقع است حجرتین نامند بجهه آنکه در صلابت شبیهات بحجر دارد و یک استخوان که در زیر آن چهار
صفوف دندان بر نقاده است ذقن نامند فایده معلوم آن آنست که استقرار حدیدان بران باستحکام باشد و هر
اگر چون ایم فصول و امامی از فوق صعود و انحدر و به نیاز تحت بدان برسد مقاومی و متضرر نگردد و در آن نقبه بسیار از
اعلا تحتک تا بدان کشیده و فلک اعلی امران استخوان را مدی مرکوز است و دو استخوان دیگر بر بالای ان چهار استخوان
که تکمیل سر و پوشش است از اتحاف نامند یکی بقاف و سکون جا و مهمله و فا و یا قوع زیر این دو استخوان در طول واقع
یکی مین و یکی یسار و شئون جمع شئون و در بهم اتصال یافته اند و شئون آنها یعنی دندانه آن هر دو نه چون دندانه

واما از انکه از عضلات متعلقات و انکه اعضای لینه واجب باعضا متصله ملاقات نمایند که متضرر نگردند بلکه بحرکتی که مربوط
بیان اعضا آیند وصل باشد که عبارات انحصر نباشد و فایده متعلق فقرات طرفین قبل و کرباط که مسلک و قایه باشند برای
کاتع که تحمل روح است و قوت نفسانیه و غلیظ و دماغ و ماهیت ارتباط آن بسایر اعضا و نسبت اعصاب و حرکت
مادون فرو است اقدم و دیگر انکه و قایه چنبه و سپر باشند برای اعضای شریفه که موضوع عند زیر آن از نجه صاحب شوک و
سناس اند و دیگر انکه عینی و ابتدای هر یعظام بدست آمده چوبا قوی در وسط بزرگتری و طول بیشتری که بجوا آمده و بر اطراف
آن دو عرض بهمای دیگر جای نصب شده و شکل و هیئت کشتی را مرتب ساخته پس بالای آن تخته ها وصل طبقها شده و در آمد و رفت
دوم در جان تشریح و جلین بدانکه هر یک از دو رجل یکبر را سکون جیم و لام که بعبارتی یا مانند مولف از قعد و ساق و قدم
است اما قعد بفتح قاف و کسر خاء و ذال معجمتین که بعبارتی ران نامند بزرگترین استخوانهاست بدست برای انکه حامل و ثقل همه
اعضا آنوقا بر است و ثقل و حرکت فرمایند و اعضا ماخت خود و آن استخوان از اعقد و تغییر یست تعدد آن یکجانب
وحشی و قدام و تغییر آن بجانب انسی و خلف است و بر سران که پیوسته بورک قبه و ملبذ یست که در حضر و رک قرار گرفته
و بر سر دیگر آن دو برآمدگیست برای مفصل کبه و وسط آن حفره و تغییر یست که قبه در میانه ساق در آن استقرار و از انکار یافته
برطبات قویه برای استحکام و اقتدار بر حرکات وحشی و بالا رفتن و در سر مفصل مذکور استخوان مضروبه مستدیر الشکل با تغییر
واقع است این استخوان از صفعه بفتح راء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح فاء و با و عین آخر کبه نیز و بعبارتی آینه و کاسه زانو نامند
و فایده تعدد و تغییر استخوان فتحه حس اطاعت بر جلوس و مواراة حفره و فایده و پناه برای عضله کبار و اعصاب و عروق بودن کبه
الاستقیم می نمود این فواید بر آن مرتب نمیگشت فایده تغییر سران که اتصال ساق یافته آنست که زاویه مفصل را بپوشد
و دیگر انکه چون مفصل مذکور حرکات کثیره قویه واقع میشود حجته توثیق آن میباشد سر پوشش پیدا باشد آرود و آفات خارجیه از آن
و آساق مولف از دو استخوان متلاصق پیوسته باهم است در طول یکی از دیگری اندک کوتاه تر و این را تحدب و تغییر است
مگر تحدب آن بجانب وحشی و تغییر آن بجانب انسی و تحدب دیگری آن بجانب انسی آن هر دو استخوان از قصبتین ساق نامند یکی که
کبیر الحجم است طرف فوقانی آن پیوسته بدو حفره قعد مسمی بقصبه کبری است و اسم که در جانب وحشی اصغر و اقصر و طلاء قعد
نشده از یا لسب کبری یاد میکنند و بعضی قصبه کبری پیوسته بدو است قصبه صغری نامند و ذا التحقیق ساق عبارت از
قصبه کبری است بر هر دو جانب اسفل ساق و دو برآمدگیست یکی بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی که مشهور نزد عوام کعبین و
بعبارتی کرک نامند و ذا التحقیق کعب عبارت از عظم مفصل زیر ساق بالای عقب است چنانچه اشاره آنقا بیان آن خواهد آمد و
ساقا کوتاه تر از قعد است برای چنبه و یکی ثبات و قرار بر جمل مانوق خود و خفت در حرکات و دیگر انکه با استخوان قدم

یعنی کیفیت و مقام نشستن بر سر پا مساوی بود و تعقل بسیاری بران واقع نشود و اگر مساوی هم بود بایست که از مستلزم
نشستن بر سر پا ساق را بالفعل مجتمع نخواهد نمود بلکه از پیش ایست که در ازمنه متعقل برقدرومنزله و فایده ترکیبی آن تغییر
صغری یکی تقویت زیادتی اعتماد و استحکام آنست و دیگری ستر و پناه برای عضلات و اعصاب عروق که در محل وضع آنها
و استقلال بنده و فایده اگر منفصل و محل انعطاف قدم باساق بسوی قدام افتد چنین امر سهل بی حسن زیاده و دیر عرضت
قیام و قعود و رکوع و جثو یعنی بر سر نشستن بلکه خفاف و دیگر وضع بعضی موذیات از پیش بران و کناره نمودن بعضی اشیا
از سر راه بسهولت و آسانی از زانو و قدم و مدانکه بر سر هم نتوه و برآمده که بر مفاصل و هست یک قطعه استوان کوچک که
بطرف آن پس و طرف دیگران گروی شکل انفصال یافته برای زیادتی تقویت استحکام و انکه صدمه که واقع شود بران اقع
شود نه بر اهل استوان چنانچه در تشریح ساعد ذکر یافت ماقدم نفیع خاف و دال مهمله و میم عبارت از ماد و ن ساق تا انتهای
اصابع است مولف از پنج استوان است یکی اکعب یکی اعقب و یکی آزدرقه و یکی آرزدی و سه از پنج هم منفصل
چهارده از پنج کمشتان بدین تفصیل اکعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و باء موحده که بعارسی شناسانک نامند موضع
اتصال قدم باساق و واسطه میان ساق و عقب و فوق عقب و تحت ساق است محتوی است بران و برآمده که در طرف قضیب
ساق و در تحت طرف بالا و در زیاده و برآمده گیست که در دو جزو مساتین کبری و صغری استقرار یافته و دو برآمده که ساقین از جانب
انعطاف برای استقلام آمده از جانب خلف در عقب ارتکاز و استقرار یافته و طرف وحشی آن اعظم زورقه و کعب انسان نسبت بسایر
حیوانات بلند زورقه اشرف اعظم پاست رانفاذ و حرکات و الماعقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و باء موحده که بعارسی پاشنه نامند
استوانه ایست مصمت مستدیر از طرف پشت و در جانب وحشی و شکل و از جانب وحشی قدم اندک طول لانه و بتدریج باریک شده
تا اصل وحشی نهایتی کشته برای مقاومت بر آفات و در ران عریض صاف الملمس با تغییر جزیی انکه بر زمین استقرار یابد و استقرار
استقرار ران بر زمین نشانه خیر و استقرار سایر جسد بدست چنانچه در حدیث وارد است که جناب مقدس نبوی صلعم کمتر کی را
سلسله ران را برای دیدن نه جثه خود دیدند فرمودند انظری الی عقبها لانه اذا استوی استوی سایر جسده
و اصل وضع اول سکون یا همچو و فتح میم و صاد مهمله موضع گودی کف پا است و آزاندرقه نیز نامند و اما زورقه استخوان
است بطرف بالا کف پا شبیه برآمده و اطرف پایین کف پاشنه گودار پیش طولا لانه شبیه بزورقی که بعارسی کشتی
نامند و انکه گوشت بسیاری در کعب و قرار یابد و دهان را برثبات مدد میدهد و کعب اسم ثبات و کعب اسم قدم
خرد و در این و انفرد بمعنی کعب شدن آن و زیاده عقب و اجمعی بعضی اصل و اصل شدن که حرکت ضیا مدقدم بسوی جانب
و در جانب وحشی استوان بزرگی دارد که اهم عظام رسغ پوسته اما بزرگی استوان است نسبت بکعبین و مستدق شکل طولانی

صفت عصبی که احساس باشد باقی نمیشود نه اگر در جمیع اوصاف مانند آنست و فایده وجود خلقت آن در بدن چند امر است
یکی که واسطه ارتباط و اتصال حامل مانند میان اعضاء آنها مانند عضلات در باطات و غشیه و غیر اوصلب مانند عظام اند
اقتضاء حکمت بالغه الهیه جل شانه که جسمی متوسط الجوهر میان صلابت لین برزخ اعمال و میان سر و باشد که هر دو مناسبتی
داشته باقی ارتباط آن هر دو کرده و اوصلب بلین و از لین بصلب آید برای صدور افعال و اتیان حرکات بسهولت تا
اگر مضطر بگردد لین از صلب مانند عضروفه که بر اطراف استخوانها اطراف و مفاصل است از قبیل استخوان کتف و عظم
عجوزه ترقوات سر اسپینه و سر مرفق و کوشک زانو و غیرها تا اگر در حرکات و اصطکاکات مضرر باعضاء آیند و غشیه و
جلد رسند آخر الامر شکافته آنها را و دیگر آنکه در اعضائیکه استخوان نباشد قایم مقام استخوان باشد در آنها و دیگر اگر
عاد و ستون باشد برای استقامت و حسن در بنای بعض اعضا مانند عضروف سر مرفق و کوش و حنجره و مانند آنها که اگر استخوان
محض میبود مذبر ای استقامت و ناضره بسقط و صدمه شکسته میگردید و دیگر آنکه از برای حفظ رطوبات سنده فنه از آنها
و قایه و بنای باشند که اعضا جاری نگردند و فضولاتی که در آنها مجتمع و متحجر گردند تصفیه آنها و شوار نمیبود اگر ملاقی نمی بود با نسج
عضروف اگر بسیار نرم میبود مانند غشیه افتاده و بدنما میبود و اقتدار بر سرعت حرکتی که محتاج الیها است نمیداشت
چون قلب که وتری که در یکجانب آنست مستلزم ارتفاع مادة الجرار بیت لهذا بر اطراف آن جسم عضروفه متوسط مابین
صلابت لین مخلوق شده تا آنکه میان باشد آواز در افعال که تمام میشود و آن آلت افعال آنها و مانند آلات صوت و قصبه
که تمام آن عضروفه است برای آنکه صوت خارج از آن حسن و ملایم طباع سلیمه مستقیمه نزد خود نیافروده بسیار غلیظ خشن گر
برآید که اگر بسیار نرم بمیبود مانند عروق و غشیه یا صلب عظمی باشد و دیگر آنکه چون مجرای تنفس است باید که در سپیداری و مرور
نرم و ملایم و منضب و ایستاده باشد و در استشاق و انقباض و انبساط و قبض و بسط و کشاد و رفت و غیرها سهل الانقیاد باشد
و قابل و قبل باشد اگر بسیار صلب باشد استخوان باشد و بسیار نرم مانند عروق و غشیه که بر هم بیفتد و مانع آید و دیگر آنکه
اگر موذی و منافری در آن داخل گردد چنانچه در بعضی اوقات آب یا غذا داخل آن میشود که برای اخراج و دفع آن سرفه و بسیار
طاری میگردد و اگر صعب بقصبه رئت بلند و پستی اجرای آن بزودی پائین میرود و بلکه در همان نزدیکی مدتی میماند و لهذا احتیاج
چند سرفه دفع میکرد و دیری آید و اگر غیر عضروفه و بعضی نرم میبود زود فرو میرفت و در پس نمی ماند مانند مری که طعام مرور
دارد و بآن بسرعت تمام وارد معده میگردد و همچنین اگر از استخوان میبود و دیگر آنکه در صدمات و سقطات بر سینه
احتمال شکستن و شکستن داشت و همچنین غضاریف که گوش کرمین بوصول هوای حامل صوت بود بحدی که نه بسیار فرو
شدیده نه بسیار ضعیف ملایم باشد و غضروفات مقرات عصعص که آخرین فقرات است برای آنست که بآن قوائم

بران نشست و تکیه نمود باطراف مانع حرکات اعضاء درونی نیاید و آنها مکرر دو چون غضروف در تو عظم است
لهذا آن مقرر را در تعداد عظام شمرده اند و همچنین اعضاء دیگر که بر سر آنها غضاریف است که هر یک را منافع بسیار است
و غیر خالی آنها جل شانه کسی دیگر نمیداند اما عصب بقبح عین و صاد مهملتین بر آموده عصبی است بفتح و سکون و العطاف
و خم شدن و پیچیدن و دور شدن و صلب و انفصال و پیوستن و سبب سفیدی آن برودت مزاج و بلغمیت آنست
زیرا که رنگ بلغم سفید و برودت جسم تر را سفید میگرداند و سبب نرمی آن غلبه رطوبات است بر آن و سبب صلابت
و عدم انفصال آن با سایه لزوجت جرم و تبرز اجزاء و غیر محوف بودن آنست و هر قدری از آن قوی و برای اخراج امری است
مثلا از قبیل سفید بودن خارج گشت لحم و از قبیل نرم بودن و در العطاف خارج گشت عضروف عظم و از قبیل صلابت
سایر اعضاء همفرده که هر یک نه چنین اند و همچنین همه اعضاء مصمت غیر مجوفه نگردد و عصبی که بچشم آمده اند و محل نور بصره
اند در التقاء تصلبی چنانچه در محل قوی در قوه بصر ذکر یافت و لهذا آنرا عصب مجوفه نامند و دیگر عصب تصفیه که این نیز
مجوفست و اعصاب غیر مجوفه بعضی قوی غلیظ و بعضی ضعیف باریک طولانی و بعضی عریض مقرر شکل و هر سه نوع آن امور
و جب و مطلق عصبیت در اسم و رسم متشابه و متساویند و لیکن در افعال و منافع متفاوت یکی نوع آن که قوی و
طولانی است آنرا عصب بفارسی پی نامند باسم مطلق و مراد از عصب درین محل همین نوع است نوع دوم را رباط و نوع
سیوم را وتر گویند و فایده خلقت عصب در بدن استکمال اعضاء صاحب حس و حرکت بالقوه است که در آنها افاده
حس و حرکت نموده و مابالقوه آنها را از آدراکات و حرکات و افاعیل بالفعل آورد و از صاحب آن صادر میگردد و چون مبدأ
حس و حرکت کل اعضاء دماغ است لهذا اعصاب آلت آنند در اتصال آن بسایر اعضا چنانچه قبل بزد گر یافت و مابه
الامتیاز حیوان از نبات و جماد همین حس و حرکت ارادی بتحریک آلات است سئوال اگر گویند بیان نموده اند که مبدأ حس
حرکت همه اعضاء دماغ است و لیست همه اعصاب نیز دماغ با وجود آنکه اعصاب بسیاری از نخاع روئیده اند و استمداد حس و
حرکت آنها نیز از نخاع است این چگونه باشد جواب آنست که نخاع از مؤخر دماغ رسته و لیکن نه مانند دماغ
در اتیان اعصاب و افاده حس و حرکت لعضاء مادون رقبه پس چه از آن روئیده است گویا از دماغ روئیده و لا تفاوت
چنانچه حضرت آدم ع که مخلوق خداست آدمی است بتا در روید و مادة مردم همه مخلوق بواسطه او و حضرت حوا ع
اند همه را مخلوق حق میگویند بل عزوجل و همچنین هر جنس و نوع و صنفی را که ملاحظه نمایند نسبت با نواع و اصناف و اشخاص
منضمن آن کلیه برآورده است یکی زائده و دیگری عرضی منفعت زائده آنست که آلت دماغ باشند در ایصال افاده حس و
حرکت بسایر اعضاء و منفعت عرضی آن چنانچه دیده است یکی تندیدن لحم و استواری و تقویت بدن دیگر و قایه و بنا بودن

اعصاب آمده دیگر احس والحق کر از وقوع دوره آفات مانند فشاء کبده دریه وطحال وغیرها که اگر سبب درهم وبا بیخ معتده کرد ند
اعشیه آنها یا قرحه وتفرق اتصال در آنها عارض کرد د که آنها مسالم ومتضرر کرد ند از الم ودیجع موضع آن زایند که درهم و
وجع ارکه اعضو است تمام ادراک آن توانند نمود که اگر این اعضا را فاقد احساس بفهود دهر آینه اطلاع بر آفات آنها معلوم
بشک مسئول اگر گوینده بیان نمود یه که جمله اعصاب سوای دو عصب همه غیر محوفند پس چگونه روح نفسانی را آنها توانند
نمود ه باعضا میرسد وبیرمو اتعلق چگونه در ان تامل نموده محدث فالج وغیر آن میگرد د جواب آنست که درست است آنچه
اعصاب جوف ندارند لیکن مسام وسالک میسوط دارند در وقتی چون جسمی است لطیف وقلیل المقدار همان مقدار
منفذ آنرا کفایت میکند وبیرطوبتی که از عصب است که از جوهر دماغ بدان رسیده وباعث نرمی وملایمت آن گشته
است همان حامل روح نفسانیست چنانچه خون که در شریانست حامل روح حیوانیست وهمچنین خونیکه در اوردهاست حامل
روح طبیعی است وفتور در طوبات در اعصاب باعث فالج وغیر آن از امراض بارده رطبه شدن آنست که چون اعصاب
اعضائیکه قابل تبت در طوبت چون ماده رطوبات رقیق لطیف بدانها رسیده خصوص در وقت آنها حرارت وپوست
حافظه فاضله میکه مانند انهار الصفیت جوهر ساشره در آنها نفوذ میکند وآنها از تشرب نموده جبرانا فجبرا از اعصاب
دیگر متصله بگوه را تشرب میکرد انند وباعث امراض مذکوره میگرد د ومحتاج بتجویف وسیعی میشد درین امور
چنانچه مشاهده میکرد از انجلوه حیوانات بعد انموده واعصاب آنها که در مکان وغیر آن مستعمل اند که چون رطوبتی مواد
رسیده بستری وست میکرد ند چون پوستی مهانها رسید قوی ومستحکم واز آنست که در سن جوانی که حرارت
برودت ورطوبت پوست بگذ اشته بلکه اندک غلبه از حرارت وپوست است جمیع اعضا قوی ومستحکم واز آنها
وحرکات نکاهیی وحس وجوه ازان صادر میکرد ند ودر سن پیری که حرارت غریزی ورطوبت اصلی ضعیف فالیشه
وبرودت ورطوبت عرضی تا غلبه نموده اعضا سست وضعیف ناتوان میکرد ند واز افعال وحرکات بهشوای صادر
میکرد د بلکه بعضی مفقود میکرد ند وبدانکه اعصاب منقسم میکرد ند بحد وبعضی باعتبار اینست باکه بعضی انها مجوف اند مانند عصب
که بسوی چشم آمده اند چنانچه مکرر ذکر یافت وبعضی غیر مجوف چنانچه بسیار اعصاب ودیم باعتبار قوام که بعضی بسیار نرم اند
اعصاب حس مخصوصا انچه از مقدم دماغ رسیده است مانند عصب چشم وبعضی بسیار صلب مانند اعصاب حرکت مثل اعصاب
از اسفل نخاع رسیده اند سیوم باعتبار حم که بعضی بسیار جسیم غلیظ مانند عصبتین محرکین برای انکه میباید که آن جوف
وبعضی بسیار باریک مانند اعصاب که از فقرات عنق رسیده است وبعضی درچنان ودرچنین مانند بسیار
چهارم باعتبار امری که مفید آنند از قوه یا فعل بانکه بعضی اعصاب مفید قوه حس اند فقط مانند اعصاب ذوق وسمع وشم و

وبعضی مفید قوه حرکتند مانند عصب محرک زبان وبعضی مفید دو امر اند چنانچه اعصابیکه بطرف سر ودست وپا آمده
اند ومانند اینها اکثر اعصاب جسیم باعتبار اعصابیکه علاقه آنها کشته بانکه بعضی علاقه حس آنها فقط کشته مانند اکثر اعصاب
ودماغی وبعضی علاقه اعضا آنها ظاهر فقط کشته اند مانند اکثر اعصاب نخاعی ششم باعتبار مبادی بانکه بعضی اعصاب از دماغ رسته
اند وبعضی از نخاع یعنی هر یک مخرجی خاص دارند وآنچه از دماغ رسته اند مفت زوج اند بعضی از آنها از مقدم دماغ وبعضی از
اوسط وبعضی از مؤخر وآنچه از مقدم دماغ رسته افاده حس مینماید وآنچه از مؤخر افاده حرکت ولیکن این کلیت کاه
از هریک از آنها افاده فعل دیگری نیز ظاهر میکرد د چنانچه در تفصیل انشاء الله تعالی مبین خواهد کشت وهمچنین اعصاب
نخاعی بعضی عنقی اند وبعضی صدری وبعضی قطنی وبعضی عجلی وبعضی غیر اینها مانند اعصاب شبیه بانکه از عجز وعصعص عجلی
قدمی اند وکاه بعتبارات دیگر نیز تقسیم مینمایند وبدانکه حس وحرکت مافوق رقبه از انس وجوه وحواس اربعه از
بصر وسمع وشم وذوق وحس آباطنیه از اعصاب دماغیه است جمله وجوه دیگر اعضا از مادون رقبه حس وحرکتشان
از اعصاب نخاعیه است زوج اول از مفت زوج دماغی هست آن عرق باطن مقدم از بطون دماغ است قریب بمؤخر از
شبیه بدو سر پستان که آلت شم رود ازیخه واز آنجا دو عصب مجوف عریض بزرگ در جرم وتقعیر در طول روئیده یکی بطرف
چپ ودیگری بطرف راست رفته جرم آن بقدر انمیسج کرمکی است وتجویف آن بباریکی سر سوزنی ومقدار است که موی
متوسط وخیاطه در آن گنجد واین سبب آنست که روح بامیر بنسبت بارواح دیکر غلظت دارد ونیز مقدار آن نسبت بارواح دیگر
بیشتر است برابر آنکه بهر دو طرف کیفیت رؤیت چه حیوان خروج اشعاع وچه حیوان انطباع مقدار بسیاری باید آن را
تا خروج وانطباع حاصل کردد یکانیتی ونیز در آن باید که غلظتی باشد تا زود متشر ومتلاشی نکردد وقبول انطباع بعکس نماید
واز آنجا مشترک بر سانه دو جهه قصر یعنی کوتاهی آن آنست که از بهت خود بسیار دور نرفته باشد که محتاج آن باشد که طویل
کرد د پس آن هر دو عصب در آن موضع که محل پیدائش است باهم ملاقات وتقاطع صلیبی نموده بدون التفاف در کشتن
همان قسم انچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم چپ وانچه از جانب چپ دماغ رسته بجانب راست رفته چنانچه
غرب مشهور است جالینوس کفته بعد تقاطع صلیبی منعطف کشته انچه از جانب راست رسته بجانب چشم راست وانچه
از جانب چپ بچشم چپ رفته وچون قرب بچشم رسیده تقعیر تجویف آن هر دو زیاده وسیع میکرد د تا اینکه برطوبت زائیده
که محتاج بسیار طوبت جلیدیه از جانب بخت محتوی میکرد د ودر همین موضع تقاطع خواه بطور مشهور وخواه بطور جالینوس که
هر نوع باشد دو عاصل شده اند ک وسعتی است برای اجتماع آن هر دو نور باسم وفایده اجتماع آن هر دو نور یکه فیمابین
سر هر دو چشم است یکی چنبر بلا التفاوت از این جهت است که اگر از عارضی اندکی زائده واقع شود که هر دو نور یکه فیمابین

انتخاب است لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند تجاذر نکرده و تلذ نشته اند از عضل و درک بلکه از عضله و درک نشته
نشده و از آنجا مانده اند و شعبهای آن با دو زوج مذکور از آنجا گذر کرده و تا ساعدین فرود آمده اند و بدانکه اعصاب که بسوی
رجل فرود آمده اند بعضی از آنها ظاهر و نمایانند و بعضی در زیر عضل فرو رفته و پنهان شده و از جمله عصبی که بسوی عضله ناحیه
عظم عانه رفته چون طریقی بجانب جلدین از طرف پشت بدن و از باطن فخذین نیز دارد بسبب کثرت عضل و عروق و ذکر جاری
نشده است از عصب خاص بعضلی که در جلدین است پس ناچار نفوذ نموده در مجرای که آنجا را بافته و فرود آمده بسوی خصیتین و
متوجه بسوی عضل عانه نشته پس فرود آمده بسوی عضله رکبه فصل چهارم از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی
از تقسیم تقرات عجز و عصعص بافته اند و آنها شش زوج و یک فرد اند زوج اول از آنها باعصب قطنی آمیخته بنا بر قول
بعضی از ازواج بافته و فردی که زوج ندارد و آخرین همه است از فقره آخرین عصعص روییده و منتشر در عضل مقعده و در عضل قضیب و
در عضل شانه و رحم و مثانه و بطن و در اجزاء انسیه اعلیه عظم عانه در آمده و در عضل آبنشق نشته و از عظم عجز منتشر نشته و بدانکه
فیما بین هر دو فقره دو ثقبه واقع است که از آن اعصاب برمی آیند بجلاف چهار فقره که ثقبه در عضل آنها واقع است که همان
ثقبه مخرج عصب آنها است فقره اول از آن چهار فقره مخالط قطنیه شده و فقره دوم و سیوم از آنها و فقره از تقرات مصدر
است که با زدهم و دوازدهم باشد و فقره چهارم فقره آخرین عصعص است که عصب مفرد از آن مستخرج میگردد چنانچه ذکر یافت
افاده مخالفت اعصاب سی و یک زوج و یک فرد نخاعی حس و حرکت اعضا نادون رقبه است یعنی بواسطه حس و حرکت با
اعضائی که زیر گردن واقع اند اعصاب نخاعی اند اما نه بطریق انحصار که اعصاب نخاعی مطلق فعل و تصرف دارند فوق فرد اعصاب
دماغی مطلق فعل و تصرف در مادون رقبه ندارند بلکه چنین است و کلیه نیست چنانچه ذکر یافت باید دانست که اگر گوینده
قبل از این گفته که حس و حرکت مادون رقبه که تنوره بدن مراد است از اعصاب نخاعی است نه از دماغی حال آنکه مشاهده
میکرده در هنگامی که فسادی و آفتی در منبت اعصاب دماغی بهم رسیده مضرر و مختل در اعضا مادون رقبه که در تصرف اعصاب
نخاعی است نیز لاحق میگردد چنانچه در حال سکته و صرع در حس و حرکت همه اعضا فتور و قصور مشاهده میکرده در جواب گوئیم
اگرچه آن قول صحیح است و لیکن آن بعنوان کلی نیست چنانچه ذکر یافت دیگر آنکه دایم مدد روح نفسانی و تقویت از انجماع
از دماغ که منشا آنست میرسد و چون آفتی در دماغ عارض گردیده مدد و تقویت بدان نمیرسد و لهذا در افعال جمیع اعضا
و قوی حس و حرکت آنها قصور و فتور عارض میگردد و اما اگر بقطع همزه و سکون واو و فتح تا و شاه قوقانیه و الف
را اهمال جمیع و تراشت تحریک واو و تا و احیاء می انکه میرسد از عضلها و شبکه بعضی اند در رنگ طبع و مطاوعت و
قبول حرکات مختلفه و صاحب حس بودن و در لین و صلابت باهن رباط و عضلی اند و تالیف آنها از عضب و رباط است

www.mihan.net

که از سر عضلات بری آید چنانچه در تشریح عضلات اشاره الیه تعالی خواهد آمد و بعضی گفته اند که از غیر عضو و رباط تواند که از سر عضلات

باشد و درین باب بحکما اقوال بسیار است اصح آنها و اقرب بصواب این بود که ذکر یافت باید دانست که قوال

اگر از سر عضله و تری وئیده است کلیه نیست بلکه بعضی عضلات ترندارند مانند عضله جبهه که ترندارد و دستوال اگر گویند

ازین بیان رسید که اگر مرکب باشد پس چگونه آنرا از اعضا نمفرده شمرده اند جواب آن اینست که در تعریف اعضا آموزه

اشاره بدان کرده شد که لیست مراد از جزو حقیقی بلکه چیزیست که در بادی نظر گفته میشود که این جزو آنست و عضو رباط

را جزو عضو نمیگویند در بادی نظر بلکه کلی را رباط و دیگری را عضو میگویند و فایده مخلقت آن در بدن آنست که آنها

و متصل اطراف اعضا بهم گشته گاه باعث جذب و انقباض و جمع و گاه باعث بسترخاء و انبساط و استرسال اعضا

یعنی چون محل مبدا ظهور حرکت اعضا عضلاتند پس هرگاه عضلات تشنج و تجمع کردد و میل بمبدا خود نمایند اوتار زیر تحت

آن کشیده شوند و اعضا را که در آن نفوذ کرده اند با خود نیز بکشند و هرگاه عضله منبسط کردد بخلاف جهت مبدا میل نمایند اوتار

بترسترخی کردند و از استرخا آنها بالضروره انبساط در اعضا واقع کردد و انواع حرکات ارادیه از اعضا صادر کردد

هر دو فعل قبض و بسط عضلات تابع قبض و بسط حالات قبل و از روح دماغی است و هر دو مقهور تحت قدرت قبض

و احاطه و شمول نفس ناطقه و آمقهور اراده و آمرحق جل شانه و هو القابض و الباسط و هو آخذ بناصیتها و هو من در آلهم کجوه

و هو القاهر فوق عباده و اما رباطات کسر را اهمله و فتح آ موحده و الف و طا آ مهمله جمیع رباط است اجسام شبیه

بعصب اند در رنگ و قوام و لیکن بار یکتر و سفیدی و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان

میرود و عصب از دماغ و یا نخاع و مراد از صلابت را اینجا نیز مانند صلابت عصب است که عبارت از عسر و شوار

انفصال آنست نه عدم انحناء و انعطاف چنانچه ذکر یافت می آید پاره از آن از استخوان بسوی کوشت عضل

دیگر از سر عضل عضوی بطرف عضل دیگری و پاره از بعض اعضا بسوی اعضا دیگر برای ارتباط و اتصال آنها

آرا رباط نامند شبیه بر باطی کرمی پیچ برگان و سرشک و غیره و فایده آن بعضی این بود که ذکر یافت و دیگر اگر

متشظی و متشعب بشاخ شاخ شود و بعصب بدل کردد و مثل و فرح آنها کوشت مملو کردد و بر بالای آن غشای محیط

و عضله مشکوان شود پس شاخهای آن شاخهای عصب بر آینده باهم و در از آن بهم رسد چنانچه ذکر یافت و

اگر از شظایا و پرشیار آن بعض عشیه مکون باشد و بدانکه رباطی که بعضلا آمده و مسمی باسم مطلق رباطست و از آنها

نمی نامند بخلاف آنچه برای انفصال اعظم از عضل و اعضا آدیگر که از عضوی بعضو دیگر می آیند که آنها را اعضاء

بجهت آنست بعصب چون که چیزیست از پهلو برگان می پیچد برای استحکام که بقارسی بند گان نامند و این

برای استحکام است بدان نام موسوم گشته و بدانکه رباط حس ندارد و فایده عدم حس آن آنست که اگر گرفت حرکت عضلات

و وقوع اصطکاکات ایذاء و المی نیابد و اما عضلات که جمیع عضلات است نفعی عین مهمله و ضاد معجمه و لام جهامی گویند

یعنی در جرم آنها پیشتر کوشت است و ترکیب آن از لحم محض و از عصب و از اوتار و از رباطات و غشاء محلل آنست

چنانچه ذکر یافت که شعایا و شاخهای رباط و عصب با هم بافته و در خلل و فرج آنها کوشت صلب محض پر میکرد و دو تکمل میکرد

مای کوچک تکون می یابد و بر سر آن تری میباشد چنانچه ذکر یافت و تر از الفارسی ماهیچه و مانیک نامند و بباید

دانست که در وسط عضله در طول شبیه بمجری میباشد که آنرا محور عضله نامند و لیکن اعضاهای کبار بین و نمایان چنانچه در

عضلهای صغار نامند عضلات یک چشم محقق و غیر بین و بدانکه و تر از بهر چند تر کیب عضله و خلی چندان نیست و لیکن چون سر

عضله بیت اوتار است کویا عضله نیز از ان مرکب است و مشابه تر بهر چند داخل قوام آن نیست و لیکن محلل و حافظ آن است

و منفعت آنها تحریک اعضاست بمعاونت اوتاری که بر سر انها است بنهوض قوه محرکه هر چه اقتضا کند و دیگر انکه تا پوشند

و می لفظ نباید عظام را از آفات تر و ضربه و سقطه و غیرها و دیگر انکه احتقان و احتفاظ حرارت غریزی نماید و بدان سبب

کثافت و صلابت جرم خود که بر دوی تحلیل نیابد و آنچه در اعضا تحلیل یابد بدل و عوض بدان رساند و بدانکه در بودن عضل از

اعضا نمفرده یا مرکبه اختلافست شیخ الرئیس از اعضا مرکبه و جالینوس از اعضا نمفرده شمرده و توجیه هریک در مبحث

اعضا نمفرده و مرکبه ذکر یافت و جمله عضلات را بانصد و بیست و نه گفته اند بیان آن تشریح بعض عضلات اما تشریح عضل وجه

جهبه آن بدرستی که عضل وجه انواع آن بحسب عدد اعضا متحرکه است هر یک بعضلی که مخصوص بآنست بالذات یا

بالعرض بجهت اشتراکت عضو دیگر و گاهی برای عضو واحد یک عضل است گاه دو و گاه سه بحسب اختلاف حرکات آن

چنانچه از برای هفده جبهه دو طرف منی هر یک یک عضله است و عضل جبهه قرص عریض غشائی مخالط بحلبه است برای انکه

عضوی که متحرکست بسبب آن جلد خفیف است و محتاج بسیاری جرم رباط و عصب نیست و عرض غشائی بسبب قلت

لحم رقت مجم آنست که حکم غشا دارد که بسیار مخالط بحلبه است تا تحریک آن جمیع اجزا جلد یک حرکت متحرک کردد

و حرکت آن عضل بالا میرد ناجبین و گاه عین چشم چنانچه در تقبیض باسترخاء آن و اما تشریح عضل مقله اعلم سیم

سکون قاف و فتح لام و با کله عدقه و بفارسی خانه چشم نامند شش عضله است چهار از هر جانب بالا و پایین و دو بهر دو

طرف ماقین هر یک محرک یک جهت اند دو دو عضل مورب واقع است برای حرکت دوری آن و یک عضل دیگر عضله

مقله است برای حفظ و استحکام عصبه مجوفه که مسمی باید آنرا از استرخا و جحوظ و برآمدگی و دگرگونی و فرو رفتن این نیا

برمشهور است و بعضی یک عضله دیگر که از دو عضله و بعضی از یک عضله گفته اند و بعضی گفته اند یک عضله نیست و عضلات

و بعضی عضله گفته اند و بالجمله هر چند که باشد مراد اثبات حرکات مختلفه آنست و لفظ آن از مخروط و تکلیق خواهد بکسر عضله متحض کرده و یا بدو و یا بسته و یا زیاده و آما عضله بفتح چهم و سکون فا و نون جمع آن اعضان و بفارسی بلک چشم نامند و هر چشمی را دو جفن است یکی از بالا و یکی از پایین که جفن اعلی و اهل نامند و چون جفن اسفل محتاج بحرکت نیست زیرا که غرض از ان حاصل و انام می یابد بحرکت جفن اعلی فقط لیکن اکمال تقبیض و تکلیق حاصل میکرد و چشم اسفل و غایت آلیه و ملک بالفتح رایته جلی و غیر مصروفست بسوی تقلیل آلات بدن حتی الامکان زیرا که در کثیر آفات بسیار است بسیاری که جفن اعلی حاکی باشد جفن اسفل متحرک و دیگر اگر چون جفن اعلی قریب بمنبت اعصاب عصب بر گاه پایه بسوی آن محتاج انطفات انفعالات بسیار نیست بخلاف اسفل و بر گاه که جفن اعلی محتاجست بسوی دو حرکت یکی حرکت انفتاح نزد کشودن طرف دیگری انحدار و فرو آوردن نزد تقبیض و چون تقبیض محتاج است بعضله جاذبه بسوی اسفل و چاره نیست آنرا از انکه باید بسوی آن عصبی که متحرف کرده بسوی اسفل پس متفرع کرده بسوی آن پس این هنگام باید خالی نباشد از انکه یک عضله متصل کرده دان بطرف جفن و یا بواسطه جفن اگر متصل کرده بواسطه جفن هر اینه غلیظ و ضخیم میشود و حدقه صاحده بسوی آن و اگر متصل کرده بطرفه گر متصل نیست گر بیک طرف پس نمیکوشد و میکرد د انطباق جفن باعتدال بلکه بتورب چپانده و انهوا میکرد د تقبیض و چشمی که ملاذ و تراست آنرا ضعیف میکرد د در رتبه دیگر پس بطریق استوا انطباق حاصل نمیکرد د بلکه بشبه چپانده باطباق جفن صاحب لقوه و چون از یک عضله این هر دو فعل صادر نمیکرد د بکلیت بالفرد و عضله آفریده شده هر دو طرف ناقص یکی همین و یکی بسیار تا اگر جذب نماید جفن را بسوی اسفل بشتابه و اما انفتاح جفن گاه گاه کفایت میکند از آنرا یک عضله که می آید بواسطه جفن بنبسط میکرد اند طرف و تر آنرا از کنار جفن گر چون متشعب کرده بگذاید آنرا و آن عضله نزول نموده بر استقامت میان دو قوت متصل گشته بطریق عرض بگرمی که گشیده است بتصرف نمودش زیر بنبت اهداب و اما تشریح عضله فتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله که جمع آن عضد و بفارسی بازو نامند و آنرا دو حرکت است یکی تابع حرکت فک عضله دویم بشرکت شفه یعنی لب و حرکتی که تابع حرکت عضوی دیگر است سبب آن عضل آن عضوست و حرکتی که بشرکت عضوه دیگر است نیز بحرکت آن بسبب عضو مشارک آنست و این یک عضله عریضی است در سر و جبه و بآن اسم معروفست و هر یک از آن هر دو هر کب از چهار حزمه است قفی که پایه لیف بسوی آن از چهار موضع مشایکی از آنها ترقوه است و متصل است نهایت آن هر دو طرف شفتین بسوی اسفل و مذب میماید فمرا بسوی اسفل بطریق تورب و دویم فشا آن از قص ترقوه است از دو جانب مرد و نموده است لیف آن بر تورب با شی از بین تقاطع ناشی از شمال نموده و لفوه کرده و متصل شده ناشی از بین بطرف لب اسیر دا شی از شمال نصف آن گشته و چون متشعب کرد د این لیف شک میکرد

دان و بری آید بطرف قدام مانند خریطه که دو طرف آن ریسمان باشد که چون بکشند سر آنرا از پیش برآید و ستیم مشاآن نزد انحرم در کتف است و متصل بفوق متصل آن عضل است و میل میدهد لب را بسوی هر دو جانب بطرفین نشانه چهارم مشاآن از سناس برقبه است و لد گشته است بمقابل هر دو کوش و متصل گشته است باجزای عضله و حرکت میدهد هر دو را حرکت ظاهره و بتبعیت آن شفه نیز لسا است که قریب میکرد د بسیار از معرز ان و متصل میکرد د میان پس حرکت میدهد ازن آنرا و اما تشریح عضل شفتین فتح شین معجمه و فاء و تاء که جمع آن شفات است بفارسی لب نامند بعضی عضل آن مشترک میان آن و حدقه است بعضی مختص بآنست و آن چهار عضل است یکی زوج آن آمده است بسوی آن از بالا است و جنبین و متصل گشته است بقرب دو طرف آن و دو از اسفل و این چهار کفایت میکنند آنرا در حرکت دادن و چون حرکت نماید یکی از آنها حرکت مینماید بسوی آن شق و چون حرکت نمایند دو از آنها از دو جهت منبسط میکرد د از دو جانب تمام میکرد د حرکات آن بسوی جهات اربعه و حرکتی دیگر ورای این چهار حرکت آنرا نیست و اطراف عضل مشترک گاه مخالط جرم شفه است محافظه که مقعد و حس و ادراک نیست دنی توان تمیز داد آنرا از جوهر خاص شفه زیرا که شفه عضوی است نرم لحمی و استخوان و اما تشریح عضل مخرین بکسر میم و سکون نون و فتح خاء معجمه و راء مهمله و سکون یاء مثناه تحتانیه و نون که ثقیله مکسوره است جمع آن مناخر و آنرا در نبه و بفارسی پره بینی نامند متصل بآن هر دو است و عضل کرچک نوعی از آنهاست آن جنه است که شکی در راحت نرساند بعضلاتی دیگر که محاذی جنه در تحریک اعضا حذه و شفه و قوت آن جنه مدارک کوچکی آنست و منشا آن از ناحیه جنه است مخالط لیف و جنه گشته او لا جنه آنرا که تحریک آن بسوی آنست و اما تشریح عضل فک اسفل دان مدرستی که اختصاص فک اسفل بحرکت بدون فک اعلی برای چند فایده است یکی آنکه آن اخف است و حرکت اخف بیکوتر صادر میکرد د دویم دیگر آنکه تحریک عضوی که فعال باشد از اشتغال بر اعضا شریفه و اعلم است دیگر آنکه چون فک اعلی متصل است بمفاصل آن بمفاصل آن دشوار است حرکت آن محتاج است بحرکت آن بر اس نامی بخلاف فک اسفل و حرکات فک اسفل سه گونه است یکی گشودن دهان و فغر و از دشتن آن دویم حرکت انطباق بمنه نمودن دهان و سیوم حرکت مضغ و بحق و حرکت فاتحه و از گشوده میل دادن فک است بسوی اسفل و نزل آن حرکت مطلقه بمنه گشوده بسوی بالا و حرکت ناقصه ساقطه بطریق تدویر میل دادن آنست از جانبین پس بطاهر گشت که حرکت انطباق احسنست که باشد بعضلی که نزول نموده است از بالا که بکشد آنرا بسوی بالا و حرکت فاتحه نصف آن که از اسفل آمده و ساقطه نیز و پس مخلوق شده است برای انطباق و عضله که عضلی صدغ نامند و تقبیض نیز از اوست بکشد انسان نیز اگر عضو متحرک آن هر دو در انسان صغیر الحد مشابهی خفیف القوه است بمنه اگر حرکات عارضه

بران عضو صادره ازان و عضلهٔ اخفاذ و امادر سایر حیوانات اعظم و اثقل است فک اسفلش و تحریک آن بران
نفس و قطع و قلع و امثال اینها است بخلاف انسان آن دو عضله نرم اند باعتبار قرشان از صدا اگر در ماهیت میان
آنها و میان ابلع فاصله نیست بلکه یک استخوان از جمله سبب مشارکت ابلع آن هر دو در اصوف صدوث آفاست در ابلع و
ب است که عارض میگردد اوجاع و سخونیکه در بسوی سر سام و شبیه بآن از اسقام و لهذا خالی انام را حکیم علی الاطلاق خوانند
جهت پیاه آن هر دو در دهنا و منبع دو استخوان زوج آفریده و فقره ذنب نمود آن هر دو را در خلاف و پرده شبیه بارحم یعنی سر تپوره و
اعشاء که استیام و فروفته باشد در آن دو استخوان و تعاریج بسور اتی که نفوذ کرده در آن هر دو و گذشته مسافتی را تا آنکه از آن
دو استخوان گذشته جوهر آنرا اصلابتی اندک حاصل شده و در گذشته از منبع آنها اندک اندک و بهر سیدا برای آنها و در عقل کی
مشتمل است بر کناره دان فک اسفل که چون متشنج گردد بکشد آنرا و این دو عضل کاهی اجابت می یابند بدو عضله که گذشته از
داخل دهان فرود آمده اند بسوی فک اسفل در مغاره دو دریکی که روئیده است این دو عضل و پیدا گشته است از وسطان
هر دو نه از طرف آن برای وثاقت و استحکام آنها و اما عضل فتح و فغر از ان فک پس روئیده است لیف آن هر دو
از دو اید اریه که عقب گوش است و فرود آمده اند فک تا آنکه یک عضله گشته پس جدا گشته و یک قدر شده برای
زیادة وثاقت و استحکام پس پراگنده گشته مرتبه دیگر و در شوارحم برآمده و گردیده یک عضل تا آنکه عارض نگردد او را از امتداد
و دوری آفات پس هاگشته بعطف فک بسوی فوق و چون متقلص گردد جذب نماید فک اسفل را بسوی خلف پس لامحاله
میل اسفل نماید چون فعل تقلیسی عین است بر اسفل کاه است آزاد عضله و محتاج بیمین و کیرست و اما عضل فتح پس
دو عضله اند زیر جانب یکی مثلث شکل که سر او یه از زوایای آن در جانب چه کشیده است و ساق آن یکی بالا رفته است
بسوی خبره زوج و یکی باین آمده است بسوی فک اسفل و اتصال باو ذات قاعدهٔ آن مستقیم میان آن هر دو چه کشیده است
هر زاویه بعضوی که متصل بدو است تا آنکه باشد برای آن عضل تشنج و کشیدکی بجهات مختلفه پس بسا وی نیست تحریک آن بکل
میباشد برای آن که میل نماید بسوی تقعقه تا آنکه بستیام باید و حاصل کرد میان آن هر دو وضع وسخی اما تشریح عضل آس
چون برای سر عرکات چند خاصه و حرکات چند مشترک است باین خوره از خبرات عنق که چه شد بآن حرکت منتظم از میان
نمودن سر با کردن باهم و حرکتیا زآن دو حرکت خاصه و مشترکه باقی باشد برای انتحاس مدسر فرود آوردن و با برای انعطاف
و میل بسوی خلف نمودن و با بسوی میل بجانب یمین بسیار دادن و کاه متوالد میکرد و از میان هر دو حرکت انعطاف و حرکت
استدارة و اما عضله فک پس نه عضله اند آمده اند از دو ناحیه جبهة آنکه آن هر دو شبیه اند از عقب هر دو کوشش
بالای عظام وقص زیر آمده و بالا رفته اند تا آنکه کویا هم متصل شده اند لیکن اند کمان میباشد بعضی که آن هر دو عضله

برای آنکه طرف یکی از آن هر دو شعب گشته دو دو سر از آن بهم رسیده و هر کاه که حرکت نماید یکی از آن هر دو نکون میکرد و سر و میل
بنماید سر بسوی آن شق و بجانب آن و اکر هر دو حرکت نمایند باهم نکون میکرد و سر بطریق استوای اعتدال بسوی قدام آنا
عضله یکه از پس و رقبه باهم بسوی قدام زوجی است که موضوع است زیر مری و بر آمده است بسوی ناحیه فقره اول و ثانیه
و التحام باهر دو یا فته پس اکر متشنج کرد و هر دو آن که بجانب مری است نکون کرد و سر تنها و اکر میل نماید هر دو کا اتصال یافته
است هر دو فقره نکون میکرد و رقبه و اما عضله متقابله راس تنها بسوی خلف چهار زوج است که فرو رفته زیر از واجی که ذکر
نموده شد و منبت آن از نواج فوق متصل است پس بعضی از آنها آمده است بسوی کسناس و منبت آن و تر از و سط خلف
است و بعضی که آمده است بسوی اجنحه و منبت آن بسوی وسط است پس از انجمله زوجی است که آمده است بسوی هر دو
جناح فقره اولی و فوق زوجی که آمده است بسنبهٔ ثانیه راز زوجی که منشعب گشته است لیف آن از خارج اولی بسوی سنبهٔ
ثانیه و اما هیئت آن آنست که ایستاده میدارد میل سر را نزد انقلاب بسوی حالت طبیعیه از انجمله زوج رابع است که
امتداد نموده از فوق نفوذ کرده زیر سیوم بطریق تورب بسوی حشی متصل گشته بمتاع فقره اولی را میدهد زوج اولی را و میکرداند
سر را بسوی پشت بدون میل یا مایل میل و سیوم ایستاده میدارد سر را بعد از میل چهارم میکرداند سر را بسوی پشت
با تورب طلا هر دو سیوم و چهارم هر کدام از آن هر دو مایل میسنمایند بتنهائی سر را بسوی جهت آن و چون متشنج کردند آن هر دو
با هم حرکت نماید سر بسوی پشت بدون میل و اما عضله متقابله سر باعتبار تر زوج خارست از زوجی مجلل هر فرد از آن مشتمل
شکل قاعدهٔ آن اعظم موخره و ماهیت منزول کرده باذن آن بسوی رقبه و الاسه از نواج منبسط تحت آن زوجی از آن متعدد کشته و
فرود آمده کاب فقار و زوجی میل نموده است بسیار بسوی اجنحه و زوجی متوسط است بسوی هر دو جانب فقار و اطراف
اجنحه و اما عضله میل دهندهٔ سر بسوی هر دو جانب و زوج اند که لازم سند متصل راس را کیزوج از آن هر دو موضع آن قدام
است و آن عضلی است که رسیده است میان سر فقرات ثانیه آن فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن بجانب
یسار و زوج دویم موضع آن عقب است جامع است میان فقره اولی و مدر راس فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن
بجانب یسار رفته پس هر یک از آن چهار کر چون متشنج کرد میل نماید سر بسوی جهت آن با تورب و هر دو از آنها که یک
جانب متشنج کرد میل نماید سر بسوی آن هر دو بدون تورب و چون متحرک کردند دو که بجانب قدام اند احاطت مینمایند
بر کردن نمودن سر دو که بجانب خلف است چون حرکت نمایند میکرداند سر را بجانب پشت این هر چهار کر حرکت نمایند
باهم الا میدارند سر را بسوی این هر چهار عضله کو مکنند و لیکن مدارک کو مکی آن مینماید جود ت موضع آنها بودن آنها
تحت عضله دیکر چون میباشد مفصل راس محتاج بسوی دو امر متضاد یکه یکی وثاقت استواری مفصل نکاه داشتن

آن و مطاوعت بر حرکات را دو دیگر کثرت عدد حرکات و این متعلق باسلاس و نرمی مفاصل است ارخاو نشد اگر دانید
شد ارخاء مفصل ابوقاقی که حاصل میکرد و آنرا بکثرت التفات عضل که محیط باست تا آنکه حاصل کرد و غرض مختار آلت
احسن الخالقین در انتزاع عضل حنجره نفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم و راء مهمله و الف بفارسی حلقوم نامند و جمیع آن جناجر
آمده و مصوب عضروفه مخلوق برای آلت صوت مؤلف از سه غضروف یکی بزرگ ساده آنرا حسن دین قدام حلق است تحت
ذقن این اورقه و دیگری نامند جفه اگر ناطق آن گویند و ظاهر آن برآمده بشبیه پستانی و دیگر غضروفه است که عقب آنست متصل بعضی
مربوط بآن باین معروف بلا اسم له است اسیوم مکعوب بر آن هر دو متصل بلا اسم له ملاقی ورقه بدون اتصال میان
آن و میان لا اسم له مفصلی است مضاعف بدو فقره که دران قرار یافته است در آن دو زایده از لا اسم له مربوط با آن
هر دو برد الطا که آنرا بکی و طرجهالی نامند با نضمام ورقه لسوی لا اسم له و دیگری یکی ازان هر دو از دیگری جدا شده که تشبیح
حنجره و حنش آن با نکاب طرجهالی بردقه و لزوم و اتصال این آنرا و دیگری این ازان جدا شده انفتاح حنجره و انغلاق آن نزد حنجره
و قدام آن استخوانیست مثلث شکل که آنرا عظم لامی نامند بدین شکل ∨ و فایده مخلوقیت این عظم آنست که بکشید
یکزیاند و منثنی کرده ازان لیف مفصل حنجره و حنجره و منفتح است لسوی عضل که منضم کرده اند ورقه را لسوی لا اسم له و عضلی که
منضم کرده اند طرجهالی را منطبق کرده اند و عضلی که دور کرده اند طرجهالی را از دیگری و حنجره را نکاب باید و عضلات منفتح حنجره بعضی
از آنها زوجی است که روئیده است از عظم لامی و آمده است بقدام ورقه و منبسط گشته و ملتحم بدان شده پس چون تشبیح کرد و دراز
نماید و برابر طرجهالسوی قدام و فوق گشاده کرد حنجره و زوجی است که شمرده و مشهور است عضل حلقی که کشنده است آنرا لسوی
اسفل و تشبیح الرئیس آنرا انتزاع کنان میان آن هر دو شمرده و منشا آن هر دو از باطن قص است لسوی ورقه و در سیاهی
از جوانب او زوج دیگر رسیده دور زوجین یکی ازان هر دو عضله آن آمده اند لسوی طرجهالی از خلف و ملتحم آن گشته که چون
تشبیح کرد نه برابر نماید طرجهالی را میکشند آنرا لسوی خلف و دور میدارند از انضمام با ورقه گشاده میدارند حنجره را و
زوجی که می آید عضله آن هر دو کنار و طرجهالی که چون تشبیح کرد نه بعد میکرداند آنرا از ورقه و میکشند آنرا از جانب عرض
است میخواهد نرساند حنجره را و اما عضل تنگ کننده حنجره بعضی از آنها زوجی که می آید از ناحیه لامی و متصل میگردد
بورقه و طرفین گشته می چسبد بر لا اسم له تا آنکه متحد میگردد دو طرف و فرد آن بر عقب لا اسم له چون تشبیح کرد تنگ
کرداند آنرا و آن چهار عدد است که بعضی گمان کرده که دو عدد مضاعف اند که متصل گشته اند بمابین دو طرف ورقه و
لا اسم له که چون تشبیح کرد تنگ نماید اسفل حنجره را بعضی گمان نموده که یکزوج از آن هر دو بیاری باطن قرنت
و مخفی نماند آن زوجی ظاهر آنا عضل طبقه گاه میباشد جهت ایضاح آن آنکه مخلوق باشد اهل حنجره تا آنکه وقتیکه

منقلص و منجمع گردد جذب نماید طرجهالرا لسوی اسفل و منطبق گرداند آنرا مخلوق گشته برای این زوجی که منشا آن از اصل ورقه
است صعود نموده از داخل تا دو کنار طرجهالی و بع لا اسم له را از بین و یسار پس چون تقلص کرد و دیگشته عضل را منطبق گرداند
حنجره را بسوی که مقاومت عضل صدر و حجاب باید و این هر دو عضل در خلقت کوچکند تا آنکه نمی نمایند داخل حنجره را و نیز
اند برای مدارک کوچکی نمایند در حلقشان انطباق حنجره و حصر عرض را و مسلک آن هر دو بر استقامت بر طرفین صعود با
قلیل انحراف است برای وصل میان ورقه و لا اسم له و گاهی یافته میشود دو عضل موضوع زیر طرجهالرا برای اعانت زوج
مذکور را تا تشبیح عضل حلقوم بدانکه از جمله عضلات حلقوم را دو زوج اند که جذب مینمایند آنرا لسوی اسفل یکی از آن هر دو
زوجی است که ذکر نموده شد در باب حنجره و دیگر زوجی است که روئیده است نیز از قص با بالا رفته است متصل ما لای
پس حلقوم متصل گشته و جذب مینماید آنرا لسوی اسفل و اما عمل عضل آن دو اند که تنفتحان بضم دو نون در میان
دو نون مهمله اول ساکن دوم مفتوح و فتح تا مثناة فوقانیه و الف و نون نامند دو آن دو عضله اند که موضوع اند بر کنار
حلقوم برای اعانت بر فرو بردن غذا و اما تشریح عضل لامی بدانکه آنرا یک اصل خاص و یک عضل مشترکست با عضو دیگر
اما اصل مختص آن تیر زوجند زوجی از آنها آمده است از زوج جانب لحمی متصل گشته بخط مستقیم بر این عظم و آن عضلی
است که جذب مینماید آنرا لسوی لحمی و زوجی است که منتشی گشته از زیر قص پس گذشته بزیر زبان تا طرف اعلی از آن
عظم و این نیز جذب مینماید آن عظم را بجانب لحمی و زوج سیوم منشا آن از زواید سمی است که جانب هر دو کوشش است
و متصل گشته بطرف اسفل خط مستقیم بر آن عظم اما عضلی که مر آنرا اشترکت غیر آنست اگر یافت و نیز ذکر مینماید آنرا تشریح
عضل لسان بدانکه عضل محرک زبان نه اند و نه از آنهای عرض که آمده اند از زواید سمی و متصل گشته اند بوجانب آن
دو طرف لانه که منشا آن هر دو از اعالی عظم لامی است و متصل گشته اند بوسط زبان دو و محرکت میدهند امور تی
منشا آن هر دو ضلع منخفض است از اضلاع عظم لامی نعوذ کرده اند در زبان بامین عضل طولانی و عضل عریض و عضل
بطلی کسر اینده و نامند و منقلب آن و موضع این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیف آن هر دو زیر
آن بطرف عرض متصل گشته اند بجمیع عرض زبان و در جمله عضل لسان عضلی است منفرد رسیده بمابین لسان و
عظم لامی جذب مینماید یکی از آن هر دو لسوی دیگری و دو زیست ایکه باشد عضل محرک لسان از طول عضله یا زدی که
محرک آنست همچنین برای انکه مر آنرا است که حرکت نماید در نفش خ و مانند اچنانچه مر آنرا است که حرکت نماید در نفش
خ و اغاثه و تشبیح و اما تشریح عضل نفش بضم عین مهمله و نون و قاف گویند نیز بکسر جیم و سکون یا مثناة تحتانیه و دال
مهمله این مؤنث اند گذشته آمده و جمیع آن اعناق و بفارسی گردن نامند عضل محرکه آن که گردن بانند بتنهائی

دو زوج است یکی همین دیگر پس هرکدام از آن هردو که متشنج کردند بتنهائی منجذب میکرد و رقبه آن بگونه مورب و
چون دو از آمدن از یکجهت باهم متشنج کردند میل میناید رقبه بسوی آن جهته بدون تورب بلکه بر استقامت و چون هر چهار
باهم متشنج کردند ایستاده میکرد و دکردن بدون میل بکجائی اما تشنج عضل صدر بعضی از آن منبسط میکرد اند آنرا تیهناده و
منقبض میکرد اند پس از آن مجاب جاهر میان لحصا آنقس و اعصا آغذا است که منشأ آن الرقبا پیان آن خواهد آمد مجاز آن
و زوجی است که موضع است زیر ترقوه و منشأ آن چربی است که کشیده شده است بسوی راس کتف نصف آن
و آن متصل نصف اول الکهین و یسار و جذب مینماید آنرا و زوجی است که هر فرد آن مضاعف مراورا و دیگر و است مجرد
عالی آن متصل است برقبه و حرکت میدهد آنرا و مجرا سفلی آن محرک صدر است و مخلوط آن گشته عضلی که ذکر مینماید آنرا
و این متصل است نصف بجوم و شش و زوجی است که فرورفته است در موضع مقعر کتف و متصل گشته است بان زوج
کرده اند آن هر دو یک عضل متصل گشته اند اضلاع خلف و زوج سیوم منشأ آن از فقره هفتم است از فقرات
عنق از فقره اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع خلف و اینها از اضلاع باسطه صدر اند و اما عضلات
خافضه آن از انجمله عضلی است که منقبض میکرد اند آنرا بالعرض و آن مجاب است منکامی که ساکن باشند و بعضی از آن
عضلی است که قبض مینماید آنرا باندات و از انجمله زوجی است متسد تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استواری و
جمع است و از انجمله زوجی است نزد اطراف آن ملاصق نصف بامین جنجری و ترقوه و ملاصق نصف مستقیم از عضل اطلس
دو زوج دیگر اند که معین اند آنرا و اما عضلات خافضه باسطه باهم عضلاتی اند که میان اضلاع اند ولیکن استقصاء آن داخل
موجب آنست که خافضه غیر باسطه باشد زیرا که آنرا شئی واحد و امر مضاد صادر نمیکرد و دراکه میان هر دو ضلعی فی الحقیقه چهار عضلات
و هر چند گاه یک عضله میرود و آن عضله مظنونه متشنج از الیف مورب است بعضی از آن الیفی است که مستقیل است بعضی
مقابل است بعضی از آن الیفی است که آمده است از طرف مقعره ضلع و بعضی مستقیل از طرف دیگر قوای آن و الیف مستقیل
تا می آن مخالف است در وضع مقابل الیفی که بر طرف مقعره است مخالف است تمامی آن در وضع الیفی را که بطرف
تحدب است چون الیف اعدد چهار چهار پس نزدیک است که مابقی عضل آن چهار بحسب عدد و این پس از آنست که
باواسطه است الیف باسطه است و الیفی که زیر آنست الیف قابض پس بر سد جمله عضل صدر بهشتاد و هشت و گاه میبود
که تحت عضل صدر را و عضل دیگر که می آید از جهته کردن بسوی سر کتف و متصل میکردند بضلع اول از آن و بگشته از
طرف بالا و بعین از جهت باسطه صدر و اما تشنج عضل حرکت عضد بقع بین مهمله و ضم صاد مهمله و دال مهمله که بفارسی
نامند عضلات محرکه آن عضلات کتف است که رسته عضل آمده اند از صدر و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و از جهت

عضلی است که منشأ آن زیر ندی است متصل گشته بمقدم عضد و این نزدیک کرداننده عضد است بسوی سینه تا اگر
نا کف کرده و عضلی است که منشأ آن از اعلاء قص است و الطباق نابنده انسی سر عضد است نزدیک کرداننده است
آنرا بسوی صدر یا اندک بلند نمودن و عضلی است مضاعف عظیم که منشأ آن جمیع قص متصل باسفل مقدم عضد است که چون
حرکت نماید بواسطه الیفی که برای مجرا فوقانی است پیش آورد عضد را بسوی سینه و بگشد بسوی آن و بجرد دیگر پیش آید بسوی
سینه ذراعی که خافض و فرود آینده است بآن هر دو و اقبال بنماید بر استقامت مدد عضله که آمده اند بسوی ناحیه خاصره
و متصل گشته اند پیشتر از موضع اتصال عضله عظیمه صاعده از قبض یکی از آن هر دو عظیم است که آمده است از جانب خاصره
و از اضلاع خلف و منجذب میکرد اند عضد را بسوی اضلاع خلف باستقامت و دویم از قبض که می آید از جانب جلد خاصره
نه از استخوان آن مایل تر بسوی وسط از آن عضل و متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناحیه نذی و مجاورت و فعل این
مانند فعل اول است بر سبیل معاونت مگر انکه اندک مایل است بسوی خلف و نیز عضل است که منشأ آنها از استخوان
کتف است یک عضله از آنها منشأ آن از استخوان کتف است و آمده است باین جاجرة ضلع اعلای کتف و او نفوذ کرده
است بجزء اعلای وحشی از سر عضد اندک مایل بجانب انسی و این دو رسته بسیل بسوی انسی و دو عضل اند از آن نیز عضل که
منشأ آن ضلع اعلا است از کتف یکی از آنها عظیم که آمده است لیف آن بسوی اجزا اسفلی از جاجرة و شامل است
باین جاجرة ضلع اسفل او متصل است از سر عضد از جانب وحشی بسیار پس در گشته است بامیل بسوی وحشی و دیگری
متصل است باین عضل اول تا انکه گویا جزوی از آن گشته و نفوذ کرده بآن و فعل این فعل آن است لیکن این متعلق نیست
باعلا کتف بقدر بسیاری و اتصال آن بطرق تورب بظاهر عضد است و میل میدهد آنرا بسوی وحشی و چهارم عضلی است
که شامل موضع مقعر عظم کتف و متصل است نزد آن باجزاء داخلی از جانب انسی از سر عظم عضد و فعل این عضل گردانیدن
عضد است بسوی خلف و عضل دیگر منشأ آن از طرف اسفل از ضلع اسفل کتف است و در آن اتصال یافته بالای اتصال
عظیم صاعده از خاصره و فعل آن جذب اعلای سر عضد است بسوی فوق و برای عضد عضلی دیگر است صاحب و سر شان
آن و فعل مشترکست و این آمده است از اسفل ترقوه و از عنق و فرا گرفته است سر عضد را و قریب موضع اتصال عظیمه
صاعده از صدر است و بعضی گفته اند بدرستی که یکی از سران هر دو از داخل میل مینماید بسوی داخل اندک مورب و سر دویم از
خارج بر پشت کتف نزد اسفل آن که میل مینماید بسوی خارج اندک مورب و فعل این بر داشتن ساعد است بر استقامت
بعضی بر آنند زیاده نموده بر آن دو عضلی دیگر یکی صغیره که آمده است از دنده دوم دیگری که فوقست در عضل کتف و بر است
که گردانیده شده است برای عضل مرفق نیز بشرکت آن اما تشنج عضل حرکت ساعد بدانکه عضلات محرکه ساعد بسیار نه

بعضی از آنها عضلی است که فعل آن قبض آنست بعضی عضلی است که فعل آن بسط آنست و این موضوع است بعضی
بر آن اشاره بعضی عضلی است که بین میدارد آنرا و بیان این بر عضله پس عضل باسط عضله یکزوج است یکی از زوج فرد آن منبسط
میکرداند آنرا بمیل بسوی داخل هرگاه مشا آن زیر متقدم عضد است از ضلع اسفل از کتف و متصل است بطرف
بازو از طرف و چون هر دو باهم مجتمع گردند منبسط میکرداند ساعد را بر استقامت و عضل قابض ساعد یکزوج است یکی از
دو فرد آن که اعظم است قبض بمیل بسوی داخل مینماید برای آنکه مشا آن زند اسفل از کتف است و از مقابل محل
است هر یک مشا را بمیل میدهند بسوی باطل و متصل میکرداند هر دو تر عضلات را بمقدم مرزاید اعلای فرد دیگر
قبض مینماید بمیل بسوی خارج برای آنکه مشا آن از خلف آن عضل عضدی است که آزاد و مخفی است
یکی از آن هر دو از خلف عضد و دیگری از پس آن و اندک میل باطن نموده و گذاشته پس بر آمده بسوی مقدم زند اسفل
اتصال یافته بعضلی که میل مینماید و قابض است آنرا بسوی خارج بطرف اسفل و بعضلی که میل مینماید بسوی داخل بکنایت اعلا
تا آنکه عذب نگردد و چون آن هر دو عضل باهم مجتمع گردند در فعل قبض نمایند ساعد را بر استقامت و گاه مستقیل میکرداند
عضل باسط بعضل که محیط است باستخوان عضد و گویا این جزء از عضل قابضه اخیره است و اما عضل باطله یعنی گسترنده ساعد
است که یکی از زوج فرد آن موضوع است از خارج میان زندین اعلا و زند اعلا است بدون و تر و دیگری مشا آن قبض طولانیست
از جزء اعلا از سر عضد متصل ظاهر آن بسیاری از آن گذشته است در ساعد و نفوذ نموده تا آنکه قرب بعضل رسغ رسیده
و آمده است جزء داخل از طرف زند اعلا و متصل گشته است بآن و ترش و اما عضل یکه یعنی خرد نماینده ساعد زوج است
که موضوع است از خارج یکی از دو فرد آن و ابتدا کرده است از اعلا و انتهی از دو سر عضد و متصل گشته است بزند اعلا بین
مفصل رسغ و دیگری گوناه تر از آنست البته آن بهر حال افتاده و کنار او آن شده و عصبانه است و ابتدا کرده از قبض زند
اسفل و متصل گشته است بطرف اعلای زند و مفصل رسغ اما شریک حرکت عضل رسغ مذکور که مفصل رسغ بعضی
آنها قابض اند و بعضی باسط بعضی کف نگرنده و بعضی باطع پس نگرنده برقفا اما عضل باسط یعنی گستاینده بعضی از
عضلی است که متصل است بدیگری که گویا آن هر دو یک عضل گشته اند مگر آنکه مشا این از دو سر زند اسفل است و بعضی
است و تر آن باسم و آن دو را میگرداند بسیابه دو دیگری مشا آن از زند اعلا است و متصل است و تر آن بسوی
اول از استوانهای رسغ یعنی موضع آن مقابل ابهام است که چون حرکت نمایند باهم منبسط گشاده میگردد و رسغ را اندک
خمیده گرداند اگر حرکت نماید او را تنها در میگرداند و میان ابهام و سبابه عضلی است که افتاده است از زند اعلی بر جانب خارجی

و مشا آن با سافل بر عضد است و میفرستد و تری که صاحب دو سر است متصل میگرداند بوسط منبسط قدام و علی و سبابه و
یکی نموده است سر و تر آن بر زند اعلی نزد رسغ و منبسط میگرداند رسغ را با اندک خمیدگی و اما عضل قابضه جانبه و آن زوجی است
برجانب وحشی از ساعد و ابتدای اسفل آن هر دو از موضع دو سر داخل از سر عضد است و منتهی گشته تا منبسط قدام خنصر و ابتدا از اعلا
آن هر دو از ابتدا از آن دو سر داخلی عضد است و انتهای آن تا منبسط قدام خنصر و اعلاء آن هر دو ابتدا، آن اعلاء از آنست انتها
این انتهاء آن و عضلی است یکبرا ان که ابتدا نموده از اجزاء اسفلیه از عضد بتوسط آن و موضع مذکور و آزاد و ملوفت که باهم
تقاطع نموده اند تقاطع صلیبی پس متصل گشته اند بموضعی که میان سبابه و وسطی است چون حرکت نمایند باهم تقلص و مخمص میگردند
و میکشند و منقبض میگرداند رسغ را و اینها عضلات قوابض اند و عضلات باسط آنها یعنی عضل آنها انکباب و خمیدگی و انبطاح
و گسترانست قوی که حرکت نماید هر یک از آنها متقابل یکدیگر تو سب بلکه عضله متصله بتوسط قدام خنصر چون حرکت نماید تنها
بگرداند کف را پس چون اعانت نماید آنرا عضلهٔ ابهام که مذکور میگرداند بعد ازین تمام میگرداند انقلاب کف را گسترده و
عضله متصله برسغ قدام ابهام چون حرکت نماید تنها خمیده میدارد اندکی و چون با خنصر حرکت نماید آنرا بالتمام خمیده مینماید
از شریف عضل محرک اصابع بدانکه عضلات محرکه اصابع بعضی در ساعد و اکثر مجتمع می بود تا می آنها کف
هر آینه ثقیل میبود بسبب بسیاری لحم آن چون دور گشت رسغات از آنها بر اصابع بالضرورت او تار آنها طولانی و مستحکم گردید بانیه
که آمده است بسوی آنها از جمیع نواحی و او تار آنها مستدیر قوی مخلوق گشته اند و نزد اتصال بعضو عریض گشته اند برای حرکت
اشتمال بر عضو متحرک و جمیع عضلات باسطهٔ اصابع موضع بر ساعد اند همچنین محرک آن بسوی اسفل پس از جمله عضلات باسطه
عضلی است که موضع است در وسط ظاهر ساعد روئیده است از جزء اول که متصل بر سر عضد اسفل و فرد آمده است تا چهار
انگشت باز داری که منبسط گرداند آنها را و او عضلهٔ است که میل مینماید آنها را بسوی اسفل سه از آنها متصل اند بعض آنها بعضی در
اثنای راه و یکی از آنها روئیده است در جزء اوسط از سر عضد و وحشی باین و در زیده آن و فرد آمده است تا نخصر و بصر و یکی از جمله دو
عضلی مضاعفه که دو تا اند آنها را از آن ثلثه مشا آن هر دو از اسفل و در زیده عضد است بسوی داخل و از کنارهٔ زند اسفل است
و فرد آمده و متصل بسوی وسطی و سبابه گشته و دو یکی آن هر دو که عضله سیوم است مشا آن از اعالی زند اعلی است و فرود
آمده است بطریق تر بسوی ابهام و نزد این عضل عضلی است که آن یکی از دو عضل مذکور است از عضل تحریک رسغ و مشا آن
هر دو موضع وسط زند اسفل است و از وسط آن و در میدارد ابهام را از سبابه او عضلات قابضه پس بعض آنها بر ساعد
است و بعض آنها در باطن کف و اگچه بر ساعد است تر عضل است بعض آنها منصوب و فوق بعضی موضع در وسط و اشرف آنها
که اسفل است هر فوقانی تر بحث و متصل است باستخوان زند برای آنکه فعل آن اشرف است باید که محور تر و محفوظ تر باشد

واندای آن از وسط سر وحشی عضله است بسوی داخل بعود کرده و عرض گشته و تر آن و منقسم گشته بسوی بیخ و تری که آمده
هر یک آنها بباطن اصبع ا آنها که آمده اند بسوی اصابع اربع هر یک آنها انقباض مینماید بمفصل اول و سیوم از آنرا ا اول برای
آنکه مربوطست آنرا بر داخلی که بیچیده است بر آن هر دو و ا ثالثیوم برای آنکه سر آنها منثنی گشته است بسوی آنها و متصل گشته آن
و ا ا ثانیه بسوی ابهام منقبض میگرداند بمفصل دویم و سیوم را برای آنکه متصل با بن هر دو است و اما عضل ثالثه فوق آنست که گوئی
است از زبان ابتدا کرده است از سر داخل و سر عضله متصل گشته است بزند اسفل اندکی و رفته است تا محدد مشترک میان ساق
وحشی و انسی و مسطح فوقانی از زند اعلا است و چون برسد بناحیه ابهام میل مینماید بسوی داخل و میگرداند او را حوالی بسوی مقابل
وسطی تا آنکه انقباض نماید از برای آنچه بسوی ابهام بگرشته که زیت نرود و تر آن و لیکن از موضع انگرو مشا اول بعید ابتدای مذکور
است که از سر زند اسفل داخل است و مشا دویم از سر زند اسفل است و عضله قابضه ابهام یک عضل است و چهار انگشت بگر
منقبض میگرداند عضله و عضل برای آنکه اشرف فعل بر چهار انقباض است اشرف فعل ابهام بسبب بساطه و دوری از سایه و اما عضله
نازله پس آن برای قبض و لیکن بقعود منموده و تر آن بسوی باطن کف و منعرش گشته بران بطریق عرض برای فائده تمکن برای
آنکه منع نماید روئیدن موی ایران و بگشند باطن کف را بقوت نماید آنرا برای معالجه چیزی که معالجه کرده میشود و آن پس ایشان
عضلا قیه که بر رسغ اند و ا مبعضلا نه که از نعش کف اند هر ژده عدد اند که مقصود است بعض آنها و الای بعضی در وصف صفات آن
از داخل وصف دویم از خارج باعلی بسوی جلد و آنچه در وصف اسفل است عضله است بیخ از آنها میلی منموده است بسوی فوق
ابهام به آنها رونیده است از اول ابهام رسغ و ششم قصیر عراض است تالیف آن مورب بی معلق است سر آن بشط کف جلد
که محاذی وسطی است و تر آن متصل با بهام است میل مینماید آنرا بسوی اسفل و مقعر نزد حضر ابتدا منموده از استخوان کف و قریب
بشط است میل مینماید آنرا بسوی اسفل بیت این عضله برای قبض بلکه چهار برای اشاره و برداشتن و رده برای تحقیق و از
آوردن اند و ا ا آنچه در وصف اعلی است زیر عضله مغروشه بر رحمت عضلا نا که حالینوس تبنا نامیده است آنها را و بنا
یک عضله اند غیر از آنها هر دو تای آنها متصل است بمفصل اول از مفاصل اصابع اربع یکی بالای دیگری تا آنکه قبض نماید
آن مفصل را و مفصل آنها قبض مینماید با فرود آوردن ا ا اعلا آنها قبض مینماید با اندک بلند کردن و چون هر دو منضم گردند
برسیدن به بستقامت سر آنها خاص ا ا بهام یکی برای قبض مفصل اول و دویم برای دویم پس کشاینده و منع انضم
و عضلات حوافض برای مسوای ابهام حضر برای هر یک یکی است برای حفظ و ابهام و دو تا اند و قوابض برای هر چهار
چهار است میل دهند اینها آنها را بسوی فوق ا ا تشریح عضل محرک سبب بدانکه از عضلات سبب که بعار بسی ثبت نامند
بعضی عضلی است که خرد و تر میگرداند ثبت را بسوی خلف و بعضی کاینه قدام و از الیها متفرع میگردد و سایر حرکات

یکمزوج کشیده است عضل آن هر دو از وجانب اگر کرچون کشیده شود کشانده نماینده مجری راوچون منبسط کرده نه راست
دارند متقدر اوجاری کرده ودران می نسبوت وزوجی که روئیده است از استخوان عانه ومتصل گشته بهیچ ذکر مورا بر کهران
کشیده شود بطریق اعتدال ایستاده دارد آلت را راست وچون زیاده کشیده شود میل مینماید آنرا بسوی خلف واگر
کشیده شود یکی از ان هر دو میل میدهد آنرا بسوی خود اما تشریح عضل متقدم مذکور است که عضل متقدم چهار اند بعضی از آنها عضلی است
که لازم دان ومخالط گوشت آنست بدی که مخالطه نموده است عضل شده که تمیز آن دشوار است واین قبض مینماید تشریح را
وستحکم میدارد آنرا نفوذ مینماید فشار آن بقایای برازرا در آن وعضله دیگر موضع است داخلتر ازین وبالای آن
یقیناً بسوی سرسنان وکمان نموده اند که این باده طرف متصل است بطرف آن بهیچ قضیت بالحقیقه ازوی است
مورب بالای جمیع وفایده آن کشیدن مقعده است بسوی بالا از خروج مقعده باستر خاء آن حاصل کرده اما تشریح عضل محرک قعده
نعتی فاکر خاء دال ممحتین جمیع آن افخاذ بفارسی ران نامند بدانکه اعظم عضلات قعده عضله ایست که منبسط میکرداند آنرا
وبعد ازان عضله ایست که مقبض کرداند آنرا جهة انکه اشرف افعال آن وحرکت وبسط افضل از قبض است جهة انکه قیام
حاصل میکرده محرک منبسط وبعد ازان عضل سعده دور کرداننده وبعد ازان عضل نزدیک کرداننده وبعد ازان عضل مدور وکمرک
دوری وعضل باسط عضل قعده بعضی از آنها عضلی است که آن اعظم جمیع عضلات بدنست وآن عضله ایست که پوشیده است
از استخوان عانه ودرک پیچیده است تمامی آن برقعده از داخل وپشت تا انکه منتهی گشته برکبه وبرای لیعان آن مبادی مختلفه
است لهذه افعال آن متنوع وبصنوف مختلفه است جهة انکه بعضی لیعان آن منشا آن بالاتر از آنست اند که وآن میکشد
قعده را بسوی بالا منتها منشا بعضی بالاتر از آنست بسیار وآن میکشد قعده را بسوی بالا ما میل بسوی انسی وبرای انکه منشا
لیعه بعضی آن از استخوان ورک دآن منبسط میکرداند قعده را بر استقامت میکرد وبعضی عضل آن مجال عضل ورک تا
از خلف آنرا احاطه نموده وطرف منشا این رئیس از خاصره ودرک وبرای عصعص وعضل لحمی از آنهاست وبکی منشا
واما انچه برد وطرف میگیرد سوی خود قعده متصل اند چون منجذب کرد دبیکطرف منبسط میکرده ما میل بسوی آن واگر منجذب کرد
هر دو طرف منبسط کرده بر استقامت میکرد وبعضی از آنها عضلی است که پشت آن از تمامی ظاهر استخوان خاصره ومتصل
بالای زایده کبری که آنرا بعظم طرد حافظ خوانند واندک کشیده است تا قدام ومنبسط کشته ما میل بسوی انسی ودیگری منشا
ومتصل کشته است دلا باسفل زایده صعری پس منحدر کشته وفعل آن از آن صادر شده مکرر انکه بسبب آن انه کست اندام
بسیار ومنشا آن از اسفل استخوان ورک ما میل بسوی خلف ومنبسط کشته با اندک میلی بسوی خلف ومیل میدهد آن
میل میکرد بسوی انسی ما عضل قابضه متصل قعده بعضی از انها عضلی است که قبض مینماید با اندک میلی بسوی انسی واین عضل

مستقیم که فرود آمده است از دو منشا یکی از ان هر دو متصل است با جزء دوم از عظم خاصره وآن متصل است بزایده صعری
الیه وعضلی از استخوان عانه متصل است باسفل زایده صعری وعضله ممتده وبجانب آن برود وآب وگویا مزاجه از کبری است
وچهار روئیده است از جزء قائم منتصب از استخوان خاصره است این جذب مینماید ساق را بانقباض قعده واما عضله میل متوسط
آن بسوی داخل بعض آنها نه کورشد در باب قبض وبسط وبرای این نوع عضله است که روئیده است از عظم عانه وبطول
رونده سیده برکبه واما عضله میل ممتده بسوی خارج ودو عضله اند یکی از آن هر دو آمده است از استخوان عریض از انا
عضلات که حرکت میدهد قعده را بطریق مدور بیرون مخرج از آن هر دو عظم حرشی واستخوان عانه است دیگری مخرج آن انسی آن
ومورب رونده ملتقی بکدیگر گشته وباهم اتصال یافته نزدیک موضع غایر قریب بمنبت زایده کبری هریک از ان هر دو منشا
میکرداند قعده را بجانب خود دانکه تمامی اما تشریح عضل ساق درکبه بضم را وحرکه وسکون کاف فتح تا موحده و
الف جاری آنرا استدارت جمیع عضلات محرک آن سه عضل اند که موضوع اند پیش قعده وبزرگترین عضلات ومتان وعضل آن
انبساط است دیکی از آنها حکم مضاعف دارد واز آنها دو سر است که ابتدا نموده است یکی از زایده کبری ودیگری
از مقدم قعده آن دو طرف است یکی از آن هر دو لحمی متصل برضفه یعنی کرداکرد زانو پیش از انکه بکرد وتر دیگری فشاء
است متصل بطرف انسی از دو طرف قعده واما دو تا دیگری یکی از آن هر دو عضلی است که مذکور شد در قوابض قعده بعض
عضل که روئیده است از استخوان خاصره دیگری مبدا آن از زایده وحشیه است که در قعده است این هر دو متصل و
متحد الذوات میکرد واز آن هر دو وتری عریض محیط برضفه ومستحکم کننده آن ومانخ آن باستحکام پس متصل است
باول صعف ومنبسط میکرداند رکبه را بکشیدن ساق برای بسط عضلات منشا آن منتفاء عظم عانه است ومتحد میکرد
که گشته از جانب انسی از قعده مورب پس التحام یافته بجزء معرق از اعلاه آساق ومنبسط میکرداند ساق را ما میل بسوی
انسی الاصل دیگر در بعض کتب تشریح مقابل آن دیده شده در جانب وحشی مبدا آن از استخوان ورک پشت پی جانب
وحشی تا انکه می آید موضع معرق را وعضلی مورب نزد ازان نیست ومنبسط میکرد دبا ما میل بسوی وحشی وچون منبسط میکرد
یکی از ان هر دو چیاشه مستقیم را اما عضلات قابضه ساق بعض آن عضله ضعیفه طویلات منشا آن عظم خاصره وعانه
است قریب منشا عضله باسط داخلیه واز خارجی که در وسط خاصره است پس نفوذ مینماید مورب با داخل بدو طرف
رکبه پس بزر مینماید ومنتهی میکرد بسوی نتوی که در موضع معرق از رکبه است وملصق آن میکرد دو آن جذب میکند
ساق را بسوی بالا ما میل قعده ام ساجوار ابر وسه عضل انسی وحشی ووسطی ات انسیه دو سطی قبض مینماید ما میل بسوی
وحشی انسی قعده قبض مینماید ما میل بسوی انسی پس انسیه منشا آن از قاعده استخوان ورک است پس مرور نموده مورب عقب قعده

تا آنکه بابهام برسیده در موضع مفرق از ساق قدم جانب انسی و ملصق بآن گشته و لون آن بایل نخضر است و منشأ هر دو یکی
نیز فائده عظم در آنست که مرا نکه هر دو میل میدهند بسوی انفصال باخراز آن مفرق از جانب وحشی و در منفصل که عضله است که حرکت
مدفون دارد در محل عطف رکبه و فعل این مانند فعل وسطی است و بعضی گمان نموده اند که جزء نباشی از عضلهٔ بابسط مصافحه
از ماجز و بسا است که قبض نماید رکبه را بعرض و انکاه که منعطف میکرده از متصل آن هر دو وتری که ضبط مینماید حرکت
را و وصل مینماید بعضوی که قریب آنست نامنشرح عضل منفصل قدم بدانکه از عضلات محرکه منفصل قدم بعضی میکشند قدم
را و بعضی منخفض و پست میکرداند قدم را اما عضلهٔ برداره قدم بعضی عضله است عظیم موضوع پیش قصبه انسیه مبدأ آن از جزء
وحشی است از سر قصبه انسیه که چون برود تا مایل مینماید بسوی ساق و میکشد قدم را از جانب ابهام و متصل میکرد و بخیری که قریب
باصل ابهام است و میرسد ارد قدم را بسوی بالا و دیگری روئیده است از سر وحشی و روئیده است ازان وتری که متصل
بخیری که قریب باصل خنصر است و میکشد قدم را بسوی بالا خصوصا وقتی که مطابقه نماید آنرا عضلهٔ اولی و باشد این بر استرا
و استقامت اما عضلهٔ خافضهٔ زوجی است ازان که منشأ آن سر فخذ است و منحدر گشته و میل نموده اند بباطن مؤخر ساق
لحمی روئیده است ازان هر دو وتری که از اعظم تا راست و متصل گشته باستخوان عقب و جذب مینماید او بسوی خلف
مورب بسوی وحشی و سبب ثبات قدم بر زمین است معین این عضلی است که منشأ آن از سر وحشی است و زنگ آن
بارنگ ذات منحدر میکرد و منغرس آن بدون وتری که بعرسته بسوی آن مایله یا میماند لحمی پس متصل میکرد و بمؤخر عقب
بالائی الصاقه که قبل آنست چون آن هر دو عضل را با وتر آن هر دو آفتی برسد نمیتوانند میکرد و از حرکت میمانند قدم و
عضلی است که منعطف میکرده ازان دو وتری ازان منقبض میکرداند قدم را و دیگری منبسط میکرداند ابهام را جهة آنکه منشأ
آن از سر قصبه انسیه است بایله که ملاقات حشیه نموده و منحدر گشته در میان آن و منعطف بدو وتر گشته یکی ازان هر دو
متصل است از منعل بر سنع قدام ابهام و باین وتر چاشته انقباض قدم در و تردد دیگر حادث میکرد و از جزء از این عضله که گاه
نموده و منشأ اوراق تر او در گشاده و وتری بسوی کعب اول از ابهام و منبسط گردانیده آنرا امور تا انسی و گاه میرود و آنرا
از قدم عضله متصل میکرد و یکی از عضل از منعطفین و منفصل میکرده ازان هنگام محاذات بباطن ساق و میرود و باید و تری را که
مستطیل بفعل قدم است و منعرشش میکرد و زیر آن نامی مانند عضله مغروشه بباطن راجع منعطف این نیز مانند منفصل
آنست الا آنکه تشریح عضل اصابع رجل مدانکه عضلات محرکه بعضی قوابض اند و آنها عضلات بسیارند بعضی از
عضله است که منشأ آن از رقبه وحشیه است و فرا آمده گشیده بر آن و فرستاده و وتری را که انضمام یافته بسوی
قبض و طی منحدر دیگری که چگیزد آن منشأ آن از قعب سر چون برسد بوتر منقسم گردد دو وتر آن بروند و تر برای قبض

آمده و در ان منتشر گردانده و آنرا شریان دریدی مانند یک قوات جثه مناسبت بوریده که یک قوات است برای اینکه نرم و ملایم
مطاوع باشد انقباض و انبساط را تا اگر زود و ترمواران نفوذ نماید که اگر بواسطه اصلاح امور انقلب میرسید در آنرا
میرسانید جان و نیز ارسام آن چون لطیف زود و بیشتر تشنج نموده و بریه رسید برای تغذیه آن و لهذا آن شریان را دریدی گفتند
عرق نامیدند و چون معرف تشریح شرائین و تعیین آن با عضاء ضروری بود لهذا اجمالا گرمی باید مخفی نماند که شرائینی که
از قلب روئیده اند هرچند قسم اند قسم اول شریان دریدست که از تجویف ایسر قلب روئیده است آن و شریان آن
یکی از آنها بریده آمده است و انقسام در مقدم آن یا قبه برای استشنان ایسر ارد و رسانیدن خون جهت تغذیه آن از قلب
برای اینکه عمر و طریق غذا و تزیه قلب است و از قلب میرسد غذا بریه بنابر مشهور بنحوی که ذکر طریق تشنج از سام شریان و
اما شریان قسم ثانی که بزرگتر است که ابهر نامند و اسطای لیس او طی نامیده و آن رکیست که سلوک مینماید در ان وسع
از قلب بسایر بدن و منشعب میگردد از ان جمیع شرائین یکه در آن دورکند که بهران نامند و بلغاری شاه رگ و رک کران
درک جان نامند که چون آن هر دو در انفشار مدچهای بریدن نفس منقطع میگردد و هلاک میشود و صاحب آن و محقق انبعاری
مذکوره شده نامند عبارت از فشار آن هر دو است و سباع همین درک حیوانات اگر فحشه کرده پس دریده میخورند در
ابتدای نبات از قلب و منشعب شعبه بزرگتر آن و در قلب گشته و متفرق در اعضای آن شده و شعبه دوم آن که چکتر است در
داخل قلب در تجویف ایمن آن نموده و مابقی از ان دو شعبه چون از قلب جدا کرده بدو قسم منقسم میگردد یک قسم بزرگتر آن
برای نخدار و نزول بسوی اسافل قسم دویم که اصغر است اصعاد و ارتفاع بسوی اعالی نموده و وجه اکبریت برای انحدار
آنست که متوجه اعضای بسیار بستار اعضا مادون قلب و قسم صاعد که از آن شریان صاعد نامند و قسمی از او طی است نیز
منقسم و منقسم میگردد و قسمی که بزرگتر است صعود مینماید بسوی لثه پس مرور میکرد و بجانب ایمن تا انکه میرسد بجمجمه خود تا که در
آنجاست و در آنجا نیز جزو میگردد و جزو از آنها را که در شریان سباتی نامند صعود مینماید از طرف راست و چپ
با دراین که غایر اند و بعد از ین مذکور خواهند گشت و قسمی اند با در انقسام و جزو سیوم متفرق و قصد که اضلاع سینه
باشند در اضلاع اول که برآمده است و فقرات شش اول از رقبه و در نواحی ترقوه تا انکه میرسد بشانه و از آن گذشته
بهر دو دست می آید و اما قسم صغیر از دو قسم او طی صاعدی آید بناحیه ابطا و منقسم میگردد بدو قسم اقسام قسم اکبر
او طی اما در شریان بستار هریک از آن دو شریان نزدیک رسیدن بانتار و قبه دو قسم میگردد یک قسمی کجانب مقدم و قسمی کجانب
مؤخر و قسم مقدم نیز منقسم بدو قسم میگردد و قسمی بطرف بطون میرود و بران میرسد و بفصل باطنی از عضلات تنک اسفل و قسمی
بطون ظاهر و بالا میرود و تا برابر قدام از ذین بسوی فصل صدغین و از آن هر دو در میگردد و بعد از انکه میگذارد در آنجا از خود

قلب و بدانکه بعضی گفته اند که در سطح داخلی طبقه داخلی شریان فشاء رقیق شبیه بنسیج عنکبوت چسبیده و بعضی گفته اند بر سطح
خارجی طبقه خارجی فشاء مجلل است و حجم شریان بسیار زیاده از حجم وریدیکه گفته اند بری جرم شریان نسبت بکریم در دید
زیاده چند است که طبقه خارجی شش اند و طبقه باطنی پنج اند و بعضی گفته اند در اندرون شریان زوایدی چند است بمنزله
دندانها و چون معرفت تشریح شرائین و تعیین آن با عضاء ضروری بود لهذا اجمالا گرمی باید مخفی نماند که شرائینی که
از قلب روئیده اند هرچند قسم اند قسم اول شریان دریدست که از تجویف ایسر قلب روئیده است آن و شریان آن
یکی از آنها بریده آمده است و انقسام در مقدم آن یا قبه برای استشنان ایسر ارد و رسانیدن خون جهت تغذیه آن از قلب
برای اینکه عمر و طریق غذا و تزیه قلب است و از قلب میرسد غذا بریه بنابر مشهور بنحوی که ذکر طریق تشنج از سام شریان و
اما شریان قسم ثانی که بزرگتر است که ابهر نامند و اسطای لیس او طی نامیده و آن رکیست که سلوک مینماید در ان وسع
از قلب بسایر بدن و منشعب میگردد از ان جمیع شرائین یکه در آن دورکند که بهران نامند و بلغاری شاه رگ و رک کران
درک جان نامند که چون آن هر دو در انفشار مدچهای بریدن نفس منقطع میگردد و هلاک میشود و صاحب آن و محقق انبعاری
مذکوره شده نامند عبارت از فشار آن هر دو است و سباع همین درک حیوانات اگر فحشه کرده پس دریده میخورند در
ابتدای نبات از قلب و منشعب شعبه بزرگتر آن و در قلب گشته و متفرق در اعضای آن شده و شعبه دوم آن که چکتر است در
داخل قلب در تجویف ایمن آن نموده و مابقی از ان دو شعبه چون از قلب جدا کرده بدو قسم منقسم میگردد یک قسم بزرگتر آن
برای نخدار و نزول بسوی اسافل قسم دویم که اصغر است اصعاد و ارتفاع بسوی اعالی نموده و وجه اکبریت برای انحدار
آنست که متوجه اعضای بسیار بستار اعضا مادون قلب و قسم صاعد که از آن شریان صاعد نامند و قسمی از او طی است نیز
منقسم و منقسم میگردد و قسمی که بزرگتر است صعود مینماید بسوی لثه پس مرور میکرد و بجانب ایمن تا انکه میرسد بجمجمه خود تا که در
آنجاست و در آنجا نیز جزو میگردد و جزو از آنها را که در شریان سباتی نامند صعود مینماید از طرف راست و چپ
با دراین که غایر اند و بعد از ین مذکور خواهند گشت و قسمی اند با در انقسام و جزو سیوم متفرق و قصد که اضلاع سینه
باشند در اضلاع اول که برآمده است و فقرات شش اول از رقبه و در نواحی ترقوه تا انکه میرسد بشانه و از آن گذشته
بهر دو دست می آید و اما قسم صغیر از دو قسم او طی صاعدی آید بناحیه ابطا و منقسم میگردد بدو قسم اقسام قسم اکبر
او طی اما در شریان بستار هریک از آن دو شریان نزدیک رسیدن بانتار و قبه دو قسم میگردد یک قسمی کجانب مقدم و قسمی کجانب
مؤخر و قسم مقدم نیز منقسم بدو قسم میگردد و قسمی بطرف بطون میرود و بران میرسد و بفصل باطنی از عضلات تنک اسفل و قسمی
بطون ظاهر و بالا میرود و تا برابر قدام از ذین بسوی فصل صدغین و از آن هر دو در میگردد و بعد از انکه میگذارد در آنجا از خود

میگردد

شعبهای مساوی بسوی قاعده راس و طوقات مینمایند باهم اطراف قسم یعنی باطراف قسم بسیری و امابعد مرئوس متجزی
میکرده و بعد و بعزدیکی اصغرو دیگری اکبر اصغر آن ببرد و بالا میرود اکثر آن بسوی عقب سر و متفرق میکرده در عضلی که محیط است
بعضل راس و بعض آن متوجه میکرده بسوی قاعده مرئوس دماغ و داخل میکرده در کوره عظمی که نزدیک رزلای است و امابعد اکثر آن
پس داخل میشود بطرف پیش سر از جانب داخل بسوی راحی که در عظم جبهی است بسوی شبکه و منتسج میکرده باهم و پیش شبکه
ازآن حاصل میکرده بعد داخل شدن عروق و عرقها و طبقات و طبقاتی بنحوی که ممکن نیست اندر یک از آنها منتهای هر یک
التصاق ارتباط یعنی مانند شبکه و متفرق بکیاب قدام و خلف بین بسیار و منتشر میکرده در شبکه پس محیط
میکرده و حاصل میشود از آن یکمزج چنانچه اول بود و منتشب میکرده برای اغشاء و بالا میرود بسوی دماغ و متفرق میکرده
در غشاء رقیق او پس در رحم دماغ بسوی بطون آن و اماشریان نازل از او طی پس آن میکرده
او لا بطرین استقامت تا انکه تمیز میکند بر فقره خاص بر اکه آن بمقابل سر قلب واقع است آنجا نرسته و برآمده که است
مبرز کمگاهی و دماغ برای انکه مائل شود آن میان قلب و عظام صلب بسری و چون بدان موضع رسید یکمیکرده از آن
بطرف راس و بجاوز از آن میکند پس استقلال منتهی بشبکه که نزد انتهاء حجابت میکرده تا انکه مصانیقه و شکی نمایند از
واین شریان نازل چون بر سد بفقره چهم منعوف میکرده و فرود می آید بسوی اسفل و ممتد و کشیده بر سلب میکرده تا انکه بر سد
بفجوه چون بمجاری صعد رسید میکند رد آن و میکذارد در آن شعبهای کوچک باریک از خود که متفرق میکرده در رو و عاء
از صعد رومی آید اطراف آن در فقره ربه و همچنین همیشه مینمایند از آن شعبه بهر فقره که مرور مینماید آن که می آید بسوی باطن
اضلاع و کتاع و چون بگذرد از صعد و متفرع میکرده از آن و شریان که می آید بسوی حجاب و متفرق میکرده مذ در آن کجابت
بین اسباب و بعد از آن پیدا میکرده از آن و شریان که متفرق میکرده شعبه از آن در کبد و معده و طحال بر می آید و صعد
میکرده از کبد شعبه بسوی مثانه و می آید و میرود بعد از آن شریان که می آید بسوی عدد او که اطراف و کرد معاء رقاق و
قولون است پس بعد از آن منفصل میکرده از آن شریان صغیر یعنی از آنها مختص بکرد و چپ میکرده و متفرق در لفافه که در است
و چیزی که محیط باست از اجسام و افاده و جابات آنها مینماید و و شریان بکبری می ایند بسوی هردو کرده تا انیکه جذب نمایند
هردو کرده مائیت م را از آنها برای انکه آن هردو بسیار جذب مینمایند از معده و امعاء خون غیر نقی خالص را پس ایشان
از آن و شریان می آید بسوی انثیین انکه می آید بسوی بسری از آن هردو با او می آید همیشه قطعه از آن کبی آید بسوی کرده
بکر بسیار است که جانده مثانه شریانی که می آید بسوی خصیه بسری همان شریانی که آمده است بسوی کرده بسری جهتهای و انکه آمده است
بسوی خصیه یمنی مثانه او همیشه از شریان اعظم است و در مذرت مصاحب میکرده با شعبه از شریانی که آمده است بسوی کرده است

بس بعد میکرده از آن شریان کبر شرایین چند و متفرق میکرده مذ در بعد اول عروقی که اطراف معاء است یعنی که متفرقه
از تجاویف شود مذ در سوراخهای فقرات عروقی که می آیند بسوی هردو عاتره و شریان بکر از آن شرایین بسوی انثیین می آید
از جمله این زوج صغیری که منتهی میکرده بسوی قبل و این زوج غیر زوجی است که ذکر کرده میشود بعد از این و این در سردان و
زنان مساویست مخلوط باورده میکرده پس آن شریان کبر چون میرسد بآخر فقار عجز منقسم میکرده باوریدی که همراه او است
بدو قسم بسیط لام در کتاب یونانیه بدین شکل ∨ و هر واحد از آن هردو بر سد بعظم عجز و متفرق میکرده بسوی قحفین و
پیش از اتمام رسیدن بقحفین میکذارد و هریک از آن هردو دیگر را که میرود بطرف مثانه و بطرف ناف و باهم
علامات مینمایند پیش ناف و ظاهر میکرده مذ در اجنه ظهوری بین و امادر مستکلمین کاه خفی میکرده اطراف آن هردو و باقی میماند
اصل و جمع آن هردو یعنی در جنس ظاهر و نمایانند بسبب رقت جلد آنها و در بزرگان غیر ظاهر و نمایان بسبب غلظت جلد
ایشان پس متفرع میکرده از آن هردو فروعی چند و متفرق میکرده در عضلی که در استخوان عجز است و عرقی که می آید بسوی مثانه
منقسم میکرده در آن و می آید اطراف آن بسوی قضیب یا بذه آن می آید بسوی رحم و این زوجی است صغیر و امادر شریانی که
فرود آمده اند بسوی هردو با مشعب گشته اند در قحفین بدو شعبه عظیم وحشی و انسی و وحشی آن نیز میل بانسی مینماید و از خود میکذارد
شعبها در عضلی که در آنجا اند پس فرود می آید و میل میکند از آنجا بسوی قدام شعبه کبری من ابهام و ستابه و بطرف بطون میل
مینماید بذه آن و حال انکه آن در اکثر اجزای با است نفوذ میکند کشیده بزیر شعبه در یدی که بعد از ین مذکور خواهد شد و اما

نسخ عروق غیر ضوارب که اورده و عروق سواکن غیر متحرکه نامند و اورده بفتح الف و سکون واو و فتح راء و دال مهملتین و با
هم در یده است اجسام عصبانیه اند شبیه بشرایین بکر انکه مضاعف و طبقه نیستند بلکه یک طبقه و یکموات کریک در یده
کر بسوی قلب فرقه که آنرا در یده شریانیه نامند بجهة مناسبت و مشابهت شریان در رد و طبقه بودن و آثار حس و حرکت بیت
یعنی ادراک و جنبه که ندارند و مجوفند و در جوف آنها خون بسیار و روح قلیل است و فایده خلق آنها آنست که استقا
بسیار بیابند اعضا را برسانیدن خون کبدی که در جوف آنها است و حامل آنند زیرا که آلت خادم کبد اند و بهتر انکبد
بدیده اند و فایده و عصبانیت آنها آنست که نرم و ملایم الانعطاف و الکتاف و الانقباض و انبساط و صل بد و انفصال و کسیختن
و شکستن بشعب کبیره و صغیره و بسیطه و دقیقه شعریه باشند و فایده یک طبقه بودن آنها آنست که در شریانین
ارواحی دریافت که افاده تغذیه اعضا و غیره نمایند بسبب شریخون لطیف مساوی از مسامات فرات آنها و فایده انکه
حرکت ندارند آنست که تمتاز دی نکردند از کری خون و حدت اغلاظ عاره لذلک که جوف آنها است و عدم حرکت آنها
بگذاشت که مفتاح بحرکت نیستند و فایده انکه در آنها خون بسیار و روح قلیل است آنست که مضایقه و جدال و مسالک جریان

خوانند روح دانند روحی چه روح حیوانی چه روح حیوان برای انتفاع حرارت حاری مزموم خون را بسایر اعضا و افاده قدرت و
تمیز کافی است چون معرفت تشریح او رده و تعلیم آنها بعضا ضروری و از اعظم مطالب این فن است لهذا اولا بطریق مختصر
ذکری مینماید پس از آن مفصل تر بدانکه اولا از کبد و دیده است یکی از آنها بجانب مقعر فرشه و بیشتر منعطف آن بجذب غذا
است از کبد و این را باب نامند و دیگری از جانب محدب کبد و فایده آن رسانیدن غذا است از کبد بسایر اعضا و این را اجوف
نامند که اصل همه رگهای غیر جهنده است از اسباب شعبهای بسیار باریک شعری جدا گشته بمعده و امعا رسیده که ما سار یقا
نامند برای جذب غذای هضم کیلوسی معدی بکبد برای هضم کیموسی و ابتدای این هضم از ما سار یقا است چنانچه بیشتر ذکر یافت
زیرا که در آنها نیز قوه هاضمه بسیار اصح اقوال فایده باریکی شعری بودن ما سار یقا است که اجزاء لطیفه صافیه کیلوس را
جذب نایند نامند و کبد واقع نشود که اگر اجزاء غیر لطیفه صافیه اهل آن شوند و نیز از ان ما سار یقا فصول کبد به منتفع میگردد و
بسوی معده و امعا یزا که مجرای دیگر غیر اینها میان کبد و امعا نیست و نیز بعض آنها که متصل با معا اند با عضا امعا صافیه مزموم
کنقال عنبی و اتساعد کای مرینگشاده میگردند که قطعه ای بزرگ بمقدار پنجه کبوتر و مرغ از آنها با معا آمده منتفع میگردد و
در اسهال کبدی و قطعه های کوچک بسیار و علامت آنکه از کبد است نه از امعا و دیگر وزنه خون میجهد آنست که
جرم معا مختلط بلزجه لحمی جرم کبد لحمی است و عضوی دیگر لحمی سوای کبد بدان مجرا ندارد و در آب کبد احشه میگردد و پس از
اجزا کبد است و دیگر آنکه از علامات آن اطاله است در بروزی مریض هلاک میگردد و اجوف منشعب گشته بعضی از شعب آن
در نفس کبد متفرق میگردد برای تغذیه و با قی بیرون آمده منشعب بدو شعبه گشته یک شعبه آن صاعد بطرف بالا میگردد و منشعب
الحادین میشود برای تغذیه آنها و شعبه دیگر با بط بطرف اسفل و این نیز منشعب گشته بعضی شعب آن میل با علای بدن و
بعضی شعب آن بطرف اسافل و این شعبها تا رسیدن بانتهای اقاصی بدن مسمی بجهار راسم میگردد و هر چند اقرب بمبدا
که کبد است پهناشند اوسع اند و هر چند دور تر میگردد و باریکتر میشوند تا بانتها که بعروق شعریه تمام میشوند و اول کوتر ترب
بکبد و اوسع اند انها را جداول اورده نامند و دوم یعنی بعد از آنرا که اندک دور تر و باریکتر مذ سواق جداول کوتر بند و
سیوم یعنی بعد از آنها که از ان دور تر و باریکتر اند و انرع سواق نامند و چهارم که در انتها و بسیار دور تر و باریکتر از
عروق شعریه خوانند و اوائل بمرارت زنه در خشند و بعد از آنها شعبها شاخهای کبار و بعد از انها شاخها و شعبهای
و بعد از انها شاخها و شعبهای بسیار باریک در اطراف اشجار واقع اند و نیز اولا از اجوف و شاخ رو دیده میگردد
شاخه می آید جهت دفع مائیت از کبد و تغذیه آن هر دو و این دو شاخ را بطالیین نامند جهة آنکه بار طالح شده اند
تشریح کرده اند استعانا بالمفصل آن خواهد آمد اما بیان آن مفصل تر بدانکه باب اولا منقسم میشود بطرف نایدار آن

بر نهج کبد پنج قسم برای آنکه زاید اطراف کبد پنج اند تا آنکه باشد برای هر زاید یک قسم علحده و منشعب میگردد تا آنکه
می آید باطراف محدب کبد و میگذرد از آن و می آید بسوی مراره و وجه این شعبها مانند پنج درخت روئیده اند که از غور زمین
بر می آیند و الا طریق که بجانب مقعر است پس آنچنان که جدا میگردد از کبد منقسم بهشت قسم میگردد و از هر قسم از آنها چهار
اندکی قسم کبر عظیم پس یکی از آن و قسم صغیر متصل بمعا آشی فشری میگردد برای جذب غذا از آن کا و منشعب میگردد
از ان شعبها متفرق میگردد در جرم لحم رخوی مسمی بنعرات و انعراس بنعم اول و سکون نون و کسر فاء و فتح راء و الف و
بین مهملتین که گوشت رخو است در اطراف جداول که رسیده و تکیه نموده اند بر آنها عروق منوارب و غیر منوارب و
زاهم و اجتماع نموده اند از آنجا قسم دوم متفرق میگردد در اسافل معده و نزد معا ابواب کبر قسم سافل معده واقع است برای
تغذیه آن و انگشش قسم باقی پس یکی از آنها می آید بجانب بسط معده برای تغذیه ظاهر آن زیرا که باطن معده علاقه غذا و آلات
کبد آنست و تغذیه از آن می یابد و قسم دویم می آید بناحیه طحال برای تغذیه آن و منشعب میگردد از آن پنج از بسیار
طحال پنجی چند برای تغذیه بجرم انعراس مذکور از اصغی چیزی که تغذو کرده است در آن بسوی طحال پس متصل میگردد بطحال
و اتصال آن بطحال بر میگردد از آن چند شعبه صالح و انع و منقسم میگردد در جانب چپ معده برای تغذیه آن و چون
تغذو نماید شعبه از آن که در طحال تغذو کرده و در میان آن رسد صعود مینماید از آن بجزئی و در نزول مینماید بجزء معده متفرق
میگردد شعبه از آن دو نصف فوقانی از طحال برای تغذیه آن و جزء دویم نازل ظاهر میگردد تا آنکه بر سد و علاقات مینماید
کبد بمعده پس منجری میگردد بمعده و جزء متفرق میگردد از آن ظاهر جانب چپ معده برای تغذیه فرمودن آن و جزء
فوقانی تغذو مینماید بسوی قم معده برای آنکه منتفع میگردد بسوی آن فضول بعض حامض سودا وی تا آنکه برآید با فضول و
دفع قم معده نماید برای تنبه و آگاهی بشهوت طعام و اما جزء نازل از آن منجری میگردد و نیز معده و جزء و جزئی از آن متفرق میگردد
شعبه از آن در نصف اسفل طحال برای انتفاع افاده غذا بآن دهی می آید جزء دویم بسوی ثرب و متفرق میگردد در آن برای
تغذیه آن و قسم ستیوم از شش قسم بجانب اول اسیر میرود و متفرق میگردد در جداول عروق تا که اطراف معا استیفا است
تا آنکه منتفع و مغتذی نماید تمامی چیزی که در سفل است از اجزاء آن غذا یه و قسم چهارم از آن شش قسم متفرق میگردد در شعب شعریه
بعضی آن تقسیم می یابد در جانب راست ظاهر محدب معده مقابل جزء نازله که وارد است از طرف چپ آن از جانب طحال بعض
آن شعب شعریه متوجه میگردد بسوی راست ثرب و متفرق میگردد در آن مقابل جزء وارد بر آن از جهت چپ از شعب عروق
طحال و قسم پنجم از آن شش قسم متفرق میگردد در جداول که اطراف معا که تولوست برای جذب غذا از آن و قسم ششم
از آن شش قسم بدستور اکثر آن متفرق میگردد در اطراف معا سایم و باقی آن بانطراف لفایف دقیقه متصل با مور برای جذب

ندای آنا شرح اجوف اعروق منشی کرصعود نموده است ازان در چهار مطلع بیان می یابد مطلع اول در بیان عروق

از اجوف بعد انفصال آن از کبد تا آنکه قریب بقلب رسد شیخ الرئیس عجب آرمیده فرموده اصل اجوف او لا متفرق میگردد از

نفس کبد سوی اعور از شعب شعریه برای جذب غذا از شعب اب که آن نیز منجری باعور از شعب شعریه است اما شیخ الرئیس

دارد است از رمه به کبد سوی جوف آن اما شعب اب پس آن اورد است از مغص کبد سوی جوف آن پس مطلع مزبور است

ازان مبنای تردد بر مقسم گشته و قسم قسمی صاعد گشته منتهی با بطاد اما قسم صاعد حجاب با شکافته و نفوذ در آن نموده

در آن دعروق گشته و متفرق در آن شده برای افاده تغذیه آن پس مجاری علاف قلب شده در رسیده است سوی

آن شعب بسیاری و متفرق گشته است بفرع شعریه برای افاده تغذیه آن مطلع دویم در تشریح عروق از حیثیت تفارب

حیثیت انکه پر اکنده شده است در بر جرم قلب پس اقسام نافذه است بدو قسم قسمی ازان کبیر تر است سوی قلب آمده

است از جانب ازمین آن ابن اعظم عرقه است از عروق که آمده است سوی قلب بجهة انکه برای جذب غذا است

وقد اغلیظ است و مخوجت انکه منفذ آن اوسع باشد و دعا آن اعظم و سایر عروق برای جذب استنشاق نسیم اند

ونسیم لطیف محتاج توسعه اعظم چند اما نیست این عروق چون داخل قلب گردند تزعف ازان بهم میرسد محل سقاف

ان از خارج سوی داخل است برای انکه جذب نماید قلب نزد تمدد آن غذا را پس بر نگردد نزد انبساط و غشیه آن صلب ان

اغشیه است این در بر نزد مخارات قلب سه عروق بهم بر سند دمی آیند سوی ریه از جانب منبت شریانی که در است

با سیر قلب از بر گشته سوی تجویف ریه و این صاحبه و عشاد و طبقه است از نجبه این را در بدن شریانی نامند است

و این برای چند منفعت است منفعت اول انکه تا برسیع نماید از ان خون را بغایت رقت مشابه جوهر ریه زیرا که این

خون قریب العهد است بقلب و بنا فته بهت نضجی که منصب گشته است از شریان و ریدی منفعت دوم انکه تا نفع دهد

دران خون نفخی کامل را قسم دوم ازان اقسام ثلثه اخلاط میباید در قلب پس منبت و منتشر داخل آن میگردد و میرود

افاده تغذیه آن نزد جزی که قریب است که در بدن اجوف عروق داخل قلب نماید از جانب اذن ایمن آن قسم سیم

سیل مینماید در خصوص انسان سوی جانب چپ پس متوجه فقره هم میگردد از نقرات صدر و تکیه بران نموده متفرق میگردد

در اضلاع نامبه سفلی اضلاعی که قریب اند آنها از افضل و فیر آن مطلع سیوم در تشریح قسم اعظم از قسم عرق صاعد

قسم اعظم ازان منقسم میگردد و منجز میگردد بجانب دو گوش قلب یکی اصغر و دوم اکبر اصغر آن میرود و عرق کپر است از عروق

قلب آن عرقه است که منقسم میگردد نزد گوش ایسر قلب بدو قسم اما نافذ از اجوف بعد از اجرا آنکه چون

از انجا قلب نماید بالا میرود و متفرق میگردد از آن شعبی شعریه در اغشیه منصوبه و سینه و بالای غلاف و طعم و

قوه نامنده می آید پس چون قریب تر قوه رسید منشعب میگردد از ان دو شعبه متوجه میگردد منه مرب سوی اخیر تر قوه و اخیر

در نزگردیده میگردد در هر شعبه از آنها دو شعبه یک شعبه از هر یک از آن هر دو منحدر میگردد و فرود می آید بطرف قعر از جانب آنت

و چنانکه منتهی میگردد بنجری و میگذارد در قعر آن شعبی چند که متفرق میگردد میان اضلاع و ملاقات مینمایند افواه و دهنهای

آنها افواه و دهنه متفرقه در آن و بر وز مینمایند از آنها طبایقه از آن شعب سوی عضلی که بر آمده است ارسینه و چون

بنجری رسید ظاهر میگردد دوباره از آنها سوی عضل مترا که محرک کتف و متفرق میگردد در آنها و طبایقه نزول مینمایند بزیر

عضل مستقیم و متفرق میگردد در آنها از آنها شعب واه اخر آنها متصل میگردد با خر آن صاعد از دریده عجری که عشر پیش ذکر

میگردد اما نافذ از هر یک از آنها هر دو که بکمر وج است هر فرد آن هم منشعبه میگردد و یک شعبه آن متفرق میگردد در سینه برای

افاده تغذیه اضلاع اربعه علیا شعبه دویم آن برای افاده تغذیه موضع هر دو کتف و شعبه سیوم آن بطرف عضل خابر

عرض میرود برای افاده تغذیه آن و شعبه چهارم آن در تقعیرهای شش گانه بطیار رقه نفوذ مینماید برای تغذیه آنها و از آنها گذشته

بسوی سری آید و شعبه پنجم که از همه عظیم تر است می آید بجانب فقرات ابطا از هر جانب و متفرق میگردد بجهار فرع اول

آنها متفرق میگردد در عضلی که بر قص است که عضل محرک کتف است و فرع دویم منتشر میگردد در لحم خوشه مسمی بتوته و

صفاقه که در ابطا است فرع سیوم آنها فرود می آید گذشته از جانب سینه بجانب مراق و فرع چهارم که از همه عظیم است

منقسم میگردد بدو جزء جزء منتشر میگردد در عضلی که در تقعیر کتف است و جزء دویم در عضله کبره که در ابطا است جزء سوم

که از همه اعظم است میگذرد بر عضد و بجانب دست می آید و این را ابطی نامند و متفرق میگردد بعضی ازان بشعب شعریه در اغشا

اغشیه منصوبه صدر و اغشا علاف و لحم خوشه مذکور بر ای تغذیه آنها و اختصاص جزء چهارم باین مساعده بجهت فایده

بودن این شعب شعری آنست که خون غلیظ در آنها دخول و نفوذ ننماید مطلع چهارم در بیان عرق عظیم صاعد بدانکه این

عروق منشعب میگردد بدو شعبه نزد وصول بقرب قرنیتین تا نهایت رسیدن بر راس و آنچه باقی میماند از انشعاب اولی

ان گرشعب گشته یکی از دو فرد آن شعب بسیاری جهت انکه آن عرق او لا صعود مینماید بجانب عضل ترپیش از انکه بگذرد

از ان منقسم میگردد بدو قسم یکی از آن هر دو قسم راه و داج ظاهر نامند و قسم دویمی را و داج غایر و داج ظاهر منقسم میگردد

همان وقت که صعود نموده از ترقوه بدو قسم قسم اول میرود بجانب قدام و بسوی یک جانب قسم دوم آن بالای جانب

غلام میرود و باین می آید پس بالا میرود ثانیا از ترقوه و گرد ترقوه میگردد و باستدار پس بالا میرود بطرف ظاهر رقبه

تا انکه منقسم میگردد بقسم اول میگردد و مختلط با آن میشود پس صعد میکرد و از آن دو جزء یکجا بطرف علیین میرود پس نزد ملتقای ترقوتین

در موضع غایر با هم ملاقات مینمایند و جزء دویم مرتب میرود بطرف ظاهر عنق و با هم ملاقات میکنند این هر دو جزء بعد از ان

و متفرع میگردد از این دو زوج شعبه عنکبوتیه برای تقویت حس لیکن گاه متفرع میگردد از این زوج دوم تخصیص در صلبه فروع آن
اورده و ثلث محسوسه که مر آنها بقدر است سایر انبیا فیر محسوسه اند یکی از آن ثلثه محسوسه صاحب قدر کشیده میشود بر کتف و
این را لعوق تکتفی نامند و فیقال از آنست دو دیگر رود جنب تکتفی اند و چسپیده بآن بر سر کتف باهم و لیکن یکی از آن هر دو کوچک
موخر است تمامی همانند بکاوز از آن نمی نماید بلکه متفرق اران میگردد دویم از آن هر دو که مقدم است تجاوز نموده تا بر
عضد رسیده متفرق میگردد در انجا اما کتفی تجاوز از هر دو نموده تا بانتهاء دست میرسد و اماده واج ظاهر بعد مخلوط هر دو
فردآن باهم منقسم میگردد بدو قسم قسمی از آن بطرف باطن میرود و متفرع میگردد بشعب صفار و متفرق میشود در رنگ اعلی
شب کبار و اعظم از آن شعب صفار و متفرق میگردد در رنگ اسفل و از هر دو نصف شعب اجزای چند متفرق میگردد و
گردآگرد لسان و در ظاهر از اجزا اصفل موضع آنجا و جزء دویم ظاهر میگردد و متفرق میگردد در موضعی که قرب بسر است
و در هر دو گوش و اماده واج غایر ملازم مرتبت صعود مینماید با آن مستقیم و میگذارد از خود در مسلک آن شعبهای چند که
مخلوط میگردد با شعبهائی که آمده اند از دو واج ظاهر و منقسم میگردد بهمگی آنها در بری و حنجره و جمیع اجزا آ اصفل غایر از نفوذ مینمود
آخر آن غالبتهای در زلافی و متفرع میگردد انجا از آن فروعی چند که متفرع میگردد در اعضائی که بیان فقار او لها و ثانیه اند
وی آید از آن عرق متفری نامند و مفصل سر اکردن و متفرع میگردد از آن فروعی چند که می آید نفشا محلل مخفف و مختفی
مجوف و فرو میروند انجا در مخفف با تا بعد فرستادن این فروع نفوذ مینمایند در حروف مخفف در منتهای در زلافی
متفرق میگردد از آن شعبی چند در هر دو غشاء رباع برای تقدیه آنها و بطاغشا صلب بحری که دور است بالای
است پس بر می آید و داخل محاب محلل مخفف میگردد و برای تقدیه آن پس نزول مینماید از غشاء رقیق بسوی رباع و متفرق آن
آن میگردد مانند تفرق عروق صوارب و مستقیم میگردد انها مانند طی و پیچیده که صفاق تخمین منصف بحری و میرسانند آن
بموضع رسیس که عبارت از فضائی است که منصب میگردد بسوی آن خون و مجتمع میگردد و در آن پس متفرق میگردد در آن
طاقین که محصور نیز نامند چون این شعب بطن اوسط از رباع قریب گردند محتاج میشود که بگردد عروق کبار تا انکه منتهای
جذب نماید از معصره مجاری که خشک شده اند از آن خون بسیاری پس کشیده میشود و میرود از بطن اوسط بسوی وریدین
و نیز علاقات مینماید بعروق ضوارب که موصوف نموده اند انجا و منتشح میگردند در غشا معروف بشبکه شبیه و آما تشریح اوردین
بین اما کتفی از آن که فیقال مانند کبریتات با سکون یا و غنا تحتانیه و فتح فاو الف و لام که معرب کیفالس یونانی است
یعنی راس عظیم است چون این رگ را در عروق عظیم نیز تعلق بسر دارد که از اعضای رئیسه شریفه و شبیه باین است
عظیم است اردن برای حافظه و شمول تصرف آن در حس و حرکت که سر مو از بدن از تحت تصرف آن بیرون نیست

ستی بان نموده اند پس اول شعبی که متفرق میگردد از ان چون مجاری عضد رسیده شعبی است که متفرق میگردد در جلده در
اجزا ظاهر آن از عضد پس قریب آن از منفصل مرفق منقسم میگردد بر سه قسم قسم اول اجل الذراع نامند و آن کشیده است
بر ظاهر زند اعلی پس میل نموده است بسوی وحشی مایل کفیه بر زند اسفل و متفرق گشته است در اسافل اجزا آ وحشی از رسغ
و قسم دویم از آن هر سه متوجه گشته است بسوی محل عطف مرفق بر ظاهر ساعد و مخلوط با آن گشته است شعبه از ابطی و اوشکان
میگردد از آن هر دو عرق اکحل و قسم سیوم بهمی قریب میرود و در عضد و متفرق میگردد و شعبه از ابطی نیز میگردد و اما ابطی اول چیزی که متفرع
میگردد از آن چند شعبه است که بهمی میرود در عضد و متفرق میگردد در عضلاتی که آنجا است و فائز میگردد در آن شعبهائی از آن که
بر ساعد رسیده با ابطی قریب بمفصل مرفق منقسم بدو قسم میگردد یک قسم میل بکعب عضلی مینماید و متصل میگردد
بشعبه که بکعب عضلی رفته است از فیقال بر مجاری آن اندک پس صعود میکند و متخلص و پوشیده میگردد و یکی از آن هر دو تا انکه
بر سد بحضر و نصف وسطی پس مرتفع میگردد و جزء از آن و منقسم میگردد و باجزا آ خارجی دست که مماس باستخوان است
قسم دویم از دو قسم ابطی متفرع میگردد و نزد ساعد بجهار فرع فرع اول آن منقسم میگردد در اسافل ساعد تا رسغ فرع دوم
بالای الفقسم اول منقسم میگردد باقسام آن و فرع سیوم نیز همچنین در وسط ساعد منقسم میگردد و فرع چهارم که اعظم از
همه است ظاهر میگردد و با لا میرود و میگذارد از خود فرعی را که منقسم میگردد باشعبه از فیقال و میگردد از هر دو اکحل مابقی
آن باسلیق است و آن نیز غور نعیق مینماید مرتبه دیگر و اکحل ابتدای نمایند از ابسی و با لا میرود و نزد اعلا پس میل مینماید بکعب وحشی
و متفرع میگردد و فرع میگردد بصورت حرف لام بخط یونانی پس میگردد و جزء اعلا آ هر دو جزء آن بطرف زند اعلا میرود بکعب
رسغ و متفرق میگردد در خلف ابهام و فیما بین آن و میان سبابه و در سبابه جزء اسفل از آن می آید بسوی طرف زند اسفل
و متفرع میگردد فرع میگردد و فرعی از آن متوجه بسوی موضعی که میان وسطی و سبابه است میگردد و متصل شعبه از عرقی که بکعب
سبابه آمده است از جزء اعلا شده و متحد آن گشته یک رگ شده است و میرود و فرع دیگر از آن که اسهل است و
متفرق میگردد و فیما بین وسطی و بنصر و امتدادی یابد بسوی آن بسوی خنصر و بنصر و جمیع این فرع منقسم میگردد در اصابع
و اما تشریح اجوف نازل بدانکه این اجوف نازل اول فردی که متفرع میگردد از آن هنگام طلوع و بر آمدن از کبد و پیش از
رسیدن و نکته نمودن بصلب شعب شعریه است که می آید بسوی لفائف کرده جانب راست و اعضاء قریب بدان
و متفرق در آنها میگردد و برای افاده تغذیه آنها پس بعد از آن بعد امیگردد و از آن عرق عظیمی که می آید بکعب کرده و چپ
و متفرع میگردد و نیز بعروق شعریه که متفرق میگردند در لفائف کرده چپ و اعضاء قریبه بدان برای افاده تغذیه آنها پس
متفرع میگردد از آن و عروق عظیم که آن بهر دو راطلیین مانند و متوجه میشوند بسوی هر دو کرده برای تصفیه مائیت دوم

زیرا که گرده جذب مینماید ازان هرود غذای خود را که مایعت دم است و گاه منشعب میگردد از اسیر طالعین عروقی که می آید بسیاری مردان و زنان بنحوی که بیان نموده شد در شرائین و فرو نمیکند از چیزی در این و در انکه متفرع میگردد بعد از ان در عروق متوجه میگردند بسوی انتین و عروقی که می آید بسوی بسیاری میگردد بعضه شعبه از اسیر این هرد و طالعین و بسا است که میباشد در بعض مردم هر یکی از اینها غشا از آن و انکه می آید بکباب یمنی پس التفاق میکرد و مراد از ابتدرت انکه شعبه از ایمن آن هرد طالعین اعنه مینماید لیکن اکثر احوال آن این است که مملو ما آن میگردد و عروقی که می آید از انتین از کرده و در ان مجرا است که تصبح می یابد در آن منی و سفید میگردد بعد از نضج بودن برای کثرت معاطف عروق آن و استدارات و تعجی که می آید آمیز از صلب و اکثر این عروق غاب میگردد از قصیب و عنق رحم چنانچه در عروق صوارب ذکر یافت شعبه از اجوف که گرده است بر عظام صلب تا انکه منتهی گشته است به هرد و پا ابتدا نموده است از اجوف نازل متوجه بر آنچه اکذا گشته و متفرع گشته از ان نزد هر عروه و داخل آن قعره گشته و متفرق شده و عضل که موضوع است نزد آن پس متفرق گشته است عروقی که آمده است بکباسر عنین و عنق رحم چنانچه ذکر یافت و داخل گشته و ثقب فقار بسوی کفل پس چون منقسم گشت بسوی آخر فقار منقسم بدو قسم میگردد دو دو و میگردد در هریک از دیگری راست و چپ تا انکه میرسد بر یکی از آنها بعد الفحه و منشعب میگردد و هریک بعقد رو ما مور دن بعجزه در طبقه طبقه اول فصد ین و ظاهر آن هرد و تمایند بطبقه و یکم شعب آن دقیق و نادر است فصد بعضی اساطل اجزا آسفل نموده و متفرق میگردد و در آن طبقه سیوم متفرق گشته است و عضل که مرز استخوان عجز است طبقه چهارم متفرق گشته است از عضل مقعده و ظاهر عجز طبقه پنجم متوجه گشته بسوی عنق رحم زنان متفرق در ان گشته و از عضوی که متصل است بان بسوی مثانه پس منقسم گشته آنچه متوجه مثانه شده بدو قسم منقسم گشته قسمی متفرق در مثانه گشته قسمی متوجه عنق آن شده و این قسم در مردان بسیار بزرگ است برای مکان قصیب و در زنان صغیر طبقه ششم متوجه گشته بسوی عضل که موضوع است بر استخوان عانه طبقه هفتم صعود نموده بسوی عضل که رفته است در استقامت بطن و این عروق صعود نموده باطراف عروقی که گفته شده آنها انکه ارباقه اند از صعد بسوی مراق بطن و خارج گشته از عضل آن عروقه که آمده اند بر رحم از جواب متفرق گشته اند از ان عروق صاعده بسوی پستان برای انکه مشارکت یابد بان رحم در ان طبقه مشترکه می آید بطرف قبل مردان و زنان هم طبقه نهم می آید بکباب عضل باطن فخذ و متفرق در آن میگردد و طبقه دهم اعنه مینماید ناحیه جالب برآمده و ناصر عرض و عضل میگردد و بر اطراف عروقه که صعد رفرود آمده اند خصوص از ناحیه شعبه مین و مجموع آنها یک عضل عظیم گشته بسوی عضل ایستین می آید و آنچه باقی مانده از اینها می آید بسوی فخذ و متفرع و منشعب بر آن میگردد و بعضی از آن بسوی عضل که یکی از آنها منقسم میگردد بر عضل که بر عقدم فخذ است و بعضی میگردد بعضل اسفل و اسی آن بعنق فرو رفته و شعب بسیار دیگر از آن

متفرق میگردد در عنق فخذ و آنچه باقی میماند بعد ازین تمامی منقسم میگردد بمثلام طول و منفصل گردیده قلیلی بسوی عرشه پس وحشی آن کشیده میشود بر قصبه صغری بسوی منفصل کعب از وسط آن کشیده میشود بر محل اسی و موضع دوم کشتن زانو فرو رفته می آید و میگذارد شعبه در منفصل باطن ساق و منشعب میگردد بدو شعبه و غاب میگردد یکی از آن هرد و در عضوی که داخل است از اجزا ساق و دویم آن می آید بسوی ماپس قصبتین کشیده شده بسوی مقدم پا و مختلط میگردد بشعبه از وحشی مذکور و یکی از آنها میل مینماید بسوی موضع معرق از ساق پس کشیده میشود بسوی کعب بسوی طرف محدب قصبه عظمی و فرو میآید بسوی انسی مقدم و این را عرق صافن نامند و این هر سه فی الحقیقه چهار عرقند دو وحشی که می آیند طرف قدم از ناحیه قصبه صغری دو انسی یکی از آنها بالای قدم میرود و متفرق میگردد در اجزا ناحیه منضرد و دویم مختلط بشعبه وحشی از قسم انسی مذکور میگردد و متفرق در اجزا آسفلی میشود و اما تشریح عشا بکسر عین و فتح شین معجمتین و الف ممدوده و جمع آن عشیه است و لغاتی پرده مانند جسم عصبانی منتسج یافته شده از الیاف عصبی یا رباطی و یا هر دو باهم و فرق عرض عدیم الحرکه از عضو حی و با قبل حسی و در رنگ و صلابت شبیه بعصب است و بدانکه وجه عصبانیت آن آنست که دارا عصاب نگردیده که نرم و ملایم در انحنا و انعطاف سلک و قابل جمیع اشکال و هیآت باشد و وجه رقت آن آنست که میت اعضا نا که بر آن پیچیده شده است تمیز ندهد و از ضم آن تواند که ارواح و غذا در آن نفوذ و ترشح نمایند و فضول متولده در آنها صنع کردند و وجه عدیم الحرکه بودن آن آنست که با عضو ساکن و برقرار خود ماند و تشویش و اضطراب ندارد و گفته شد که حرکت اکثر اعضا مانند دماغ و کبد و معده و غیرها باعث فساد و اختلال بسیاری است و وجه حسن قلیل آن برای ادراک آفات و دفع موذیات است از خود و بدانکه عشیه متولده در اعضا کلیه منقسم بسه قسم اند یک قسم منتسج از الیف عصبی است فقط مانند عشا مجلل کاغ و کرکی منتسج آن از رباطات روئیده از اطراف عظم فخذ است دویم منتسج از الیف رباط فقط است مانند عشا مجلل دماغ که منتسج آن از رباطات روئیده از اطراف عظم فخذ است سیوم منتسج از الیف عصبی و الیف رباطی هر دو است مانند سایر عشیه و بدانکه جمیع عشیه صاحب حس نیستند بلکه بعضی مطلقا حس ندارند مانند عشا مجلل دماغ بجهة انکه مولف از الیف رباطی است در رباطات احتی نیست و بعضی صاحب حس بسیارند مانند عشا مجلل کاغ بجهة انکه مولف از الیف عصب فقط است عصب صاحب حس است و بعضی بین بین یعنی قلیل الحس اند مانند سایر عشیه بدینجهة انکه تالیفشان از هر دو است فایده مولف آن از هر دو بسیار است از انجمله آنست که پوشند اعضا را و نگاه دارد آنها را از وصول آفات بدانها چه از خارج و چه از داخل مانند کل عشیه خارجه و داخله و اگر انحفظ هیآت و تشکیل اعضا نا که پوشیده است بدانها نماید مانند عشا دماغ و نخاع و دیگر انکه نافع وصول امر بعضو باشد مانند عشا مری و امعا و معده و غیرها و نیز از فواید مولفه عشیه آنست که عضوی را بعضوی مرتبط سازد مانند کرده پشت

و دیگر انکه تا واسطه باشد میان عضو صلب و لین تا از هم متفرق نکردند مانند غشیه دماغ و دیگر انکه تا اورده و شرایین و آن
منتشج گردند برای افاده تغذیه و تحمیه و حیات و سرایت غریزیه مانند غشاء بیضی و غیر آن و دیگر انکه حیلوله و مانع باشد از ورود
انجوه و ادخنه و اخلاط فاسده قد ائیه اعضاء رئیسه غیره و قرار گرفتن آن در جمیع اعضا اعضور مانند غشاء عنکبوتیه و جلیه
مابین بطون دماغ و مخلل آن مخلل نخاع و منصب آن و حجاب حاجز صدر و حجاب دیافرغما که حجاب حاجز مابین مری و معدی است
که دیافرغما اعضاء تنفس است که زیر و بم باشد و اعضاء نفذ اکری و معده و امعا باشند و انشاء الله تعالی بتفصیل در بیان
افراض خواهد آمد و دیگر انکه حفظ ارواح و حرارت غریزیه قوی نماید و مانع انذار تحلیل آنها و برساند آنها را باعضا تدریجا تا
غشیه داخلیه و دیگر انکه اعضاء و عدیه الحس را باعث افاده حس باشد مانند عنکبوتیه و از انجا متولد میگردد از شیئین خون غلیظ یعنی اده تکان
نفع لام و سکون عا مهمله و میم که جمیع آن لحوم است و بفارسی کوشت نامند متولد میگردد از شیئین خون غلیظ یعنی اده تکان
آن بیست فاعل انعقاد آن حرارت و پس تحلل طوبات زائد آن و تغلیظ و انعقاد یافته و در نزدیک آن سرخ است بر نگ ماده
آن که خوست فایده بودن آن در بدن تحسین و کرم نگاهداشتن اعضاء است بالذات بامتقان و اجتماع حرارت در نگهداشتن
خود و حفظ آن از تفرق اتی و دیگر انکه وطا و پناه باشد برای دفع آفات از اعضاء از قبیل صدمات و سقطات و ضربات خارجیه
علاقات صلب الین و حفظ شکل حسن و امهاد و رقت و نرم و ملایم داشتن بشره و اعضاء سر و مانع آمدن از انکه عروق
اعصاب و غشیه و غیرها که بر عظام کشیده شده اند بر هم افتاده و در هم پیچیده گردند یعنی در خلل و فرج آن در آمده و مملو ساخته تا نیز
آید از امور مکروه که در پس حرکات و صدمات منع نمودن عوض و فرو رفتن حرارت و برودت خارجیه بسوی باطن مانند بیماری
غشیه و دیگر انکه در موضعی که لحم باید اتصال اورد صاحب حس است تا انکه مدرک جلد رساند و مانع نباشد از حس است و پیچیده
اگر آن صاحب حس اند و قلیل و حس ریز اگر اکثر جلد بدن اتصال با کوشت دارد و قلیل جائی اتصال جلد با استخوان است
بواسطه کوشت مانند کف و سر مفاصل و پشت است و پشت و فایده تقلیل حس آن خلیفه و مصلین جلد بودن از
احساس بوقوع آفت بجلد است چنانچه ذکر یافت و سبب حس آن استمال ادخال لطیف عصبی است در آن
بالذات یعنی اگر نه بالذات حس عصب است و غیر آن هر عضوی که باشد حسی ندارد دیگر بالعرض بواسطه عصب و اتصال آن
و التذاذ تنعم تنعیش معجونه بسکون عا مهمله و میم که بفارسی پرنیان نامند جمیع آن شحوم آمده جسمی است سفید در غایت نرمی متولد از مسام و دسومت فاعل انعقاد آن برودت مجموعه و قابضه بسیار است لهذا بسیار در غشیه و اعضاء عصبانیه تولید میکند و می باید برای برودت مزاج انکه ماده لطیف اسم چرب از مایعات عنوان چون برسد باعضاء عصبی بسبب برودت مزاج آنها منجمد و منعقد میگردد و چون حرارت بدانها برسد کداخته میگردد و فایده خلقت آن

وضخامت وسخافت وسمام متساوی نیستند بلکه بعضی زیاده و بعضی کمتر و بعضی را حس زیاده و بعضی را ادراک کمتر و بعضی
صاحب مو بعضی بی مو چنانچه ظاهر و مشاهد است و بیان مفرد یا مرکب بودن آن و اختلاف اقوال در آن و رجحان بعضی
ذکر نیافت و مفرد بودن آن اولی است چه صدق تعریف اعصا بمفرده بر آن و اما تشریح شعر بقبح شین معجمه و سکون عین
و راء مهملتین که بفارسی موا مانند جمیع آن شعور و اشعار آمده جسمی است متولد از زاویه کاریه و خانیه منفصله از اغلاظ شبیه بقرات
در آنها که چون بصاعد سمام مدان کرده بدانها رسند در طوبت آنها تحلیل و بخار و هوا در آن زاویه متولده از مایعیت و
هوائیت و مائیت در اثنای آن صعود نموده از مسامات و سمام هر آینه سه جزو از ضی آنند تشکل نموده دایم از باطن به بعد در رسد و در طول آن متزاید
گردند مگر قلیلی که حافظ و ممسک هیئت و صورت جزو از ضی آنند شکل نمود و دایم از باطن به بعد در رسد و در طول آن متزاید
و از نتیجه است که در امزجه اشخاص اصناف مردمی و اسنانه که در آنها انجزه و اوخنه و بینه بسیار است و سمام آنها
وسیع و قوه واقعه آنها قوی موی بدن آنها بسیار و غلیظ و بلند و سیاه باشد و در امزجه که حرارت و پس و تکثیف را
سمام علبه شان غالب باشد مانند حبشیان که موی آنها پیچیده و سیاه و خشن باشد و بسیار بلند نگردد و در امزجه که
بدانها برودت و رطوبت و ضعف غالب باشد مانند اکثر بلدان باردهٔ رطبه از اقلیم پنجم و ششم مانند اهل فرنگ و
سقالبه و کرجستان و بین و غیرها و مردم سفید پوست بسیار از مرد و زن موی آنها باریک و ضعیف و بسکون پاشد
و چون کار مطلق نفوذ در سمام نماید یا نفوذ ننماید ولیکن بقدر مسامی در مادهٔ که در آن منعقد توانند شد محتبس نماند و یا
محتبس ماند اما کیفیت آن از سوء مزاج اصلی متغیر شود و بکیفیتی غیر ملایم درین صورت موکم متولد کرده و یا مطلق تولد نیابد
و عدم نفوذ کار در سمام را چند وجه است یکی آنکه مادهٔ آن قلیل باشد یعنی بخار و خانهٔ کمتر متولد شود سبب نقصان کار
دارد و بدین سبب اطفال و زنان خصیان را اینجهت است دویم آنکه خون که مادهٔ کار و خانست کمتر متولد کرده
و منقوط موی در ما قبل و بران نجمه کار سیدن مدد به است سیوم آنکه در بدن رطوبت کار بیشتر و مادهٔ
رخانیت کمتر باشد و ظاهر است که تمازیت غالب بپاشند کار را میل کار و دفع بیرون نمی نماید و از نتیجه در صبیان
و بیرون و چهارم آنکه مسامات و سمام بسیار تنگ و باریک باشند سبب برد و پس مزاج مکثف پس مادهٔ موشواند که از
آنها بیرون آید چهارم آنکه سیلان فضول ما تحلل در او بسیار و مانند آن باعث آن مادهٔ کار کرده و اما عدم ایشان
تنگ کار و خانه در سمام مادهٔ کار متولد کرده و نه وجه است یکی آنکه مادهٔ آن بسیار رقیق باشد و بدین سبب بتحلیل و
و ظاهر است که آنقدر فضله که لازم و خانیت است در بخار باشد قبول انعقاد و نمی کند و انعقاد را لازم است که
نمودن نماید دویم آنکه سمام بسیار بسیج باشند یعنی مادهٔ مستعده تمریزوی برآید و بتحلیل رود سیوم آنکه مادهٔ

هر دو که اقدال باشند اما آن اسباب مجلهٔ منقوط از امور مذبوره خارج جمع کردند و مادهٔ را که منعقد نباشد تحلیل برند
و اما نیک نبودن مادهٔ بکیفیت ردیه ظاهر است که باعث فساد و نگونست و نیکند اردکه مادهٔ آن در تحت جلبه و رنگ و نفوذ
در سمام نماید و برابر چنانچه در دواء الحیه و دواء الثعلب سیاه شد که بجهت امتیاز خلط ردی در مناقذ مادهٔ شعری فاسد میکرد و بدانکه
بعضی گمان شعر و ظفر را از فضلات میشمارند نه از اعضا آنمفرده و شیخ الرئیس علیه الرحمه بر این است فایدهٔ اثبات شعر در بدن
انسان بر چند وجه است بعضی برای زینت تنها است مانند موی سر و ابرو و بعضی برای زینت بعضی مردم است و ان
بعضی مانند لحیه برای سردان و کسیو برای زنان و بعضی برای منفعت و زینت هر دو مانند موی مژگان که حد بینین نباشد
زیرا که با وجود تقویت بصر بدفع فضول کاریه و خانیه آن بدان باعث زینت و مانع سقوط اجرام و اجسام صغار است در
قسم بعضی برای منفعت تنها است بدون زینت بلکه باعث قبح و سبب است مانند موی بینی و زایل نمودن موی
زیرا که سبب ازدیاد و غیرها بحجه انکه اینها منفی اند از فضول کاریه و خانیه حاصل در آنها چنانچه ذکر یافت و اما تشریح ظفر
بضم طاء مهمله و سکون فاء و را مهمله و تحریک یا فتح است بعاری ناخن نامند و جمع آن اظفار و ظفر آمده و جسمی است صفیحی
شبیه بصدف بی رنگ و قبول انعطاف و انکسر بسیار کمی دارد و در هر چه درین امر تامل است زیرا که حس آن نامواضع اتصال
آن سر انگشتان بکلیه است بواسطه شظایای عصبیه و هر مقدار که از سر انگشت زیاده بر آید و طولانی گردد حسی ندارد و شاهد
گواه این است که در حین قطع و تسلم کردن آن با ناخن گیر و غیرها ادراک المی نمی یابند و بعض از اهل صنایع که صنعت ایشان
تعلق با ناخنها دارد با ناخنهای خود را بلذه نگاه میدارند و قلم نمی نمایند یعنی میشکنند و زنان اهل نگاله زران سوراخ باریک مینمایند
و بسیان آنرا پر و البته بسیار باریک نازک را از خوف آن تاب داده و میکذارند و چنان آن تحصیل طول دارد و فایده
تعلق آن در بدن بر سر انگشتان چند امر است یکی از آنها استناد و تکیه نمودن بر سر انگشتانست و استحکام آنها
که اگر نی بودند هر آینه سر انگشتان نرم میبود و با ندک صدمه و ضربه متضرر میگشت و دویم آنکه باعث تمکن و اقتدار بر
انگشتان باشد بر التقاط و اخذ و چیدن اشیاء صغیر الحجم زیرا که اگر نی بود سر انگشتان را اقتدار بران نمی بود
و سیوم امساک و نگاه داشتن اشیاء سبب صلابت ناخنها و چهارم حک و خاریدن بدنست
و تفقد و سلخ و انچزه آن بجهة انکه حک محتاج بصلابت بحد اقتدست که اید از مسانه تجاوز نماید و چون ناخن قلیل انچزه و اوخنه زیر جلبه بخاریدن و سیمین بتوسط صغار و خشک ریشها و اشیاء صغار که بجلبه چسپیده باشند بحد التوان
آن محتاج بناخن است و چهارم تمکن و اقتدار است بر گشودن گره ها خصوصا قوی آنها بشدت قدرت بر انشقاق و شکافتن
بعضی که اشیاء که باید آنها را خشن نمود و شکافت و قطع بعضی اشیاء مانند چیدن گلها از شاخ اشجار و دریده نمودن برگ

کلها وغیره که لبنزار نکستان بدون ناخن ممکن نیست و مقدم برای زینت انگشتان است و حسن شکل و هیئت آنها که اگر
باشد قبیح و هیئت ید را نمایند و غیر اینها از منافع بسیار دو جنبش و نمای آنها در طول نه عرض عمل آنست که داود گفت
آن فضول اصابع ید است بلحاظ دو جزء آن و نفع باطراف عنایه و ازان مجری آورد و لهذا دایم در تزاید است و هر بخروز،
باصفت رود اگر زیادتی آزا بکمر نه باز میرود زیرا که ماده آن دمبدم میرسد و بدانکه در بودن ظفر از جمله اعضاء آنست که
است شیخ محمد بن محمود چغمینی صاحب قانونچه و صاحب کامل الصناعه چهارده و انسته اند اعضاء آنرا عظم
عصر وف اعصاب و تر و رباط و غضاریان و در بدن لحم و شحم و غشاء و جلده و شعر و ظفر باشند و صاحب کامل غضاریان
ترک نموده برای انکه آزا مرکب دانسته و مصنف قانونچه نهم و در بعضی نسخ قانونچه لحم نیز داخل نیست برای انکه اعضاء
موید نیستند شیخ الرئیس در قانون ذکر فرموده اند تا لحم و باقی را سپان لغر نموده و ابو سهل مسیحی تابع صاحب کامل است
مگر انکه ترتیب و مخ را زیاده کرده و شعر را ساقط نموده و ابو سهل شریان دو رید را یکی شمرده و بدل مخ شعر آورده و فرمود
عضل و جلد و ظفر و شعر و هر چه زیاده نموده بسیمی ساقط کرده برای انکه غیر شعر جمله اعضاء مرکبه اند نزد او و مخ از رطوبات
و شعر از دخان و ظفر از فضول است باب [illegible] ق مما از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مرکب مشتمل بر
سی فصل فصل اول از باب دیم در بیان تشریح دماغ و تعیین و اذین و لسان آماء دماغ بکسر دال مهمله و فتح میم و
الف و عین مهمله و کسر غین معجمه و تشدید خا معجمه نیز نامند و بفارسی مغز سر و جمع او مغه و امخاخ آمده جوهر نخستین مشتمل بر
رنگ هر دست فایده رخوه و لزم بودن آن آنست که قبول تشکل و استحاله متخیلات باحسن وجهی نماید برای انکه شی رخوه
سهل القبول الاستحاله است دیگر انکه غذا آو افر و زیاد باعصاب و تجاویف رساند جهة انکه تغذیه آنها از دماغ است
و نزدی مقدم آن پستر از مؤخر آنست برای انکه نسبت اعصاب حس است و حس افعال از محسوس است و مؤخر آن هست
اعصاب حرکت و حرکت بالصلابت لازم و مراد از صلابت مؤخر دماغ بالنسبة و با لاضافه بمقدم است که الین است
نه انکه صلب مطلق است بلکه مقدم آن الین و مؤخر آن الین است آن دماغ مرکب از مخ و شریانات آورده و عشا که مخی
بوده آم دماغه یکی ملاقی و متصل قحف که کاسه سر باشد که آزا آم غلیظ و ما تحیس و دیگر که ملاقی متصل نخ و تنزه دماغ است که
ام رقیق نامند زیرا که آن پرورد ماهم حایل و قایه و پناه و حافظ مخ دماغ اند در شکل و هیئت و ناصر قوی و افعال آن در
گذشته آفت از بیت از استخوان و اجزه و اخذ و غیره اند و جهة انکه مخ که جوهر دماغ باشد جسم بسیار نرم نکی الین
است در حالت تزید جوهر مزبور انسلاط و انکام صعوبت شیده و عوارض دیگر ممکن است که تشنج و تحرک و مماس تعفن که
کار سر باشد کرد و مناسبی شود و لهذا شرایین آن بکثرت افاده و حیاتست جز خوان آنها در جوف قحف و اشتاج ما بین آن

شبکیه تخ دماغ برای انضاج و استحاله روح حیوانی مروح نفسانی در آن پس مجتمع کردند آن شرایین تا بهم رسند از آنها
در یک و بالا رود مذر رو و ثقبه آم دماغ و متفرق کردند در آن و اما اوردة آن جهة افاده تغذیه آنست که در اصل مرد و عشا
آن گرد و در آن فرود آیند و متفرق در آن شوند و از قوات عروق ضوارب بسوی موضعی که فشرده میشود بسوی آن جوان
که از آن مصعده نامند آن تجویف در وسط دماغ طولانی مایل بمؤخر آن و سیعی است مانند برکه و حوضی طولانی و خوانند که
تغذیه دماغ بدان کرده میشود و او لادران فشرده میشود و میماند در آن تا انکه حرارت آن کم کرد و تنفیج یابد و شپیره بجوهر
دماغ شود پس متفرق کرد و منشعب کرد در دماغ و چون قرب بطن اوسط رسید زیاده میکرد و عظم آن برای تهاس
و انجذاب از آنها غذا را پس کشیده میشود بسوی ظاهر سر و مقدم و مؤخر دماغ و یکی بمین و یسار رشحه ملاقات مینماید
شرایینی که بالا رفته اند و در انجا رسیده و باقیه میکرد و از آنها شبکیه و شیره فایده بودن حجب آن و آنست که چون
آن عضو بسیار شریف و رئیس و شدید الحس و الذکا است بانذک حرکتی و صدمه بوصول کیفیتی و بخاری و دخانه ستاری
و رم ایکرده و ایذا و الم آن باعث اختلال افعال جمیع بدنست زیرا که حس و حرکت جمیع بدن از آنست خلل آن باعث
خلل کل است لهذا بالجمله بالغه و صنعت محکمه را بتهیه غشا برای آن متکون کردید یکی رقیق نازک ملایم که متصل بجوهر
آنست و دیگری غلیظ صفیق صلب بالای آن که متصل بقحف است چنانچه ذکر یافت و هر دو حکم شیره بچه دانه دارند
برای محافظت آن و هر دو پیوسته اند بهم مگر در نقره که نقوذ کرده آمده است از غلیظ بر رقیق و غلیظ چسپیده بقحف است
بروابط غشائیه که روئیده است از غلیظ و چسپیده است بدر و زیرا که اگر ثقل بدماغ نرسانده این رباطات از نشوان ظاهر
قحف روئیده و بافته شده است از آن غشا مجلل قحف و بواسطه آن استحکام یافته است از رباط غشا غلیظ بقحف
او هر سفید بودن زنکان آن برودت و رطوبت مزاج آنست و انکه غذای آن خون بلغمی است و فایده برودت آن آنست که
مشتعل نکردد بکثرت ورود قوای محرکه اعصاب و انفعالات حواس و حرکات روح در استحالات تخیلیه و فکریه و ذکریه
و انکه باعث اعتدال استحاله روح حار جوانی قلبی صاعد بسوی آن بواسطه عرقین صاعدین کردد و الما فایده رطوبت آن
و همچنین دسوبت آن آنست که حفظ حرکات تخیلیه فکریه و ذکریه و غیرها نماید و باعث تجفیف و خشکی مانع از حرکات بیاید
و انا التحقیق آن هر دو غشا دخلی بجوهر دماغ ندارند و خارج اند از آن چون کمال احتیاج است جوهر دماغ را در آن بجهة امور مذکوره
لهذا احکم اجزاء آن دارند و ممتاز از اجزاء آن بیشمارند و هیئت و شکل دماغ مثلث مخروطی است که سه زاویه دارد و دو زاویه
کوکب قاعده آنست نزدیک بهم و زاویه سیوم که در مؤخر دماغ است از آنها دور و جوهر آن در طول منقسم بدو قسم است
و اعراض نیست که اضلاع مثلث دماغ نامند چنانچه قبل نیز ذکر یافت بطن مقدم از همه اوسع است برای انکه موضع

حس مشترک محتاج بمؤخر آن زیاده است مؤخر آن که محل حفظ است نیک تر نسبت بمقدم اول لیکن نسبت ببطن اوسط

بحس ساعت بزرگتر است و فایده انقسام آن آنست که اگر شیئی دیگر نرسد سراغ هیچ دو شق دیگر نماید و مقدم

آن البته مؤخر آن نسبت بمقدم آن اصلاً است بجهة امر مذکور و آنکه مقدم محل ادراک است و مؤخر محل حفظ و ادراک را ملاکیت

دیگری باید حفظ را صلاحیت جمیع بطون آن مطلقاً زیرا که اگر آن از روح نفسانی نامند و بطن مقدم موضع انجذاب هوا

است باستنشاق و دفع فضلات بعطسه و از آنست قاعده قوه حاسه بجمیع اعضا و در آن ظاهر شود و قوه خیال و بسوی

آنست آدمی در بسیدن اشباح مدرکات و از آن روئیده اند دو زایده شبیه بدو سرپستان که ادراک شم بواسطه

آنست و از بطن مؤخر افاضه می یابد قوه محرکه بجمیع اعضا و ذکر و حفظ متعلق بدو است و بسوی آن میرسد مسافه مدرکه و هم

بطن اوسط دلیر است میان آن هر دو و لهذا آنرا مجمع البطنین نامند و محل قوه متصرفه و واهمه است و صالح است برای آن

و نیز این بطن را رایح و دوری نامند بجهة آنکه اجرای دماغ برابن جاوند دوری یعنی گرمی اشکال مینامند بانبساط و انبعاث

و سبب حرکت مذکوره آنست که بر هر دو جانب این بطن دو زایده شبیه بدو سرپستان که از نفس آن منتزع گردیده

کشته اند از شان این زایه تین است که بکمال حرکت مینماید و مماس و قریب بیکدیگر میکردند و مبارد یکدیگر میباعدت و بعد از

ازهم و لهذا اطباشیه تعدیدین نموده اند که هرگاه متمدد و کشیده میکردند که حرکت انقباضی نامند یعنی بهم نزدیک میشوند و

مجرای آن بطن بسته میشود و چون متقلص و منقبض گردند انبساط گویند که در مجری بهم میرسد و حرکت انبساطی عبارت از آنست

فایده انقباض انبساط آن تصفیه روح نفسانی است از بخار و رطوبات و از حرکت دور و جمیع دماغ متحرک میگردد و دران

زایه تین را قرنین و بعضی دو پستین و دو پستان دماغ نیز نامند و فایده زایه تین آن است که چون روح بسیاری در آن آید دور

انضمه و بطون آن نگهدارد از تعب این زواید آید فایده دیگر آنکه روح در جوف آن لبث و درنگ نماید و باعث نضج و لطافت

آن مزاج دماغ گردد و جمیع اجزای آن متصل اند هم و مدرکات بطن اول بتوسط خیال در بطن اوسط و میرسند تا بطن مؤخر

واسطه لآلی بطون آن ملکه در هر یک قوه معین و محل تعلق خاص است هر بسیدن آفت است هر یک از آنها و اختلال

در افعال آنها و مشهور نزد اطبا است و شیخ الرئیس نیز بر آنست که روح حیوانی اول بطن مقدم و دران

طبع و نضج و اعتدال لآلی بروح نفسانی و استمرار مدان در مزاج یافته نفوذ در بطن اوسط مینماید و در آن استحاله بارادی

می یابد پس بطن مؤخر رشحه استکمال تام می یابد و نزد قرشی بالعکس است که روح حیوانی اول بطن مؤخر میرسد پس

آن اعتدال لآلی بروح نفسانی بطن اوسط میرسد و از بطن اوسط بطن مقدم و دران استکمال می یابد و لهذا ارادی که

بطن مقدم است در کمال اعتدالست و قابل حس و ادراک است اندوحی که در مؤخر است اندوحی که در بطن متوسط است

بیان آن هر دو لهذا مجمل مذکره و تفکر است دران هر دو محتاج باندک عوارتند بر دوت باعث ضعف آنها است از بجهة آنست

دراتباع نافهمین قوه متفکره و متخیله و حافظه ضعیف میباشند بسبب غلبه بر دوت بر انرژه انسان و بسیت تشریح بصدق قول

قرشی است بجهة آنکه نفوذ شرائین بداخل قحف از جانب بطن مؤخر است نه از جانب بطن مقدم و حس و حرکت جمیع اعضا بواسطه

اعصاب روئیده از آنست حس بواسطه عصب لین که آلات و مدارم اتصال قوه نفسانیه اند تا آنجا چنانکه ذکر یافت و اعصاب

حس همه از بطن مقدم که محل حس مشترک و خیال است روئیده اند و اعصاب حرکت همه از بطن مؤخر که محل حافظه است و بداکه

بطون دماغ بتماهادی مفصول و معاطف و شکنج اند بخلاف زایه تین که الملس صافی اند و مراد از عضون بطون آنست که

بعض اجزای هریک آن بر هم افتاده باشکنج در آید باشد که در هنگام تزاید و تکثر و انبساط ارواح تنگی نکند و منبسط گردد و باعث

تزید الم بسیار نشود و فایده دیگر آن تفسیح روح است بسبب تلبث در آن تکیف بمزاج دماغ و مناسبت بدان و بداکه برای

دفع فضول دماغ دو مجری و مدفع و اقعند یکی در بطن مقدم موضع آن دو زایه شبیه بدو سرپستان که از نفس آن منتزع گردیده

مانند سوی انف دوم در بطن اوسط قریب بمؤخر و مادهٔ این بطن بمؤخر از این هر مندفع میگردد بسوی تلک زایه مصوره

مذکور شده و الماتشریح هر دو چشم هر یک از ان هر دو مرکب و مؤلف از عصب نوری مجوف و عضلات و اردوه و شرائین

انف طبقه تیلیه زائیه و سه رطوبات است که کرد آفریدگار تعالی مشبع خویش چشمه بسته پرده و در آب منعقم

علی شبیه بشبکه زجاجیه و جلیدیه پس عنکبوت و بعض مفسرین و ملتحم و فایده هریک از عصب مجوف و عضلات و شش گانه

بیشتر چشم آن و اوردوه و شرائین همانست که مکرر ذکر یافت و اما طبقات آن که عشیه اند بعضی موضوع بر بعضی و رطوبات

آن رسم ما بعضی غلیظ و بعضی تخین و بعضی رقیق و طبقات آن محصور اند بدین ترتیب که از اقرب عند الحس و التشریح بیان می آید طبقه

اول ملتحمه است که متصل سواد است و اطراف قرنیه و ظاهر چشم را گرفته و لهذا ملتحمه نامند بجهة التحام طبقات و اتصال سایر

اجزای چشم بدان و آن غشاء عضروفی صلب ضخیم غلیظ مخلط نفسانی است که مقابل متصل از گوشت سفید چربست و مانعی و منتبع از

ریشهای غشاء و الیاف عصبی صلب است که زیر پوست سر و زیر محفه واقع است و پوشیده است همه اجزای چشم را مگر قدری

از قرنیه و سطه که گشوفست تا نفوذ نور و حوالهٔ آن بآن طبقه تمام یافته و لهذا آنرا ملتحمه نامند و انتهاء آن ملتحمه تا سفیدی اطراف

سیاهی است و فایده هم رسیدن این طبقه از غشاء بالای مقعف موافق مذهب اقدماء و رای آنست که چون ارم ملتحمه

استند او باید بگاوزی نماید از خوالا چشم تا جزاره میرسد و این بیشتر آنند که کور است بدین جانس را حس اند ب آنست

که از غشاء سبب داخل قحف رسته بدلیل آنکه در دو شدید تغیر در حواس و ذهن هم میرسد و اگر از غشاء خارجی بود تغیر

نمیشد این قول را رد کرده و جواب گفته اند که حواس و ذهن نیز متغیر میگردد از الم غشاء خارجی بسبب مجاورت و اتصال او

بجوهر مابین واسطه شفایا اعصابیه از طرفین مشکول مانند صدای حادث از ضربه و سقطه که بر آن طبقه واقع شود و بعض اطبا اشتراک
اذاین طبقه را با طبقه شبکیه و عنکبوتیه از جمله طبقات برای آنکه اینها شبیه بر باط عین اند از پرون نیستند که پوشیده باشند
طبقه اگر انتظام یافته است آن سایر طبقات بعضی فوق بعضی پس طبقات نزد ایشان چهار باشد نه هفت و چهار دوم که
متعلق بدین است آنست آنرا در معالجات خواهد آمد طبقه دوم قرنیه است و آن طبقه ایست صلب شفاف پر نمک بر آمده مانند
قرن که شاخ نامند لیکن بیشتر شکل اهلیله دارد از جهة تکمال شفافیت و باریکی مابین رنگ طبقه است که در زیر آنست
که طبقه عنبیه باشد و منشا آن اطراف طبقه صلبیه است و دو قایه دنباله بر آن طبقات زیرین از طوبات است و از اینجهت
باقتضا حکمت بالغه و صنعت کامله حکیم و صانع علی الاطلاق جل و عز صلب و صاحب چهار طبقه آفریده شده و طبقه پروده از هر
صلب تر است برای آنکه متصل ظاهر آفاقست که اگر آفتی بکل رسد دیگری سالم و قایم مقام آن باشد در حفظ و این ابعاد از
ملتهبه است زیرا که شفافیت و عدم لون آن است که صاحب شعاع و نفوذ نور و مانع الطباع اشعاع مرئی در ثقبه عنبیه و از آن
بر طبقه عنبیه باشد و آن عبارت از قندیل زجاجی است از برای چراغ نور جلیدیه از منافع آفات خارجیه و مانع نبودن نفوذ روح و
بر و زآن از خارج و داخل و بعضی این طبقه را با طبقه یک دانسته و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه را نیز از جمله طبقات نشرده و گفته اند که
اثبات آن جهار طبقه صلبیه است پس برین تقدیر طبقات نزد ایشان دو باشد که صلبیه و شبکیه شبیه نیز مرض اختصاص مابین
دارد و در کتاب الامراض انشاء الله تعالی خواهد آمد طبقه سیوم عنبیه است آن طبقه ایست زیر قرنیه بسطح ظاهر آن صل بحلقه اگر
ملاقه قرنیه است بسطح باطن آن نرم ملایم گویا بلعم انعبی صاحب عمل خشونت است و فایده عمل خشونت آن سه امر است
یکی آنکه چون آب نازل شود بر عنبیه وقایع آزار بسنگاری در عمل آن اندازد در آن بماند و از محاذی ثقبه دور گردد و باز نیاید دیگر
دویم آنکه فضله که در چشم ریزد در عمل آن بماند و حتی المقدور بثقبه نریزد سیوم آنکه رطوبت بیضیه که صاف و لغزنده است بسبب
مجاورت جسم صاحب عمل برجای خود مستقر ماند و سیلان نیابد و در وسط طبقه عنبیه سوراخی است محاذی رطوبت جلیدیه
مانند سوراخی که بر سر دانه انگور و هنگام جدا نمودن آنرا از خوشه میباشد و لهذا آنرا ثقبه عنبیه نامند و فایده این ثقبه نفوذ
روح و نور شعاع و انطباع شبح برآنست بنابرین انطباع و خروج الشعاع در نمک این طبقه گاه سوداوی
مملو سیاه باشد یعنی رنگ چشم بعضی مردم سیاه باشد و گاه ازرق که رنگ چشم بعضی مردم ازرق آسمانگونی است
بعضی تسلسل مایل بسرخی مکون شبیه برنگ چشم پیش رنگ طبیعی عنبیه یعنی رنگ چشم طبیعی نزد ارسطو اول است بحدی که گاهی
مبنایه بصیرا و معنوی آن معدل اضواء است و نزد جالینوس ثانی است برای آنکه مکشف روح است بکثیف شده و مایل
و مخلط است ازرق جهة آنکه در آن سفیدیت باعث انبساط روح و تحلل و زیادة ماده و تقویت بصیرت و اعت

جالینوس افراط نموده در رنگ زرقت و شملانیت و مذمت کمیت و بعضی گفته اند سبب سوداء و کملا قلت روح و کدورت
آن و صفر رطوبت جلیدیه و فور آن و کثرت رطوبت بیضیه و کدورت آن و شدت تکاثف عنبیه است پس چهار سبب اول
موجب قلت اشراق و ابواقی مانع شعاع جلیدی است و اسباب زرقت صفت است یکی کثرت روح بامر و برای انکه آن الطف
ارواح بسیار شفاف و نورانی و اشراقست و چون بسیار شود رنگ طبقه کحلیه می پوشد آنرا و میل سفید بر رنگ چشم را بوی
نباتی و زرقت دویم صفاء و نورانیت که مقاومت مینماید بدانچه رنگ عنبیه را سیوم عظم جلیدیه است برای انکه آن رطوبتی
است سفید مع شفاف با وجود آن محل روح باصره تیره است پس باعث تلألو و استتاره و اختفا لون عنبیه گردد نزد عظم
خود چهارم شود برآمدگی جلیدیه است برای انکه قرب آن بسوی خارج تلافی اعمال عظم آن میکند پنجم قلت رطوبت بیضیه است
پس حایل نمیشود میان رطوبت جلیدیه و روح و میان عنبیه و مانع نمیشود روح شفاف را از بروز بسوی ظاهر و مقاومت عنبیه
ششم صفای آنست که مانع روح نیست از مقاومت معتم قلت سواد عنبیه است و احاطت آن مینماید صفای روح و رطوبت
آن و سبب هیئت اختلاط بعض اسباب سوداء است با اسباب زرقت قسمی که هر دو باهم متکافی باشند و گفته اند موافق
ترین اصل الوان عنبیه آسمانگونی است برای انکه اسپض مغرق بصر است و اسود جامع آن و آسمانگونی بمقتضا راقه ان اجامع
معدل هر دو و شیخ الرئیس علیه الرحمه براین است و نظر کردن برنگ سیاه و آسمانگونی نیلی باعث تقویت بصر است
و مرض مختص مابین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعد ازین طبقه که بعد از طبقه قرنیه است رطوبت بیضیه
است که رطوبت اول است و پیش رطوبت جلیدیه واقع است و جسمی است رطب صافی غلیظ شبیه بیاض بیض نیلی سفیدی
تحرم زرد رنگ و صفاء و قوام و لهذا مستی بدان نموده اند و فایده خلقت آن پیش رطوبت جلیدیه آنست که حاجب مانع
باشد وصول اضواء قویه را تا گرمی بسیار دفعة بر طوبت جلیدیه نرسد ملکه بتدریج بدان رساند تا باعث آفت تجفیف
آن نشود و حایل مانع باشد از آفات دیگر و احاطت آن نماید در ایصال رطوبت و نیز حایل مانع باشد از رسیدن رطوبت
جلیدیه بر دو عنبیه و متمادی شدن از صلابت و خشونت آن و سه مرض مختص مابین است و طبقه چهارم عنکبوتیه است و این طبقه
ایست شبیه بمنسج عنکبوت و لهذا مستی بدان نموده اند و این از اطراف شبکیه رسته و در میانهای باریک از طبقه شبیه باین مخلط
گشته مانند پرده عنکبوتیه باقته شده پیش رطوبت جلیدیه کشیده شده جهة آنکه حاجز میان جلیدیه و بیضیه باشد و مخلط نگردد رطوبت
زجاجیه که فضله رطوبت جلیدیه است و باعث اضرار آن گردد و سبب رقت و شکی مانع خروج و دخول نور و شعاع و الصابت
دهمل امور فایده خلقت آنست و دو مرض مختص مابین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی این طبقه را از جمله
طبقات چشم شمرده اند بجهة آنکه گفته اند از اجزاء شبکیه آست و طبقه علاحده نیست و بعد ازین طبقه رطوبت جلیدیه است که رطوبت

دویم است و این رطوبتی است صافی فوراً شبیه بکلیه که شبیه مستحد است در صفا و صقالت و تمویز و شکل و در وسط
هر دو رطوبت پیضه و زجاجیه واقع است و این را رطوبت بردیه نیز مانند بجهة مدرج بودن بشکل شبیه بر دکه بفارسی
تکرک مانند و این مدرج مخروطی شکل قاعدهٔ منقطع آن محاذی ثقبهٔ عنبیه است برای تشخیص و انطباع صور مرئیات در آن
و زاویه طرف دیگر آن محاذی ثقبهٔ مجوفه است برای ایصال روح باصره در آن حس مشترک و فایدهٔ بودن آن در وسط
شرافت و ریاست آنست زیرا که روح باصره بالذات تعلق بدین دارد و الکه جمیع اجزاء عین مخلوق برای خدمت حفاظت
و وقایهٔ آنند و یک مرض متعلق بدین است مشارکت اسرافیل بسیاری و بعد از دین رطوبت زجاجیه است و این رطوبت بیشتر از
شبیه بزجاج یعنی آبگینه گداخته در صفا و غلظت و قوام سفیدانک بایل بسرخی و لهذا اکثری بدان گشته و این مشتمل بر نصف پیرون
جلیدیه است و فایدهٔ غلظت آن رسانیدن غذاء است بجلیدیه زیرا که ممکن نیست استحالهٔ خون بسوی آن بیکدفعه پس محتاج
است بسوی متوسطی میان جلیدیه و خون که زجاجیه است بجهة الکه این اقرب بسیاض صفا است از خون با صفای آن برای الکه
از صفا و آنست الاحمرت آن برای الکه از جوهر خونست اما غلظت آن برای الکه سیلان نیابد و متفرق نگردد و مؤثر از
جلیدیه برای آن واقع است که مدد آن از دماغ میرسد بتوسط شبکیه و لهذا واجب است که بعد آن باشد بتوسط قرب بسیار
و امراض مختصهٔ بین چهار است معالجهٔ اینها صعب تمازد یکراست زیرا که اثر و دوا بدین خوب نمیرسد بسبب بعید و نیز زیرا که حس
اکثر بیاست بعد این طبقهٔ ششم شبیه است این طبقه بشبیه پیشه بافته شده از اطراف عنکبوتی رقیق مانندی از اوراق
و شراین مشتمل است بر شبکیه مانند اشتمال شبیه بر جلین و لهذا اکثری بدان نموده و بعضی گفته اند بشباهت کثرت عروق قشرین
شبیه بشبیه است فایدهٔ آن تعدیه بشبکیه است بواسطه اوردهٔ که بسوی آن آمده است و افادهٔ حرارت غریزی در روح حیوانی
شراین که مدد آن آمده و بعضی این طبقه را از جمله طبقات نشمرده مانند طبقات نزد انسان بشش است و امراض مختصهٔ بین الکه
امویه است بعد این طبقه مقدم جلیدیه است این متصل و ملاقی بالستخوان چشم است و این از اطراف عنکبوتی صلب دماغ
زیده و متصل بصلب محوطه است بعضی این طبقه نامیده اند بلکه گفته اند عنکبوتی است و برین تقدیر طبقات نزد انسان
شش است زیرا که طبقه را عبارت از جسم بخیص صلب صخیم الجرم میدانند و فرق میان عنکبوتی و طبقه نمیکند از زند و آنچه ذکر است
از طبقات صفاته نیاز مشهورست و جایجا باختلافات اقوال اشاره کرده شده و در الکه رطوبات ستهٔ اند اتفاق است
و الصاق مستلزم تجویز اتصال یک قسم افادهٔ دس و حرکت نمیتواند و اینها غیر مجوفند و قسم دوم که مخصص بصبارات مجوفند
از اصلب مجوف مانند چنانچه مذکور شد اگر چون مراد چشم از اعضاء شریفه و قوه الصار متعلق بدانست بدون آن
شخص چشم نیز آفتاب تحقیق الحق هر رزم مصوری لوجود فایدهٔ مدد الهذا متحاجند بسوی وقایه و پناهی که آنها را از آفات

www.alukan.net

کاره دارد و لهذا بکلمات بالغه و صفات کامله خالق انام علام علی الاطلاق جل و عز آداب و احسان را برای اتباع خلق فرمود تا الکه
اجناب که بفارسی شرکان نامند دفع نماید چیزی را که عاری شود و پاید از زجاج بسوی چشم و یا مسحد کرد در بسوی آن از سر و برای تعدیل
فرمود در روشنی آفتاب و غیره بسیاهی خود و کرد اینه مقعر عکس و محل روئیدن آثار افتاب اصلب شبیه بقرنیه فرمود تا الکه راست و نیکو
باشند و نقطه بسبب ضعف مقعر عکس برای الکه باشد برای عضلات کشاینده و بند کنندهٔ چشم مستدیر و نکیه گاهی مانند استخوان برای
بگردانیدن آن و احاطه کرد آن را بچشم که پلک نامند پس امر اجفان اعلای آن جلد و یکطاقه و غشاء و شحمه مستی بشباق یکطاقه و غشاء دیگر چشم بسفل
آن مقدار از اجزاء عضله و موضعی که متصل بالای آنست نزدیک اعضله و اما تشریح اذن بنصیم اول دال مسجوفه نون کریم آن آنان
آمده در انسان و عدد واقع اند یکی بمین و یکی بسار بجانب عینین و بقاری کوشش نامند عضوی است از اعضاء مرکبه و ترکیب آن
از گوشت محض و غضروف عصب حساس است و گوشت آن پیوسته بطرف اسفل و غضروف آنست و غضروف آن صدفی
است مانند شراع و باران که جمع میکرده و در آن هوائی که قائم است بدان صوت پس نفوذ مینماید در نقدی که راعظم مجری آنست
که صماخ گویند صاد مهمله و فتح میم و الف و خاء معجمه نامند و این نقد بالتقاریح و پیاچ و صوح واقع است الکه باشد باقصر و کوتاهی
طولانی زیرا که اگر مستقیم بپود و هر آینه مسافت آن کوتاه بپود و دیر میرسید بزودی آن حرارت و برودت خارجی و این سراج میرسید
بغشاء طبله که در آن هوای راکد است که جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح باء موحده و الف نامند و بر سطح النسی آن مقرر شش است
عصب سیاهی که غشاء بکلی نامند و از تزویج چهار از زواج عصب دماغی رسته و بسیار صلب صفیق است تا الکه زود منفعل از قرع هوای
حامل صوت و کیفیت آن گشته هوای جوف آنرا بحرکت و تموج در آورد و بر ساند بعصبیه که زیر آنست تا الکه حس مشترک بر ساند
و درک کرده و فایدهٔ آن قبول صوت جمیع آنست تا الکه داخل و صماخ کرده و بتدریج که گشته بنهایت صماخ که جوبه نامند بعصب
مقعر شش بر آن که غشاء بکلی نامند اعتدال یافته بخورد چنانچه ذکر یافت و ادراک صوت کرده و اما تشریح الف معرفت تشریح آن
موقوف بر تشریح عظام و غضروف و عضل محرکه آنهاست و همه اینها ذکر یافتند و آنرا دو مجری است که نفوذ مینماید
بسوی مصفات که استخوانهاست رخوز یر چشم زاید شبیه بپستان که در منتهای الف واقع است و حجاب دماغی آنجا نیز
منثقب بمقابل ثقبتهای مصفات میکرده تا الکه نفوذ نماید در آن ریح و برساند بسوی خلق و فایدهٔ آن ادراک شتم روایح است
باطراف آن و زاید مذکوره و تصفیه فضول منصبه از دماغ بسوی آنهاست و استنشاق هوا آبادراست برای تروی و حرارت غریزی
و رفع عفونی چوانه و رفع بخار دخانه از آنست چنانچه نیز بشیوه ذکر یافت و اما تشریح لسان بکسر لام و فتح سین مهمله و الف و نون
که بفارسی زبان نامند و جمیع آن السنه و السن آمده و آن مرکب از لحم رخود و سفید غدی اعصبی و عصب حساس او رده و شریان
و شاء و ورید آن منبسط گشته است عروق صغار و ریدی و داخل آن شده و میت که زبان آن راسخ نموده و شحمی

زبان از آنست و شریانات آن برای ایصال حرارت غریزی و روح حیوانی بدان و در زیر زبان و عرق گوشت سبز رنگ اندکی
از آثار کبای بسیار متعرق گشته و در جرم زبان منتشر شده و آن دو درک را زرون نامند و عصب حساس آن تالیف یافته از شریف
اعصاب راجعه که از دماغ آمده اند چنانچه در تشریح اعصاب مذکور شد و غشاء آن متصل است بغشاء مری و فم معده و در طول
زبان منصف بدو نصف دو حجره است بحاری در وسطی و میان آن هر دو بهم مشارکت و اتصال یافته بر باطات و رخ زبان
عضله ایست که آنرا موله اللعاب و مسک اللعاب و بعاری طلازه نامند و در زیر آن دو سوراخ است بمقداری که میلی در آن
گنجد خرج لعاب این دو سوراخ را داد و منبع لعاب اسکی اللعاب نیز نامند یعنی زیرندگان لعاب در آن و فایده تخلیص لعاب
در آن مداومت تری و نرمی زبانست و حوالی آن زیرا که زبان در گفتار و تقلیب طعام دایم در حرکت بیاشد و حرکت محتاج
رطوبت است تا آنکه آزار جفاف خشکی عارض نگردد که از اطاعت بیرون رود بلکه رطوبت بسیار دایم بدان رسد تا
سهل الاطاعه و الانقیاد باشد و ایضا برای حرکت زبان عصب و عضلهای چند مخصوص اند و فایده خلقت آن تقطیع
صوت و اخراج حروف و الفاظ آن و تکلم بحسن وجوه و تمیز مذوقات حس ذوق و تقلیب طعام بانواع برای منضج و خایندن
و مضوغ و یاری دادن بر فرو بردن بدو متعلق است و دیگر اعانت بر نفث و دفع اغلاط وارده بدان از دماغ و سینه و
معده و چون هرم آن بارگست و مشارکت و اتصال تمام دارد بفم معده لهذا از کیفیات بدنیه زود متاثر میگردد و از زبان
و طعم آن استدلال باحوال بدن مینمایند مخلط غالب از دلایل مقرره است مانند چشم و باید دانست که هیئت زبان
زبان معتدل در طول و عرض آن که اطراف آن باریک باشد و فایده انقسام آن بدو قسم در طول و باز اتصال آنها
بهم آنست که اگر آفتی نصفی و طرفی بر سد نصف دیگر محفوظ ماند و فایده اتصال آن هر دو بهم سهولت تکلم و مضغ
از دو راه است که اگر دو تا مانند زبان بار میبود دشوار میبود **فصل دوم** در بیان از باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای
مرکبه در تشریح قلب و ریه اما تشریح قلب بفتح قاف و سکون لام و باء موحده که بفارسی دل نامند جسمی است مخروطی شکل صنوبری
یعنی طرف آن که بعض قوی که قاعده آن نامند و یک طرف آن باریک که زاویه اسفل آن گویند در جانب چپ از صدر واقع قابل
طرف اسفل قاعده آن در وسط صدر و سر آن بکنار چپ قریب بپستان چپ بدین هیئت در زیر آن سرخ رنگ مرکب
متولف از گوشت صلب لطیف قوی در غشای صلب و ضعیف منبع حرارت غریزی و روح حیوانی است و در آن دو بطن است
یکی بطرف راست و این محل از خون بسیاری و روح کمی است و این را مجاری است از قلب بسوی ریه برای سایدن خون متین بصال
و حمله که بدان و از ریه بسوی قلب بسم از جهت ایصال هوای بارد برای تروح آن و هم از برای رسانیدن خون متین بصال
جهت ایصال غذا بدان و حصول روح حیوانی که بخار راقست و مجرای اول بکلیتوم و دوم بان الفاسده عظم آن بسیار

اعضا صغیر آن و مجرای دوم که ورید شریانی باشد از کبد روئیده و بریه آمده و بطن دویم آن که بجانب چپ آن واقع و این ملو
از روح بسیاری و خون کمی است و این بطن منبعث شرائین است یعنی همه شرائین که خواهد آمد و آلات ایصال روح حیوانی بجمیع
اعضا ازان روئیده اند چنانچه در مبحث تشریح شرائین مذکور شد و میان هر دو بطن مجرائیست برای رسیدن خون از بطن
ابن بابسره و روح از بطن ایسر بامین زیرا که محل تولید روح بطن ایسر است و اندک خونیکه در بطن ایسر است برای عمل مزاج است
روح آنست زیرا که آن روح بخاری و لطیفی بیش نیست بدون اندک جسمی که حامل و مرکب آن باشد استقرار و
تحقق ندارد و فایده خلقت و ترکیب آن اولا و بالذات تولید روح حیوانی است و رسانیدن حیات بجمیع اعضاء و باعث
حرارت و تمیز خون لطیف آنست و قابلیت حصول روح حیوانی از آن و لهذا از شرائین بیز روح حیوانی تولید می یابد و
تعالی نفس ناطقه و روح مضاف امر ربست تعالی شانه و تعالی بدایعه مظهر آیات کبریا و محبت و عبودیت پروردگار آن نفس و
روح است و چون آن مضمون محل و مبدا چنان امر شریفی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم و بنیه و قوت و در محلی که
دور از جمیع آفات باشد بود و لهذا در وسط صدر که مستند و ق مین و وسط بدنست واقع شد و لهذا بجمیع اطراف سایه است
و شریف مرکز دایره است و نیز مدانکه جسم آن مخروطی صنوبری الشکل است زیرا که مبدا از شکل کروی طبیعی شکل صنوبری
است که از یک زاویه است که اوسع اشکال است زیرا که محتاج باوسع مکانست برای غلیان و استحاله و حصول ابخره
لطیف از ان که عبارتست روح است و دم و روح هر دو در یک مکان و بطن بهتوانند مجتمع گردند و لهذا الجکمت بالغه و صنعت
کامله خالق جل شانه برای آن دو بطن مخلوق گردانیدند یکی در جانب ایمن قریب بکبد برای استقرار دم در آن و این بطن محتاج
بچندان وسعتی و فضاء و عمقی نیست بجهة آنکه دم راچندان لطافتی نیست که روح راست و بطن دویم بجانب ایسر بجهة استقرار
روح روان و چون روح لطیف است و فایده و خروج آن بسیار لهذا باید بیشتر باشد و محل آن اوسع و عمیق و وجه صنوبریت
شکل آن که اعلاء آن اوسع و اسفل آن مبین باشد و قاعده بطن ایسر مایل باسفل است برای آنکه اگر خون صافی است در آن
میل باسفل نماید و کثیف آن همانجا بماند و فایده استقرار قلب بجانب ایسر صدر آنست که چون کبد بجانب ایمن است و آن
حرارت خود را بجانب اکرم دارد قلب مایل بطرف ایسر باشد تا این نیز بحرارت خود ایسجانب اکرم دارد و اعتدال در جانبین
حاصل گردد و در نکنان سرخ رنگی برنگ خون متین متولد از آنست صلب لطیف آن قوی و عضروف آن که بجانب قاعده و
مع آن اتصال یابد صلب تر که عظم غشای آن صلب برای آنکه دور از قبول آفات باشد و حفظ و امساک حرارت غریزی
و روح حیوانی و قوت آنرا بحسن وجهی نماید غشاء آن که از آثار اخلاف شغاف قلب نامند محیط بر تمام آنست و چسبیده بدنست
تمام آن مگر از جانب قاعده آن چسبیده بست برای سهولت انبساط آن و فایده عضروف آن استعانت آن و

مدد استخراج شریان از آن و دخول نسیم بارد و خروج بدل است جسی وجوه و فایده آن قلب یعنی دو گوشش آن اگر در
ایصال خون بوجوف آن و در دخول و خروج نسیم بارد و بخارهای دخانی معده و ممد و مساعدان آن باشد و هر گاه قلب منقبض گردد
آن هر دو نیز منقبض گردند و چون منبسط شود منبسط گردند لقبضاشان جهت دفع بخار دخانی حار و حبس خون و انبساطشان
جهت جذب نسیم بارد و جذب قول حفظ خوشتر و انکه جالینوس و محققین اطبا مجرای میان هر دو بطن قلب را اظهر
شقدی میشمارند و اگر ثمری از ثمرات بطن علاحده و مجموع را البته بطن میدانند مانند بطون دماغ و از هر یک اینها خون را نافع
و اعتدال قابلیتی برای تولید روح است و باید دانست که در هر حیوانی که دل بزرگتر باشد و حرارت آن کمتر آن البرو شجاع او
و معدام بر حروب و شکار و غیرها مانند شیر و ماده و طیور شکاری مادر و هر حیوانی که دل آن کوچک و حرارت آن بسیار باشد بیرحم
و دلیر باشد و لیکن اقدام بر حرکات بسیار نخواهند نمود بر روی متاثر میگردد مانند شیر نر و طیور شکاری نره هر حیوانی که دل آن
بزرگ و حرارت آن کم باشد خایف و جبون و نامرد میباشد مانند هر گوسفند و انکه قلب تحمل الم و ایذا ندارد و لهذا الذبح الهی
ایذا نکرده ان رسد جمیع افعال او متحمل میگردد و بزودی هلاک میشود چنانچه مرغوق که اندک گرمی که بقلب رسید و قلب را
گرم کرد ایذه حتی قی تهوع میرسد و اگر بزودی ندارک آن نشود هلاک میگردانند و دلیل این مشاهده است انکه حیوانات البته از
ذبح و شکافتن جوف آنها افات و جمیع اعضای آنها مشاهده میکرد و لکن در دل که عروض آفت بدان مصاحب مرگ دفع است
قبل از سرایت آفت بدان و دل بعضی حیوانات را که دیده میشود که بعد از ذبح و برآوردن از جوف آن نامدتی متحرک بتحلیل کسیکه
و علقت روح آن باشد که دیر تحلیل میرود و فانا میگردد و اما تشریح ریه بکسر را مهمله و فتح یا تحتانیه و ها که بفارسی شش
خوانند عضوی است مرکب و مولف از لحم خوشتحلل هوائی الجوهر مخلوق از خون رقیق لطیف بر نگ کل سرخ بحیثیت نگ ماده آن
از شعب قصاریف که قصبه ریه نامند و از شعب عروق متوارب و سوا کن که شعب شریان و ریدی و ورید شریانی باشند اجزاء محتر
گشته و غشای محیط و مجلل آن و از آنرا فی نفسه حسی نیست فقط آن صاحب حس قلیل است دایم الحرکت برای انکه هیچ مرور
باز نزدارد برای قلب و اطراف آن باید و عدد آنها چ مانند زوایه گیده و طحال معتقم و قسم است و فایده حس آن آنست که
انکه مطلع گردد بورود و هوای بدان اوقات حس آن برای انکه متضرر نگردد از حرارت بخار دخانی و وصول نسیم بارد بدان
انقسام آن بر دو قسم مجوز آنست که معطل نماند منفعش بجهت آفت یکی از ان هر دو و هر شعبه از ان منشعب و شعبه شده است
قسم بحسب آن که در جانب ایمن است نیز از فرا شش کم گسترده است برای عروقه که آنها را جوف نامند و از آنرا دخل و منفعت بسیار
و نفس است چون قلب مایل بجانب چپ است به اندک مایل بجانب راست آنست تا انکه دثار و پناه باشد برای عروق
ریه برای انکه قصبه شریان ریدی مشترک نامند در نام فصل تنفس و شریان ورید و ورید شریانی مشترک نامند در تقدیر ریه و اما

مدد نگر از قلب می آید بدان و اما فایده لحم آن آنست که اسفنداد خلل و اجتماع آن نماید و اما تخلخل و اسفنجیت لحم آن برای خاصیت
بر استنشاق جذب نسیم است برای انکه هوا نفوذ نمی نماید در قصبه ریه تنها بلکه در جرم ریه نیز می آید و دیگر انکه معین باشد آن را
بر انقباض بر دفع بخار دخانی و انبساط جذب نسیم بارد که منفع و پر باد کرده و بقلب رساند و امادر دیت رنگ آن سبب خلط
هوائیت است بر آن و انکه غذای آن لطیف رقیق مائی است چنانچه ذکر یافت فایده خلقت جمیع مجموعی ریه ترویح حرارت
عزیزی و روح حیوان در کمال حرارت است که در قلب است بحرکت انبساطی و انقباضی برای جذب نسیم بارد لطیف طیب و
دفع و اخراج فضول بخار دخانی حار از آن و لهذا دایم الحرکت است و قرحه و جراحتی که بدان عارض گردد بسبب دایم الحرکت
عسر البراءت و جالینوس و مسیحی گفته اند منفعت آن هوا آنست که معدل تروید حرارت قلب و ممد تروح آنست
بسبب هری که غالب است بر مزاج آن بدون انکه هوا متهنا فروح کرد و چنانچه بعضی گمان نموده اند و تشبیح آرسیس ریه
اشاره بطلان آن کرده و گفته چنانچه آب متهنا غذا و مجوز بدن میگردد همچنین گمود آب نفوذ فرمایند و مدر قدا است
همچنین مواید قدا غذا و روح است زیرا که باید غذا بدن و روح جسم مرکب باشد زیرا بسیط و مشابهت و مناسبت فیما بین غذائی
و منغذی شرط است در همه حال و آب چون بار طوبات و اجزاء لطیفه غذا ترکیب و امتزاج باید بصلاحیت غذائیت می یابد
همچنین هوا چون با بخره اختلاط امتزاج و ترکیب یابد ممکن است که استمداد بروح یابد و غذای آن شود و فایده شریان ریه
آن آنست که نفوذ نماید در آن خون لطیف یافته و برساند بریه و مصاحب آن باشد حرارت برای تمام نضج آن زیرا که سبب انکه
ریه دایم الحرکت است نمیتواند که مشغول بهضم و نضج غذا کرد و باید غذا آماده نضج یافته بدان رسد و بانگ تصرف حرارت در آن
غزا آن کرد و چنانچه ریه خادم قلب است برای تروید همچنین قلب مکافی آنست با بانت و امداد حرارت حاصل است بدان
آن هر دو مکافات و خدمتها زجانبین هر یک بواسطه امری و گفته اند که ریه بهیئت مجموعی بشکل تنبوری است خورد و
بزرگ بزرگ بشابه که وی تنبور است مراد از ریه این است و کوچک آن نیز زبانه کردن و قصبه و سر آن حنجره مانند دستی
آزادین گونه چنان نموده اند که رسته جزوه دارد یکی نفس و نرمه آن و دوم قصبه آن و سیوم حنجره آن اما نفس آن که جزو اول
آنست مولف از شعب قصبه و شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و لحم خوشغذای اسفنجی و هوائی که شامل خلل و منافذ
آنست غشائی که محیط بر آنست و این غشا مانند لحم ریه با منافذ است تا رطوبات فضا آسیه و ریه را خل آن تواند شد
برا گر مجرای طبیعی برای خروج رطوبات فضا آسیه همان ریه است آنچه در نواح آنست در آن آمده از مجرای قصبه ریه برای آید
و ریه دو قسمت یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آنچه بطرف راست است منقسم بسه شعبه گشته و آنچه بطرف چپ
است دو شعبه فایده انقسام آن بر دو قسم تحمل هر دم آن بشارکت شعب ورید شریانی لحم اسفنجی و وصول هوا بدل امداد آنست

بدان برای انکه اگر آدمی بقسمی سد هفتم و دوم مقوم اثر نفس باشد و تخلخل و سخیفیت آن باعث زیادتی انبساط و ضرب سیم
دافعه است ممکن بر آن هم نفس استعانت بر انقباض و دفع فضول عارضه چنانچه در انتفیخ مشاهده میکرد و اگر آب بسیاری
تصرف نموده منبسط و بزرگ میکرد و هم آب بسیاری ازان سد دفع میکرد و انگه از ضرب جسم متخلخل انتفیخی این فعل صادر میگردد
و انسکاب جسم آن موجب بسیاط جرم آنست پس چنانچه ذکر یافت مجموع ریه از اطراف منشق و منشعب بشعب شق و شعبه گشته بر سر
بجانب این قلب و بجانب ایسر آن رفته ناقصا آنرا احاطت نرسانده و هر دو طرف سینه را پر نموده باشد و دیگر انکه هوای
بسیار در آن گنجد که در هنگام حبس نفس و عدم دخول هوای خارج سبب نافی مانند غوطه خوردن زیر آب نفس بتنگی
دیان در هنگام عبور بر بسیار و فاذ و ملات جبهای بدن بواسطه انک اندک هوا مجتمع در آنرا انقلاب نسازد تا باعث خنکی و انعقاد
حرارت غریزی نگردد و هر چند هوای محتبس در ریه سبب مجاورت کم باشد ولیکن بالنسبه بحرارت قلب سرد است باعث تلطیف
آن هر چند استنشاق هوا منحصر نمیگردد در آن و همین نیست از جمیع منافذ و مسام بدن بواسطه شرائین جذب و استنشاق میکرد
جشود ولیکن بالنسبت آن هر دو مجری ضعیف و قلیل اند چنانچه نیز قبل ذکر یافت و بعد انکه بتدریج اگر حصر و حبس نفس را
عادت سازند میتوانند بود که زمانی ممتد چند ساعتی نفس نزنند و شنیده شده که جوکیان هندیم روز تا میکروز کامل مزاولت هم
بنفس نمیمانند و اکتفا باستنشاق و منافذ دیگر مینمایند ولیکن تشخص باید که از استعمال اغذیه و ادویه عاریه و احتساب باز
و الا باعث فساد و اهلاک است و اما قصبه ریه که هر دو دیم آنست مرکب از غضاریف کثیره باشد او بر است آنچه برای اتصال
ندارد کامل الدور بر است و آنچه منفصل بدانست ناقص الدور بوده و در هر یک از اینها بقدر دو ثلث دایره است و در طرف
آن غشائی متصل گشته که متمم آن گردیده و فیما بین غضاریف آن غشیه لینه حایل آمده و سر خط میان آنها شده و در بطن قصبه
نامی غشای الملس نامیده پیوسته و صلابت پوسته و همچنین بر ظاهر آن و آن قدام مری است و میباید دانست که چون
انسان در تنفس دایم محتاج است لهذا امساک آن غضروفی مخلوق نشده تا منطبق بهم گردد و چون بعض اجزای آن از لحم
بری پوسته است لهذا غضاریف آن ناقص مخلوق شده و غشا آن نیز دایم مقام آنست در آن محل از صلابت عضروف
ابدانی بری مرسوم انداده و فرو بردن شی کثیر الحجم مانعی بدان نرسد و چون آن آلت موسیقت لهذا در داخل آن غشای
انفس مستطیل گشته جهت استکمال صوت و چون محیط نوازل عادته و مصعد ابخره قلب و متقرع صدمات صوت غشا آن
نسلب مخلوق گشته تا بل پوست تا سهل القبول و سریع الانفعال نباشد و از صدمات اثر عاجز و ایلامی نیابد و همچنین
غضاریف آن با ربط غشائیه با یکدیگر مربوط گشته و علاوه بر بین غشا و با لای آن نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید و اما
حنجره که بود سیم آنست عضو مرکب از غضروف یکی از پیش و آنرا درقی و ترسی نامند و هر دو از آن مرتبه

از محدب کبد روئیده و این بسیار متصل و چسبیده بدانست و قرشی گفته این کلام را نفهمیدم زیرا که شریان محتاج بانجرار نیست
حجاب را نفوذ خون تا معده برای آنکه آن از بالای حجاب گذشته و در جوف آن نفوذ نکرده و اما نازل برای آنکه این را
نکرده است حجاب مکرر نزد فقره دوازدهم از فقرات ظهر و در آخر فقار ظهر و آن شکافته است حجاب را بلکه مرور کرده است
از پشت آن و نکته سوده بر عظام صلب و این حجاب را جمهور حجاب حاجز و یا فرغانا مند مگر صاحب اسباب علامات که
حجاب مفترض میان کبد و معده را بدین نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را از جمله عضل مشمار مند غشا و فایده آن آنست که مدد
و انقباض آنست بحرکت اضلاع مایل بخارج برای توسیع فضاء جذب تسهیل یابد و انقباضی مایل بداخل برای تقلیص فضاء
دفع فضول خانه و دیگر آنکه فاصل حایل باشد میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا تا اعضاء تنفس از آنچه غذائیه مصون و محفوظ
ماند و دیگر آنکه اگر آفتی بطرف رسد بطرف دیگر سرایت نکند و بباید دانست که از شان بعضی عضل محرکه صدر آنست باسطه فقط است
بدون انقباض مانند حجاب حاجز میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا و زوجی که موضع است زیر ترقوه و شان آن از حرکت مقدم
کشیده شده تا سر کتف و آن متصل بضلع اول از اضلاع صدر از جانب بین و بسیار کشنده زوجی که هر فردی آن مضاف است
و آزاد و مجرد است یکی محاذی دیگر سائل حالا متصل بترقوه است محرک آن و سائل محرک صدر است این متصل است بضلع
چهارم و ششم و زوجی که فرد و رقیق است در موضع مقعر کتف متصل است این زوجی که فرد و آمده است از فقار اوساط پشت تا کتف
و گردیده اند آن هر دو یک عضله و اتصال یافته باضلاع خلف در زوج سیوم و ششم آن از فقرات عنق از فقره
اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع قص و اینها جمله عضلات باسطه اند و اما عضلات قابضه صدر از جمله آنها عضل
است که قبض مینماید بالعرض آن حجاب است یعنی عضل است که قبض مالذات مینماید از آنجمله زوجی است که کشیده است
تحت اصول اضلاع علیا و فصل آن استرداد نفس جمیع نموده است از این زوجی است نزد اطراف آن هر دو ملاصق بقعر
مابین حنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن و دو زوج دیگر معین آن هر دو اند و اما عضلات که هم باسطه و هم قابض
عضلاتی اند که میان اضلاع اند اگر یکی استقصاء و تامل موجب آنست که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد زیرا که
اعضاء بعد و بدون یک فصل صادر نمیکرد و خصوص افعال متضاده و امراض مختلفه تا بین ذات العرض و ذات الصدر است
اگر و در هر طرف غشاء غذائی عارض گردد ذات الصدر گوینده اگر در جانب خلفی ذات العرض و این غشاء را باجحاب مذکور
تعلق نیست و اما معده بقبح سیم و کسر عین و فتح واو مهملتین و جمع آن معاوده و بغارسی شکنبه و شکم نامند جسم مرکب
العینیه مرکب متولف از لحم و عصب و رگ و شرایین است هر یک بجهة فوایدی که در اعضاء مرکبه و در مرکز نیز ذکر یافته و
دو طبقه است نامند اما طبقه اصل عصبانیه است و طبقه خارجی لحمانی و لیف آن مانند کدوی کردن درازی است که اصل

تا اگر عیبی سازد آنرا برای فعل مهضم کند چنانچه نرم و مری عیبی سازند غذا را برای مهضم معدی و بیان مهضوم را بعد در مجرای [illegible]

ذکر یافت باید دانست که چنانکه مری از بالاتر عمل طعام در معده است امعا از پایین مخرج فضله است و لیکن مری کوتاه است

و معا دقیق تنگ چه از معده است فرو باید و معده از ظلف انعقاد طرد از این بکیده از اسیر مطعام سر بلست با [illegible]

داین نیز مانند مری و طبقه و لیفهای طبقه داخل مستطیل مورب است برای جذب و امساک طعام و غذا و لیفها طبقه خارج عریض

برای قبض بقی و برآزدن اسمال انعقاد معده از خونابه است که مترشح میگردد بدان از عروق و یا منصب میگردد از کبد بسوی

آن و آنچه مشهور است نزد بعضی غذا آن از مهضم معدیت باطل است زیرا که مقرر است که غذا کامل بدن از خون است و آنها

و یا مخلوط با مذک بلغم و یا مذک سایر صفرا و یا سودا و یا مائیت دم و تولید همه از بیماری کبد است خصوص دم که تولید عمده آن

در کبد است قلیلی در عروق چنانچه ذکر یافت در مجرای اخلاط و آنا امعاء بسکون تحتیم و فتح عین مهملة و الف ممدوده و کسر میم

است بگمان ما فارسی روده نامند جمع عصابة مضاعف یعنی دو طبقه دو صفاق اند و طبقات و صفاقات معا

بحسب جرم ساحت حسی اند برای ادراک فضول و اخلاطی که وارد امعا میگردد مانند صفرا که منصب بآن میگردد برای قذف

بقایا و دفع فضول جرم آنها مرکب از منصب شحم و عروق و شرائین است هر یک بحجة فایده که ذکر یافت و جمله آنها مختصه

بخشش قسم اند دو یک پیاپی مشهور و متصل بدیگری ترقلیا و ترسفلی و ترقلیا همه دقاق اند و ترسفلی همه غلاظ و فایده و فقه

مهضم کیلوسی معدیت آن آنکه سبب بطبقه بودن حفظ حرارت بازیاده نماید و اگر آفتی بکی رسد دیگری قایم مقام آن

باشد و هر سه امعا ترقلیا عاری از شحم اند بحجة آنکه آنها اعضاء رئیسه عاره یکجانب قلب و یکجانب کبد قریب اند و ترسفلی از آنها

شحم است باعتبار آنکه اینها از آن هر دو دور اند و در سطح باطنی همه شحم در طوبت نرمی قایم مقام پیدا آورده چه پیدا است

خصوص برقم آن که بواب باشد و آن طوبت را غرض است نفع تنین مجوفه و صهریج الامعا تضم صاد مهمله

سکون هاء هم را مهملة بسکون واو و جیم نامند برای محافظت و دفع مضرت حدت صفرا و اخلاط حاده و انفعال

خشنه و آنکه آثار الغرانه و صفرا سازد اول را اثنی عشری نامند و بواب نیز اثنی عشری بحجة آنکه طول آن بعرض دوازده

انگشت است از شخصی فی بواب بحجة آنکه دروازه امعاء و ابتدا شروع امعاء است متصل بقعر معده و باب امعاء است

بانضمام تمام مضم و نضج کیلوسی و استلام معده و بعد آنکه از رود صافی آن بگذرد تنین صفرا بقعر معده و در سیدن

آن بواب بفتوح سازد تا فضول با مخاط ممتزج کرده با مخلوط با مذک مائیت مخترق پس هضم نماید و همچنین تا تمام امعاء

اقتضاء فضای یکدیگر هر چند بواب نام آنست و لیکن بر کل مجازاً قبیل تسمیه شی باسم اشرف اجزاء آن اطلاق مینماید و

رود مستقیم در طول واقع است و اعوجاجی ندارد و دو یم الامعاء امعا میگویند و وجه تسمیه این بعا یعنی روده [illegible]

آنست که فضول و معا را شی فشری هضمی میماند تا آنکه رطوبات لطیفه مصالحه غذائیه آن بطریق تمام بقیه که بسوی آن آمده اند مجدداً

کیده کرده پس بصایم که متصل بدانست فرود می آید و درین چون بسیار توقفی نماید زیرا که صفرا از جزء دوازده این روده بدرجه

قبل فضول انفعال اوده مرتودی مندفع بسکرد اند و زمان بسیاری در آن نمی ماند و زمان خلو آن بیشتر از زمان پر بودن فضول

است در آن گویا صایم است بنسبت با معاء دیگر و گویند که این روده در هنگام مرض شنگ تر بسکرد و این روده با تکثیف و

التوا آنست التوا و تکثیف آن مسافات بسرعت نامد فاع فضول زان دارد و سیوم را معاء رقیق و لفافی نیز نامند رقیق

بحجة آنکه لفافی بحجة کثرت تکثیف طول و استدارت بسیاری که دارد و فایده آنها برای کثرت در تنگ غذا است

در آن مسافاتی آن با تمام از مجاری ما سار یقا که متصل بدانست منجذب بکبد گردد و نیز تا آنکه فضول در آن زمان دراز طویل گشته باید

و کبد لطایف آنرا منجذب بسازد و زود خرد و انسان محتاج بتناول غذا نگردد و سعت این هر سه روده مساویست و لیکن بحسب

انضمام در طیا بحجة قرب بمعده و کبد زیاده است از سفلی و وجه تخصیص این بدقیق هر چند همه دقیق اند بحجة آنست که این بالنسبة آن

هر دو قبی تر است و دیگر آنکه چون هر یکیا ازان هر دو را نامی خاص است سوای نام عام و این انام خاصی نیست بهمان نام

عام ما یاد خواهند و بعد ازین سه معاء سفلی اند که همه غلیظ و ثخین الجرم اند اول را اعور نامند تضع اول سکون عین مهملة و فتح

واو و را مهمله در آخر یعنی یک چشم بحجة آنکه آنرا یک منفذ پیش نیست برای مدخل و مخرج هر دو بخلاف آنکه یک راه دارد

کرد طریق فقری باز از همان مخرج مندفع کردد و فایده اعوریت آن آنست که بمثابه مخزن اند برای فضل بحجة محفوظ

ماندن سده و قولنج و نیز حجة آنکه احتیاج بتردد دفع قضاء حاجت بر وقت نشود و بنسبت این روده ببرد و آنا غلاظ دیگر بنسبت

معده است با معاء مهضم درین روده زیاده از رود و آ دیگر است حجة استفادهٔ حرارت ما حوله از کبد و لهذا سبیل بطرف

راست بیشتر دارد و بطرف پشت کمتر و مسیح رباطی باین مرتبط نیست از بحجة متحرک متقل بیاشد و قبض بیشتر درین

واقع میگردد و کمیس خمیده درین فرود می آید و نیز فایده دیگر اعوریت آن آنست تا سبب بیت فضله در آن دیدان هم رسد

و فایده هم رسیدن دیدان در آن دفع اکثر امراض عفنی است بدان مانند تولید و تکوین حشرات و هوام در هوا و زمین

تا اگر هم انهاء دفع فضول و سمیت هوا کردد و بمردم اذیت نرسانند و لیکن بشرط آنکه کم و کوچک باشند و الا کثرت عدد و

بزرگ آنها خود مرض است باعث ایذای سایر اعضاء مردم است و لهذا کم کسی خواهد بود که روده اعمی از دیدان باشد

و لیکن تا کم و کوچک است مرض نیست و چون بسیار و بزرگ شده مرض میکردند و از هر یک طرف این متصل بدقیق است

بطرف دیگر متصل بروده بعد ازان رود دوم را قولون نامند بضم قاف و سکون واو و ضم لام و سکون واو و نون بحجة

آنکه قولنج درین روده بسیار واقع میشود و لهذا اشتق ازان نموده اند از قبیل تسمیه شی باسم حال [illegible] تراست و مستقیم

واقع بیت دو در از اعور است یا بال بطرف بین تا انکه قریب بکبد باشد پس میل بسیار نموده خرد آید و چون بکاوی اسیر
کرد و تا پیار کرد بطرف بین بسوی پشت آید تا انکه مجاری غفره قطع کرده و انجا متصل بمعا مستقیم شود و بدا کرد
کرد و تا پیار کرد بطرف بین بسوی پشت آید تا انکه مجاری غفره قطع کرده و انجا متصل بمعا مستقیم شود و بدا کرد
کر میل بجانب بسیار عمود نزدیک بطلال رسیده بسیار شک و فراهم آمده است و لهذا اگر شسته و ران واقع میشود
قولنج حادث میکرد و لهذا باید که موضع چپ را در آن هنگام بروغن کل و بابونه و امثال آن تدهین نمایند و بمالند تا قبض
و تحلیل اورا فضول رایج محتبس بالطبع اند و مدفع و بر انگیزه سازد و سیوم را انی عشری و مستقیم نامند اشی عشری بجانب
جهت که ذکر یافت و مستقیم جهته استقامت در راستی آن تا انکه فضول از آن برودی مندفع کرده و این نسبت بامعا غلظ از
و بسیج تر است تا انکه فضول بسیاری در ان گنجد و مندفع و خارج کرده زیرا که فضول بسبب ثقل خود بیشتر میل بسفل از
و بعضی لغایف این امعا جاذب از ما فوق خود است خصوصا از قولون که جذب مینماید ثقل او پاک میکرداند آنرا از اعضا
سده و مستند بر قطل است و بطرف اسفل آن نزدیک بمقعده عضله است که آنرا شرج نامند قبض شین مجور را مهیا و حرم
فعل این استرخا بمقعد مقعده است نزدیک تر تا انکه گشاده گردد و ثقل برآید و بعد انقضای حاجت منقبض گردد تا انکه
در مقعد متصل گردد و بدین وقت مندفع نگردد و بر سطح داخلی مقار طوبی لزج مخاطی غروی مخلوط باشحیت که اغراض مهمه را
آلوده است برای حمایت آن از تاثیر عفونت و منع از انصباب فضول حاده و انثقال باشرخشه و بدا انکه فایده معا
دفع فضول انثقال طعام است و دران محتبس نگردد که متعفن شود و باعث حدوث امراض و آفات گردد و بدا انکه تعفن فضول
امعا غلاظ سفلی پیاشد و تا در علیا رقیق است تعفن ندارد بمقدار قرب بمبدا حرارت غریزی و چون دور گردد بدرجه
حرارت غریزی بدان ضعیف گشت حرارت غریبه استیلا یافته آنرا متعفن میکرداند و فایده تعدد امعا وقت بعضی اطعمه
بعضی اعوجاج و خم آنهاست که چون مکان آن مسافت بسیار ندارد اگر بدین نحو واقع نگردند طویل میباشند
لاجرم مستقیم باشند و فضول بسرعت از معده بامعا آیده و از امعا مندفع گردند به تبر زد انسان هر ساعت متبرز
تبرز باشد و این قبیح و مخل اکثر امور و مبطل فواید مذکوره است بالتمام و نیز در جمیع اسنها با وجود عصابیت عضلات
شرایین و اورده آمده برای افاده نبض و حرکت حیات و تغذیه و تنبیه عضلات محرکه قابضه و باسطه در باطات مملوه
رابطه باعضا و دیگر مجاورات آن فصل چهارم از باب اول در بیان تشریح اعضا مرکبه و تشریح کبد و مرارت
و طحال مالکیه تقیح کافی کسرا بموده و دال مهمله در آخر این لغت نشانست بکبد انکه گفته اند هر چه در بدن انسان زوج
مانند بینین و اذنین و منخرین و حاجبین و عضدین و غیرها همه لغت نشانده و انچه مفرد است مذکر گردد کبد و طحال و مرارت
آنرا مذکر شمرده و صحیح آن آنکه آنرا از عضا آرند زیرا که محل روح و قوت طبیعی و محل صحیح و نضج اخلاط است چنانچه بیشتر

باف دان جسمی است مرکب از لحم و عروق و غشاء که حساس سازد محل آنرا و نفسناخوانند جسمی مدور و غشاء آنرا جسمی
سیار است در رنگ آن شبیه بخون منجمد است و بعضی عروق غیر منوا است که اورده مانند که آلات حواس آنند در اعضا
غدد سیار اعضا و در جانب ایمن دو بدن واقع است پشت آن طاسی اجزا مختلف است و نظیر آن طاسی معده است بعد از
اشتمال بدان برای هضم غذا و جذب غذا از معده بسرعت و آسانی و آنرا زواید چند است که هیچ عدد کمتر از دو دیده نشده
و آنرا اصابع الکبد نامند جهت احتوا آن بر معده و اعظم زواید آن زایده ایست که مخصوص بنام زایده است موضع
است میان مراره و جانب اعلا کبد میان حجاب معده و اسفل آن جنبتی بخاصره است که تیکاه نامند و بدا انجا اتصال یافته در
بعضی مردم بشدت استواری و در بعضی مردم بدان شدت نیست و در بعضی کبد اصلا سیار نیست بلکه بعضی
بسیار باریک که از معده بسوی آن پیوسته و لهذا معده را از شرکت آن مضرت کمتر میرسد مگر زود لوق آف بسیار
والم شدید که عارض کبد کرد و که درین هنگام اذیت آن بمعده نیز میرسد و شارکت فایده خلقت آن تولید خون برای تغذیه
اعضاست و فایده لحم آن برای حفظ حرارت راسخ و چون مادهٔ آن خونست فاعل انعقاد و انجماد آن حرارت لهذا
سریع الکورت و عبرست فایدهٔ شرایین آن افادهٔ حیات و حرارت غریزی است در آن و فایده اورادهٔ آن بسایدن
لهذا است بدان بسیار اعضا و فایدهٔ عضلات آن تحریک انقباضی و انبساطی آنست و فایدهٔ رباطات آن ربط آنست
بواسطهٔ غشاء آن و فایدهٔ غشاء آن افادهٔ حس و حفظ هیئت و شکل و دفع آفات باطلاع و آگاهی از آن چون آن غشاء
فوص نموده و در بعضی اجزای آن در عظام رهیده آنرا نیز بهره از حس است و همین رابطهٔ آنست بغشاء مجلل معده و امعا و حجاب
بواسطهٔ رباط عظیم قوی و باصلاح مخلف بواسطهٔ رباط صغیر رقیق و فایده عروق دقیقهٔ شعریه که مانسار یقا و شعاب باشند
کرانان روئیده و بجانب معده و امعا آمده مکرر ذکر یافت و بتفصیل اورده نایبه ازان در تشریح اورده همین گشت و
بالاجمال انکه دو دیده که مشابه اصل و عمود اند از کبد روئیده یکی از جانب محدب آن که اجوف نامند و یکی از جانب مقعر
آن که اب گویند انچه برای ایصال غذا با عضا تمامی و خروج مائیت بجانب کرده آمده از شعبهای اجوف است انچه جهت
جذب عصارت کیلوس از معده و امعا است مخلق و سستی بمانسار یقا شده است چنانچه بتفصیل ذکر یافت و چون فایدهٔ
اصلی خلقت آن چنانچه ذکر یافت تولید اخلاط است برای تغذیه بدن و اعظم و عمدهٔ همه خونست و نواة نبرله ابا ریزه
مصلحات اند چنانچه در باب دوم تولید اخلاط مذکور شده و محل و مفرغ زاویهٔ آن عروق است بعد طبخ و نضج تمام
و چون آن یعنی غلل و فرج آن نیز اگر چه جوف نگفته مانند جوف معده و مرارت نیست بلکه متحلل ابعضی است جذب آن نیز
بطریق انضغ و انشراب است که در غلل و فرج آن اخلاط تولید می یابند و خون را البروی میگرداند سپید رقه مائیت مشروط

بسوی آن و کری مایت منفصل از خون برگشته بسوی کبد و از کبد بسوی آن منصرف نگردد و تفصیل کیفیت این در مبحث اخلاط
ذکر یافته فایدهٔ آن جذب بول از معدب کبد است و جاری نمودن آن بسوی مثانه از همان عرق مسمی بطلاع و این از کبد گذرد
آمده و بازالا رفته و لهذا اطلاع نامند هر دو را که هر دو گرده آمده اند طالعان و در بالا فتن کشش و دل پرسند و طرق آن بهل
غذا کشش و دل این عرق است برای گرفتن غذای آن هر دو باید صافی لطیف خفیف باشد و هضم در کال نیکوئی مایه و بگیرد تقوت
در مجاری کثیره خفت بهم سایده و نیز غذا کرده و مثانه ازان مایت است زیرا که مایت منفصل از خون مستحق و از کبد و
کرده آب خالص نیست بلکه مخروج باقی است و خون را از آب بالتمام جدا نمایند و چون از آن خون صافی را کشش دل بگیرد
برای تغذیه آثار را بقی را صرف غذای خود نمایند و اندکی با مایت مثانه میفرستد از مقدی که آنرا بزخ نامند و حالب نیز
و مثانه نیز دموبت را از مایت بالتمام جدا نموده برای صرف غذای خود مایت را بسوال دفع مینماید و لهذا چون مالکه و با مایت
کرده ضعیف گردد که نتواند جدا نماید و باقی نگاه دارد در زمانی که استقصای فعل خود نماید بول رقیق میباشد چنانچه در ضعف میگر میباشد
و فایدهٔ صلابت کوشت آن است تا هجوم و جوه مرآن قوی باشد و از استلاء مایت و انصباب اخلاط عاده و ما لحو بر وی
منفعل نگردد و نیز حافظ حرارت باشد و نیز مجذب آن از کبد بفراوان رقیقه صافیه باشد و مادهٔ آن چون مایت دم است لهذا لزج
میباشد و فایدهٔ کثرت شحم آن تعدیل ترقیق و حفظ آنست و فایدهٔ اورده و شرایین آن تغذیه و افاده حیات بدنست و اما
تشریح مثانه بدانکه آن مرکب از جسم عصابی و باطنی مضاعف و طبقه و عروق شرایین بولی و اعصابی آن شکل است آن شکلی
است بیضاوی اسفل آن تقصیب بمردان و نامزج در زنان طبقه باطنی آن نسبت بظاهری آن صلب تر و ضخیم تر و چند غدای
و خارجی آن صفاق با قوت و موضع آن میان عانه و دبر است بالای معا مستقیم در مردان و زیر استخوان عانه در زنان
اسفل جسم فایدهٔ آن جذب بول از کرده و جمع آن در خود و اخراج آن بول بدو طریق که آن دو مجری که از کرده مثانه آمده اند
یکی همین یکی بسیار کم بر بخین و حالبین نامند بر سبیل استطاعت نیست بلکه بالتقاریح و مورب است و طبقه خارجی اسوراخ کرده
در فضاناکه کریبان ملتقین است اخل شده و طول تا قرب مدا بجا که مخرج بول است پس آنجا در طبقه باطنیه نفوذ کرده و در
مثانه و در اوکشاده و گشته بقدرت حکیم علی الاطلاق مثانه را اندرون بر روی آن ثقتین بمغرد شش گشته و مایت از نوای آن
در حوف آن بیرز دفعی فایدهٔ این مثانه آنست که هر چند زیاده مایت در آن مجتمع کرد و طبقه اندرونی با طبقه بیرونه ملاصق گردد
و بر گشته و این و عقد که صلابت مایت است بسته کرده و بر گشتن مایت را بدان منفذ باز نزده دفع ممکن نباشد پس قوهٔ دافعهٔ
مثانه با مراو سبجانه مایت از منفذ عنق آن که بطرف قبل واقع است اخراج نماید و حبس مثانه در مردان بسته قرص دارد که از
مثانه با مین آمده پس بالا رفته تا مخ قصیب رسیده و باز فرود آمده تا قصیب رسیده و لهذا مایت تخلیف تمام نیافته اصرار میکند

مثانه مردان را زیاده از زنان حابس میگردد و در زمان یک خم باعتبار قرب آن بقرص رحم اشیان و مبدا این عرق از حصلیه است
که محیط بران است برای امساک آن و بالا رفته است تا بفصل بطن اتصال یافته تا مایت بابی اراده نگذارد که برآید و چون
آنی بدان رسد بی اراده برآید و فایدهٔ عصابیت جسم و تضعیف آن صلابت جرم و استحکام آنست اگر هر مقدار که تواند
نرسد باید دانست دفع بول متاثر نگردد و صفاقت طبقه خارجیه و قوت آن برای محافظت طبقهٔ داخلیه است فایدهٔ عروق
و شرایین افادهٔ تغذیه و حیات و حرارت ست بدان و اما تشریح قصیب بفتح قاف اگر صاد مهمله و سکون یا و فتاه تحتانیه و با
موحده گذرد و اهلیل نیز و بفارسی آلت مردی نامند جسمی است مرکب از کوشتاندک و عصب و عروق شرایین بسیار و
غشاء و رباطات و عضلات و باحس کثیر مخصوص و سران آن حشفه نامند و فایدهٔ آن رسانیدن منی است بمستقر آن که قعر رحم
باشد و اخراج بول فواید هر یک از اجزا آن همان فواید مذکوره در اعضاء دیگر است و حفظ حرارت و رایح مستطاب حس و
حرکت تغذیه و تیمز و افاده حیات و اتصال بمغز عانه و تحریک آن و بباید دانست که لحم آن هذه بسیار نازک در باطات
آن کثیر التجاویف و عروق آن وسیع است بحدی که ریح در روح دوم بسیاری در مثانه آن در آینده و آنرا منبسط گردانیده و از
نفوذ و صل کرده و مبدا قوت در روح آن از هر سه عضو رئیس که دل و دماغ و کبد باشد و تقویت معده را نیز در آن فعل تمام است
در اضلال هر یک از آنها خلل در آن جاری میگردد و در اضلال کل خلل تمام در حیات و حرارت آن از روح و قوت قلبی و حس و
حرکت آن از هضب دماغی نخاعی که از فقرات عجز آمده و اثر نخاع از دماغ است و قوهٔ تمیز و تغذیه و غذایهٔ آن از کبد بمشارکت
کرده و معده و اصل همه قلب است هر چند صحت آن زیاده و فرح و سرور آن بیشتر تقویت این زیاده و فایدهٔ کثرت حس حشفه
از سایر آن اجتماع اعصابست در آن و انکه از احتکاک آن بفرج و رحم و غیر آن لذات بسیار باید و باعث رغبت بر مباشرت
گردد و ملاطفت بآن نماید و بدانکه در قصیب سه مجری است یکی برای اخراج بول که بمثانه اتصال دارد و دوم برای منی که
بانثیین متصل است و سیوم برای دودی که بعد بیچ دگر پیوسته و این هر سه در بیچ ذکر از هم متمایز آنده و در اصل آمده از یک
منفذ مجری خارج میگردند و غلظت این هر سه مجری مرد رست و هر یک باید که بحوی خاص باشد مجرای بول باید اصلابت
تا از منفعل و متالم نگردد از حدت بول و مجرای منی باید که مایل بنرمی باشد تا منکام خروج منی بسرعت گشاده گردد و منی بر قطع
احتکاک برآید و بمستقر خود قرار باید و چون باین دو مجری متحقق گشت مجرای دیگر میان آن هر دو برای خروج دودی لازم است
که مجری لازم تر و با عزوبیت دارد زیرا که بول و منی هر دو عادة و بحالة اند مجری را بسبب عجلت و عجلا کو یا میجر انشده پنانچه
محرس میگردد و این بر طوبت دودی بلعث تعدیل و عزوبیت و معین اند فاع هر دو است و دودی بعیض و او و سکون دال
مهمله و ذال معجمه نیز آمده و آن حشوی است لعابی مانند سفیده و بعضی مرغ که بعد از بول و اخراج منی بری آید و منی را تغلیظ

گشته و از دو سبب شده خصوص در زنان نزد منی و آن دو رگ را او عیه می نامند و اینها بالا رفته اند پس تهوک میکند تا سبب
میل بشانه یا مین تر از مجرای بول نموده و تشریح او عیه زنان در رحم بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و باید دانست که این
چنانچه مردان ارسند زنان نیز دارند ولیکن در زنان طاهر و آویخته نیست و غایر و پس در رده و طرف فرج ایشان اتصال
خایه بود که حکما متفق اند بر انکه تکوین جنین هم از منی مرد و هم از منی زن میشود و است باهم و اثبات منی برای زنان
نموده اند چنانچه مردان را معتقد است و آیه قرآن مجید باطق بدان کقوله تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب و الترائب باتفاق مفسران ترائب سینه زنان را نامیده و احادیث بسیار ناطق بر اثبات منی زنان
است و تولد حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از حضرت مریم علیها السلام بی پدر شاهد است بحدی که در قرآن
مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است و محققین عرفا بیان نموده اند که بسبب کمال قوت ارجوع تمام حضرت مریم
هم کمال قدس بحدی که از کمال غلبه از حواس باطنه بحواس ظاهره میل نمود که از قبیل خلق با لهه باشد و شخص بشری متمثل گردد
نزد او و مستشام رائحه از آن نموده و بحضرت عیسی حامله شد و تولید یافت هر روزی بساعتی اورده
برابر ساعتی و بدانکه حکما متفق اند بر انکه قوه عاقده در منی مرد است و قوه منعقده در منی زن مانند انفحه و لبن بعضی اطبا میگویند
که در منی مرد هم قوه عاقده و هم منعقده است و در منی زن نیز هر دو قوه است تا انکه تمامی منی مرد تواند جنین شد منی زن
تواند آنرا منعقد گرداند و ترکیب چنین حاصل گشت بتفصیل آنست آله تعالی از مخلقت جنین مذکور خواهد شد و اما تشریح
رحم و کیفیت خلقت جنین رحم تنبع را و کرحا بهلین و میم که بلغاری بچه دان نامند و جمیع آن ارحام آمده جمعی است جمعی
مشابه بصبب انارزی و سعیدی مستدیر الشکل منتج از الیاف عصبی و مولف از اعصاب و شرایین و اورده و عضلات و
عصبی هر یک برای فایده مذکوره در اعضای مفرده و موضع آن مابین مثانه و معاء مستقیم و زیر ناف و آزاد فضی است که
منتهی گشته تا فرج و طول عرض آن مختلف باشد بعضی اقصر مقدار شش انگشت مصنوم صاحب آن و بعضی زیاده و ناقص
دوازده انگشت و بعضی را بضیق و بعضی را وسیع مانند صغیر و کبر و باریکی و بطری قصیب و در بیع عرض آن از برون و جمعی الداخل
باشد برای جمع و خیزوی منی زن در آن و منفذ آن ضیق است لهذا اشاره ادیر انزال میشود و بیک دفعه بسیار بیفتد و اکثر
اوقات از تکرار جماع بدان سبب ضعف اشاره عارض میگردد بخلاف مردان که منفذ او عیه آن وسیع است
و بیک دفعه منی بسیار دفع میکرده بدان سبب اشاره ضعف طاری میگردد و در اندرون آن دو زایده است که آنرا
الرحم نامند و در وقت مباشرت او جود انکه در آن منبسط میگردند بر حشفه خورده محسوس میگردد خصوص هنگام حمل که
منبسط باشد و طول رحم قریب بانست آنهر منفذ فرج باعرض آن و عرض آن هر چند بحسب طبایع مختلف است اللهم شبیه بقضیب

نشست آن کس در فرج این مجذب گردید حالته شدید بستور پیش لیقه نامی بردند او حکم نزاد رحم او فرمود تا آنحضرت مطلع
الله علیه ملافات فرمودند آنحضرت که باعجاز احوال را مفصل بیان فرمودند بدانکه از برای تشیید و تایید سخن مذکور این مسئله
نقل کافی است در رحم عنق رحم گردان فرج است بتقاطع باریک عصبی واقعه شده شبیه بقشاء و در وسط آن منفذ باریکی را مانند
است لیکن من دیدم و حمله امکان آن نیست که در رحم چهار موضع شبیه بکدیگر بفقره و حفره است رحم اناث و عورت گویا بهم
از آن خون طمث بسوی رحم و نیز نوشته که شنیدم زنی در ماه ششم طفلی زائید و در ماه نهم طفلی دیگر و گمان نموده اند بعضی که سبب این
آنست که بعد از انعقاد حمل اول بدو ماه مردی دیگر با او مجامعت نموده و در بطن دیگر رحم آن انعقاد یافته و ارسطاطالیس نقل کرده
از آن آبستنی بعد از یکسال زائیده قطعه لحمی عصبی دماغ آمده و بعضی آن اتصال یافته برای افاده حس و حرکت آن برا که حس و حرکت
تمام اتصال بدان تعلق دارد و نیز از عقب بشریانی بسوی آن آمده برای افاده حیات و حرارت و رطوبت غریزی بدان و از کبد او رده
جدا اتصال خون بدان جهة تغذیه و تمیمه و بدل ما یتحلل آن چنین اند فاغ رحم فاسده بحیض و نفاس بدانکه در طبقه باطنی آن علوقه است سپید
عصبی در وسط آن علوق برآمده که است شبیه بالیه و بیرون برآمده گاه زاده چنده واقع است مانند انبوه سیر رحم از همین عصب علوق
است و برآمده که وسط علوق مجازی نافذ در محل اتصال رباطی دعوة است که از ناف زن بدان آمده و نیز عصبی که از دماغ آمده
ادان پوسته برای افاده حس آن مشارکت این دو باغ بواسطه این عصب مصب مذکور است که نفع آن اتصال یافته و شعب عصبی از عرق
کبدی بدیجا اتصال یافته برای انصباب دم طمثی و تغذیه چنین و طبقه ظاهری خارجی آن مانند غلافی است که یک تجویف پیش دارد
و طبقه باطنی محیط و مشتمل گشته بشطایای عصبی رباطات قویه باطراف از پشت و پهلو و ناف و بطن و مثانه اتصال یافته و بیاید دانست
که گاهی چنین در رحم بعد معرفت امور مذکوره بدین نحو است که چون رحم صحیح و نقی و منی مرد و زن قابلیت و صلاحیت تکون
داشته باشند یعنی از سوء مزاجات و انحرافات ذکوری و اناثی و از مانعات و واردات خارجی و موجبات بدانه نفسانی که
موجبات از قوای آنست خالیا باشند و هر دو با هم دفعة واحدة منزل شوند آن هر دو منی در رحم آمیخته گردند بامر الله تعالی المصور جل
شانه از قوه عاقده که در منی مرد و قوه منعقده که در منی زن است باختلاف اقوال که همانا بین حکما و اطباء قرار است که هر دو منی اند
و بالاصل علوقه از منی مرد است یا از زن اصح اقوال آنست که نطفه مرد اصل و منزله فحه و مایه نطفه زن منزله شیر است و
قوه عاقده در آن منعقده در بین که بر رسیدن آن بدین منعقده و متجمد میکرد و غلیان و تعفنی در آن بهم میرسد و مانند کفی میکرد
و آنرا میگیرد و مصوره و بدان خالق جل شانه در آن تاثیر و تصرف مینماید و در آن چهار نقطه ظاهر میکرد و یکی در محل قلب و دیگر در محل دماغ خمیر
در محل چهارم در محل ناف از این نقطه مانند جایه برآمده بر مجموع آن نقطه تحوی میکرد و جهت محافظت حرارت غریزی و حیات عضا
گاهی نقطه قلب در وسط آنست و در آن روح حیوانی و نفسانی و طبیعی که با منی آمده ماست مستقر و کامن و مانند بزرده است که
قوای نفس و کل امر بالقوه مندرج و مستور از آن بشاخی بجانب بین برشته که دماغ باشد و نقطه دماغ سنده و روح نفسانی بان تعلق و اتصال

دارد و مشاهی کما حقه بسیار کرده باشد و در وجه طبیعی یا دیگر مختص و متحیر نشده و بداند که بنا بر اصح اقوال این بود که دریافت که هر چهار
نقطه دفعة تکون می یابند و متحیر میگردند بقول اول نقطه قلب و بعد از آن دماغ و کبد قرار می یابند و بقول بقراط اول دماغ سپس تکون
میکرده و هر دو چشم بحسب چیزی که مشاهده میکرده از آنچه مرئی آید لیکن قبل از جمله اعضاء آنکه اول تکون می یابد هر چیز
طاهر نیست بعضی گفته که اول کبد تکون می یابد چنانکه قوام بدن و فعل آن تمامی وابسته بتعدیه و تهیه است این امر متعلق بکیفیات
و این قول ضعیف است برا که مقدم بر کمال حیات لازم آن که حرارت غریزی است بباشد و حس و حرکت نیز فعل تغذیه و تهیر که
بدون حرارت حس و حرکت متسی نمیگردد پس چگونه متصور میگردد و اما اعلم بحقایق الامور و آن غلیان و زبدیت حاصل از تحریک
قوه متصوره موجوده در منی بین و هفت روز تا تمام میرسد و این را اعاله اولی و نطفه میباشند و بعد از آن قوه متصوره در آن تصرف
مینماید و امتیازی در اجزای آن میدهد و علامات آن است که نقطهای سرخ در آن ظاهر میگردد و سه نقطه عروق و قوات آن معین میگردد
که خون طمث از طرق ناف جریان یابد بواسطه آنها بگلگر طفل میرسد و این را اعاله ثانیه نامند و در چهار روز تا تمام میرسد و این تصرف
نقطه عینی متصور و خطهای باریک بین نقاط کشیدن و هیئت اجمالی اعضاء را نمودن و بعد از آن علقه میشود و یعنی اعضاء متعلق میگردد
بگله میگردند و اتمام این بیشتر روز نبود و مجموع هر سه هفده روز میشود و مسمی است باعاله ثالثه و بعد از آن مضغه میشود و یعنی اعضاء
پاره گوشتی منعقد میگردد و بعضی از آن از یکدیگر متمایز میگردند یعنی هر یکی را امتیازی حاصل میشود و در بعضی سفیدی و در بعضی سرخی
میرسد بورود مقداری از خون حیوانه و طبیعی بتوسط قبران داورده نازله از قلب و کبد مادران بر رحم آن و از رحم آن بر ناف
و بسته قول صورت حیوانه و فیضان روح حیوانه باسرع الصور و الجهة تقدیر حس و حرکت میکرده و اتمام این بیست و دو روز میشود
و مسمی است باعاله رابعه که اتمام آن مجموع دو ست و نه روز باشد و بعد از آن مزاج ذکوری یا اناثی بران غالب میگردد و اعضاء
اصلی و سوی تمام میشوند و این سه روز بود و مسمی باعاله خامسه پس خلقت همگی اعضاء اصلی از مغزه و دماغ و کبد و قلب
جای خود در اعضاء عروق بر عظام کشیده میشوند و عشا بر آنها و بر اعضاء دیگر پوشیده میگردد و عضلات جایها قرار می یابند
مربوط بهشته و خطهای عصبی و رباطات در مفاصل فرج آنها لحم مخشو و پر میگردد و هیئت همگی بدن تمام میشود و تمامی اعضاء در
مفاصل و مجاری ظاهر میگردند و سر از کردن و مهره و شانه و دستها و پا اعداد ممتاز از یکدیگر میشوند و اصلاح نامیان میگردد
و بعد از این باعاله عشاره نامیان نمو نمایند و این اعاله سابعه نامند و در بیست روز تا تمام میرسد پس روح حیوانی از مرتبه
برود و بیه و قابض میگردد و کلم آیه کریمه الله خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شیبة
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و پوشیده نماند که
حالات و ادوار بیشتر انسانات حاصل میگردد در خلق علقه پسری از روز نهایت تا چهل روز یکدیگر و دوزی کم و زیاد تا نهایت

چهل و دوزی که مدت حمل در شکم مادر است تا چهار روز یکدیگر و روزی بیشتر زیاده و نقصان تمام می یابد و آنچه در تعیین مدت احالات دریافت تقریبی
است نه کلی و حقیقی چه کاهی در بعضی و در پیش افتد و در بعضی پس و نگفته اند که جنین چون بعد از چهل روز تولد یابد و پرده نشیمن
از اشاقه آب سر اندازند ظاهر و نمایان میگردد در آن اعضاء آمیخته و در کمال صغر و تمیز و بالجمله در هر مدت که خلقت آن
تمام میشود در وجدان حرکت در آن ظاهر گردد و تولد یابد اگر تمام خلقت آن در سی و نه روز که یکماه است در شصت روز که دو ماه
حرکت یابد در یکصد و هشتاد روز که شش ماه است اقل مدت حمل میتواند بود که تولد یابد و اگر در سی و پنجروز تا تمام رسد در هفت ماه
از حرکت نیافتد و در هفت ماه تولد یابد و اگر در چهل و پنجروز تا تمام رسد در نود روز بحرکت آید و در سه ماه تولد یابد و اگر در پنجاه روز
تا تمام رسد در صد و بیست روز بحرکت آید و در دو ماه تولد یابد اگر یکصد و دوزی از این ایام مذکور و در هر اربعی یا مهما زیاده و کم تا تمام رسد
همچنین تولد آن نیز زیاده و کم کرده از مشهور مذکوره و در احادیث وارد است که غیر از یحیی بن ذکریا حسین بن علی بن ابیطالب
صلوات الله علیهما شهداء متولد نشده که نمانده باشد و اگر شده نمانده و لیکن در احکام شرعیه نمانده که شبهه واقع شود بمطابق آیه
کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهر اکثر شش ماه را مناط حکم حمل میدانند که مدت اقل حمل شش ماه است و اکثر آنرا نه ماه و مدت رضاع
دو سال و یا کمال و نه ماه نیز و نهایت مدت حمل ده ماه و چند یوم زیاده نیز گفته اند که از این زیاده نباشد هر چند بحسب عادت
کمال و شانزده ماه و دو سال چهار سال نیز گفته اند چنانکه مشهور است که ضحاک در دو سال متولد شده و هرمز بن عمان که مردی
اعرب بود چهار سال در شکم مادر بماند از جهت ادراسی بهرم کرده اند یعنی پر شده از مادر متولد گردیده و شیخ الرئیس در
مقام انهار از کتاب شفا نقل کرده که شنیدم از شخصی که وثوق بر قول او داشتم که متولد گردیده از زنی بعد از سال چهارم هر حمل
تولدی که مذاهنای او ظاهر شده بود و لیکن چون اینها اخبار و حکایاتند اعتمادی بر آنها نیست النادر کالمعدوم است
اقصار بر ده ماه و چند روز است که نهایت مدت حمل مقرر است و جمعی از عامه نیز از این قبیل نکتهای طویل بر سبیل کرامت نسبت
برزگان امت خود داده اند و مناطی ندارد و باید دانست که یک سر نقطه چهارم یعنی نقطه حیاتند که کوه محیط بر نقطه دیگر که موضع نامیات
است از آن شبیه برده و چیزی رسته یک سر آن پیوسته بدان یک سر دیگر آن بضعه رحم معلوم و شکل کیمادی
و آن نیز واسطه است پیوسته است از قبل ریشه نباتات برای استحکام و جذب غذا تا بدان علاقه مستحکم گردد و چون
آن موضع نافست آن پیوسته است سیمین منقطع گشته از لطیف آن غذا چنین شود و فصول و کثایف آن بر خارج چنین
بر اطراف شاخ رسته متحوی بر آن گردد و آن غشاء را شیمه نامند و بتدریج اندک صفیق گردد و آن علاقه از اندرون شیمه که
بطرف آن بناف جنین متصل است نیز بتدریج طولا شبیه برده باریکی گشته بدور آن طفل پیچ خورده تا بناف آن فایده طول
آن آنست که بر آن حرکت دشوار نباشد و نیز بمرور مری بهمده باشد برای مضغ و بلع غذا چنین تا اندک اندک در آن بتدریج مضغ و بلع

وتضعیف یافته از زنان نباشد بلکه چنین پرسد و غذا آن شود و چون چنین پر رگ شود و فصل بهم رساند و طلب غذا زیاده نماید و چون قوت
رحم طوری دین شیر و محل وصل این هر سه برای استحکام و جذب غذا از اقوای اعضا و عروق که باطلاق رحم پیوسته اند و شیر
از اطراف برحم برای استحکام و آنکه حرکت مطلق نتواند نمود و برحم اتصال یافته بشطایا و رباطات باریک و پنهان میکرد و بها
اگر چون مبدء و باعث زنان در رحم آبستن استقرار یافت آنرا علقه نامند و چون چند روز بران بگذشت و بستگی یافت
و عشاء رقیق بر آن ظاهر گردیده مانند غشاء گردد خمیر ظاهر میکرد و چون هوای خشکی بآن پرسد آنرا علقه نامند و چون نامند قطعه گوشتی
کرده مضغه نامند و چون شکل اعضاء در آن ظاهر گردد و مرتبه جمادیت آن باتمام رسیده و مرتبه حیوانیت در آن ظاهر گردد و آنرا جنین
فیاض جل اعز نفس حیوانی بران فایض کرده و چون صاحب حیوه گردد و باطلاق چنین بر حالات مابعد آن بمجاز بود نه بحقیقت و چون اگر
مولود در هشتم نماند در سبب عدم ماندن آن حکماء اطبا و منجمین را اقوالست از انجمله آنچه اقرب بصواب است مذکور میگردد
بقول حکماء اطبا این است که چون در ماه هفتم خلقت مولود باتمام رسد و قوت دران پدید آید و جهت خروج از رحم رسیده این
خارج بدان حرکت اضطراب نماید بدان خالق عرشیه قطع علایق و خرق عشیه نماید و برآید و دردی که در هنگام وضع حمل
آن در رحم می یابد در جانب پشت و پهلو از متصل ناف و غیر آن بسبب قطع علایق بعد اشتداد شطایا است و حرکت انقلابیه آن
زیرا که هیئت جلوس جنین در رحم بر سر پاشنه و زانوها بر شکم چسپانیده و دستها بر پهلو و کف دستها بر رخسارها و
اندک مکلوس و رونده مانند چرخی که متصل ناف آن گشته از میان هر دو پای آن برآمده بدو ران آن هیچ خورده نمیشود و هم
سر دگر آن پیوسته و جلد او هیئت اندک گردی است و در پس فرجه و جای خالی هیئت سر آن بطرف بالا و روی آن
بطرف پشت و در برای حفظ و حمایت آن که آسیبی بدان نرسد و پاهای آن پایین و در انقلاب نگون میکرد و دستهای آن
و پاهای آن بالا میرود برای سهولت وضع و آنکه آسیبی بآن و مادر آن نرسد و اگر قوت و صحت مزاج آن بآن نرسیده باشد
نتواند که عرق عشیه را بطه نماید و برآید بلکه از آن حرکت و اضطراب ضعیفی بدان طاری گردد و رنجور شود و اگر آنست
در شکم مادر بمیرد از ضعف الم بسیار بآن نرسیده و هنوز بکمال اتمام نرسیده و عرق عشیه را بطه ننموده از جای
حرکت نکرده و بسبب از اسباب قوت باید تا ماه هشتم نماند و در ماه هشتم اند که قوت یافته برای خروج حرکت و اضطراب
نماید ضعف الم و بستگی این حرکت علاوه ضعف و خشکی سایر آن گشته بمیرد و خواه در رحم و خواه بعد از تولد و اگر در رحم
حرکت اضطراب نکرده و تا بنهم ماند آن هنگام صحت و قوت تمام یافته از بطه را گسسته و عشیه را شکافته صحیح سالم
و قوی الحال برآید انشاء الله تعالی القویم برخاسته و میزاید و اما منجمین شهور مولود را بکواکب سبعه سیاره منسوب میدارند و
گویند که ماه اول منسوب بزحل میباشد یعنی مدت از زحل که اول علویات است حساب مینمایند و فلک آن منطقه

ولادت و مکان اجرام تیره شفافه و جواهر شریفه و معدنی قوای روحانیه و معدن نفوس قدسیه و مستقر ارواح خیره و مسکن
ارواح فاضله و منزلگاه ملائکه علامه مفکره و محل نزول وحی و تائید و فیوض برکات است مادام که سای رود باشد و تدبیر و
تربیت آنست و مستولی بران قوای روحانیه آن و چون مزاج آن سرد و خشک است که مزاج مونث است و روحانیه السان شیخ
قرابیل ملک الموت فایض ارواح نامند و منجمین آنرا بخمس اکبر میرسانند لهذا انطفه ذات آن بمرتبه جمادیت انجماد میباشد و چون
ماه دویم میرسد بتدبیر مشتری درمی آید که ملک آن زیر فلک زحل و پیوسته بدانست و مستولی میگردد و بران قوای روحانیه
ایلسان شیخ میکائیل و مالک ارزاق نامند و منجمین سعد اکبر میدانند و مزاج آن گرم و تر مناسب مزاج روح است سبب تاثیر
قوای آن بحرکت نشو و نما درمی آید مانند حرکت احتلاج و ارتعاش و مضغه میگردد و بران نفس ناطقه فایض میگردد و اقوای مضغه
متعلقه بدان و مضغه نضج و نشو و نما در آن ظاهر میشود تا تمام ماه دویم و چون ماه سیم داخل شود تدبیر و تربیت آن بفلک آن زیر
فلک مشتری و پیوسته بدانست درمی آید و مستولی میگردد و بران قوای روحانیه مرکئ که بلسان شیخ اسرافیل نامند و صور نامند
منجمین نحس اصغر دانند و مزاج آن گرم و خشک است لهذا بسبب تاثیر گرمی و خشکی آن زیاده میگردد و حرکت اختلاجی و ارتعاشی
آن سریع میگردد و در ایام از حالی بحالی میگردد و تغذیه و تمیز زیاده می یابد و نفوس جمیع انه در روح حیات در آن دمیده میشود و در انوار آن
ماه اگر تمام خلقت آن در یک ماه شده باشد و چون داخل شود در ماه چهارم تدبیر و تربیت نحس کیوان که ملک افلاک و فلک عالم
ارواح آن مدبر و مربی و بکمالات اذن الله عز و جل علیه او و از جمله اعظم آیات و سیحانه است ارحام حمام درمی آید و
مستولی میگردد و بران قوای روحانیه آن که بلسان شرع جبرئیل و حامل وحی و تنزیل و الهام نامند و منجمین سعد اصغر دانند
فایض میگردد و بر روح حیات باذن الله تعالی و این هنگام کمال اختلاط و امتزاج و اعتدالی یابند ارکان اربعه ترکیب جنین
مزاج معتدل معدله و صورت بشری و خلقت انسانی و فرق ذکوری و اناثی و آن تا اتمام ماه چهارم ظاهر میگردد و چون ماه پنجم رسید
تدبیر و تربیت آن بمهتر زهره که سعد اصغر نامند سپرد و تربیت و حسن تغذیه و نضاره و بروسمی بهیئت الوله استاری درمی آید و مستولی میگردد و بران قوای روحانیه
آن دستنام خلقت استکمال پذیرد و ظهور حس کل اعضا بعد از کمال اشاره که منافذ دهان و مجرای بول و غایط این ماه حاصل میگردد
و اگر چنین این حال میانه نخواهد مجتمع و منضم و منقبض گردیده سبب سقط گردد و اگر سقط نگردد آنانم آن ماه چون ماه
ششم در رسد تدبیر و تربیت آن بمهتر عطارد که زیر فلک زهره و متصل بفلک استاری درمی آید و مستولی میگردد و بران قوای روحانیه آن و بحرکت درمی آید
و در هم پاشیدنهای پای خود را بر آن میزند و میساید و دستهای خود را میکشد و جواج خود را بسط میسازد و اضطراب مینماید برای
آنکه آن جنین خود را کی کشاید و لهذا را حرکت میدهد و تنفس مینماید از پرتوهای مبنی و زنان را در دوران خود میکرداند که حرکت مینماید
و بسیار میگردد و در ناف خواب میکند و زنان بیدار میباشد تا تمام ایام را بر ایشان میباشد و چون ماه هفتم در آید تدبیر و تربیت آن بمهتر

که اگر سیصد سیاره و اقرب عدد ما است و نیز از جمله آیات الهی غلیظ بودن شمس است در دو بهر عالم دری آید و سستو یا میکرد و در آن
قوای روحانیه آن و تمام مشیو و مقدار افاضت آن و مستحکم و صلب میکرد اعضاء و مفاصل آن و قوی میکرد و حرکات آن و علل حرکت
بنیاد بر ای نقل خروج خود و پس اگر انعام و اکمال یافته و مقدر شده از خالق او صل شانه خروج آن و اگر معین نشده نرمند که در رحم قرار
می ماند زیرا که در مزاج قدر رطوبتی است که مناسب نباتات دارد سبب رطوبت اما در ماه ششم اگر تولد یابد نمیرند مگر بحیوان اما در
ذکر یافت چون در آیام هشتم از بند پرزهای اول از سر نو در آید و سستو لا کرد در آن قوای روحانیه آن و عارض گردد در آن نقل کردن
و غلبه نماید بر آن جواب وقت حرکت بنسبت آن پس اگر در سیماه تولد یابد نیز زیاد آنا در زیرا که خانه موتست چون ماه نهم در آید
بترتیب هشتری که سعد اکبر و خانه نقل و حرکت است در آید و سستو لا کرد در و قوای روحانیه آن و معتدل کرد و مزاج آن قوی شود و در آن
قوای آن ظاهر کرد اتصال نفس حیوانی در آن پس چون تولد یابد درین ماه بامر الله تعالی زنده میماند و در غایت قوت بیاشد و خوش
مرتبه اوست بر طبیعت حیوه و نجواهی کرد ذکر یافت بعد انکه چون طفل در رحم حامل منقسم بدو قسم میگردد و قسمی بر حوالی آید
تغذیه و تمیز جنین لطیف مساوی آن از دری کثیف فضول آن قدری صرف عشیه و ادرار طه میکرد و تتمه میماند در رحم که باطفال عشا
دلالت برای سهولت وضع و دفع کرد و تتمه بعد از ان بعباس مندفع کرده و اگر همه دفع نکرده و چیزی بماند باعث مرض شدید امراض
کرده و اکثر امراض رحم از جهت است قسم دوم کباب پستان آید و استحاله بشیر یابد و مهیا و آماده کرد برای تغذیه و تمیز آن
دلالت بر اکه هیچ غذای مکرر انجان مناسبت نیست ظهور و برآمدن شیر از پستان با حرکت جنین مقارن بیاشد خصوص
اول حمل و دوم آن بعد از ان کاه تقدیم و تاخیری یابد و بیاید دانست که جنین بره عشا احاطه کرده یکی را شیره انعابی کیا
نامند و این عشا صاحب دو طحه تصلب پوسته رحم لطوبه که در وسط جوف آنست برای جذب غذا از فوهات آن چنانکه
واز و سطان شیره برده چیزی دران رسته از پشت جنین برآمد و بیج خورده سر مکرر آن بنات آن پوسته برای رسانیدن
بکبد آن چنانچه ان ذکر یافت دو رگ از آن مجموع دو شعبه شده و تقلب او رفته و یا انکه از قلب او دو شعبه آمده و در پشت
و منشکسته دو رگ دیگر آن مجموع دو شعبه شده یکی بکبد او رفته و دیگری بر بنه او و یا بالعکس و عشا دو یم سمی بقلاس است
یا لغانیی بزرگتر شباهت آن بلغانیف دو عاد و طوبه است طولانی الشکل آماده شده از برای ریختن بول جنین و ران ادرار
ناف آن از ناف آن آن عشا مرتبست تا انکه بر رحم و شیره بریزد و سبدن جنین نیز رسد و باعث ایذاء او الم و ضرر آنها
زیرا که بول جنین مادام که در رحم است از دو عشا ناف او می آید و از آن ممتد کور در عشا میریزد و منعقد اصلیل است
بصله بر آن محیط میباشد و خروج بول از اراده و از مجرای اصلیل نمیتواند برآید بخلاف اراده ناف که باراده بالطبع بول از
بعد از ولادت بروی قابله باید آن عضلیه را صد انمایند و چون غذا جنین بسیار رقیق لطیف مشابه است فضول آن

و دیگر آنکه در مشغول باشند نه با مردم دیگر و نگاه بفهرمان کنند و غیر اینها از علامات شرایط که انشاء الله تعالی در محالها بیان کنیم
خواهد شد و مدت نقاهت از نقاهت مذکور هست و هجده روز و از اناث سی و هجده روز است و اکثر این بود و بیان مجملی از مختلف شدن تشخیص
در رساله اعلاجه که از مؤلفات احقر است بتحریر یافته و انشاء الله تعالی بشرط حیات توفیق آن بیابد و اعداد خاصان درگاه او
و معالجات امراض مختصه نیز بیان خواهد یافت رکن سیوم از اجزاء نظری در بیان احوال بدن انسان از حیث
و علامات آنها و در شش جا بر فصل فصل اول از رکن سیوم در بیان صحت و مرض و آنکه احوال جمیع حال است حال
و اصطلاح عام امر را عاضی دانسته که زایل گردد و باصطلاح خاص اطبا بنا بر رای جالینوس بر سه امر اطلاق حقیقی بر صحت دارد
بر مرض سیوم بر حالت متوسط میان آن هر دو که نه تعریف صحت بر آن تمامه و نه تعریف مرض بر ان تمام صادق آید هست اگر
تقابل میان صحت و مرض نبود و تقابل تضاد است که هر دو امر وجودی باشند و واسطه میان آن هر دو متحقق است و الا شیخ الرئیس
اطلاق بر دو امر نمیداد یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حال واسطه را قابل بیت زیرا که تقابل میان هر دو را تقابل عدم و ملکه
میداند یکی وجودی و دیگری عدمی و عالی از نفی و اثبات نیست و واسطه بنابر بیان ایشان نه و امام فخر رازی گفته که میان تقابل
رای جالینوس و شیخ الرئیس نیست زیرا که در وقت مرض و امر حادث میکرد دیگی عدم امری که پیاشد مبدأ برای افعال است اگر
افعال سلیم از صاحب آن بالسبب صادر نگردد و دوم وجود بودن مبدأ افعال مؤلف پس اگر اول را مرض گویند پیاشد
تقابل میانشان عدم و ملکه و اگر دوم المرض نامند تقابل تضاد خواهد بود بالجمله اگر اراده نمایند از مرض سالم نبودن افعال
و یا سالم نبودن امری که موجب سلامت آنها است پیاشد مرض عدم صحت برای آنکه بعضی از محکماء او ایل گرانیده اند صحت
را عبارت از سلامت افعال یا شیخ گرانیده صحت را عبارت از مبدأ سلامت افعال و اگر گرانیده شود مرض المرض
گرفتن علل افعال یا شده خواهد بود مرض ضد صحت و اما صحت بدانکه تقدیم صحت بر مرض بجهة آنست که امر وجودی
و فضیلت و واسطه تحصیل کمالات و سعادت مینوعه و اخرویه است که خلقت انسان برای آن شده است و آن هیئتی
است مزاجیه که صادر گردد از انسان یا آن تمامی افعال آن بر مجرای طبیعی صحیح و سالم خالی از خلل نقصان و مرض
است مزاجیه و مخالف هیئت صحت خارج از مجرای طبیعی که با آن بر سد افعال صادره از بدن را لذاتها نه بواسطه
دیگر ضرر و ستم کند بر مجرای طبیعی غیر خالص از آفات صادر نگردد و حالت واسطه بنابر رای جالینوس هیئتی است که
افعال صادره از انسان صحیح سلیم باشد و نزد جمیع آنها سقیم محل معنی لغوی و این با عتبار انتفاء آنبودن هر دو در
است مانند حال مشایخ و اطفال و ناقهین عتبار انحلال و نقصان و حرارت غریزیه و متغیر بودن آن تحت طبیعت
غریبه با وجود و بقاء اعضاء و مزاج بحال خود را اطفال با عتبار ضعف اعضاء و قوی و انتفاء حرارت غریزیه و

ناقهین با عتبار ضعف قوی و ارواح و بلاغمی اعضا بسبب مقاسات با مرض مخصوص سابقه مدتی کشیده باشد که این هر سه هیئت
مانع نیست ضرر در افعال ایشان محسوس میکرد و خواه خود علیل استمرار نماید و یا دیگری زیرا که مراد از تمامی اعم هست
از تمامی اول و مانند قوی نیکو و سکته و با عتبار رسیدن اجتماع هر دو با هم است در یک وقت و یا در دو عضو مانند اینکه چشم
آن بعض ذات و سایر اعضای آن سلیم و یا در عضو واحد و یا از دو جنس متباعد مانند صحیح المزاج مریض المزاج ترکیب یابد و دو
جنس متقارب با نکه باشند داخل تحت جنس ترکیب مانند صحیح المقله مریض المقدار و یا تحت جنس مزاج مانند صحیح المزاج کیفیتین
فاعلیتین گرم و تر و دو باشند و مریض در مفعلیتین که رطوبت و یبوست باشند و یا با عتبار اجتماع آن هر دو در دو
وقت معین است و یا با عتبار فصول یا با عتبار انسان چنانچه شخصی مریض شود در زمستان بسبب رطوبت مزاج خود و یا در وقت
بردی بسبب رطوبت مزاج خود صحیح باشد در فصل گرما و یا جوانی از آنچه غلبه حرارت در آن هر دو سنین اگر گفته شود بر این تقدیر
لازم می آید که صحیح المزاجی موجود نباشد در عالم و همچنین مریض المزاجی زیرا که هر شخصی خالی از آن نیست که مریض میکرد در وقتی از اوقات
و یا مریض میگردد در وقتی دیگر پس داخل در اقسام حالت ثالثه خواهد بود جواب آنست که نیست چنین برای آنکه داخل آن شخصی است
که باشد در مزاج و ترکیب او استعداد آنکه اقتضاء زوال از صحت در وقت معین از فصول و انسان نماید و آن شخص اگر
اصلاح مدبر خود نماید تا آنکه اتفاق افتد که مرض او را عارض نگردد خارج میگردد بآن از حالت ثالثه مگر آنکه زایل کرده از او آن
استعداد و شیخ الرئیس فرموده هر گمان کرده که میان صحت و مرض واسطه است پس تحقیق فراموش کرده شرایط لازم
است رعایت آن در چیزی که آنرا واسطه بیت آن است که باید فرض نماید موضوع را واحد یعنی در زمان واحد از یک
جهت و یک عتبار و چون فرض نمایند انسان را واحد اعتبار نمایند از آن عضوی واحد را در زمان واحد پس لابد آن عضو در
مزاج خود اگر ترکیب خواهد بود بچیزی که هر اعضاء آن سلیم باشد و یا نخواهد بود چنین اول صحت است و دوم مرض پس واسطه
میان هر دو نیست زیرا که کمال و غایت هر یک با خود دست و ناقص الصحه داخل مریض است و همچنین ناقه و مشایخ و اطفال
را نیز نوعی حالت صحتی و نوعی حالت مرضی است که بوجود آنرا صحیح و بزوال آن حصول حالت ثانیه مریض نامند و مدانکه کیفیت
و عرض را مفهوم قریب هم اند مگر آنکه عرض را با عتبار عروض و هیئت را با عتبار حصول نامند و هیئت مقوله جنس است مر
مر افضل العبد و تقید انسان برای آنست که این ملکه اختصاص بآن دارد و موضوع این بدن است و نظر واجب طبیب
بقصور بر سلامت آنست و قید جاری شدن افعال بر مجرای طبیعی فصل قریب است احتراز از مرض و مرار افعال است
یا از متغیر شدن از حالت اصلی و دوم نقصان و از ان بهر رسیدن و سیوم باطل شدن آن مانند آنکه گرمی عارض مزاج
را گرداند یا سردی عارض مزاج تلب کند که از مزاج اصلی خود متغیر گردند و یا نقصان و ضعفی عارض قوای آنها گردد که افعال

www.alukah.net

صادر از آنها کاهیش تواند صادر گردید و بادرک فعلی و امری کلال ملال آنها عارض گردد و یا باطل شود افعال آنها مثلا
حس و ادراک از دماغ و قوه هضم و نضج از کبد و حیات و حرارت غریزی از قلب و باید دانست که چون سخت یک قسم است
و مرض اقسام لهذا اقسام آن بیان می باید بیان اقسام مرض بدانکه هر مرض یا مفرد است یا مرکب چه اگر تعریف
آن بانطباع و مرض از زیاده بر آن چنانچه گذشت یکبار در مجموع مرضی و یکبار مستقل یا مفرد خاص غیر اساسی مفردات آن و یا نیست چنین از آنها
مرکب مانند ورم که مرضی مرکب از تمدد مرض کسوء مزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که از مجموع اسم
بر آن اطلاق مینمایند بر هر یک از مفردات و مفرد بر دو قسم است یکی سوء مزاج دوم مرض ترکیب سیوم تفرق اتصال و
الحاصل در این رساله آنست که عضو مفرد است یا مرکب پس اگر مرض مختص بعضو مفرد است آنرا سوء المزاج نامند که اولا و بالذات در
بعضو مرکب است مرض ترکیب و اگر مخصوص بهر دو است تفرق اتصال نامند و سوء المزاج از آنچه نامند که اولا و بالذات در
ازین اعضاء مفرده تغیر و انحراف عادت کرده و بعد از ان بالعرض بتعدی باعضاء مرکبه نماید بچه عروض آن مر اعضاء مفرده را
انرا عضاء مفرده تغیر و انحراف عادت کرده و بعد از ان بالعرض بتعدی باعضاء مرکبه نماید بچه عروض آن مر اعضاء مفرده را
اگر عارض بعض از آن گردد و گاه عارض مرض ترکیب آنست که اولا و بالذات بهیئت ترکیبی اعضاء مرکبه واقع شود پس
بعضو نماید تفرق اتصال مفصل سبب علمی که عارض آن گردد تفرق یا عارض باطه و یا عارض عصب و یا عارض غیر آن پس
از اعضاء مفرده محیطه بمفصل میگردد و یا عارض اعضاء مفرده و میگردد مانند اگه حامل گردد و در دست فساد شکل برای اگه عارض
در مفردات آن فساد زیرا که جایز است اگه باشد فساد شکل سبب فساد در وضع بعض اعضاء آن نزد بعضی بلکه گاه
میگردد نزد آن نوع دیگر از مرض مانند ورم یا تفرق اتصال یا غیر آن هر دو و اما تفرق اتصال که وجه تسمیه آن ظاهر است و مراد آن
اولا جدا یک از آن هر دو یا شدت بدون تغییر یکی هر دیگری را یا عروض آن اعضاء مفرده و متشابه را بدون مرکبه عالیه مانند تفرق
اتصال واقع در ما سار یقاء یا عروض آن هر مرکبه عالیه را بدون متشابه مانند اقلاع و بدر رفتن مفصل سبب استرخاء و یا عدم
آن سبب رطوبت بعضی تفرق اتصال را بجمله امراض ترکیبی نسته اند و بعضی باطل نموده اند این را و زود وجود بعضی آن
جواب گفته اند بعضی جواب از آن گفته اند و در کتب مبسوطه مذکور است اما سوء مزاج عبارت از حصول کیفیتی خارج از اعتدال
مزاج عضو بسیار اعضاء مفرده که آنرا مرض متشابه مفرده نیز نامند و بدانکه سوء مزاج دو نوع است یکی متحقق در
در تعسیر این هر دو الطبار اتفاقست جالینوس و ساعب کامل بر آنند که آنچه عام جمیع بدن باشد سوء مزاج متحقق مفرد
و آنچه مخصوص بعضوی از اعضاء است مخالف ابو سهل مسیحی محمد بن زکریا بر آنند که آنچه ابتدا در ساندن مستوی است آنرا
ابتدا مخالف بتشنج از پس استمرار آن بر آنند که آنچه در هر عضو مستقر شود و مخصوص بطبیعت او باشد مفرد نامند و مخالف
نماید که مزاج اصلی هر ساندن مستوی است آنچه چنین باشد مختلف پس حمی عفنیه ناید برای تشنج و سیمی سوء مزاج مختلف

و طبیعی جالینوس مستوی بود و نزد جالینوس مختلف برای وقوع آن در عضوی و دون عضوی و تشنج هم مستقر آنستوی از آنچه
تجربه گشته یا مزاج اصلی شده در اعلام و جالینوس و متابعان آن عام را مستوی از آنچه خوانده که در بسیول بحیه بدن مانند مزاج
اصلی است تشنج را مستقر را مختلف از آنچه نگفته که مخالف مقتضی مزاج اصلی است در اعجاب الم و جالینوس مخصوص بعضوی
دون عضوی را مختلف نگفته بجهة انکه خلاف مقتضی مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول و نیز سوء مزاج گاهی خلقی پیاشد و گاه
عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز نامند و عارضی آنست که در اصل خلقت
مزاج صحیح و سالم و بر اعتدال باشد پس متغیر گردد از سوء تدبیر بر سبیل مقسم میگردد و آن سوء مزاج بسوی مادی و سایج مادی آنست که
سبب خلطی باشد که مراد از کیفیتی مخالف کیفیت بدن باشد که تکلیف کرداند بدن را بکیفیت خود و آن کیفیت یا عفونت است
و یا غیر آن مانند حرارت غالبه که سبب آن غلبه صفرا باشد بر بدن و برودت غالبه که سبب آن زیادتی بلغم باشد و همچنین بر طوبت
غالبه و یبوست غالبه از غلبه سوداو این یا در یکاه و پیاشد ماده آن مجاور عضو ملتصق بسطح عضو خواه ظاهر خواه باطن که در عضو داخل
و ناقه باشد و یا داخل و نافذ در آن باشد و این گاه و پیاشد باعث ورم یا نکه متفرق کرداند اتصال عضو را و احداث نماید در آن
فرجه که پیشتر نبوده و برای خود مکانی بهم رسانده و زیاده گردد حجم عضو آن مقام لامحاله و یا باعث ورم پیاشد یا نکه نفوذ آن
بدین نحو باشد و سوء مزاج سایج آنست که آنرا ماده پیاشد که تکلیف کرداند بدن را بکیفیت خود بلکه بمحض غلبه کیفیت خود و باشد
مجاور و مخالف کیفیت بدن که منحرف کرداند مزاج اصلی بدن را و باید دانست که گویند سوء مزاج مفرد و مادی متصور
نیست لاندشه جهة انکه هر خلط را فی ذاته دو کیفیت است هر گاه خلطی زاید شود بر مقدار معتدل هر دو کیفیت آن لامحاله زاید خواهند
او بر سر عضو مادی متحقق نخواهد گشت جواب آنست که در تحقق سوء مزاج مادی زیادتی ماده خلط مشروط نیست بلکه اندک تغیری
از آنگاه بدست زیرا که ممکن است که بسبب ادویه و یا اغذیه رطوبتی در خون زاید گردد با نکه کثرت در مقدار آن هر سد
بحد حرارت آن برقرار خود و رطوبت زاید و بر همین قیاس نماید کیفیات دیگر و اما بس وجود سوء مزاج مادی متحقق شد جواب دیگر انکه
از افزودن ماده افزودن هر دو کیفیت لازم نیست زیرا که ممکن است که خون بیفزاید و حرارت آن اشتداد یابد در رطوبت
آن بر قرار خود باشد بسبب تناول اغذیه و یا ادویه حاره که معدل رطوبت آن باشد و بعد از انکه هر تغیری که در بدن حادث گردد
از امور خارجیه یا داخلیه غالبا از آن نیست که تعلق آن اولا باخلاط است و یا بارواح و یا باعضا که آنها را تغیر سازد از مزاج
اصلی تغیر اول را سوء مزاج مادی نامند و هر قسم از امراض مادیه از آن بهم رسد دوم و سیوم را سایج نامند و بالجمله اقسام
گوناگون از مزاجات هر گانه مادی و سایج هشت قسم مشهور چهار مفرده و چهار مرکب چنانچه در اقسام امزجه تا بیان غیر متعدد نامذکور شد
و چون نمازده قسم مشهور دانسته هر یک برای توضیح ذکری می باید مثال سوء مزاج حار سایج حمی دق مثال حار مادی قیمات صفرا

صفراویه یا سوداوی یا مرکب از دو یا سه از این سه و اما مادی یا خارجی مثل اسهال طبیعی یا سایر اقسام اسهال طبیعی
مادی استسقای لحمی مثل اسپرسایر اقسام استسقا یا بس که بعد از استفراغ و تعب و ریاضت عارض کرد و مثل اسپرس مادی سرطان و
عدام و اشباه آن و در جنس مشابه معروف واضح میگردد و بدانکه سوء مزاج هر نوع که باشد گاه در تمام بدن عارض کردد و گاه در
یک عضو و سوء مزاج که در غلظ بهر سد تا قوت هم رساند امدات حتی مینامید یکر سوء مزاجی که در خون عارض کردد و آنرا
مستعفن سازد سوء تحش نامند چنانچه در محل آن بیان آن خواهد آمد و هر گاه از سوء مزاج آفتی در عضوی بهم رسد که آنرا تغیر جوهر
نماید کرد ظاهر کرده اثر آن بسیار آنرا در مدار اول نامند و چون طبیعت عضو را بگرداند و از اعتدال مخصوص بدان بپردازد آورد و
فاسد سازد در مرتبه دویم باشد چون فاسد سازد ولیکن بمرتبه هلاکت نرساند در مرتبه سیم و چون بمرتبه هلاکت رساند در مرتبه چهارم
و چون از اعتدال مخصوص بدان در نشود که ضرری در افعال پدید آید آنرا سوء مزاج نگویند و اما مرض ترکیبی که آلوده باشد
عارض اعضا مرکبه کردد و از جمله عوارض آن مرآنها را عارض مفرده نیز کردد چنانچه ذکر یافت آن منقسم میکردد بحسب مرض مخلف
در مرض مقدار در مرض عدد و در مرض وضع امامرض مخلف بر چهار قسم است اول مرض شکل یا مکه متغیر کرده شکل از مجرای طبیعی بیرون
که حادث کرد بسبب آن آفت در فعل مانند اعوجاج عضو مستقیم و استقامت عضو معوج مثلا الف التوا یابد و پیچیده کردد
در سطح مسدا دان که باید معوج و پیچیده بات مسطح و مستقیم کردد و همچنین استخوان عضد و فخذ و ساق که باید مستقیم باشند
و استخوان اضلاع باید منحنی معوج باشد آنها مستقیم کردند از خلقت اصلی طبیعی منحرف کردند و باعث خلل
افعال صادره از آنها کردد و اما آنچه بعضی مثال آورده اند از راس مستقیم که طویل کردد بعض تتو و سر آمده که آن بخشی نامیده
کردد از آن و در او بدو زیاده در چهار جانب راج افزیده نیز شنیده محض مرض مخلف بلکه مرض شکل اند برای انکه شکل عادت
از هیئتی است که حال جسم بماند از احاطه یک حد بر آن بر مقدار مانند دایره و یا حد و حدود بر آن مانند زوایا و اشکال
مربع و مدس و غیر آن شک نیست از انکه هریک از اتساع و ضیق و رم داخل اند در حد آن برای انکه هریک اینها تغیر نامند شکل
آن از مجرای طبیعی باین حیثیت که حادث کرد بسبب آن فعل پس بسبب همان مرض شکل و مجاری عموم من حوالست
جمله اگر ماده احتباس آن بهر دو اتساع و ضیق در ماده و افراق اجزاء مالف معوج و استاد و رم داعم از جمیع اقسام مرض
مقدار است دوم مرض مجاری از دو جهه اگر مجاری جمیع مجاری و اعم جمیع حادث آن عبارت از تحویلی است که واقع در
عضو باشد اگر مانند آن عضوی بوی عضو دیگر خواهد شبیه باشد خواه شبیه جمله و خواه شبیه بعضی مانند روده با غلظ لطیف قرنی
غلظ کثیف و با سوء مزاج و اخلاط آن در بعضی حدوث آن خالی از آن نیست و یا از حیثیت اتساع است که در جمیع
طبیعی وسیع تر کرده مانند اتساع قرحه عمیقه در امتداد که مجرای روح باشد و یا مجرای شیئ باز اختلاف در این

از مرض الشبع و الطبع که در قوه یا ضعف و ذکر یافت یا از حیثیت نفس است که از رصد طبیعی تنگ تر کرده مانند نفس قصبه ریه
و یا بجهاتی نفس مثلا از خلق این هر دو شرکت بجاری و اما عضویه هر دو اند و یا از حیثیت اتساد که مسدود بند کرده مجرای آن
عبور آنچیز را یا کبد و مرارة و یا کبد و طحال و یا میان مرارة و امعا بسبب سوداء غلیظ پیچیده در آنها که از آنها استسقا در پی آن
امدا سوداوی قولنج حادث کرد و سیم هم مرض اوعیه که جمیع وعاء است چنانچه ذکر یافت که بخار نفاذ نیابد و آن فضلات
است که در باطن اعضا بماند که عادی و شامل شیئ ساکن است و آن چهار گونه باشد یکی انکه سیع تر کرده و در نگرانتقدار
طبیعی باید اتساع حبس انشین بسبب بخار ریح و مائیت یا ثرب یا امعاء آن دویم انکه شک تر کرده و کوچکتر از مقدار
طبیعی مانند نفیق و حصر معده و کبد خواه خلقی باشند و خواه عارضی که منصرف اند برای وجهی که در تشریح ذکر یافت سیوم استرخاء
و ظرفی است که در آن بماند و مخلوق برای ظرفیت آنست مانند خالی شدن تجویف ثقل از لزوم روح در فرج از کمال
از اقامه بجهة تبدیل تحریک تمامی آن مرد و بسوی خارج و لهذا اهمک است چهارم مرض استلاء و استداد است مانند آستلاء بطون
دماغ اسکنه که بسبب کمال استلاء و استداد روح اعضا نافذ نتواند که ابتیاع نماید بسیار اعضا سد و چون بطول انجامند روح حیوانی
بزعم نتواند که در آن نفوذ نماید و لهذا استعطال می یابد اعضا حبس و حرکت و مهلک است اگر زود یافته نشود تدبیر نشود تا
قابل تحریک و معالجه باشد و اقسام مرض صفایح که جمیع صفحه و عبارت از سطح است خواه سطح اعضا ظاهر و باشد و یا باطن زیرا
که سطح هر عضوی بنوعی خاص باید که باشد و این قسم چهارم از امراض مخلف منقسم بدو نوع است زیرا که خالی از آن نیست یا
سطح املس و نرم و ملایم باشد و خشن و زشت که اجزاء سطح اول مساوی در ارتفاع و انخفاض باشد و اجزاء ثانی مختلف تا
قصیر به که سطح باطن آن باید املس مساوی باشد تا موت احسن و بهجی نیکوتر و بینی برآید خشن باشد که گریه خارج کرده باشد
متقرا باشد استرخاء آن بپرده بینی و سطح معده و رحم باید که خشن جعل دار باشد تا انکه رطوبت بپذیرد و طعام و نطفه را بسط
مخالفت نمایند نگذارند که بلغزند و بر آیند چنان حصول استکمال غرض مطلوب و هریک از آنها که بر خلاف خلقت طبیعی باشد
مرض است و اما مرض مقدار که قسم دویم از امراض ترکیب است و این بر دو قسم است زیرا که برای هر عضوی از اعضا مقدار
خاص طبیعی سزاوار است که باشد بر آن مقدار و چون تغیر کرده از آن مرض است آن یا بآنست که عظیم و بزرگ کرده
بیشتر از مقدار یا بینی یا صغیر و کوچک کرده از آن خواه هریک از آن هر دو دم و شامل جمیع بدن باشند و خواه خاص آن
بعض اعضا از این چهار قسم باشد تحت دو صنف عظیم و صغیر و عام و خاص هریک عظم عام مانند سمن و فربهی عظم جمیع بدن بگذری
کهانج از حرکات آید عظم خاص مانند عظم لسان و راس معده بعد افراط که هریک اینها مضر اند اما عظم لسان مانع مضغ
و افصاح و تکلم و ادای حروف از مخارج و اما عظم سر و بدن باعث ثقل اعضا و منع تحریک و دویدن و غیرها از آفات است

انقطاع عام مانند هزال بلاغذی عرضی زیرا که این نیز مانع حرکات بعدم احتمال مشاق و موجب قبول آفات است و
انقطاع خاص مانند مفقود حدقه که سل العین نامند که مضر الصاق است بجهة زوال اسقالت و صفاء رطوبات و فروریختن
طبقات و برهم خوردن شبکیه بسبب انقطاع روح باصره و ضرر لسان رکبد که هر دو مضر اند اقسام مرض عدد که قسم سیوم از امراض
ترکیبیست آن یا آن بیت که زیاده کرده از عدد طبیعی زیرا که هر عضوی را عددی خاص است و مراد از زیاده طبیعی آنست که
شمال آن در بدن موجود باشد مانند انگشت زاید که از پنج عدد زیاده باشد و ضرر این بحسب منع از عرضت حرکات قبض و
امساک و بطش اشیاء و خول و اوا و ضیعة الفهم است و زیادة غیر طبیعی آن باشد که شمال آن در بدن موجود نباشد و این یا تکمیل
باشد ببدن مانند ثولول یا متصل بود باشد مانند بدان دهساة و یا ناقص بود باشد و طبع همان معنی مانند نقصان اصبع و یا
منفصل باشد مانند اصبع زائد و اقسام مرض عدد آن و اما مرض وضع که قسم چهارم
از امراض ترکیبیست بدانکه وضع بصطلاح حکما هیئتی را مانند که حاصل کرده در اجزاء نسبت بمجاورت بعض اجزاء بعضی دیگر را
در قرب و بعد زیرا که هر عضوی را نسبت بسوی آن هیئتی است خاص و بالنسبه بسوی غیر آن از اجزاء هیئتی دیگر بحسب قرب و بعد
آن از آن پس مجموع امراض وضع شش گونه بود چهار از آنها مختص بوضع است یکی از آنها زوال از موضع خود است بسبب
خلع و برآمدن از موضع خود بتمامی دوم زوال از وضع خود است بدون خلع بالکلیه بانکه اندک منحرف کرده در حرکت نماید خروج
خود مانند قوس اصغای سیوم حرکت عضو است در موضع خود یعنی هنگامی که واجب است سکون آن که ساکن باشد حرکت
نماید مانند عضو مرتعش چهارم بعکس آن یعنی جایی که واجب است که حرکت نماید ساکن باشد مانند تحجر مفاصل و دو از آنها باعتبار
نسبت آن بسوی عضو مجاور همسایه آنست یکی مانند مقاربت عضوی بعضوی زیاده از اجزای طبیعی دوم مباعدت عضوی از
عضوی زیاده از اجزای طبیعی باین جهت که همه اینها مخل افعال و حرکات ضروریه اند از آنها باشد زیرا که امتناع و تأثیر حرکت
بسوی مجاور بود مانند استرخاء جفن و از اجتماع مجاور مانند تحجر مفاصل و سبب انقطاع انضمام و بسوی مجاور بود مانند
متعسر گردد و آن انقطاع و انضمام و انبساط و انقباض بطبش اشیاء زیرا که چون پلکی مسترخی گردد بر پلک دیگر افتد و بهم متصل
چون منوم و متحجر گردد و تحریک باطراف متعذر و متعسر باشد و انگشتان چون بسیار از هم دور و یا پیوسته باشند قبض و بسط
و اخذ اشیاء دشوار گردد و ضبط آنها نتواند نمود و اما تفرق اتصال که قسم سیوم از اقسام امراض مفرده است
و مراد از آن تفرق اتصال است که بر مجرای طبیعی باشد و باعث اضرار و فساد گردد و این اعتبار از تفرق اتصال است که
بر مجرای طبیعی باشد و موجب ضرر و فساد باشد مانند تفرق اتصالیکه در جوهر متدی بزرگ نفوذ و نفاذ اعمال سیکرده و که باعث
عدم نفع و تکمیل غذا و اصلاح است و فساد و این تفرق اتصال گاه در اعضاء مفرده واقع میشود مانند اگر تفرق اتصال

واقع شود که بعد و جزء و یا باجزاء بکار کرده کسر نامند یعنی شکستن و اگر در طول واقع شود صدع نامند یعنی شکافتن و آنچه در
اذن یعنی استخوان سر واقع شود آنرا شجه نامند تفتح شین و جیم شده و واو آن شش قسم است هرقسمی باسمی مخصوص آنرا
اذا صدع آورده فقط و آنرا اصداعه نامند دویم آنکه کسر در نفس استخوان عارض گردد و آنرا شرخ نامند سیوم آنکه سفیدی استخوان
میان شود و از او اضوء نامند چهارم آنقدری از اجزای استخوان از جای خود حرکت نماید و آنرا منقله گویند پنجم آنکه کسر آن
استخوان بشناءة که آنرا ام الدماغ نامند برسد و آنرا ماموه نامند ششم آنکه کسر آن بتجویف بالغ برسد و آنرا جائفه نامند
و در تیر حرکت واضح است و آنچه در حسب واقع شود اگر در عرض است بتر خوانند تفتح آنرا مهدوه و سکون تا و شناءة و فوقانیه در آخر
مهدوا اگر در طول است قلیل العدد شق گویند تفتح شین معجمه و تشدید قاف اگر کثیر العدد است شرخ تفتح شین معجمه و سکون راء و حا
مهدوا آنچه در فصل واقع شود اگر در طرف آنست مشک گویند تفتح میم و سکون شین معجمه و فوقانیه و کاف اگر در عرض آنست حرکت گویند تفتح حاء
شدیده و اگر مهدوا اگر در طول آنست و در عمد و کسر در غور و عمق بیشتر از آنرا صدع گویند تفتح صاد و سکون دال بین بین رسیده مهمله
و اگر طول است کثیر العدد و غایر و بر اکنده آنرا شق گویند تفتح فا و سکون سین مهمله و قاف و آنچه در عرق آن شریان یا ورید طبع
شود اگر در عرض است قطع تفتح قاف و سکون طاء و بین مهملتین گویند و فصل نیز اگر در طولست نیز آنرا صدع گویند و اگر بر سبیل خرق میان
این فصل معلوم میکرده و اگر بنوعی است که افواه عروق انقطاع یافته آنرا بتفتح تا و سکون نا مثلثة و قاف گویند
و فرق اتصال عدیدی را مطلقا انفجار و شریانی را دم الدم گویند و جمهور اطباء دم الدم مکانی مانند که شریان زیر جلد شکافته
کرده و خون زیر جلد مجتمع گردد و نزدیک بانگرد و شریان و خون دست بردارد باز زیر جلد آید و آنچه در جوف واقع شود فرق
تفتح فا و سکون تا و شناءة و فوقانیه و قاف که بفارسی شکافتن نامند گویند و آنچه در عضروف واقع شود رض تفتح راء مهمله و صاد مهمله
مشدده اگر بفارسی کوبیدن نامند گویند و گاه بعضی بر شکستن عضروف نیز کسر اطلاق نمایند چنانچه میگویند کسار الانف
و الاذن و فرق اتصال قاسم سیوم از اجزاء کبار راقع چنانچه بسوی اجزاء صغار راقع شده نامند بعضی امراض مخصوص
بفرق اتصال اجزاء صغار بعضر وف میدانند و آنچه در جلد واقع شود اگر منبسط است سحج تفتح سین و سکون حاء مهملتین و جیم
و اگر منبسط و رقیق است مدش گویند تفتح فا و سکون دال مهمله و شین معجمه و آنچه در لحم واقع شود اگر از خارج و حدیث
آلت قطع و حرکت بناوده جراحت نامند بکسر جیم و فتح راء و حاء مهمله و تا و اگر بحرکت آورده قرحه تفتح قاف و سکون راء و فتح حاء
مهملتین دانند آنچه در داخل لحم واقع شود یعنی در جوف آن باده در آید و اتصال آنرا متفرق سازد و نام نامند تفتح دال و واو را
مهمله و سیم اگر بحرکت در آید و بچه گشته خراج بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله و الف و جیم و اگر بعد تفتح شکافته گردد و برآید خواه
از داخل خواه از خارج نیز آنرا قرحه نامند و اگر انفجار آن بدید نامند الدم آن کم کرده و صلابتی بر دهن آن هم رسیده در جوف

آن گوشت مرده باشد بعضی در آن ظاهر کرد و آزانا مسور بفتح نون و الف و ضم سین مهمله و سکون واو و در آخر مهمله نامند و بعضی
گفته اند که چون بچل و دراز انفجار آن کند و التیام یابد آن مکان آزانا مسور گویند و این اسامی که در کار یافت نظر بمعنی
مصدریت دارد در آنها غایت الحوالت باید بصیغه اسم فاعل خوانده مانند باتر و شاق و شارح و بالک و حاد و صادع و
مانع و قاطع و فاصل باتق و فاتق و دراض و مفتت و ساحج و حادش و کاسر و غیرها و جه آنکه آنچه ذکر یافت اسامی تفرق اتصال
مخصص بعضا مفرده بود و آنچه بعضا مرکبه واقع شود مانند قطع الکشت و دست یا و غیرها گاه واقع میشود میان دو عضو مرکب
کما یزید یکری بعد از کردن آلی آنکه رسد تفرق اتصال بعضو متشابه الاجزا یعنی مفرده و آنرا اسمی با سم الفصال و انخلاع و فصل خلع
کرده اند و از کردن آن عضو نصب باشد و زایل کرده از موضع خود آنرا فک نامند تفرق اتصال که بعضو متشابه الاجزا واقع
شود آنرا انخلال فرد نامند و گاه مطلق تفرق اتصال اطلاق انخلال فرد نمایند مخفی نماند که بعضی اعضا احتمال تفرق اتصال نمازد
مطلقا سبب کمال شرافت در یاست مانند دل که تفرق اتصال و موت آن بهم مع اند و نیز باید دانست که تفرق اتصال
چون در عضو جید المزاج واقع شود زود باصلاح آید اگر در عضو فاسد المزاج واقع شود دیر اصلاح یابد و فروع صعبه چون بسبب کری
هوا بر بصلاح می آیند و بطول می انجامد سخر آنکه میکروند در اکثر اوقات و نیز باید دانست که تفرق اتصال در مجاری اگر آن
اتساع آنست واز جهت است که در اسهال کبدی بسبب وقوع تفرق اتصال در سطوح آن اتساع در آن واقع میشود و هم
عرض آن می افزاید کشاده میکرد دیگری که قطعه ای کبد نامند از پیشه بری آید گاه در غیر مجری واقع میشود و باعث امداد
مجرای عبدی میکرد چنانچه فرقی از شرح قانون در این بحث نوشته که شخصی اعسل البول از نده بهم رسیده و می شست
بول از جلد شکم او از چند جا در این حالت استمرار یافت و اگر در هر وقت حاجت بول از این منافذ عبدیه بول او قوی
میشود و از مجرای مقرری مسیح رقی آمد و نیز قصبه خود را نقل کرد، که از عقب پای راست من خراجی بهم رسیده بود پس از
بعد از شکافتن آن دوری مسهل خورده بودم و بنا بر عدم استحضار کسی که بر او تکیه کرده بر بیت الخلا روم نادیری حبس بول
چون بعد عضو شخصی قصد قیام نمودم قراقری که در جانب روده من بود بجانب میکر خود در یافت نمودم پس ثقل از اطراف
میکر خود پس ثقل از احساس میبودم که بسوی درک خود نازل میکرده و از آنجا بعقب پا و از موضع متقرح از نفس مجاری
مدبر از منفتح گردیده بهمین منوال مدتها بود و هر گاه شراب و قهوه می میخوردم نفوذ در مرور آنرا بگیده خود محسوس میبودم از
خراج بری آمده بهرتم که چون قبل از آنکه تعبری در آن بهم رسیده باشد و چون بنا بر آنکه شاید باز رجوع نماید ملیست بدر مجرای
خود امتحان میکردم و هفت بر خی آمد که مگر خبری خورد تر از پشکل بزرد نهایت صلبی پس نوشته که در رسیدم مبدا بهم
خراج مخرج متساد کرده بتدارکش دکوشیدم و پای خود را بر تکیه بلند نهاده میدانستم و اکثر حقنها بعمل می آوردم تا آنکه

کاه و زیاده بران بکمال اصلی باز گشت و نیز بعضی نقل نموده اند که زنی آبستن بود طفل او از راه ناف او برآمد و در نوا سیر
ناف منعقده و حبسه کشن ران قرصه گرده دیده و شنیده شده که بدار و بول آن بهرود و منفذ عبدیه پیدا می آمد سئوال اگر گویند
بعضی قطع اصبع را از جمله امراض عدد شمرده و باز در تفرق الاتصال عضو مرکب نیز آورده اند حال آنکه مرض عبد نوع است از مرض
پس این با تفرق اتصال قسیم است و مخالف میان هر دو لازم جواب آنست که ایراد مثال واحد برای هر دو قسم
چون بحسب اختلاف جهت است قدحی مقصود ندارد و برای آنکه باهم از قضایای متضاده نیستند مانعه الجمع باشند زیرا که اجتماع
مرض چون یک و تفرق اتصال دو سوء مزاج باهم در ورم واقع است بخلاف قسمی که میان شان ضدیت باشد که در آنجا منع جمع
لازم بود مانند اسهم و فعل که در اینجا یک مثال برای هر دو کفایت میکند هر چند جهت مختلف باشد و چون مرض مفرد و اقسام شمرده آن و
انواع مرکبه از آنها بیان یافت حالا بیان مرض مرکب باید اما مرض مرکب بدانکه مرض مرکب مرضی است که حادث گردد
از اجتماع امراض چند یک مرض و یک حالت که آنمرض و آن حالت و رای همه مشترک میان همه باشد مانند ورم و بحور که هر یک از آن
بهود حادث میکرد از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادت و در مقدار که مفردات هر یک ذکر یافت و بعضی سبل و مانند صاحب مجمع
الامراض مرکب شمرده بحدانکه مرکب از قرصه ریه حمی و قیه میداند و اگر می از امراض مفرده گفته اند زیرا که حمی قیه لازم آن دانسته اند
غیر آن باید دانست که امراض سالاحق میکرد و تسمیه بحدید و جز آنچه تشبیه مانند دا الاسد که مرض است حبه آنکه هجوم می آورد بر صاحب
آن مانند هجوم اسد و یا بجهت آنکه شباهت تام پیدا میکند صورت صاحب آن بصورت اسد و یا بجهت آنکه چون بسیار این مرض اسد را واقع
میشود هجمین دا الحیه و دا الثعلب و دا الفیل و یا بجهت محل آن از قبیل تسمیه شی باسم محل مانند ذات الجنب و ذات الریه و ذات القدر
و یا از جهت سبب آن بنسبت بدان همیدمنه مانند آنکه میگویند مالیخولیا مرض سوداویست برای آنکه منشی آن در اغلب سوداء محترق
است یا از جهت عرض آن مانند صرع که معنی آن در لغت بمعنی سقوط است آن لازم آنست زیرا که صاحب آن در آن بمین می افتد و
یا آنکه مرضی گرفت اصلی است یعنی حصول آن در عضو اولا بدون تبعیت حصول مرض دیگر است خواه موجب مرض دیگر باشد یا نباشد
لیکن در اکثر اوقات اطلاق آنرا بمقابله و بنسبت بسوی مرض شریکه میاید و یا شریکه است بانکه حصول آن در عضوی تابع مرض عضوی
دیگر باشد و لهذا علاج آن بحسب اختلاف اصالت و شرکت زاید جهت میباشد یکی آنکه علاج اصلی سزاوار است که اولا و بالذات باشد
دوم آنکه سزاوار است که علاج اصلی قوی باشد و این در صورتیست که ضرر اصلی قوی دیده دائم آن و دائم شرکه و باشند و آن نشده
این انتقاص آن انتقاص این باشد جهت آنکه سبب آنست و چون سبب زایل شد مسبب نیز زایل میشود و لا محاله و اما قوی که عضو
شریک را استعداد قبول مرض زیاده باشد بحدیکه عضو مریض باشد که در این صورت ملاحظه و مراعات هر دو را باید نمود و باید زیاده جانب شریک
آنند تا بدفع و گزنده که تمکن مرض و انطفاء انخلال آنها شدید تر است و لهذا اگر ورا دین غلظ و شدت واقع میشود پس باید که معالج

www.alukah.net

مانع از آن نباشد و یا آنکه تقدم ضرر در اصلی بر شرکی چنان باشد بجهة آنکه سبب آنست سبب مقدم می‌باشد در زمان بر ترتیب تا اگر
عضو شرکی را استعداد حصول مرض بهم رسیده و حصول آن مرض بسرایت محتاج بود و درین گاه نیز غلط واقع میشود و یا آنکه عضو اصلی قلیل الحس باشد
و ضرر مرض در آن ظاهر نگردد و بسرعت عضو شرکی ذکی الحس و برودی در آن ظاهر گردد اثر آن و یا آنکه ضرر اصلی اندک و ضعیف
باشد بسبب آنکه آنرا استعدادی چندان نباشد و یا آنکه آن عضو کثیف الجوهر و خسیس باشد و شرکی لطیف الجوهر و شریف و ذکی
الحس باشد و گاه میباشد مرض عضوی بسبب مجاورت عضو دیگر مانند رقبه با دماغ و ریه با قلب که بسبب مجاورت مرض قبه دماغ بر
ریه می‌آید و قرحه ریه بحرارت آن بقلب رسد و قلب گرم گشته حتی دق بهم رسد و لهذا اکثری حمی دق را لازم سل شمرده‌اند
و بعضی از آن متعدی چنانکه ذکر یافت الا اکثر در ضعیف الخلقه میباشد مانند عقب گوش تا آنکه بسیار آفات مثل اورام عارض آن گردد
برای آنکه آفات اکثر از آن عام است تمامی بدن میرسد مانند خناق بخلاف عقب گوش که ضرر آن عام نیست یا از جهة آنکه
از آن هر دو عضو طریقی است بسوی دیگری مانند آنکه ورم میباید حالب بسبب جراحتی که در پا بهم رسد بجهة آنکه طریق نفوذ مواد از بدن
پا است در حوالی آن لحوم غددی رخو متحمل است برای آنکه تا ممکن باشد که صغیر گردد حجم آن نزد انقباض قصد اقدام و نزد رکوع
و مانند آن بسهولت تا آنکه این حرکات برای آسان باشد و از این جهة نفوذ مواد در آن لحم غددی آسان است و چون جراحتی در پا
بهم رسد طبیعت با حرارت بتوان برای اصلاح آن متوجه آن میگردد و حالب که در طریق آنست صاحب لحم موصوف است از آن اگر
در توقف میباید در آن و متورم میگردد و حالب بجهتی در اینجا است که اصل فخذ و بیخ ران و گوشت ران نیز مانند و مجرای بول از گرده
بسوی مثانه در اینجا واقع است و یا از جهة آنست که یکی از آن هر دو عضو خدمت دیگری می‌نماید خدمتی که بر سایر ... از آن عضو
سایر اعضا و لهذا از مرض میگردد خادم بسبب مرض مخدوم مانند عصب از برای دماغ و شرائین از برای قلب و اورده برای کبد
پس هرگاه ضرر قلب و دماغ و کبد رسد که مخدوم اند بالضرور ضرر آنها میرسد که خادم اند و یا برای آنکه یکی از آن هر دو مبدأ
فعل دیگری است مانند حجاب برای ریه در تنفس بجهة آنکه حجاب حرکت میدهد ریه را بحرکت انقباضی و انبساطی خود و لهذا مبدأ تنفس
است چون آفت از آن حجاب رسد مشارکت آن ریه نیز آفت میرسد و آثار ریه ... حرکت آن بواسطه حرکت
است چنانچه جالینوس برآنست و یا از جهة آنکه یکی از آن هر دو بر سمت دیگری است بمحاذات مانند معده و دماغ که در سمت
محاذی هم واقع اند از اذیت معده خصوص فم آن دماغ نیز متضرر میگردد از ارتفاع بخار از آن بزودی بدماغ میرسد و یا از جهة آنکه
یکی از آنها منصب یعنی محل انصباب فضول عضو قریب است که در اصل خلقت ضعیف قابل ضرر است که مندفع گردد از
آن مانند الطانعی زیر بغل برای قلب و بعضی کنج و بیخ ران برای کبد و عقب هر دو گوش برای دماغ که آن اعضا بسبب
رخو ضعیف عدیم الحس اند قبول فضول که آن اعضا را از خود دفع نمایند و ما سبب گشته فساد و آفت آنها بجمیع اعضا

باید دوام و شامل جمیع بدن نشود و باید دانست که هر مرضی که منتهی بصحت گردد از ابتدا تا انتها بتدریج حادث گردد آن را
چهار زمان و چهار مرتبه است ابتدا و تزید و توقف و انحطاط جهة آنکه قوة در هر مرتبه یا آنست که مساوی است در مقاومت با مرض
و یا مساوی نیست اول وقت انتها است و ثانی یا غلبه از طبیعت است و یا غلبه از طبیعت نیست اول وقت انحطاط است
و دوم یا وقتی که تمییز و ظاهر است در آن مرض ظهور تمییز در کمال آشکارا و یا ظاهر و تمییز در کمال آشکارا نیست اول وقت
تزید است و ثانی وقت ابتدا است و میان دیگر آنکه یا ظاهر است اشتداد آن یا انتقاص آن و یا ظاهر نیست هیچیک از آن
هر دو اول وقت تزاید است که ظاهر میگردد در آن اشتداد مرض هر وقتی بعد از وقت دیگر دوم وقت انحطاط است آن
وقتی است که ظاهر گردد در آن انتقاص و تخفیف در مرض زمانی بعد از زمانی تا منتهی بصحت گردد سیوم که ظاهر نمیگردد در آن یکی
از هر دو وقت تزید است زمان ابتدا است چهارم که بعد تزید است وقتی است که دیگر زیاده نمیگردد ضرر مرض آن وقت
انتها است و اعتبار آگاهی از اوقات کلیه میباشد بحسب مرض از اول تا آخر و گاه جزئیه بحسب نوبه از نوبهای مرض و غرض
از معرفت آن اوقات تقدیر و اندازه تدبیر و تصرف در غذا و دوا و اعمال ید و غیرها است که در هر وقت آنچه لایق و سزاوار
آن باشد بعمل آورند مثلا در اورام اولا در ابتدا روادع و در تزاید روادع با محلل یعنی با منضجات و در انتها محللات قویه
یعنی منضجات صرفه قویه و در انتها محللات ضعیفه برای تحلیل بقایای ماده و اگر محتاج با نفجار باشد منفجر گردانند با دویه
بر نشتر ادویه و مراهم منضجه منفتحه استعمال نمایند و در انحطاط ادویه و مراهم ... و بدانکه از جمله مرضی که منتهی
بصحت گردد خارج گشت امراضی که تجاوز نماید از ابتدا و یا تزید و یا انتها بلکه بزودی هلاک گرداند و همچنین امراضی که دفعی و آنی
شود که در آنها این اوقات اربعه نمیباشد **فصل دوم** از رکن سیوم از اجزاء نظری در بیان اسباب [illegible]
احوال بدن انسان و حافظ آنها بدانکه سبب نزد اطبا چیزی است که مقدم باشد بالذات و موجب حالتی از احوال بدن انسان
گردد خواه آن حالت صحی باشد سبب تحقق و وجود شرایط آن که آنرا ثابت و مستقر دارد و یا سلبی مرضی سبب اجتماع و تحقق موانع آن
حالت واحدی است و آن سبب تام است از آنکه جزء ذات آن باشد یا غیر جزء ذات آن و جوهری باشد یا عرضی غیر جوهری و مقدم بر زمان
باشد و یا نباشد برای آنکه ایشان جایز میدانند تقدم سبب بر مسبب بزمان و خود سبب نزد ایشان نیز سبب است پس میباشد
شامل سبب فاعلی احوال ثلثه و حافظ آنها برای آنکه هر سبب که موجد و موجب حالتی بود غیر حالت اولی آنرا سبب فاعلی غیر مبقی
و اگر بسبب ثبت و مستقر حالتی باشد آنرا سبب حافظ و قدیم خوانند و ذکر اسباب مرضیه بعد از این ان شاء الله تعالی خواهد آمد و هم آنکه
الا هر یکی از احوال ثلثه ترتیب است جهة آنکه سبب یا جزء ذات است یا غیر جزء و جزء بحسب استقرا منحصر است در خلطی و مزاجی
ترکیبی و غیر جزء سببی است که خارج از آنها باشد و مثال جزء جوهری اخلاط است و مثال جزء عرضی عفونت خلط است برای

شبكة الألوكة
www.alukah.net

اگر عفونت کیفیت است و آن عرض است نه جوهر و مثال غیر مرئیه جوهری نفذ ا است و مثال غیر مرئیه عرضی حرارت شمس و آب
هوا و مفارقت نفس یا یکی از دو جهت اگر وارد بدن میگردند از جسام خارجیه از آن و غضب و فرح که باعث مصلح قوی امر جهت
اگر وارد بدن میگردند از جهت ورود شان بر نفس که از اعراض نفسانیه اند بعض غیر بدنست و اسباب را اسباب بدنیه یا مشترکه
موجب حالتی گردد بواسطه مانند شادی علی السیار که موجب استلاء است و استلاء موجب مرض یا بدون واسطه مانند حرارت
غضبی که موجب صفراء است و یا جهت آنست که ظاهر میگردد بر بدن و غیر بدن چیزی یا از جهت آنکه از خارج بر بدن
خارجیه است مانند آنکه یکبره پس بیاورد اول اشتغال از بدن یعنی ظهور است دیگر بار دویم از بدن یعنی پیدا شدن است
یعنی ابتدا آنست و بدنه اگر موجب حالتی غیر حالت اول و بدون واسطه باشد مانند اکتساب عفونت حتی راه این را و اصل شدن
اتصال آن حالت را و اگر موجب آن حالت بواسطه باشد مانند اکتساب استلاء عفونه را و آنرا سابق نامند جهت سبقت و منشأ آن
علت و اما اسباب ثلثه صحت باری مانند غیر سرست تا فراد سابق مانند فصد تام و مهل مانند اعتدال مزاج و ترکیب و اما مشترکه مانند
ثالثه همان اشیاء که گرد ما در ای صحت است قوی که در مرض باشند جهت آنکه موجب حالت ثالثه اند اولا زیرا که کم است که انتقال نکند
بسوی صحت بدون آنکه انتقال نماید اولا بسوی حالت ثالثه مانند فصل سبب یا بالذات است یا بالعرض مانند تغیر هوا که بسبب
منقض آن باشد مانند برید آب سرد از خارج از اعتدال بدن یا بالعرض مانند تغیر آن بسبب تغیر هوا حرارت غریزیه را از آن
الصفه میگریزد و میلی پیدا میشود که قلب است مینماید را بچیزهای سرد نیز بسبب تکثیف و انسداد و تغیر مسام نمیتواند که نفوذ در آنها نماید
لهذا در باطل محقق میماند و باعث تبرید ظاهر و تسخین باطل میشود و بدانکه سببی که مدت یا ضروری است که ممکن نیست انسان
که خالی باشد از آن مدت زندگانی خود و یا غیر ضروری و غیر ضروری مضاف و مضاف طبیعت چیاشد یا نبی باشد و اسباب ضروری
شش شمس است بدانکه بخصاره بر این شش طریق استقرا آنست که تفحص کرده همین شش صفت را یافته زیرا عقلی را بر این
اثبات است و ابتدا بذکر آنها برای شدت اتسام با آنها است عبس اول آنها هوای محیط باید است و چون احتیاج این بر
همه است بهتر از اعتدال و ممکن نیست که انفراز و انسلاک نماید نفس حی را از آن یکساعت و تنفس نماید بستنشاق
و جذب بسیار دارد در دفع هوای مجاور خانه محترق زیرا که نفس ناگزیر نفس است و لازمه حیوة و علامت آنست برای کاشف
حیوانات و عدم احتراق و انساد آن زیرا که چنانچه ذکر یافت روح حیوانات بسیار گرم مخلوق است برای اگر هر لحظه النفوذ هوای
بصفاء بردت موجب تقلیل کثافت و غلظت است و همه اینها مانع از نفوذ تبعیرت اندر و زیاده میکرد و حرارت آن سبب فاسد
الجزاء خانه و کثرت حرکت آن بدرجه آن باستعمال منضجات پس محتاج است ایم سوی تحلیل امری که باعث افتقار

گردد آن چیست نگر باستنشاق نسیم بارد و جذب نفس داخل بحرکت انقباضی که از منفذ بینی و دهان و جمیع مسافه و منافس بدن
کا اتصال بریه و شرایین ارنده و از ریه و شرایین بقلب بنسیم بارد بسبب کمال لطافت و سرعت تحلیل و تغیر بحرکت رسیدن جهان
گرم و فحرش میگردد و باز محتاج بخروج آنست و اخراج فضلات متولد از طبخ روح در آن و الجزء و احتقان آن مواد بر نفس بحرکت
اب الی بهمچنین علی الدوام و لهذا باید که هوا معتدل میان حرارت و برودت باشد برای اگر هوا فوق اطباع تغییل روح
میکرد و بگاه باعث زیادتی آنست و بارد باقراط مطفی حرارت غریزی است که بسبب کمال لطافت خود سریع القبول است پس باید که
هوا معتدل صاف و خالص باشد از اختلاط بخار غلیظ کثیف مضاد مزاج روح مانند بخار آهام یعنی دود زار اها و بخار بطائح یعنی
جاها و آب سیار در آنها مجتمع گردند و محتبس مانند غدیر اها و کودالها و یا کبار اها و امثال یعنی تغیر طعم و بو و یا بوی مردار آهیها
در آن هوا هر آنچه مفسد و مزاج قلب روح و یا الجزء گشته زار اها بقول و حیوب و کیاهها و ریه و یا استحاله بخشته آلوده ردی
مانند درخت شوحط که درخت تمی است و بخش و درخت پیش و یا غبار که بدو برسد و هوا را غلیظ و یا کدر کرداند و مراد از غبار غلیظ است
که شبیه بالاجزا باشد که در هنگام کثرت آن ستاره ای کوچک دیده نشود و الکدر غیر شبیه بالاجزا است یا دخان یعنی دود مرتفع از
اجسام که از اراضیت نار یت مختلفه یا هوا که این نیز کدر هوا و مغلظ آنست و مشوار است نفوذ آن بسبب غلظت و کدر در شب
شتران و دیدی و از آن بسوی قلب جذب بنی نماید آنرا قلب بسبب عدم لطافت بلکه از خود دفع مینماید بجهتی که باعث ترویح آن نیست
بهیچ این امور بلکه مفسد روح و مکدر و موحش و منفر آنند و مراد از دخان ممکن است که جسم اسود مرتفع از هر چیسوزد آتش مانند
اگر چه از هوا و سیاهی در رائحت را که فساد آن بروح پیشتر است و در صور اعتدال صافیه غیر متنن ردی غیر متصف باوصاف سابقه
دیده نگردد چیاشد هوا حافظ صحت موجوده و محدث زایل بجهة آنکه معدل روح و مصلح مزاج آنست منفر آن از جهة کیفیت و قوام و جوهر
بهیچ نیست پس اگر تغیر کرد از اعتدال صفاتیها لطافت آن باشیا تغیر میکرد و حکم آن نیز یعنی محدث اده آن و حافظ آن چیاشد
و دانکه تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و غیر طبیعی یا صناعی و طبیعت انسانیه و مضاد مزاج قلب و روح است مانند تغیرات هوا به
باصفاد آن چیست مانند تغیرات عارضه بسبب جیال بخار و مانند اینها و تغیرات طبیعیه یعنی تغیرات فصلیه اند که فصول سنه چهار اند چنانچه
ذکر یافت که ربیع و صیف و خریف و شتا باشند از بدان فصول التقسیم می یابند و بسبی بدان میکردند بجهة آنکه آنها آمیزشی یابند زمانی
لهذا بدان میکرد چنانچه نسبت فصلی تمیزی یابند اجناس یعنی از بعضی و این فصول نزد اطباء غیر فصول نزد بهمچنین است زیرا که ربیع نزد اطباء بهاست
که هوا در آن باشند در اطلاق معتدل احتیاج بسوی پوشش بسیاری بسبب سردی هوا و نه محتاج باشند بسوی ترویح بسیاری بسبب گرمی هوا باشد
شادن ابتدای سبزی و خرقی و لباس زمردی نوروزی پوشیدن زینها رنباتات در و بیدن ریاحین و نشو و نما رنباتات و برگ
گرداندن اشجار و گلها و شکوفه بر سر نهادن شاهد و گل بر سر زدن با تمام شرب انبساط کشتن و مردم را قسم نمودن بکشتزار خوان الوان

www.alukan.net

فواکه و حبوب بسبب عفونی حرارت کامنه در بواطن آنها و حیوانات و انسان بسبب سردی هوای زمستان بر رسیدن هوای معتدل
مدانها و بیرون آمدن و تقویت یافتن ارواح و قوی بامتناع و بر انگیختن حرارت غریزی مناسبت تصحیح یافتن مس
و غیر او از انقاع سوائل و انصال ابخره و بدانها و مخرج یا مقابل است که آن ابتدای تخمین برگ درختان و مفقود شدن ثمرات
آنها و متغیر گشتن رنگ آنها و فحل و الوشدن اصوات بسبب سردی هوا و بودن مردم محتاج بتدفی بسیار
و شتاء نامند است که مردم بسبب سردی بسیار محتاج بپوشش و خزیدن در خانهای گرم که منعقد هوا مطلقا در آنها نباشد و حیوانات
صحراء و کوهی در مغارات و شکافهای کوهها پنهان کردند و هوام و حشرات اکثر بر طرف کردند و خانند مگر بعض مارها و اناعی که در
زمین رونده و پنهان کردند و مدت زمان هر یک از ربیع و خریف نزد ایشان اقصر است از زمان هر یک از صیف و شتاء و ربیع از
سجمین اربع شمالی و آنست که انتقال بایدش حرکت خانه خود بنقطه اول حمل در آن سیر نماید تا اول جوزا و صیف مقابل ربیع
آفتاب بهمان حرکت خانه خود بنقطه راس السرطان سیر نمودن در آن تا رسیدن بنقطه آخر سنبله و خریف از ابتدای سیر
آفتاب بنقطه اول میزان تا رسیدن آخر نقطه قوس و شتاء از هنگام رسیدن آفتاب بنقطه راس الجدی و انتهاء سیر آن تا منقو
آخر حوت که باز اول حمل دوره را سر کرده و بالجمله دوازده نگار اچهار قسمت نموده اند که هر قسمی تسریح باشد بروج پیچیده
جوانده در ابتدای آن شب و روز مساویست ابتدای گرمی هوا است بتدریج شب کوتاه کرده و در روز بلند و گرم تر تا منقو
رسد که نهایت طول نار روز و کوتاهی شب و گرمی هوا است که آن روز را روز رامجوز نامند و بعد از ان بروج صیفی است که سرطان
اسد و سنبله باشند و در اینها هوا نیز در شدت حر و است بتدریج کم آرزو زیکاهد و بشبها می افزاید و از سنبله روز سردی آغاز
تا نقطه سرمیزان که باز شب و روز باهم مساوی میکردند و هوا میل باعتدال مینماید و بعد از ان بروج خریفی است که میزان و عقرب
قوس باشند و در اینها بتدریج از روز میکاهد و بر کمی میکرد و بشبها می افزاید تا رسیدن بنقطه راس الجدی که نهایت طول شب
کوتاهی روز و سردی هوا است این شب را شب یلدا خانند و بعد از ان بروج شتاء است که جدی و دلو و حوت باشند
در اینها تدریج از شب میکاهد و بروز می افزاید و هوا بسیار سرد باشد تا بنقطه سرحمل رسد که باز شب و روز باهم مساوی گردند
و هوا باعتدال آید و دور را باز سر گیرد و همچنین و ذلک تقدیر العزیز العلیم و چون از اول میزان سیر آفتاب بکمال نقطه شتاء
استکمالی میل بنقطه الروح نماند امواد آن بخشش بیج کرم میباشد و نهایت گرمی آن در سرطان و اسد ست چنانچه ذکر آن گذشت
و در بخش ربیع دیگر چون میل آن بکمال جنوبیت هوا سرد میباشد خصوص در قوس و جدی و دلو تحقیقا و اینها بکمال عرض جنوبی
و اقالیم سبع مختلف و متغیر میکردد و همچنین مختلف و متغیر میکردد حال هوا بمختلفه باختلاف تغیر نواحی و ریاح و مجاورت
و کنار دریاها تا راضی این تغییر بنا بر سکان غیر خط استوا است اما در خط استوا شت فصل میباشد بجهة آنکه در فصل

اوله جلوه یکی مقابل دیگری و قسمت سر فصل یکیاه و نیم می باشد مربی قسم که از اول حمل تا نصف ثور صیف است تا نصف ثور تا
اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتاء و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول میزان تا نصف عقرب باز
صیف شروع مینماید و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو شتاء و از نصف دلو تا اول حمل باز ربیع و وجه
تکرار فصول در خط استوا آنست که آفتاب دو مرتبه بسمت الراس و نقطه اعتدالین میرسد و لهذا دو صیف واقع میشود و دو بار
سمت الراس میکذرد و بنقطه انقلابین میرسد و از این جهة دو شتاء هم میرسد و هر یک اینها مقابل دیگریست مراد از نقطه اعتدالین
نقطه راس حمل و میزانست و انقلابین نقطه راس سرطان و جدی که یکبار اعتدال پسی و دیگری را خریفی و دیگری را انقلاب صیفی و
دیگری انقلاب شتوی نامند و تفصیل این بیانات علوه دارد و اینجا محل گنجایش آن نیست از جهت این اختلافات اطباء اتفاق میکنند
برای اصلاح حال هوا هر چند هوا محیط بابدان از امور سته ضروریه ضروریتر و لابد تر است باعتبار اینکه بکار انتقال از
بلدی بلدی دیگر که هوای آن موافقت و مناسبت داشته باشد اینهمه مردم را ممکن نیست لهذا اصلاح میباید اطباء هوا فصول
و بلدان را بتدابیر انتقال از بلدی بلدی و غیر اینجاته انکه نظر ایشان در فصول بیشتر است که مؤثر اند در بدن انسان
باعتدال تخیص و غیره و اما نواحی و ریاح که نیز از جمله متغیرات هوا اند پس جنوب و ناحیه آن یعنی بادی که از انجانب وزد مسخن
و مرطب بدست و شمال و ناحیه آن یعنی بادی که از جانب شمال و توابع آن وزد باعث تبرید و تجفیف بدست و صبا یعنی مشرق
و دبور یعنی مغرب و ناحیه آن هر دو یعنی بادی که از این دو جانب مشرق و مغرب و توابع آن هر دو وزد مرطب باعتدال اند و اینها
نیز بحسب بلدان و اقالیم و وقوع جبال و بحار نیز مختلف میکردند و بیان اینها و علل اینها در بیان عرض اقالیم و وقوع جبال و بحار در
نواح آینده کوخواهد شد انشاء الله تعالی اما تغیرات فصول فصل ربیع معتدل در کیفیات اربع است که حرارت و برودت
و رطوبت باشد بسبب انکه آفتاب بقرب بسمت الراس میرسد و بحد مسامته میرسد بانعکاس آن در هوا گرمی و
خشکی هم میرسد بسبب قلت باران و لیکن ملایمی که باران آذرین موسم باشد مانند زیاداتی هوای آن مرطب است فصل
صیف گرم و خشک است بسبب بسامته شمس بسمت الراس و انعکاس اشعه و ارتفاع ابخره و تحلیل رطوبات قلت وقوع غمامات
بالمطر و غیره و لیکن این در بلادی است که در فصل صیف باران ببارد مانند بلاد ایران و عربستان و روم و غیرها بخلاف مصر و شام
و بنکاله و دکن و اکثر سواحل دریا که هوای صیف ایشانکرم و تر باشد و فصل خریف سرد و خشک است در مقابل ربیع و بحسب
طبع نضاد مزاج حیوان و طبع نباتات و لهذا اوائل خمور ضعیف قوی دارد و ارواح حیوانات و نباتات و نقصان اثمار و سقوط
اوراق اشجارات و این نیز بحسب بلدان مختلف میکردد زیرا که در بعض بلاد تا اوایل آن نیز باران میباشد مانند بنکاله و در بلاد
که اول موسم باران آنجا اول خریف است تا اخر آن انتهای آنست پس امور مذکوره خواص آن بلاد سرد و تر میباشد و بعضی

که اطلاق اعتدال بر فصل خریف نیز مینماید باعتبار بساوی هر دو بودن زیرا که معتدل را بر چند معنی اطلاق مینمایند چنانچه
سبب مزاج در تقسیم آن گذشته و فصل شتا سرد و تر است باعتبار آنکه آفتاب در آن بسیار از سر ما دور میگردد و باران و برف
باعث مذاوات تری هوا است این خبر در جلاست که باران در فصل زمستان شود مانند ایران و بلاد مذکوره و ضعیف کلا
مدد دیگر آنکه در فصل زمستان باران نمی بارد مگر نادر و چند بار آنهم بعد از آنکه هر فصلی از این فصول احداث امراضی چند مناسب طبع خود
مینماید و زایل مینماید مضاد آن زیرا که مقابلند و بدفع ماده مضاد بحدوث و احداث کیفیتی مخالف آن ماده است بجهت آنکه تولید هر
ماده یعنی قطعی مناسب کیفیت خود که باعث تولید آن امراض است میگردد سبب عدم اعتدال مزاج و لطافت و تحریک خود بجهتی از
وضوح فرمایندهٔ آنهاست برای دو مواد موجوده و محتمل الوجود در آنکه انفعیه بدن پس هرگاه نهوض نماید قوه و بحرکت در آورد مواد مضر
ساکنه را از ترفیق و سیلان دهد آنها را و تواند که تمامی را دفع نماید لامحاله بالعضاء ضعیفه مانند معابن و بخت جلده و اطراف آن
و باعث تولید امراض مناسب آن فصل میگردد مانند بادسیل و خراجات و بثور و دمامل و جرب و اورام حلق و بالجمله هر مرضی که در
آن ساکن باشد در شتا در این فصل غلیان و هیجان نماید و بدفع یا قوه مندفع گردد و حدوث آن امراض نیز از جهت دوائت آن فصل است
بالذات زیرا که چنانچه ذکر یافت اعدل و اصح فصول الی بکیات و صحت است بلکه بنا بر انضاج و دفع طبیعت و تقویت آن
و تنقیه بدن و قلع مواد فاضله از آن و نیز چون این فصل مناسب مزاج رو بصحت است باعث نهوض و تقویت و ازعاج آنست طبیعت
آن رطوبات خون در نباتات و حیوانات و انسان را بکیخته و ظاهر میگردد و باعث نماء و برآوردن شاخها و اوراق و ازهار
شکوفه ها و گلها و ثمرها و حمل حیوانات و نضارت و رونق چهره و بدن و فربهی و سرخی رنگ رو و غیرها میگردد و از جمله بعضی
اند که مزاج آن گرم و تر است جهت حدوث امراض حاره رطبه و ظهور افعال متعلقه بحرارت در رطوبت در آن و ضعیف شدن دفع
صفرا است بنا سبت طبیعت حرارت و سبس خواه با صفرا و الطاف صفرا که بجوشش می آورد و آنرا موجب امراض صفراوی میکند
مانند عرب و حمی محرقه و صفراویه و غشی و کرب معدی یا قلبی سبب گرم نمودن معده و قلب را بانصباب صفرا نسبوی آن
محلول شدن مزاج و جوف که تغذیه قلب بر است بگرم نمودن کبد نیز که این باعث زیادتی غلظ است و هیئت اندوه و کرب
سبب تحلیل رطوبات و گرمی و خشکی اعصاب و رئیسه بسیار و طالب تبرید و ترطیب بودن آنها باشد و همچنین کرب طبعی
و خشتاسو جب بسیاری و تزاید و سعال بسیاری تولید بلغم و امراض بلغمی است سبب تکثیف مسام سرد بدن و گرفتن
اخیر و غلظ متولده از مواد بارده رطبه بسوی سر بسیار اگر در آن فصل سبب سردی و سد تمام حرارت میل باطن
در آن مواد اندک تصرف نمود و طبیعت آنها را مستحیل با تخیر و غلیظ نموده و سبب بحمادات میل یکباب رأس باشد
رسیده بسبب سردی و تکثیف مسام نتوانند که مندفع گردند لامحاله مستحیل بر طوبت گشته نزول مینماید

ان که اقرب بدفع آنهاست مندفع میگردد و قلیلی از مجرای دهان نیز و این در صورتیست که اعضاء صدر قوی باشند و مکدر نه
از بسوی آنها منصب گردند والا اگر ضعیف باشند بسوی آنها ریخته سرفه و درد سینه و پهلو و غیرها حادث گردد و بالجمله هر عضوی
که ضعیف باشد و بریزند مانند دیا گوش یا چشم و یا حلق و یا جوف صدر و قصبهٔ ریه و دریه و معده و غیرها مرض مختص بآن عضو احداث دهان
نماید و اما تولید بلغم بسبب استیلا، برودت بر بدن و قلت حرکت محللهٔ و طوبات مجمده حرارت و پوست و کثرت نوم مولده بلغم
و کثرت اکل اغذیه غلیظه و غیرها است و بسبب این مواد و تقلیل حرارت موجبه هضم و نضج تام و دفع فضول آنها نیز و اما تولید امراض بلغمیه
بسبب اختلاط موجوده و مجتمع بودن مادهٔ آنها است از داخل و اعانت برودت از خارج و ضعیف زیاده میگردد در آن سوداء
امراض سوداویه بنا سبت مزاج آن با سوداء و سبب متغیر بودن هوا در آن بجهت اوقات از سرد بودن شب و صبحها و آخر روز و گرم
شدن در وقت ظهر و اعتراض فضلین و میل از گرمی بسردی نمودن و از پیش گذشتن تا بستان که سبب گرمی مسام و نافذ بدن را
تحلل و تفتح و دست کرده و تحلیل داده مواد و قوی را و برانگیزانیده و صفرا را و سوزانیده و اغلاط الطبیعه را و صبا کرد انیده بدن را
برای امراض که بانذک تغیر مواد و سدد مسامی که واقع گردد تغلیظی که در آنها بهم رسد مجتمع گشته باعث تغیر تعفن و احداث امراض
گردد و نیز در فصل گرما بسبب کثرت و وفور تواکه رطبهٔ تازه و آشامیدن آبهای سرد و اغذیهٔ بارده رطبه و اغلاط بهم رسیده
در آن هنگام سبب عدم اجتماع و میل حرارت بسوی ظاهر و تحلیل لطیف آن بخار و عرق و عدم تصرف حرارت غریزیه در آنها سکن غیر
متحرک بودند در فصل خریف بسبب تمام و عدم تحلیل لطیف آن بخار و عرق و میل حرارت بسوی باطن و تصرف حرارت غریزیه
در آنها باعث هیجان و غلیان و احتراق و حدوث امراض میگردد و تولید سودا در آن فصل بسیار باشد بسبب تغلیظ مواد و احتراق
بعض آنها بسبب تحلیل اجزاء لطیفهٔ آنها بحرارت صیف و ترید بواقه و اقتباس آنها در خریف و گردیدن سودا بسبب و دت و پوست
مادهٔ و اقتضای فصل و سبب زیادتی ردائت آنها اقتباس آنها است در بدن و ضعف قوه از انضاج و دفع آنها و تصرف حرارت
غریزیه در آنها و تجفن و غلیان در آوردن و احتراق و حدوث بعض اجزاء و باعث حدوث امراض سودا و بسیار شدن و تحلیل حیات ریح
صفراء تولید خون در بدن کم بسبب ضعیت مزاج فصل با مزاج خون و عدم هضم و نضج تام و این فصل کاهل و صامن و متمم و ظاهر
کننده و نقایا، امراض صفیه است و این امور بر تقدیر بست که فصول بر طبایع خود باشند و الا بسا است که بر تغیر فصل از
طبیعت خود افعال آن بالعکس عیاشه یعنی ربیع که هوای آن بسیار سرد و یا بسیار گرم و باران بسیار در آن واقع شود و همچنین در
صیف که هوا بسیار سرد گردد و یا در بلادی که موسم باران نباشد باران بسیار بارد و در بلادی که موسم باران است بارد و بسیار
گرمی و شتا بسیار منتقل گردند از مزاج اصلی خود و بدان سبب انقلاب در امزجه مردم و در امراض نیز واقع شود و امراض مختلفه
صورت گیرد اما بر سبیل که بسبب قوت سبب و اختلاف مادهٔ بهم رسد و اما تغیرات غیر طبیعیه و نه معتاده مزمنه یا از اسباب

سماویه است و یا ارضیه یا اسباب سماوی مانند اجتماع آفتاب یا بسیاری رو کوا کب و دوری بسیار رو کوا کب از منطقه و ثوابت یا مانند
نشستن ابر یا به که کل اجتماع یا کمود و هنری شامی که معروف بمصباح قبل الاسد و عین الثوابت یا کوکبی که خارج شود از سر کز عالم و مرور
نماید از مرکز شمس و رسد مرکز آن کوکب دعا کرا منطقه است و موضع آن اکرا ز ثوابت است موجب تسمین هوا کرد و هر چند در زمستان
باشد چه زیاد تر در روشنی و نور آنها و انضمام آنها بانور و روشنی آفتاب باعث زیادتی کرمی شدن بر اکه اضواء تمامی حاصل شود و محدد کرد
و اکر اجتماع شدن ممتد و دایمی باشد تسمین بسیار باشد و دوام هر سرد هوا اکر نه کرمی تعدد ا ران اجتماع چنانچه ظاهر میکرد و در زمستان
کسوف شمس سردی یک دفعه در هوا هر چند در تابستان باشد لیکن چون دوام ندارد زمان آن بسبب سرعت حرکت قمر و کله نشستن آن از افق
آن برودتی که از هوا سردی بسیار بهم نمیرسد اما اختلافات ارضیه چنانچه باشد سبب اختلاف مساکن و مختلف میکرد دا باعتبار هوا مساکن
یا از جهة عرض مساکن یا از جهة مجاورت مقابل یا کمار یا وضع آن و یا قربت یعنی خاک آن و عرض عبارت از بعد آن از خط استوا است
کرجانب قطب الشمال نباشد و جهة آنکه قوس دایره نصف النهار میان سمت الراس و معدل النهار میکند پس بلدی که عرض آن
مساوی میل کلی باشد و آن مدار راس السرطان باکثر از آنست و قتی که معارضه نکند او را سببی از اسباب ارضیه که حرارت آنرا کم
کرداند در مقام صیف کرم باشد سبب دوام مساقت شمس و طول و زدر آن و بلدی که جهة باشد از مدار راس السرطان سرد
میباشد سبب بعد مساقت و همچنین هر چند دور تر کرداد سرد تر میباشد تا بعرض شصت و شش درجه رسد که بسیار سرد میباشد و
بدانجهة عبارت میکنند از آن بسیار کم است بعد از ان سبب کلال سردی معموره میکنند نهایت اکثر اقلیم دوم بسیار کرم میباشد
نجهة دوام مساقت شمس بر سر کان ایشان یا قرب مساقت برای آنکه عرض هر شهر آن قرب میل کلی است و عرض وسط آن بیست
چهار درجه و نیم است این نهایت زیاده است از میل کلی و بعضی کفته اند تا بر سد بوسط اقلیم دویم که قرب است میل کلی و بسیاری
آن و اکثر اوایل اقلیم سیوم بسیار کرم میباشد بسبب قرب آن میل کلی را و اما اوآخر آن بمقدار قرب با قلیم رابع هوای آن
معتدل است همچنین تمام اقلیم چهارم و از اقلیم پنجم تا ششم و نصف میل برودت مینماید تا آنکه بسیار سرد میکردند باعتبار تفاوت
بعد شان از خط استوا و عدم مساقت شمس و عدم دوام قرب بمساقت بسبب عدم مرور آفتاب از سمت الراس ایشان بر اثر و کواکب
کمار باعث تلطیف هوا میکرد بسبب کثرت اختلاط ابخرا آبکاریکه منفصل از دریا یا بخار اطراف چیزی است که منفصل میکرد و ابخرا آبها
نجهة آنکه منفصل میکرد و مکرا لطف ابخرا آن و ابخرا آبها ابخرا ارضیه محترقه مالحه که باعث ملوحت آب میکرد و متحمر میکرد و بسبب غلظت
و اصیقه و دا زیخت است که بهمان نجهة مستقیل یا بیت کرد و شیرین میباشد و بلد بحری که در میان دریا باشد از اقلیل
و یا در کنار دریا باشد مانند بصار و معتدل میباشد حرارت و برودت آن یعنی در فصول عامه بسبب غلبه رطوبت بر کرمی آن بسبب زوال کلی آن
کرمی میباشد و در فصول باردیه بسبب زوال کلی شدت سردی میباشد بسبب غلبه رطوبت نیز برای آنکه اعدی الفاعلین یا رطوبت مضاف

سبب انجزه بجهة انکه حرارت آفتاب کواکب صعود میفرماید از زمین و آب انجزه که مخلوط بهوا میکردند برجهن بلند کشنده و بهار قوت
صعود از آنها حرارتی که باعث صعود آنهاست بطبع خود که برودت است بتمامه و باعث برودت هوا میکرد و برای انکه هوا
قوت شعاع تا انجا است طبقه سیوم هوای حار است سبب انجزه بجهة انکه صعود ادخنه و ارتفاع آنها سبب پس آنها زاده از
انجزه است سبب طبقه آنها و هر چند که اجزای او غلیظ تر از اجزای مایه است با ادخنه بیشتر از انجزه است لیکن سبب پس آنها قلیل
حرارت مصاعده آنها است بیشتر از اجزای مایه یکبار یه است طبقه چهارم هوای صرف خالص از انجزه و ادخنه است که مجاور کره
اثیر که کره نار ماننده است پس بر تقدیر باشد طبقه مرتفع سرد تر و خشک تر از طبقه مختص مجتمع در آن انجزه و ادخنه مصاعده از بخار
اراضی آن تاثیر حرارت نکند کواکب بتره و امواج آنجا که از انعکاس و رسیدن هوای آن طبقه دویم چه جای سیوم دوبرودت
ابر و باران و تگرگ و برف و سایر کائنات جو از معرفت این طبقات و انعکاس اشعه بر سایه و اراضی معلوم میکردد و حکایت
بعضی نقل نمودند که در زمن سفر دامن کوهی رسیدیم برای تفرج بالبعضی بالای کوه رفتیم از آن کوه اندک بلند بود بعد رسیدن بالای
آن دیدیم که از شب بسیار که کوه بکاری آمده و کمری رسیدیم که مردم پای کوه و قافله بنظر نیامد بعد زمانی بر عرف گشت بمیان آن بخوم
کردید چون از کوه پایین آمدیم دیدیم باران عظیمی شده و در میانه تر در کوه الها آب ایستاده و اهل قافله نشسته چون شبانه بالای کوه
فهمیدند ابری آمده و باران عظیمی باریده بایشان چون بالای کوه ابری و بارانی ندیده بودند نفهمیدند ابر و باران را بر سر کوه ندیده ایم و ظن
مستوی در بلندی و پستی هوا آن صحیح و سالم تر و ابعد الاثر است اما تراب با راضی تربت کبریته یعنی بلادی که زمین آنها
کبریتی باشد کرم و خشک است هوای آنها بمقتضای استعداد کیفیت کبریته را و تربت نتره یعنی بلادی که زمین آن خوابانده و
از آن آب تراوش نماید همیشه هوای آن تر و باشد بسبب کثرت صعود ابخزه رطبه و اختلاط بهوا یا نفس و بخچه اکه دوام تراوش آب
انعباس آن همیشه در باطن زمین و عدم تحلیل باعث عفونت میکردد و عفونت آن باعث عفونت هوای مجاور آن میشود و بطبع جمیع
کرم کوهستان واقع باشد هوای آن اکثر سرد و خشک یا بالعکس کرم و خشک باشد بحسب اختلاف اوضاع و باعث صلابت ابدان
سکان آن بسبب قلت رطوبت مرخیه در هوای آن بجهة قلت ابخزه برای کمی ماده ابخزه که سایه و رطوبات در زمین است و بابعد است
هوای سرد و خشک باعث استحکام مزاج میکردد بجهة قبض و تکثیف آن جواهر اعضا را و انجماد آن رطوبات مرخیه مرطبه آنها را و جمود
جمیع آن امور اخیر سبب اطول عمر است و بالعکس بجهة هضم و نضج و تحلیل رطوبات فضلیه مرخیه بدان جهات باعث تعفن بدن و اعضا آن
از آنست بجهة منع روح و حار غریزی از تحلیل بیشتر و هضم و تولید دم جید بقدر کفایت و فضول ادویه کثیره البعد
نیکوذ از تک حار و براقه و درخشنده که است و امراض مختصه بدان مکان مزاج نزدیک است بجهة علتی که ذکر یافت و سرع و بطی اختلاف
بسبب کثرت یا قلت و اجتماع این دو بطی و عدم تحلیل آن بسبب کثافت مسام برودت اکثر برودت باعث ضعف باعث

و اکثر اطبع اینجا بارد اند و برودت باعث زیادت خروج آن از حد اعتدال و حاجز شدن از دفع چیزی که مضر بدن و هوای آنها از
فضول ابخره هوای گرم مرطوب کشنده و اعضا است بسبب فساد و تحلیل بسرقی اغلاط ارواح و تحلیل و تخریب مسام و تخریب مزاج
انسام جاری کردانیدن رطوبات مرتفعه بسوی اعضا و باعث استرخا آنها شده است و نیز هوای کرم ضعیف قوی و تحلیل
ارواح عامل آنها است و ضعف بدن و این هر دو سبب آنست که باعث سوء هضم است بسبب افراط تحلیل روح و حرارت غریزی
که چراغ است بسبب تحلیل قوای حساسه و ارخا آلت آن بلت دماغ و باعث ثقل دماغ است بسبب کثرت صعود مواد رطبه
سوی آن و قبول آن مر آنها را بسبب ضعف خود و بجهة سیلان رطوبات سوی آن ز طوبت از اضر اشیا آرامت و کمد ذهن و
لهذا اصاحبان امراض دماغیه دماغ ایشان ثقیل و حواس ایشان کمد میباشد و صاحبان امراض مهدیا نند اسهال مسکن و
حاد میباشد بسبب تحلیل رطوبات خلط و اکس از مواد رطبه و لیکن بسبب تحلیل مواد قوی ضعیف میباشد دماغ و ذهن ایشان امراض
مختصه دماغ ان شاق است بسبب نضج سباب مواد متسلیه دماغ و سیلان آن بسبب حرارت بسوی آن و قبول لحم غدوی آن از آنست
صفت خود و جمیعت علطیه عفنیه بسبب کثرت مواد مجتمعه و غلیان و تعفن آنها بتصرف حرارت غریزیه و رسیدن عفونت آنها بقلب و
اکثر سایر بدن و رسیدن بسبب ضعف و ضعف بدن بسبب تحلیل جمیع آن و قبول الضباب مواد متحدره از سر او امثال تغیرات
نضاره مجاری طبیعی مانند و باکه متغیر جوهر هوا است بعفونت و فساد و سریع عفونت و فساد آن بسبب تفتن قلب و فاسد
میکرداند مزاج آن مزاج روح حیوانی را اولا و بعد ازان مزاج دماغ و کبد و روح نضاره و طبیعی را پس سایر بدن را و لهذا باعث
موت و فساد و افتاد ارواح و چون بیانات احوال هوا از هیئت اعتدال و انحراف و تغیرات باعث صحت و امراض آن بالاجمال
ذکر یافت برای تبیین باقی انجمله بسطی باید کرد می باید دانست که تغیرات سماوی ارضی و معرفت افلاک و بروج و اقالیم و بلدان و نواحی
موقوف بمعرفت افلاک و بروج و انجم و خط استوا و تقسیم ربع مسکونست پس آن لا باید دانست که افلاک نه اند که طبقه نامند
مقعر مخروطی مکواکب سیاره اند و هریک از آنها مشتمل بر چند فلک است و فلک هشتم فلک ثوابت است که کواکب
ثابته در آن مرکوز اند و نهم فلک الافلاک است که فلک اطلس نامند بسبب صفا و خالص و صافی و بیکوکب بودن آن و سطح
مقعر بر مرکز بسطح مقعر دیگری مماس و متصل است بدون خلا صلد و سطح محدب فلک الافلاک راحق تعالی امید انکه منتهی نامیکرداند
اعلی فلک البروج مماس بسطح مقعر فلک الافلاک و سطح مقعر آن مماس سطح فلک مقعر است که فلک زحل نامند و
سطح محدب فلک زحل مماس سطح مقعر فلک مشتری است که فلک مشتری نامند و سطح مماس سطح محدب فلک پنجم است
که فلک مریخ نامند و سطح مقعر فلک پنجم مماس سطح محدب فلک چهارم است که فلک شمس نامند و سطح مقعر فلک شمس مماس سطح محدب
فلک زهره است که فلک زهره نامند و سطح مقعر فلک سیوم مماس سطح محدب فلک دویم است که فلک عطارد نامند

وسطح متمم فلک دویم مماس بسطح محدب فلک اول است که فلک قمر ماسنده داین افلاک نهایه را بحکم آیه کریمه انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب ستاره دنیا نامیده فلک هشتم را کرسی و عرش نیز سطح محدب فلک قمر مماس بمحدب کره نار است که کره زیر همه
وسطح مقعر آن مماس سطح محدب کره هوا و سطح مقعر این مماس سطح محدب کره آب و خاک است و ارض است بدلیل آنکه این هر دو با هم یک کره اند و طبیعیا
و بسیطهای در عین آنرا از کرویت برمی آورد و بسبب کبر زمین هرچند نسبت بافلاک بسیار صغیر است اما ارض مرکز کل است و عرش
جمیع المجموع یک کره اند محیط بکل و بکره کرسیه چیزی را برای تقسیم کرات و افلاک یا بکله کرسیا است که بعبره بفصل نامند و التقاطع
پوستهای فوقانی آن با هم و همه افلاک را حرکت خاصه دایمیه است که از مشرق بمغرب است که بر توالی نامند و اسرع کل است با
برنسبت کرات بسیار و نیکه دوره دایمی میکند در کمال توقت که افلاک بکره و کره نارا با خود بالتبع میکرداند و هر یکره احرکتی خاص
است در سرعت و بطوء و فلک تاسع را هر یک یک فلک است بجهة آنکه تقض حرکات ندارند هر یک مختص بحرکت خاص است
قرار اجماع فلک است یکی جنوبی هر دو یم مایل بحرکت هر دو مشابه حول مرکز عالم است و این خلاف قیاس و از مشکلات فن هیئت است
جهارم فلک مدیر است و حرکت این حول مرکز عالم مشابه نیست و هر یک از نقطه علویه را مستحیر و میر نامند که گرداگرد
و مشتری در حمل باشند و هر دو را میر نسته فلک است یکی مثل و حرکت این حول مرکز خود است که حول مرکز عالم باشد و
مشابه است دویم فلک حامل حرکت این مشابه حول مرکز خود و مشابه حول مرکز عالم است که از مرکز عالم بعد ابعد است بهمان سمت یعنی بر خط تا بر مرکز فلک این
یکی از مشکلات این فن است سیوم فلک مدیر است که کوکب مذکور در این است و بحرکت این حرکت مینماید و حرکت این
نیز حول مرکز عالم مشابه نیست بلکه حول مرکز خود مشابه است و عطارد را چهار فلک است یکی مثل و حرکت این مشابه حول مرکز
است که از مرکز عالم است دویم مدیر و حرکت این بر مرکز خود و در مرکز عالم مشابه است سیوم حامل و حرکت این بر مرکز خود
و در مرکز عالم و در مرکز مدیر مشابه است بلکه مرکز در نقطه است که در منتصف مابین مرکز عالم و مرکز مدیر است و بعد آن نقطه از
مدیر مساوی بعد مرکز حامل است از مرکز مدیر این نیز یکی از مشکلات این فن است و در تحریره این نقطه را که حرکت حامل حول
مشابه است مرکز معدل المسیر نامند و آن دایره البته متوهم مساوی حامل که مرتسم میکرد دیگر آن خطی که خارج است از
نقطه و بمرکز مدیر کشیده و در نتیجه آن معدل المسیر نقطه آنست که سیر اینها معدل دانسته میشود و بدان چهارم فلک مدار
حرکت این مشابه است کره مرکز خود در مرکز عالم و هر یک از کواکب سبعه سیاره را سوای شمس حرکتشان توسط فلک مدار
باعتبار بلکه انهار اجمع است استقامت است بخلاف شمس و اقمار که حرکات آنها را اختصاص هر یک بجهة خاص است
که قمر یکماه یکدوره را تمام کند و عطارد قریب یک سال و زهره یک سال و شمس نیز یک سال و مریخ یک سال

و زهره مشتری بدوازده سال و زحل بسی سال فلک ثوابت را بسی و شش هزار سال فلک الافلاک را بشبانروزی یک
دوره را تمام میکند که حرکت اراده نامند و حرکت آن هشت فلک اثیر مغرب بشرقست که بر توالی بروج نامند و حرکت فلک
الافلاک اثیر مشرق بمغرب که برخلاف توالی بروج نامند و این بنا بر اتفاق ممکن ما تقدم اهل هیئت و امارد شیخ بن عربی و بعض
متقدمین دیگر حرکت همه از مشرق بمغرب است بسبب سرعت بطو بعضی از دیگری پس میمانند و چنین مینماید که حرکت بعضی از مشرق
بمغرب حرکت بتوالی از مغرب بمشرق است و تعداد هر یک از افلاک ستاره حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات رفع
مناقضات برای هر یک بحسب احتیاج فلکی چند مقرر نموده اند و الا فی الحقیقه بحسب اهل شرع که اک خود سیارند در افلاک حکم آیه
کریمه و کل فی فلک یسبحون و چون تفصیل آنها طولی دارد بدین مقدار اکتفا نموده شد و مدار که در هر فلکی باعتبار تحریکشان دو
نقطه که مدار نخستان بدانست متصور میگردد که آن دو نقطه دایم ساکن و برجای خود مستقر اند و بجاذر از محوره خود مدار نامند آن دو
نقطه را قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک مشترک را ی
قطبین فلک الافلاک بلکه قریب بهست درجه و عده ثانیه از آن و در تراست بجاذی آن یکی بجانب شمال و یکی جنوب و شمالی مقدار
بهست و سه درجه و عده ثانیه از قطب فلک الافلاک بالاتر است قریب ستاره جدی و مرئی میگردد و قطب جنوبی آن غیر مرئی است
سکان ربع شمالی را امکان ربع جنوبی را این مخفی و آن نمایان و منطقه این غیر منطقه فلک الافلاک بهمان مقدار از نقطه فوق
الارض تحت الارض در ترکرده و نقطه مغرب و مشرق تقاطع نموده حمایل منطقه فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار بهست و
سه درجه و عده ثانیه و بدانکه دو قوس از دایره نصف النهار واقع میان نقطه تقاطع دایره معدل کر منطقه فلک الافلاک نیز
بهمانست نقطه تقاطع منطقه البروج را قوس میل کلی و آن بعد امیل کلی نامند و قوس واقع میانین نقطه تقاطع منطقه البروج
نقطه از انمام میل کلی نامند که مقدار آن شصت و شش درجه و کسری است و چون در واسطه حقیقی هر یک از افلاک حمایل نقطه که
میانشان را قطبین بمساوی باشد فرض نمایند یکپاره جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب
از دایره عظیمه فرض نمایند که یکی از نقطه فوق الارض تحت الارض و قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج بگذرد و فلک
البروج را بنسبت یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب این را دایره نصف النهار نامند بجهة آنکه آفتاب در نصف روز بدانجا میرسد
این دایره را باعتبار ربعه میرجهار قطب مرور کرده و گذشته است و دایره دویم از آن دو نقطه مغرب و مشرق
گذرد فلک اول را بنیم میسازد یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و چون آفتاب بسیر خاصه خود بر مدار آن آید یعنی محاذی مدار
آن گردد شب و روز در جمیع بلدان معتدل مساوی گردد و لهذا این را معدل النهار نامند و دایره سیوم از قطبین مغرب
و شرق قطبین فلک الافلاک بگذرد و آسمان را بدو نصف کرداند یکی فوقانی و دیگری تحتانی و این را دایره افق نامند

کچون آفتاب وقت صبح بمکان رسد از نصف تحت الارض برآید و داخل نصف فوق الارض شود و سبع عبارتست از ابتدای ظهور
روشنی آفتاب تا مقام طلوع آن و این بیشی مقدار صبح بحسب فصول بلدان بقرب و بعد شان از خط استوا مختلف باشد
در قصر و طول هر چند قرب بزرگتر باشد قصر بعد زطولانی ترو هر چند بعد زطولانی قصر بعد زقصر و چون دایره
دایره علیه دیگر را در دو نقطه قطع نماید که آن دو نقطه را قطبین فلک البروج نگویند لامحاله منطقه آنرا منقسم بدو دوازده قسمت نماید و هر
قسمتی از برجها نامند و هر برجی را منقسم بسی قسمت نماید و هر قسمتی را درجه نامند پس منطقه منقسم بسیصد و شصت درجه شود و چون
در هر مرجعی از اجتماع چند لوا کب بقدر خالی از قدر جزیل اشکالی متوهم میگردد و آن برج مسمی آن بشکل هیئتی دشتلا برج اول را کز از
نقطه مغربیه محل نامند دوم را ثور و سیوم را جوزا نامند که نقطه آخر این پوسته است بنقطه رأس الراس که محل تقاطع دایره
معدل النهار و نهایت دوری منطقه البروج از معدل است و این نقطه را نقطه انقلاب صیفی نامند که چون آفتاب بسیر
خانه خود بدین مدار رسد نهایت طول روز و کوتاهی شب باشد و آن روز را روز زاجر نامند و چون ازان منقلب گردد دو مگر در تنزل
روکوتاهی آورد و برج چهارم را سرطان نامند ابتدای آن ازان نقطه است تا سی درجه و بعد ازانرا اسد گویند برج پنجم است بعد ازان سنبله
گویند برج ششم است نقطه آخر این پوسته است بنقطه مشرق که محل تقاطع دایره افق است که نقطه اعتدال خریفی نامند
که چون آفتاب بسیر خانه خود بدین مدار رسد شب و روز متساوی گردد و بعد ازان بتدریج روز بمیل بکوتاهی نماید از اول برج میزان که
برج هفتم است و وجه تسمیه آن میزان آنست که بشکل ترازوی موهومی است و نیز چون آفتاب بنقطه اول آن رسد شب و روز متساوی
میگردد و همچنین نیز میگویند برج مناسب اشکال موهومه از کواکب آنست و بعد ازان عقرب است که برج هشتم است و بعد ازان
قوس که برج نهم است نقطه آخر این متصل بنقطه تحت الارض محل تقاطع دایره نصف النهار است این نقطه را نقطه انقلاب
شتوی نامند که چون آفتاب بسیر خانه خود بعد ازان رسد نهایت طول شب و کوتاهی روز باشد که آنرا شب یلدا نامند و بعد ازان
چون باز آن منقلب گردد بتدریج روکوتاهی آورد و از نقطه اول راس الجدی که برج دهم است بعد ازان دلو است که برج یازدهم
است بعد ازان حوت است که برج دوازدهم است نقطه آخر این باول حمل که نقطه مغرب محل تقاطع دایره افق و معدل است
و نقطه اعتدال ربیعی نامند پوسته است که چون آفتاب بسیر خانه خود بدین مدار رسد شب و روز باهم متساوی گردد پس منطقه البروج
منقسم بچهار ربع گردیده فوقانی و دو تحتانی و هر ربع که قسمت که سه برج باشند و هر ربعی را فصلی نامند مثلا از نقطه اول حمل تا
آخر سرطان را ربیع نامند و از راس السرطان تا اول نقطه میزان را صیف و از نقطه اول میزان تا راس الجدی را خریف و از راس
الجدی تا اول حمل را شتا گویند و بنده را مذکر گاه گوید فلان ستاره در فلان جهت سر اوست که چون خطی بتقدیر فرض نمایند
کرا از مرکز زمین در مرکز آن کوکب سیاره گذرد و بفلک هشتم بدان برج رسد هر درجه را از درجات آن برج که فرض شود و بحساب

باشد تخمیناً و مبدأ اقلیم ششم جایی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و شش درجه و ربع و دقیقه و مبدأ اقلیم هفتم جایی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت و نیم باشد و عرض آن چهل و شش درجه و کسری کم بود و مبدأ اقلیم هفتم جایی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چهل و هفت درجه و خمس درجه و وسط آن جایی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف و ربع و دقیقه و آخر آن نزد جمهور جایی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن پنجاه و شش درجه و بعد از ایجا بسبب کمی عمارت و غایت سردی هوا اصل عمارت مذکر نشده اند و بعضی اصل عمارت کرده اند و آخر اقلیم هفتم آخر نهایت عمارت کرخانیا است و بعد و کسری است بعد ازان بسبب کمال سردی هوا و بخره و تاریکی هوا و بلیدی اطلاق معمور نیست بدانکه سیر آفتاب درین اقالیم سبعه شمالی است یعنی محرف شمالی و انحراف اقلیم اول از اقلیم دوم از اقلیم سیوم و همچنین تا اقلیم هفتم ایشان را افاق نامیده اند و بعد ازان در عرض تسعین و قریب بان رحوی گرد و نهی قطب شمالی است الراس آن و قطب جنوبی تحت القدم و طول هر اقلیمی از مغرب تا مشرق است و بعضی مبدء ان از جانب مشرق گرفته اند و همه عمارات از جانب مشرق موصلی است که از آنجا کشتی نرانند و از جانب مغرب خبر نیست که تا چه معمور بوده و حال خراب شده و از هجر ایر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریا بمغرب ده درجه است و همچنان بعضی مبدء عمارات را از جزایر خالدات گرفته اند و بعضی از ساحل دریا بمغرب بعد ملکه اقلیم اولی متعلق بزحل است بلاد منسوبه بدان اکثر تبار و سواحل دریای قلزم و جزیره سیلان نامند بعضی بلاد حبشه و سواحل دکن است و اقلیم دویم متعلق مشتری است و بلاد منسوبه بدان مکه معظمه و مدینه طیبه و جده و یمن و بعض بلاد هند است و اقلیم سیوم متعلق مریخ است و بلاد منسوبه بدان عراق عرب و اکثر بلاد دکن و هندوستان و بنگاله و ایران و ترکستان است اقلیم چهارم متعلق شمس است و بلاد منسوبه بدان عراق عجم از اصفهان و خراسان و شاهجهان آباد و عراق عرب و غیرها است اقلیم پنجم متعلق بزهره است و بلاد منسوبه بدان ماوراء النهر و بعض بلاد ترک و کرجستان و بعض بلاد روم و غیرها است و اقلیم ششم متعلق بعطارد است و بلاد منسوبه بدان بعض بلاد ترکستان از کاشغر و چاچ و اسفیجاب و خوارزم و اکثر بلاد روم و شام و قسطنطنیه و رومیه و بلاد چین و زنگ و غیرها و اقلیم هفتم متعلق بقمر است و بلاد منسوبه بدان بعض عراق متعلقه بیلاد فرنگ است و مدار مدن اقلیمی چند بلده واقع است و بسا است که قدری از بلاد دو اقلیم تمام آن در اقلیم دیگر واقع است بدرا که تقسیم و معرفت آن بحسب در جاست چنانچه ذکر یافته برای تعیین اقلیم معرفت بعض بلاد مشهوره هر اقلیم از اقالیم سبعه شمالیه و جنوبیه بترتیر ذیل بعد دل ثبت میگردد و هیت

جدول معرفت بعض بلاد مشهوره در ربع مسکون از خط استوا تا اقلیم سابع

۱	هوم	۲	اینده قلعه سیوات	۲	کربلای معلی	۲	انطاکیه	۴	مشهد مقدس ۴
۱	حبش	۲	سرونج	۲	کوفه	۳	انطاکیه	۴	فارياب ۴
۱	عدن	۲	اکبر آباد	۲	بغداد	۳	حلب	۴	سمنگان ۴
۱	لنکا	۲	کوالیار	۲	بصره	۳	سنجار	۴	طالقان ۴
۱	جلوت	۲	قنوج	۲	عسکر مکرم	۳	موصل	۴	بسوانج ۴
۱	بربر	۲	لکهنو	۲	اهواز	۳	سرمن رای	۴	کشمیر ۴
۱	کلک دز	۲	کالپی	۲	اصفهان	۳	کجوان	۴	جام ۴
۱	سراندیب	۱	بهرایچ	۲	کازرون	۳	براغه	۴	جرشان ۴
۱	جنید	۱	کالینجر	۲	فیروزآباد	۳	تبریز	۴	کابل ۴
۱	مسند الملک دمن	۱	اوده	۲	شیراز	۳	اردبیل	۴	جلال آباد ۴
۱	محارفه عمان	۱	اله آباد	۲	اصطخر	۳	همدان	۴	تیور ۴
۱	احمد نگر	۱	جونپور	۲	یزد	۳	سهرورد	۴	فرغانه ۵
۱	سومنات	۱	بنارس	۲	کرمان	۳	نه کیلان	۴	بردع ۵
۱	بیدر	۱	رهتاس	۲	ترشیز	۳	گرخ	۴	باب الابواب ۵
۱	گلکنده	۱	قلعه ٹکاری	۲	کنج	۳	فردون	۴	گوا به مدینه روس ۵
۱	بیجاپور	۱	بهار	۲	نکین آباد	۳	مونتم جیلان	۴	کریه ۵
۱	رنتون	۱	ٹهنه	۲	بیمند	۳	حضر موت	۴	اسفنجات ۵
۲	جنجوه	۲	مونگیر	۲	غزنه	۲	قسه	۴	بلنش ۵
۲	ظفیف	۲	راج محل	۲	ملتان	۳	کاشان	۴	گرکانج دار الملک خوارزم ۵
۲	مربه طیبه	۲	جهلی	۲	قندهار	۳	ری	۴	بخارا ۵
۲	جده	۲	کهوڑ اکهاٹ	۲	پنجاب	۳	سمنان	۴	ایلاق ۵
۲	کرمنطمه	۲	بنگاله	۲	سیالکوت	۳	اهل قصبه طبرستان	۴	سمرقند ۵
۲	عایف	۲	دهاکها	۴	لاهور	۳	دامغان	۴	خجند ۵
۲	هرمز	۲	سلهٹ	۲	سنام	۳	سلماس	۴	ختن ۵
۲	ٹهٹه	۲	فیروان	۳	سمانه	۳	بسطام	۴	شاش ۵
۲	بهکر	۲	مهدیه	۳	سرهند	۳	استراباد	۴	بلخ ۵
۲	احمد آباد گجرات	۲	انطاکیه مغرب	۳	کانگره	۳	جرجان	۴	قسطنطنیه ۶
۲	بدا پور	۲	اسکندریه	۳	سری نگر	۳	سبزوار	۴	لجر ۶
۲	کنبایت	۲	مصر	۳	هردوار	۳	ترشیز	۴	ابرلند ۶
۲	سورت	۲	قلزم	۳	بانی پته	۳	نیشابور	۴	کاشغر ۶
۲	اکبور	۲	بیت المقدس	۳	شاهجهان آباد	۳	طوس	۴	خان بالغ ۶
۲	اجمیر	۲	طبریه	۳	سنبهل	۳	رزرن	۴	بلغار ۷
۲	معدالت آباد	۲	دمشق	۳	قرطه دار الملک مصفاه	۴	قونیه	۴	ارزاک ۷
۲	اجمیر	۲	بعلبک	۳	دهلی	۴	هرات	۴	حلوان ۷
۲	جیسلمیر	۲	حلب	۳	ملتان	۴	سرخس	۴	سد یاجوج ۷

از خلط و کار دم طبیعی عبارتست از اعضاء بدن که مفرده اصلیه نامیده و هیچ مرکب غیر همایله همه از ترکیب و ترتیب عناصر مولدات
و اخلاط آماده ایجاد و تغییر و تبدیل بتحلیل آماده و محتاج بدل ما تحلل برای بقای شخص نوع و آن بدل ما تحلل نیست مگر غذا که خورده گی
مایوکل نامند و غذا بدون آن ناشایست آن مقسم نضج و تحلیل می باید و با عضاء بعیده و عرقی منبثه که آثار ترقیق داده نفوذ فرماید میرسد
پس آب مشایع الیه بالعرض است بر اگر بالذات آب بسیار ملائم قابلیت غذائیت ندارد مگر باختلاط جسم دیگر از انسان اگر حیوان
بری باجرام اغذیه و در نباتات با جزای تراپه و در حیوانات بحری با جزاء غلیظه لزجه مختلط آب و صفارشان و در کبارشان آن و حیوانات
صفار نیز بی آشامیدن آب برای ترطیب بدن ترقی کبار غیری و روح حیوانی است پیرودت در طوبتی که داده و از بزالدات سوداوی
حیوان و نبات قابلیت غذائیت انسان ندارد چنانچه بعد این بیشتر آنرا تفتار دربیان اقسام اغذیه خواهد آمد پس رسید و جسم استیلای
ضرورت عیشت انسان بحیوانات و نباتات و نیز مادامکه معیشت و بقای شخص موقوف بر این هر دو ممکن نیست لیکن هر یک بقدر ضرورت
و احتیاج نه اسراف و زیادت و نه نقصان و کمی و شک کردن بر خود و آیه کریمه و من الماء کل شئ حی و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و لا تقتروا
یدک الی عنقک و لا تبسطها کل البسط اشاره بدانست منشوی آب زیر کشتی آرامشتی است آب در کشتی هلاک کشتی است
و صرف آب بعد هم الشده و اهم سایر امور ضروریه است و لهذا این بعد از هوا و پیش از دیگران کرایافته و بدانکه اشیاء اگر
خالی از ماده کیفیت و صورت نوعیه میوه هر نوع مرکبی از دیگری نیستند لیکن در بعضی هر سه سانیه و در بعضی ماده غالب و در بعضی کیفیت
در بعضی صورت و در غلبه نیز در شدت و ضعف متفاوتند و هر یکی بسمی ما بهم خاص اند و چون این امور بالاجمال دانسته شد پس میگوئیم
سوای آب که واردین کرد و هم اغذیه اند ماشه و خواه و دوا میان آن و کیفیت هر ده بدنیه و حرارت غریزیه و قوای آن فعل و انفعال
رو دیه که آن فعل و حرارت و قوای بدنیه نامیه و حرارت و قوای بدنیه در آن غالب از آن نیست که تاثیر آن یا ماده فقط است و بدن
تاثیر کیفیت یعنی کیفیتی غالب بر مزاج اصلی بدن احداث نمی نماید آزاد آمطلق نامنده یا تاثیر آن کیفیت فقط است بدون اینکه
ماده آنرا در بدن توالیدی یا بدین اداوای مطلق گویند یا ماده کیفیت هر دو تاثیر نمایند یعنی هم از آن غذائی حاصل میگردد و هم کیفیتی
غالب بر کیفیت اصلی بدن این اغذای دوائی نامنده یا کیفیت ماده هر دو یعنی هم از آن کیفیتی غالب بر هم غذائی حاصل میگردد و هم
دوائی نه آن کونیده یا بصورت فقط یعنی تاثیر آن بصورت توعیه کیفیت مطلقه است بدون تخصیص بکیفیت خاص لهذا این
دوائی میانه نامنده و این غالب از آن نیست که با موافق مزاج اصلی طبیعت بدنی است دافع مضار و مصلح مفسدات آن یا بکیفیت
داعدات کننده حرارت اصلیه و هر یک از اینها منقسم بچند قسم میگردد مثلا آنچه تاثیر آن موافق است غالب از چهار نوع نیست
بصورت فقط است بهمان معنی صورت که گذشت آزاد نامنده یا ماده و صورت هر دو این اغذای نامنده یا ماده کیفیت صورت هر دو این راه دوائی قاهر نامنده یا هر سه تاثیر از ماده و کیفیت و صورت این اغذای دوائی قاهر میگردد

و اما آنکه تاثیر آن مخالف و مضاده و اضداد باشد نیز بر چند نوع است یا بصورت فقط است این را اسم مطلق نامنده یا بکیفیت
و صورت هر دو یا ماده و این نیز بر اقسام است اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع است یا آن قوه مساوی است با آن قوه که در آن نیز بر
نوع است با قوت متوسط یا ضعیف اما قوی را تاثیر صورت کیفیت است با هم و این را دوای مسهل و دوای مخاطیه نامنده و اما متوسط
تاثیر کیفیت و صورت با هم که توسط و این را دوای مسهل کویند و اما ضعیف را اکثر تاثیر کیفیت ماده و صورت هر دو است لیکن
ضعیفا ناقص خصوص صورت و این را دوای ملین نامنده و باید دانست که غذا و همچنین دوا در اصل جان ماده و کیفیت صورت نامه و ماده
و صورت هر دو جوهرانه و کیفیت عرض عرض یا عارض صورت آن حرارت و برودت است که اکثر کیفیات فاعلانه اند و یا عارض ماده
و آن رطوبت و یبوست است که اکثر کیفیات منفعلانه اند و تولید غذا از ماده و ماست و تاثیر دوا اکثر کیفیت است و اکثر احوال کاه بصورت
و ماده هر دو فاعلیت البته بصورتست که عبارت از صورت نوعیه باشد و غلبه تاثیر یا یکی از آن امور مثلا است تنها و باید دوا از آنها و
هر دو آثار تاثیر یک بسیاری و یا عدم تساوی شان با هم خللا در دوا آمطلق قوی و غالب و زایده کیفیت است دوا دیگر مغلوب و ضعیف
در دوا نامنده صورت ساقوی و غالب و زایده است در همین کیفیت و غذا و دوا نامنده و غذا و دوا نامنده یعنی آثار متقید
باثر خود غذا و دوا نامنده و دوا و غذا نامنده و دوا و اغذا و ادویه زهری و دوا و اسمی امثال اینها نامنده و بدانکه ماده نه التحقیق قابل بیت بلکه قابل است
صورت لیکن چون قابل صورت مخصوصه ماده نشود و نماست لهذا بمجاز آثار فاعل نیز نامنده و تفصیل این اجمال آنکه غذای مطلق
است که تاثیر و تاثر آن در بدن باد و فقط باشد نه بکیفیت و صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر در آن نماید نه بتوسط کیفیتی
لوازم آنست بدن از آن متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود نگردد بلکه در آن تصرف نموده صورت غذا را تاثر استغیر و تبدل کرده نه
صورت اصلی آن نماند و مستحیل بصورت خلطی شود و یا بالقوه آثر الفعل آورد و بدستعداد این شود که بگردد جزء عضوی و بر انقطار تاثیر اعضا
بپردازد فائض گردد بران صورت عضوی از بدن یا بستعداد قریب یا بعید فائض حل اسپرا بستعداد قریب یا ماند آنکه نشتای لطیف و رزه تخم مرغ نیم
پخته و بعید یا ماند مغز گندم و سایر حبوب یا غیر آن و کیفیت حاصل از آن مضاده و غالب بر کیفیت اصلی بدن باشد و دوای مطلق
است که تاثیر آن در بدن بکیفیت فقط باشد و ماده آن قابلیت غذائیت و هضم بدن نداشته باشد بدین قسم که چون وارد بدن
گردد کیفیت غریزی در آن تصرف نماید متاثر و متغیر نگردد بلکه تا یا او تصرف در بدن نماید و آثر استاثر و متغیر نکیفیت خود سازد از
حرارت برودت و رطوبت و یبوست مفرد یا مرکبا مانند ملفل و زنجبیل و امثال و بعضی فرملفل و بلوفر و کافور و مر زرا یا مانند امثال
لبنهد و اگر دوای مطلق شامل دوائی غذائیه و دوای سمی دوای مستحیل را نیز بگذارد و آسهل علین را نیز تحت دوای دوائیه است
تاثیر آن در بدن ماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو نه که ذکر رفت غلبه ماده که بعد تاثیر و تاثر از آن خلطی حاصل کرد که هر دو بدن است
آن ماده و با آن مدرک کیفیتی از مزاج باشد غالب بر کیفیت مزاج اصلی بدن و مدرک تغیری در بدن نماید کیفیت خود را نیز

که بانه مانند حس که گاه موافق مزه و گاه بالعرض مخالف آنست گوشت مرغ و بیدستر و بارنگ و کدو و سپند و انه دهن بره و انگور و انواع و

نقل الحقناد اصطاخ و ابوبه پشت و سلغم و همه روزه رک و کلم و ماش عدس و گوشت و لوبیا و امثال اینها و دوای غذائی است

که تاثیر آن در بدن بکیفیت ماده بهره داشته باشد بکیفیت بدن را متغیر ساخته باندک تغیری و تا بابدن در آن تصرف کند بعد از آن

غلط بسیار بکمی حاصل کرده و کثافت غذائیت جوهر بدن شدن و فیضان صورت اصلی از آنست باشد با احداث کیفیتی غالب

بر بدن مانند گندنا اصطاخ و رک گاوسی و رک غب الثعلب و سیر و پیاز و فوت و آلو و هرمادا و انجیر و غیرها و برزه و انه سپند و رشاد و

و سپند و انه که در امثال اینها دوائی است که تاثیر آن در بدن بکیفیتی و امری در ای کیفیات و امور ظاهره محسوسه توان نمود مانند جذب نفاطیس کاه ربا آهن را و

بلکه بامری و امری بسیار لطیف و غیر محقق مطلق که تغیر آن بامور محسوسه نتوان نمود مانند جذب نفاطیس کاه ربا آهن را و

تاثیر هاضم در بدن که تغیر از آن بصورت نوعیه نمیماند لیکن جذب نفاطیس کاه ربا آهن و کاه را الطف ادق و اخفی

است از تاثیر آن بمرد و بلکه این نمونه است از تاثیر نفوس بعض اشخاص که بسایر بعض دیگر از فرط محبت یا عشق پسند و فرمانبرداری

سبب کمال مناسبت و محبت نفوس ایشان با هم و باکمال عدم مناسبت و مسافرت ایشان از هم و تفصیل این مجمل را دانا داند و

گنجایش آن ندارد و بدانکه دوائی که تاثیر آن بموافقت است آنرا فادزهر و ترياق نامند و الا سم و فادزهر و ترياق آنست که تاثیر

آن در بدن و حرارت غریزی قوی از راه طریق موافقت و محافظت و تقویت و احداث قوی دار و راه بردفع و رفع سمیت

و اذیت سم مودی باشد که سمی دوای دیگر را آن قوه نباشد و اما اگر افیون را ترياق مینامند مجاز است بجهة اگه حافظ قوت

است سبب گنجینه خود و در بن هر دو صفت با زبان حقیقی اشتراک دارد و دوای دوائی است که تاثیر آن باده امور غیر

اشد اما، و غالب بجوهر که از فعل و انفعال تاثیر و تاثر ماند رهن که سفنده و گاو و سیر با سفر کردگان و امثال اینها گاه بوجود

احداث قوی و رفع سمیت نماید دوای دوائی است که تاثیر آن بکیفیت و صورت بهره داشته مانند باد زهر حیوانات و بعد از

حصول مزاج و بقاء وجود ترياقیت و رفع سمیت از دیت سم احداث حرارت غالب بر مزاج اصلی بدن مینماید و غذای دوائی است

که تاثیر آن باده بکیفیت و صورت بهره مانند طعام و بخور گاو وجود تغذیه و احداث اندک کیفیتی غالب بر بدن مینماید

می آرد و دستم مطلق آنست که تاثیر آن در بدن مخالف صدر تاثیر فادزهر باشد و بزودی و بلا مهلت حرارت غریزی را در بدن قوی

فاسد و فاسد سازد و در مدت فعل و انفعال مدبر جای تدبیر مانند خوش در زهره افعی و مار ای قوی آنست بدن را در بدن قوی

الصور مطلقا نماند و دوای کشنده آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه باشد و بعد از تاثیر و تاثر ما حصول اثر سمیت احداث کیفیت

غالب کیفیت اصلی بدن نماید در آخر مزاج بدن را مانند سایر مانند مزاج سیاه و فرفیون و سقمونیا و افیون و امثال اینها کشنده

دوای می آنست که تاثیر آن باده و صورت بهره باشد و بعد از فعل و انفعال با حصول اثر غذائیت بدستور مطلق و احداث کیفیت

و مثال این در ضماد کم متحقق است زیرا که اشیاء سمیه یکیفیتی از کیفیات پدید نشده و بلکه در اجسامی که گرفته اند دوای می آنست که تاثیر آن باده و کیفیت صورت بهره باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب که

نماید مانند لوم افاعی و سایر لحوم سمیه و کیاهای سمی و دوای مسهل دوائی است که تاثیر آن بکیفیت و صورت بهره و باشد

آن بر قوت مسهله بود در کمال قوت و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج باصلاح و مدبر از تشنیه و غیر با باشد و بعد اصلاح و دور

در بدن تاثیر و تاثر نفوذ و سلوک را فضله و سطوح و عروق و اعماق بدن نماید و مختلط و تشنت با اخلاط و رطوبات قبضه و غلظ

کرده اکثر آنها را بتحریر و تفریق و تدوب و تعطیه و غیرها دفع سازد و بعضی را تحلیل پذیرد مانند سقمونیا که بکیفیت تلطیف حرارت و

بصورت نوعیه دفع صفرا و ملغم مینماید و همچنین است سایر ادویه مسهله مانند مازیون و دندغ فرنجی و غیرها و دوای مسهل

آنست که تاثیر آن بآن قشابه نباشد بلکه در فعل اندک از آن ضعیفتر باشد و محتاج باصلاح بسیار باشد مانند سنا که اکثر در بدو

ملیمات امثال اینها که باستعمال او در دهر یعنی سنا با کل سرخ و چرب نمودن تر بدو ملیمات بردهن بادام کاه نیاست

دوای قابض آنست که تاثیر آن از آن هم ضعیف تر باشد و همچنان تشنت با خلاط و رطوبات موجود حاضره از معده و امعاء و حوالی

آنها شده دفع کرداند و با آن قوه نفاذ و چندان نباشد مانند فلوس خیارشنبر تر بخبین و شیر خشت و سرخ و قرمزی و امثال

امثال اینها و لیکن غالبا از قوه عالیه نباشد و از اینها نیز بعضی محتاج باندک اصلاحی اند مانند فلوس خیارشنبر که باید بروغن بادام

و بروغن گل سرخ چرب نموده شود برای رفع تشنت چه پیش آن بسطح امعاء و احداث قرحه و سحج مدبر نمودن بایسته است

حال مانند تر بخبین و شیر خشت سایر ملیسات نامند که در وی آقایان مرکب القوی و دوائی است که تاثیر هر یکی از اینها مانند آنکه مزاج

قوای او بیشتر است در مرتبه دوم و قوه حارة از مبادی اسباب موجب افعال ظهور آنها است در مواضع لایقه مرتبه اولی

افعال محسوسه او بدیه است بسبب کیفیت قشابه او حاصله از مبدء اجناس مثل آنچه بر زبان از ترکیب عناصر امزاج ایشان با

رطوبتی که در ایشان است مانند رطوبت لعابیه و غیرها و بعد از امزاج اولیه مانند مرتبه ثانیه اند افعال محسوسه حاصله از امزجه ثانویه اشیاء صاحب امزجه ثانویه است در مواضع لایقه مرتبه اولی

و آن از لوازم مرتبه اولی است زیرا که اشیاء صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از امزاجی که هر یکی کیفیتی و مزاجی اولی مختلفه

الاثر باشد مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی از اجتماع و تفاوت کیفیات او کیفیت ثانوی حاصل میکرد و دو اثر این در ای اثر

آن امزاج است مانند رفع قبض و تسخین و تبرید و تسمین و غیرها و چه امزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و چه مرکب

مصنوعی باشد اگر مزاج ثانوی آنرا اثر موافق از آثار امزجای مفرده آنست آنرا مستوفیة القوه نامند و اگر مخالف آنها است

تمام التحبین و مسم تر بره نامند آنرا مستفادة القوه گویند بطبیعت اندن مخالف جلی و علاجه یکی از امکان لایق استعمال مینماید اگر

اوائل مخالف باشد مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اولی و ثانویه است بواسطه افعال صورت نوعیه و بالجمله عبارت از آنست

مانند مجرالیهود و تعفیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجیه آنست و تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند استمساک اسطوخودوس
مداع که از لوازم حرارت مزاجیه آنست و تلطیف اخلاط و مانند سکبه بصورت نوعیه خود و مانند تریاق که دفع سم مینماید بطوائم
مزاج ثانوی و بواسطه صورت نوعیه خود و بدانکه بتابر مذهب شیخ الرئیس قدس سره و محققین جمیعا که قایل اند بقاء صور عنصریه مرکبات
بایه که مراتب تنها چهار باشد چه قسم مزاج اول که از ترکیب عناصر حاصل میشود بسیط است و مزاج ثانی که از ترکیب
ابتدا از مزاجات بسیطه است غیر آنست که مرکبات ثانیه بسیط اند لیکن که مرکبات اولیه بسیطه اند و صفت بسیطیت تاثیر آن در
تا نویه مرتبه دیگر است و مزاجات بر این قیاس صورت نوعیه غیر آنانکه مذکور شد و تاثیر امزجه غیر متضاده بر مزاجات
را مزاج بسیار مزاجات بشمرده اند و قیاس مقتضی آنست که فوق اینقدر اعداد باشد و اعداد مزاجات بسیطه بر مزاجات
غیر متضاده بر مزاجات مرکبه بصورت نوعیه ترکیب ظاهر نیست و بدانکه بعضی از مرکبات فاقده صورت نوعیه اند مانند خاکستر
و کلی که مرکب است از آب و هوا و بخاری که مولف است از آب و آتش و بدانکه هر چه بصورت نوعیه است بحکم الترکیب است
و یا غیر بحکم الترکیب و تفصیل این انشاء الله تعالی خواهد آمد و تفاصیل آنچه بالاجمال گفته شد مرکب القوی دولة است که مرکب
هر چه آن آنچه شد چه مرکب از سرخو امزاجی خاص باشد میان مزاج دیگری و بعد ترکیب صیرورت شیء واحد و تمیز میان صورت نوعیه امزاج
امزاجی قائم بافته باشند آن امزاج را هم که بعد ورود در بدن تاثیر دیگر از آن از هم جدا و متمایز توانند گشت تاثیر واحد خواهد کرد
امزاج آن بعد ورود در بدن از هم جدا گشته هر یک تاثیری و اعداد یکه خاص باشد و منشا آثار متضاده گردند بعضی
و بعضی بر یکدیگر غلبه کنند و امتزاج و الطاف و کثافت مواد امزاج آنها چنانچه بتفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد مانند حجر الیهود
سعد و حب بهمن و ورد احمر و آب ورد که کلاب مانند و اکثر ادویه قلبیه و کل ادویه با هم تمیز مانند شقاقل و بهمن و ورد و بنفشه
جوز بوا و زرا وند مدحرج و زرا وند طویل و زنجبیل و زرا وند و مانند اینها و چنین دوای بنا تا رطوبت فضلیه اکثر غالب بر رطوبت
اصلی آن چنانند و لهذا اکثر امراض دوی که مزمن میشود و بنا میکرد و رطوبت فضلیه عبارت از رطوبتی است که در تمام امزاج ای آن
مبنی ترشح نکشته باشد و مانند که زمانی بعضی از آن تحلیل رود و هرم آن سبب بلاغش شود و بعضی تعفین صورت گیرد و فاسد
گردد و بتدریج فاسد سازد و الی غیر ذلک بدانکه خاصیت باصطلاح افعال آثار نامی را مانند که ورای کیفیات اند و بنا بر امزاج
رودت و رطوبت و یبوستا و غیر ذلک ظاهر کرده مانند لطافت و رقت نفوذ و تفتیح و ترقیق و اذابه و تحلیل و امثال اینها و اعداد
توالت را نیز مانند تفتیح حصاة و تفریح و تقویت بارواح و قوی و دفع عفونت این اگر موافقت و مناسبت میان
عفونت آنرا فاذا هر سه قسم از دوا مانند و اگر مضادت و عدم مناسبت است آنرا سم گویند که از آن ضد و اعدای آثار فوق
گردد و نیز دوا را خاصیت چنین گفته اند که تاثیر آن به کیفیت باشد بلکه صور نامه که آنچه از آن از سایر اشیاء امتیاز یافته و بنا بر

این بحث را صورت نوعیه گفته اند که آن نوعی از نوع دیگر جدا و متمایز می باید و در ترکیب تاثیری و رای تاثیر دیگری مینماید مانند تاثیر
فاعلیت و انفعالیت آهن و کاهربا در جذب کاه چنانچه ذکر یافت و مانند تاثیر مجر الیهود و حب الغار و تریاق فاروق در تنویر طبایع
و ادویه ایجاد کننده و نوعیه خوانند و بدانکه تاثیر مفرده و مرکبه که در سوم عاره و بارده و امراض متضاده و کثیرة انه خواهد یافت در همین
باشد مانند فاذر هر خواه مبافرت و ضدیت مانند تریاک که ذوالخاصیه دو نوع است چنانچه ذکر یافت و ذوالتفتیح مرتبه ما بالکیفیه
درک القوی و ذوالخاصیه ما بالتطبیع عند التحقیق و التدقیق قریب باهم ملکه یک امر اند و آن نیست مگر اثر طبیعت که آن را ظهور مرتبه
و بهام جواب ایشان از الطاف کثافت خواهد و مواد ایشان مگر اگر تاثیر ما بالکیفیه ضعیف و مجرد و تاثیر مرکب القوی از آن
زیاده و تاثیر نفس کلی واشق و از همه ارفع و اقوی و اعلی است آنرا العلم بحقیقة الحال و بدانکه تاثیر بعضی ادویه که بطریق تعلیق و اضافه
آنچنانند برای دفع امراض و بشرط صحت یا برای محبت و یا عداوت مثلا بگردن آویزند و یا در سر دست کنند و در ران
فرا بندند و یا زیر سر گذارند و یا در خانه تعلیق نمایند و یا اندازند و یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر اینها چنانکه گفته طریق پیروی
تاثیرات طبیعیه را دران دخلی نیست لیکن از تاثیرات و توهمات نفس و توهمات بیرون نیست مخصوص منعقد العقول را از قبیل
اطفال و نسوان تاثیر فاذر هر و تریاق بدانکه تاثیر این هر دو از جنبه مرکب القوی بودنست که هم از جنبه مناسبت و موافقت مدبر
هم بنابر دوم از جنبه مضادة و دفع ضرر ستم مینماید و باطل میکرداند اثر آن را از اعضا و قوی و ارواح و حرارت غریزیه تفتیح مجاری
و نفوذ و فوس در اعماق بدن و جذب سم و دفع آن و ابطال قوت آن و بباید دانست که اجزای رطوبات و ارواح و قوای
هر امر متحد و متصل اند اتصال و اتحاد و عدا نه و طبیعت مدبره بدنیه و نفس حیوانیه قابض حافظ و مجتمع کل اند قبض و حفظ و اجتماع
و عدانه و زوال آثار از حیطه تدبیر و تصرف احاطه و امر او بیرون نیستند و بسخر امر و فرمان او نه اند ملایکه که و فعلون ما
یؤمرون اند و لهذا بحجر و رود و امری در بدن خواه از داخل خواه از خارج طبیعت و نفس آگاه میکرد اگر مناسب و موافق آنرا
بحرکت اند پرورد ی اثر آنرا تمام هضم میرساند چنانکه مشاهده میکرد و که در بدن ضعف قوی و کلال گرسنگی و بسیاری ناتوانی
اگر بدن بحجر و رود و غذا لطیف مصالح حضوصا که طیب المزاج و مرغوب طبیعت باشد و دوای منضب موافق و باثر باقی
قوت از فقه بحجر و رود در معده و دو جهات یکی که اجزاء لطیفه آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی و ارواح
اتصال اتحاد بدنیان اهم و اهتمامشان در قبضه تصرف طبیعت و نفس جوان دفعة تمام هضم میرسد و اگر قوت ارواح غیر موافق بوصول خبر مرتبت اثری و امر مرفوعه و دور و طعامی دوای جذبی نیز دوم اگر طبیعت هر دو عاجز

نکلات از داخل لیکن سیر و چاز از همه اقوی مانه خصوصا پیاز پخته و سیر خام که مفرح اند و دیر تاثیر پذیرد و سیر از خارج در التضیج
و تفریح تکلات از داخل تحلیل آن باشد که چون در خارج بیکبار ساکن و مستقر میباشند در رطوبت بورقیه حاره بالطبع حرارت آن تاثیر
بدن نکاه نمی میباید و لهذا بابت انضاج و تفریح میکرد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره مدینه آنرا
دایم در حرکت و تقلب و انفعال کسر و انکسار میدارد و صورت اصلیه و صورت آنرا برقرار نمیدارد و لهذا نمیتواند که تاثیر
تام خصوصا که پخته شده باشد در خارج از حرارت ناریه با آب داده رطوبت بورقیه حالیه و حرارت آن چیزی تحلیل رفته باشد و دیگر
اکر چنان نکرانات که بسطح معده مملو و آشته بلاغم و رطوبات میباشد و آنها حایل مانع می آیند از تاثیر آنها و نیز آنها ممزوج
بلغم و آن بلاغم کشته و حرارت بدیشان تاثیر نموده کسر حدت آنها نمیشود و لهذا تاثیر نمیتوانند نمود و اکر محرور المزاج یا بس که
در معده انفصالات و رطوبات نباشد بجوز و خصوصا خام آنها را دوا نباشد و تنها الشتاعیت سیج و تفریح میکرد و همچنین هر دوا
و اغذیه حاره که از بلدان باردهٔ رطبه صاحبان امزجهٔ باردهٔ رطبه بغیر شاول مینمایند بدانچه موافق است امزجه ایشان و
اورده و اغذیه باردهٔ رطبه که در بلدان حاره حاره صاحبان امزجهٔ حاره حاره و همچنین مفرداته شاول مینمایند و آن منفع میکرد
از مخالف امزجه صاحبان امزجهٔ مخالف آنها را و بسیاری از اده و یا است که تناول آنها نیز دیر بسیاری مایده و تصعید
تماتین و تحلیل مانند کشنیز و آرد چه خصوصا مخلوط با هم چنانکه هر دم آنها مرکب است از جوهر ارضی مائی شدید التبرید از جنس
لطیف محلل که بعد از ورود در معده و تصرف حرارت غریزیه در آن آنچه لطیف محلل تحلیل میرود و باقی میماند جوهر مائی شدید التبرید
لطوبات از خارج و لهذا در خارج تحلیل میبرد و ارام صلبه باردهٔ را مانند ختار یز و غیرها از ارام حاره و یا انکه ضعف در حرارت
آن آنچنان نباشد مانند شبت و امثال آن که از عسل و طبخ امجزاء لطیفه آنها از کثیفه عبد الیکرد و تحلیل نمی یابد بعضی از اده و یا بسبب
کمی اصابع و جوهر مختلف و امجزاء آنها متضاده و الکیفیاتیه از غیر ترکیب تام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند انزج که تخم و
قشر او آن کرم است و هم موت و لب آن سرد و یابسی اند مانند برنطونا که قشر برقی بالای آن و تخم آن کرم است و لب لطیف
آن سرد یابس کرد است باشد سبب لیف لطیف آنها از هضم و تحلیل نمی یابد که اثری از آن بردو ظاهر کرد
و چون کوبیده و پاشانده شد لطیف جدا شده آنها را از خارج چون بکوبند از او بطریق ضماد بر ارام
از اصل کرد از عدت تحلیل و نضج و انفجار آنها میکرد و نا کوبیده در دست آن باعث انضاج و امالت مرکبات صناعی مانند تریاق
فاروق مثروه و لیطوس و سایر تریاقات و معاجین کبار و جوارشات و حبوب و غیرها از مرکبات صناعیه و اکثر اده و یا خاصیه
بلسانه حجر لتین معده و امعاء و حب الغار و حنظل و زراوند و شقاقل و غیرها از فضل و غیرها ترکیب انه که بعد ورود در بدن
تحریف بلسته و آنها اجزای آنها از بسم جدا کشته از هر یک اثری افعلی و کیفیتی و خاصیتی علاحده ظاهر میکرد و چنانچه در ترکیب

شبکة
www.alukah.net

القوی و دوائی که تبدیه ایشان کرده شده و بیاید دانست که تعیین آثار و تقدیر مقادیر درجات و شربات نظر باشخاص مختلف المزاج صحیح و فصول و بلاد بسی دشوار است زیرا که نسبت بامزجه قویه و بلدان و فصول و انسان قویه بسیار است که اثر ادویه داده و بمقدار شربت تمام آنها نگذرد و برآن نیز اثری نکند و در ضعیف المزاج و غیر او مقدار کم آن اثر بسیاری نماید و حادث شود

نیز دخل تمام است دران پس تعیین درجات و شربات اکثری نیست تعیین درجات و شربات ادویه بتجربه معرفت اطبا خواهد آنهاست و آنکه طبیب داند که در کدام مزاج و در چه سن و چه مقدار استعمال نموده شده قابل الاصلاح و التدبیر است یا نه و نیز آنچه هریک از اطباء قدما نوشته اند بعضی مخالفی دارد بحسب بلدان و فصول و انسان و تارکه کمتکی و قوت ضعف زمینها و هوا و در نباتات و حیوانات بلکه کنون جمادات نیز خواهد بود مخفی نماند که ادویه و اغذیه را افعال کثیر

چه باشد مانند تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف و ترقیق و تلیین و تجفیف و صلابت و امساک پس نیز هریکی را از ادویه صفات چند مخصوص است که مشابه افعال کلیه آنست مانند تفتیح و تبدید و دفع و تحلیل و امثال اینها و اغذیه بعضی را صفات مختلفه است از جمله چنین گوئیم که غذا یا صالح الکیموس و یا فاسد الکیموس است و اول آنست که متولد کرده از آن خون طبیعی تمام

که مخلوط نباشد با آن اخلاط دیگر مگر اندکی بقدر احتیاج و نامانده مخلوط آنست و هریک ازان منقسم میگردد بقسم لطیف و کثیف و متوسط میان آن هر دو و نیز هریک بر قسم کثیر الغذا و قلیل الغذا و متوسط میان آن هر دو پس اقسام ادویه بحسب و نیز بحسب تبع آن شش

و بیان دیگر آنکه غذا یا لطیف رقیق است مانند اسفناج و یا کثیف غلیظ است مانند پنیر و یا معتدل است مانند آبگوشت بزغاله و بره ازان سه دو یا جثه است مانند آبگوشت جوجه مرغ و چغیر یا پرشت و ماهی ریزه پرشته پخته و یا معتدل است مانند آبگوشت بزغاله و

نان ازده و یاری است مانند غزال و سیو یا زهریکی ازینها یا کثیر الغذا است مانند زرده بیضه مرغ نیم پرشت و یا معتدل الغذا آنست

مانند سرخ خود و بسل و یا قلیل الغذا آنست مانند سایر بقول چنانچه درین جدول نموده می آید این است

لطیف صالح الکیموس	لطیف صالح الکیموس	لطیف فاسد الکیموس	لطیف صالح الکیموس	لطیف فاسد الکیموس
کثیر الغذا مانند زرده تخم مرغ نیم پرشت آبگوشت	قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو	متوسط الغذا مانند زیره و حیوانات و کبوتر بچه	قلیل الغذا مانند ترب	متوسط الغذا مانند کلم
لطیف صالح الکیموس	لطیف صالح الکیموس	لطیف فاسد الکیموس	کثیف صالح الکیموس	کثیف ردی الکیموس
کثیر الغذا مانند مرغ فربه جوان	متوسط الغذا مانند گوشت گاو	کثیر الغذا مانند گوشت گاو	قلیل الغذا مانند پنیر تازه غیر کهنه	قلیل الغذا مانند گوشت قدیده و ماهیان
معتدل صالح الکیموس	معتدل صالح الکیموس	معتدل ردی الکیموس	معتدل صالح الکیموس	معتدل ردی الکیموس
کثیر الغذا مانند گوشت بره و بیساله	قلیل الغذا مانند شلغم	کثیر الغذا مانند کلم و چغندر	متوسط الغذا مانند گوشت بز پیر	قلیل الغذا مانند ماهی خشک کرده

شبکة الألوکة
www.alukah.net

و اما مایه یعنی چیزی که آنرا میده میشود مانند آب پیشتر ذکر یافت که آب بسیط طبیعت عمده بدن شدن دارد همچنین

نسبت میان غذا و متغذی شرط است آب چنانچه ذکر یافت بسیط است بدن مرکب مگر آنکه مرطب بدن مروح روح و رقیق

رطوبتی غذا و معین بر هضم و نضج و مهیا بودن برای تغذو در مجاری منبثقه و وصول باقاصی بدست ازین جهات ضروری میباشد است

مانند اکول زیرا که اکثر اغذیه یابس غالب بر آنها است میباشد غیر الانفعال و قبول تاثیر قوت هاضمه و حرارت طابخه مانند که از آب آنها

نباشد زیرا که خارج طبخ و نضج می ماند و زود داخل نگردد از کلو فرو برده نمیشود بدیگر جاهای طبخ و نضج و اگر آب قلیل در اندام سدد که لایق طبخ

نباشد بگذرد و تعفن میکرده و احتراق آنها باعث فساد بسیار است و بعد از ترقیق و تغذو باعضای منبثقه بعیده و سبیل ما فوق

و طبیعت آن تصرف نموده مائیت را از دموسویت جدا کرده بعد از آن قدری از آن بمائیت طرق تحلیل رقیقه و تعرق دفع شده

و باقی بالطبع رجعت قهقری باز گشته بر میگردانند و کبد بگرده و گرده بمثانه و بمبول دفع مینماید چنانچه بتفصیل بیان خواهد آمد و اگر آشامیدن آب بقدر طبیعت بقدر تفریق اثقال باشد غذا یه و فضول دم و اخلاط است که اگر آن نباشد دفع اینها محال میشود

و خواص اکل آب پس بحکم آیه کریمه و من الماء کل شئ حی آشامیدن آب با غذا طعامی حیات طول میشود است مانند اگر آشامیدن

طائر حیات تبرید حرارت غریزیه و روح حیوانیه بتبرید مفرط مجهود و بتبرید غریب عالیموس خود غذای روح و حرز و آن میکرد و لیکن

قضا بانکه با اشراح بسیار در هضم طبیعی با طحله در تلو هوا آنست لذا تبرید و تقویت حرارت غریزیه و روح حیوانیه و سکون التهاب کاسر قوت

حرارت معده و کبد حاره و غاسل اخلاط غلیظه از معده و امعاء و ترقیق آنها و قابل دفع کرده و بهضم و نضج و تغذو تاثیر

تام فعل افعال غذیه و ادویه و فعل طبیعت و صنعت در صالح است چه از داخل چه از خارج در امر ترکیب و ادویه و تغذیه تجربه ظاهر

و محسوس است و سایر صناعات که باعث اضافت و اعانت آن هیچ یک تمام نمیکرده و وجود و تحقق آنها منوط بدست آدمی زیده کرده شاهد

و دلیل دیگر بیاز است چون این امور بالاجمال دانسته شد پس گوئیم که جوهر آبها باعتبار مختلف اتفاقات و صفوت و کدورت

صرف نمود و اکدار و خطوط آنها و تغوت و صفوت آن عدوبت و ضعف آن عذوبت و ملاوت و طوحت و زعوقت مختلف میباشد و انواع

آبها منحصر است در آب باران و آب چشمه و دریاها و کاریزها و چاهها و آب کده از ثلج و یخ که بعربی و سایر و عطر و بفارسی و عین و فقات و بئر

و آب نیل و جیحان و سیحان و بعبارت دیگر سیاه یعنی آبها منحصر اند سیار جاریه بعد الکده و ماء المطر و ماء جاری مانند آب نهر او در حکم آبهاست

ماء المطر یعنی آب باران بگذرد و چون از آن الطف و اصفی و ماء العیون یعنی آنچه بگذرد آب از آنها جوشیده و برآمده و ماء راکد یعنی آب

ایستاده غیر جاری مانند آب دریاها و گودالها و امثال اینها و در حکم اینهاست آب بئر و فقات یعنی آب چاه و کاریز پس ماء راکد در

خلق اخف صفاء مذوبت سرعت تغیر و انحدار و تقوت اعمر و غیر از صفات مذکوره رتبه فوقیت مرتبت دارد شناخته شد

و بهتر است آن چیست مگر آب باران که متصف باوصاف مذکوره است و بعد ازان آب جاری نهر او بعضی گفته اند که در آب

باران بیرقوه قصبی است چنانچه شیخ الرئیس در مبحث امساک گفته و بهست که بوده باشد آب استان آب باران تر اگر آن آن قوه
قصبی است بر تألیف کوچک خواند بود اگر قصبی آن بالعرض باشد نه بالذات سبب کمال لطافت خفت و صفا و نفوذ و سرعت گذار آن
بخار و عرق دفع ادرار و بول عدم توقف در معده که باعث تفاوت در مضار و ایصال آن در قریش فصول و تلیین آنها و اسهال
کرده بلکه بجهات مذکوره باعث تنفس رطوبات رفیق است و قصبی است الهذا اگر با قوه قاطعه است بالذات لیکن بسبب کمال لطافت
بزودی قبول تعفونت نماید و بالعرض بسبب سرعت نفوذ در عین اعضاء سفر سینه آفات صعبه باعث صدمات تواند شد و کلام
سرد و غیر است که زود گرم و بخیر و صعود آن بدیع و استمرار آن بر طوبات بهتر از آن آب باران سیفی مرغوب است
و بعضی آب باران شتوی را گفته اند بسبب ضعف تبرید آفتاب و کثرت صعود الجزء غلیظه و بعضی باران ربیعی را گفته اند بواسطه
لطافت اثر تبرید آفتاب و بالجمله این بحسب اراضی و بلدان و موسم باران و غیر آن مختلف میباشد و افضل آب باران آبی است که
مجتمع گردد در کوه از سنگی قریب آب بارد است آب متقطر بعنوان عرق قدری فرو رفته و با بعضی از تخم و کسور و کوه بیرون
طروت تحلل السام و اسنگ رخو که آب متقطر و منتشر از آنجا راهیج مرده و پاشاده از ملک فرنگ بعضاری سنگی خرد مخلوط
مثل جو بش که بگلی بر کشیده می آورند که چون آب شور دریا و غیر آن و با آب سافی که بعد آن بریزند آب شیرین بهمانی از آن منتشر
میگردد و در عبارات گذشتگان یکه بسنگی چنان میباشد که عند الضروره و اتمام آب شیرین آب شور را بدستور شیرین نموده بهمانی
و با طرق تعفیه تبرق و بعضاری از لطافت محروم آب چشمه ای جاری مثل شیرین صاف و شفاف خوش طعم و رائحه است که هنگام
ریختن آن غاص طیب و با فرو رفتن بسنگریزه سرخ و یا سنگلاخ باشد و تفوت نجوشد و برآید و با لای آنها مکشوف باشد و از شمال
صبا بر آنها بوزد و آفتاب که اک بر آنها نتابد و الجزء و ادخ آنها تحلیل نرود و در آنها مختفی نماند و سبب جریان و حرکت خود
مواز یا به تعفیه نباشد و هر چه زیاده که آب آن از بلندی باشد بالای کوه و یا دامنه کوه بزرگ ریزد و با وصاف مذکوره باشد و هنگام
سیاه آنها جاریه است که منبع آنها در وطنه خاک آنها طیب و یا سنگریزه سرخ باشد و یا سنگ کمتر و سرعت تمام داشته
آنها که از شمال صبا بر آنها بوزد و آنها را متموج و متحرک آرد و آب آنها شیرین صاف شفاف عمیق باشد و از مغرب و مغرب
شرق و شمال بوده یعنی منبع آنها مغرب و مجرای آنها کمابیش شرق و شمال باشد گفته اند در آب نیل اینها و اوصاف
است آب آن لوندیزه اگر کمتر باشد بسبب شدت مرور و جریان بر روی معدن طیب چون در ظرف گذارند بانگ
شاگرد و در صفا آن مدعی باشند که مرزید دیگر از صباء از شیرین شود و در جوده قریب باین انهار است یا نه آب آن
نهر است جاری میان مراسان ماه و آن نهر زنگ منبع دسیون که گویند مراد از این نهر کنکا و جنا است سر چشمه این نهر
دو از ده میل از هرات است همان ناد و است از کوه بری آید و بهنا کنکا در زیر قلعه آن آباد ملحق میشود و کنکا بنا

در آشامانها پس ورزش نمایند هرکدام که سنگین‌تر باشد آن ثقیل است منافع و مضار آنها اکثر جاها است که در کارها
که در وقت عطش مضار و قدر لایق و ضرورت یاد شده بران افعال و منافع و آثار مذکور مترتب میگردد و اگر در مسیر
سیری و سیر آید و یا قبل از انحدار غذا از معده و یا قبل از غذا و یا بعد آن و یا بعد از ریاضات و حرکات عنیفه و شدیده و یا
و یا حواب یا حمام و یا بعد از میوای تر و تازه و سبزیها و ترشیها و اشیاء مفتحه قابضه و مرخیه از هر و یا استا
و یا ایستاده و یا گریسته و یا بر زود و در افتاده و یا کردن از خوف و کم خورده و امثال اینها و یا آب بسیار خصوصا که بسیار سرد باشد یا بسیار گرم
یا شامه باعث امراض مذکوره و ضعف استی اعصاب معده و هضم و کبد و فساد رنگ رخسار و بدن و لسان و بلغمیات و
و تقل حس و حرکت و فالج و تشنج و لرزه و استسقاء و امثال اینها است اگر آب کمتر از قدح باشد مرخه
یا شامه و یا ترک نمایند باعث تشنگی و ضعف قلب و حرارت کبد و یا شتاه و احتراق اخلاط و لاغری بدن میگردد و خصوص در طبایع
حاره و جوانان حار المزاج و اصل کرما و ایام طعون تخصیص کم قلیل معده و کبد ایشان حار و دماغ ایشان قوی باشد و ما و بار و مثل اغذیه
منصفه و ادویه مذکوره مرطوبه اقسام برای اصحاب و هضم طعام و مستعمل کنند ما نیاب معده است اما معتدل
اصحاب و دام اعتدال مخصوص بسیار سرد و اگر آب سرد کرده یخ و یا برف و یا آبه که در آن برف یخ امده باشد معتد
و از ان سرد و مضر زیاده تر مگر است آبانه که مگر در آن امده باشد از مگر که گداخته باشد هر چند آب سرد محرور المزاجان قوی را
مرافق و مقوی حار بدنها سکی و اصفره و اشتها و کبد حار و جاهای حاره است لیکن عموما مطفی حرارت غریزه و مضعف اعصاب و باعث تپ
و صداع بارد و مضر صاحبان سدد و ضعف هاضمه و سوء القنیه و قولنج و ضعف شهوه و باعث تزلع استرخاء و مگر که
زلاقت مضره اگر زمانی بر آن بدوخت تشاندن و ما بسیار جاها کلل ریاح و نفخ و جهة الیخولیا و صداع بارد و جمود فضلات
فروج حجاب و ریه و انواع صدد و امتلاء معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم شور و تحریک و تحریک و ای مسهل و ادویه بلغم و مواد غلیظه
و ادرار بول حمیض الشکین و جاها و خارش و منافع و اکثار و دوام بران مضر معده و مرضی آن و منصف هضم و مطفی طعام سر معده و
و لاغری بدن ما سیم کرم غلیظ و ضعی و مضعف طعام و موجب استسقاء و علل طحال و صعوبه و اخره و هاضم و اکثار آن مضعف معده و
علق و لبات و سینه و مرض ریه معده و تحریک و ادرار مسهل و اعانت بر اسهال و قی و ازاله بلغم رقیق و تشکین تشنگی سوداوی و بلغمی
اشامیدن قلیل آن و اشتهاء مری و قصر سده و سایل معده است از اخلاط ثخینه غلیظه و ما و فاتر یعنی آب معتدل و سردی و گرمی
سینه و معده و ضعیفه و جهات و سکی خارش و ضعف و اما آنکه مرافق اصحاب بطی و اسهال لیکن مسهل و مولد حصاه است
مرقق و با منفط و حمیت آب از ان لطافت مواد و ما و غلظ غلیظ و هضم آنرا مراض مذکوره و ما بحر یعنی و ریای شور که مرخی و ادرار
اشامیدن آن بسیار و ملوس آن تخریب برادام امراض باده استسقاء ضعیفه یا همانا یعنی آبهای گرم بورقه و زاجی و شتی گرمی

طعامی بدهد زمان اکل با هیچ بسیاید در دهن بخوابد و فرو نبرد و در دهن قطعه نماند و به سرعت تمام نجود زیرا که ابتدای هضم غذا بدهان است و دندان در اتمام آن مدخلیت است نیز باید که چون بطعام تناول نماید آنرا بدندان بسیار بسیار بجود و سبک کند و اگر اندک بیات بود یا دیر هضم باشد بهتر است و مطبوخ تندی میل و رغبت بطعام در کرسکی بدهد باشد که رغبت طعام کند و اخمر نباشد از هر چیزی باشد لطیف و خفیف باغلیظ ثقیل و قدامل طعامی بر طعام مصر باشد و نخورد ماشوده و در زمستان در اول روز طعام سرد و در تابستان در اواسط روز و طعام گرم خورد و در بهار و پائیز طعام معتدل و اگر خواهد بشب اندکی میوه تناول نماید و اگر میوه در موسم نباشد شیرینی خورده شود و بهتر آنست که بین هیچ نخورد که روز را اول اول و زیان آخر روز را آخر روز و اول شب را روز و وسط شب را روز و سیوم یا اول آخر روز و یا اول شب یا بالجمله مادام که ثقل در معده و سینه خود را نیابد جای دیگر طعام تناول نماید و حتی وقت و مرات کنی بنظر نیاید مشغول است الا اطفال و حوانان که ایشان را هر ساعت طعام باید و چون طعام تناول نماید بر پهلوی راست بخوابد و بر پهلوی چپ نخوابد و بر پشت نیز نخوابد و بر شکم خوابیدن محرر المزاج را بغایت مضر است و بر پهلوی چپ خوابیدن ضعیف المزاجان را بر دو وجه مضر باید دو وجه کافه است هر یکی را نوعی خاص و حکمی مخصوص است و حکمه الله بر هر حیوانی خود بر آن راقتی خوابیدن او در حالتی که گرسنه باشد مذموم خواب نمودن بسیار مضر است و فوت قوت از انسان که قوام آن بمکمل شدن اعضا بخوردن نان گرم و آشامیدن آب سرد ملازم اصل الاصل است جهت آنکه محمد ثانی قوت تجربت از اجتماع طعام لطیف و شیرینی بالای طعام کثیف مانند عدس و برنج با لای گوشت و بعد از آن سرکه و سرکه الکبوس و بالجمله هیچ چیز آن بر زبان که طبیعت بر دی استمراء نماید و هضم نیابد غذای شیرین سریع الهضم و باقی نماند مخالف این بود باعث ثقل امراض میگردد و مجتمع نمیشود نماید بسیان و طعام که بهر دو گرم و یا بهر دو سرد و اعتدال بالقوه و یا بهر دو تفاوت و یا بهر دو قابض و یا بهر دو ملین و یا بهر دو مرخی باشند از خوردن سرکه بعد از بریخ از ماست ترب ماهی و یا بعد از ترب ماهی و از گوشت بیخ با ماست ماهی و یا بالعکس و از شیر با گوشت بیخ و از شیر با ماهی و از ماست هر سه و از گوشت با کوفته سفید از ترکه با ماهی سرکه و یا ماکش از خربزه و عسل و خربزه با تنه و اشال اینها و از آب گرم با طعام شود و از آب سرد بعد از میوه بخصوص میوه تر و حلوا و طعام گرم و شیرین و بعد از خواب و جماع و حمام و حرکت مفرط و ضعف و ریاضت نسیار بشدید و در بین خواب دو حمام و خلا و صعود یعنی اشتاء استحمام است بسیان طعام و میوه و اگر میوه قبل آنها اصلاح بعض دیگر نماید طعام شیرین نا طعام ترش و بهرت با شور و بیز و اشال اینها و بعضی گفته اند که بعد از است جیز بسیان هر نوع غذا که باشد غذا که استمراء آن میوه و یا مشابه باشد یا متضاد اگر مشابه باشد گویا یک نوع طعام خورده شده باشد بیشتر از متضاد و اگر متضاد باشد بعد از هضم طعام دیگری نماید و تعدیل حاصل شود و کلی بود و ان از ماده خوبی غلیظ بهتر است که میوه بخورد و آن میوه نباشد که بگرگشنه هیچ یک مصلح دیگری نباشد و نیز یک میوه با

دیگری نباید و آن را نیز فاسد سازد و از جمیع انها مضرت حادث گردد نه تعدیل یا نشته آنکه شخصی که از آتش سوخته باشد زمان بود آن آتش را بیاد آرد و نیز بیاد آرد که روغنی متشابه باشد هر یک از آن هر دو و مصلحی دیگری باشد شابی بلغم غلیظ کند و دیگری کثیف غلیظ و یکی تقویت دیگری نماید انچنین و نیز میتواند بود که روغنی متشابه باشد و نیز باید بگیفیتی که عارضی خود و باشد و خاصیتی که لازم اجتماع و ترکیب است بالجمله اصلی قاعده کلی ندارد بلکه بعادت و قوت ضعف الطاف کثافت تمزاج راجع میگردد و آنچه اعلم بالصواب جلیس میتوی مبارکه میزریه یوم رنغلظ است مبادکه جواب بهوای ضروری تعیش انسان بلکه حیوانست برای انکه افعال و حرکات ارادیه صادره از حیوان از حس و حرکت تمام میگردد بیداری و خواب زیرا که روح که محرک اعضا و جوارح است کار فرما جوهریات لطیف بخاری قابل تحلیل بحرارت راست پس اگر مدام و استمرار بیداری باشد و در کار فرمودن آنها باشد باحساس و حرکات هر آینه تحلیل میرود فانی میگردد و فانی افعال آنها می حرکات اند و حرکت عمل و سخن است و سخن از معین بر تحلیل علاوه اگر سبب سیل بطاهر و استعمال بهر آن از تصرف در باطن و الصدار افعال متعلقه بدان از هضم و نضج و تغذیه و تمییز باز میماند و این در افعال خلل واقع میشود پس او باید زمان معتدی در شبانروزی مقدار نصف یا ثلث یا ربع آن اقلا بخوابد تا انکه افعال متعلقه باطنیه بر کما ینبغی ان اصدار کرده و خلل در آنها واقع نشود و دیگر انکه سبب تهیج نفس بسوی ظاهر از رواح و قوی و حرارت غریزیه و دم بر سیل بطاهر و باطن و اجزای کرم ندارند و افعال باطنیه مذکوره بدون حرارت صادر نمیکردند و اتمام نمی یابند و دیگر انکه مقرر است که یکی از امور مادام که سیل بسوی او اصل و تحقیق خود دارند و در آنجا فائده تقویت دارند و باقی اند چون از آنجا بر آمده و جدا گشته و سیل بغیر جهت خود نمود تمدد زایل فانی میگردند و دلیل این آنست که فرح و نعیم مفرط و نشاط شدید و فنی سرور و مملک و انچه انکه در حصول رواح و قوی و حرارت غریزیه سیل بظاهر مینماید در فرح بسبب ابر سیار بطاهر و طلب آن و در نشاط برای دفع نافع و رفع آن و جدا انکه هر یک از آن هر دو از خواب بیداری برد و نوع اند طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که بر مجرای مقتضای طبیعت جاری باشد یعنی هر گاه اقتضای بیداری نماید بیدار باشد و هر گاه اقتضای خواب نماید بخواب رود و هر یک از حالتین باشد نیز اگر معتدل آن هر دو موجود است و غیر معتدل مذموم و طبیعی علامت صحت و ممدوح و غیر طبیعی علامت مرض نامه و اسباب چون این معلوم گشت پس بدانکه خواب ترک حرکت نفس است باستعمال حواس ظاهره و ترک طبیعی خواب آنست که سبب سیل قوت بطبیعت از رواح و قوی و حرارت باشد بسوی باطن و تصرف در طوبات غذا و هضم آن و اسباب آنها متحرک دانند و بطلوب و مانع کیفیت اعصاب بواسطه عروق سباتیه و غیرها رسیده سبب رطوبت خود انعکاسی و دست میکرداند رواح و ماغیر را کثیف بمسالک اعصاب غلیظ و محلو میکرداند و باسبب رطوبات منطبق

تحلیل می یابند و خواب روزی است بجهة آنکه روح جوهر بسیط نورانی شبیه بجواهر سماویه و افزار آنها بلکه الطف و ازاد آنهاست
و لهذا چون انوار را بیند دشاد شود نماید بحکم مناسبت و بجانست و جنسیت الجنس مع الجنس یمیل میل مظاهر میباید بسیر
شمس و رقص آن و در خواب بدیکه روح میل باطن نماید بالتمام بخواب غرق حاصل کرده و در روز بسبب انصراف آن از مراعات حواس بسکر
بلکه ای میل باطن میباید و ای میل ظاهر و باعث تشویش و تحلل و تحیر و اضطراب بسکره و همین خود دلالت و اضطراب بر سوء حال
طبیعت است و باعث فساد ترکیب بدن بسبب عدم تحلیل فضول و اختلاط آنها با خون و اصناس آنها تحت تبلد است و برای کمران
و دهقانی خون روح در حالت خواب بسوی باطن و لطف خون بسبب فقدان حرکت بطیئه مرتفع خون و صافی کننده آن لطف
کثافت خون آبل بسوداء و امراض سوداویه است لهذا اصفر اطفال است زیرا که اطفال بسبب مناسبت جاذب الاغذیه لطیفه است بسوی اعضا
و اجتماع آنها و آن اصل جمیع امراض آن بسبب اجتماع و انباشت آن بدان نیز بسبب اجتماع و هضم و اجتماع رطوبات در معده و قرآن بسوء
اکوله فاسده و اخراج الطیفه آنها بدماغ باعث تحریر و بیداری است نیز بسبب کثرت تولید رطوبات و عدم تحلیل و انباشتن آنها
استرخاء و سستی قوای نفسانیه است تا می بجهة آنکه آن رطوبات و فضلات باعث استیلای اعصاب و دماغ بسکر و انبساط آنها
باعث استرخا آنها و عدم نفوذ روح نفسانی و آنها و تحریک آنها گاهی نیز بسبب استیلای مرطوبت دماغ زیاده از حد اعتدال آنها
خلاف امن بسکر و بسبب تکدر روح و تلطف آن بکثرت استیلای رطوبات اختلاط بالجزء غلیظه که در بیداری تحلیل می یافت آن
اگر کسی را معتاد باشد خواب روز پس باید که فوت آن را ترک نماید بلکه بتدریج اندک اندک کم نماید تا بکه فراموش نماید و عادت
زایل گردد زیرا که خلاف عادت و ترک آن مضی خود مرض است و باعث امراض پس بیداری در روز نه خواب باشد
و باعث عطسه صحت است مقدار نصف شب یا اندک کمتر از آن بحکم آیه کریمه و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا و قوله تعالی
الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه این است بحال اصفیاء انبیا علیهم السلام و اولیا است که طعام قلیل تناول
نمایند بقدر ضرورت تناول نمیفرمودند و این است کمال کسانی که طعام بسیار را مختلف و تقلیل میل نمایند و آنرا خوار
و بد و حسیب خود دانند جلس چهارم ارشته مقرر به حرکت و سکون است و حرکت
عبارت از خروج و صدور است از قوه بسوی فعل یعنی علت حرکت بلکه نفس حرکت همین خروج و ظهور و فعلیت بالقوه است
و سکون عبارت از بقا و ماندن ماده است در حالت قوتی که خود و یا غلبه خود و در حرکت ترقی و کمال حاصل میکرد
سکون هر دمی حاصل میشد لهذا نفس دایم در حرکت است و آسایشی و لحظه سکون و آرام و قرار نیست چه در حالت بیداری
و چه در حالت خواب و سکون آرام آن انتقال آن میباشد خواه بسبب فرسایش ریزه کاران و رسانیدن مواد
ارواح و قوی و سراد از حرکت در ابتدا و اول حرکت همین است همچنین مراد از سکون سکون بدنست و حرکت

اعضا بعد از این مذکور خواهد شد و آن عبارت از حرکت تمامی بدنست از تمامی مکان خود یا حرکت اجزای آنست از اجزای مکان
خود و سکون مقابل آن یعنی دوام حرکت کل از کل یا اجزای آن در حرکت است و مقصود بالذات سکون عرضی مقصود
بالعرض نیز اگر نفس چنانچه ذکر یافت دایم الحرکت است آرزا سکون و آرامی نیست فعل آن در بدن بواسطه ارواح و قوی
است و بدن جسم و اجسام جسمانی اند و دایم در تحلیل و زوال و محتاج بدل مایتحلل اند برای تقویت و امداد و اعانت اعضا که
با نفس متوجه بظاهر بدن باشد و بدراک و تحریک و کار کردن از اعضا و جوارح باشد آنچه حاصل گشته است بفعل آمده تحلیل می یابد
و اگر نفس متوجه بسوی باطن باشد و افعال ظاهره را معطل دارد بجهة تحلیل مدل مایتحلل امداد و اعانت و
تقویت آنها و توجه بسوی جواسس باطنه و تجرید و تخلیص آنها و کمل نمودن جزئیات و تعقل رسانیدن و باز متوجه بدارک باطنه
شدن از مدارک باطنه بظاهره و همین توجه آن بسوی باطن و صدور این افعال از آن و ختم کشتن حرارت عزیزیه بسوی جوهر
موکل است و تولید کار لطیف از دم صالح جید صافی که عبارت از روح حیوانی است و تولید روح نفسانی طبیعی نیز از آن
سکون و آرام نفس است و باید دانست که تعلق نفس ناطقه باین هیکل است زیرا که آلت فعل آنند بواسطه قوای متعلقه
باین ارواح شفته و باعث تقویت و امداد و حرارت و جدا که مختلف میباشد حال حرکت بشدت و قوت و ضعف کثرت و
قلت و سرعت و بطوء زیرا که اختلاف اینها بحسب اختلاف اسباب و دواعی و رفع موانع و وجود آنهاست پس حرکت
مرخیه قویه اگر قلیل الدرک باشد باعث تسخین و گرمی بدن بیشتر از تحلیل میکرد دهنه آنکه حرکت خصوصا قویه آن مسخن و باعث
گرمی بدنست بسبب تحریک سواد و هیجان حرارت و اما سرعیه قویه مطلوبه تحلیل آن زیاده از تسخین است بجهة آنکه اگر تسخین
مجاوز و متعاد و ارواح و قوی و حرارت را هیجان و تحریک می آورد و تحلیل میکرد رطوبات آنها را تجزیه و تذهین و تعرین و غیره
بسبب تحلیل رطوبات و طول مدت زمان حرکت و بسرعت تحلیل می یابد و حرکت بطیئه کثیره و ضعیفه بعکس آن باعث تحلیل
زیاده از تسخین است بجهة طول زمان تسخین و استعداد ماده برای تجزیه و باقی تسخین بسبب ضعف و اتساک اعضا میکرد و
غیر از حرکت و همچنین افراط سکون بهر دو باعث بروادت بدن است لهذا ماده افراط حرکت بسبب تحلیل رطوبات عزیزیه بالذات
عبارت عزیزیه بالعرض و اما در افراط سکون بجهة اجتماع و انباشتن اخلاط و رطوبات که موجب انتفاء حرارت عزیزیه و خمستاق
آنهاست و لهذا باعث استیلا آبرودت میکرد و باعث انتفاء و انتشاش حرارت بجهة فقدان سبب انتعاش آن که
ارشاد سکون را اعانت بر هضم زیاده است از حرکت بجهة آنکه سکون باعث اطمینان و آرام و توجه طبیعت بجانب
هضم و نضج موجب اتم است و دیگر آنکه چون غذا یکجا ساکن و مستقر باشد قبول هضم و نضج را بوجه اتم مینماید از آنکه متحرک باشد
و همین را انتظار است بجهة آنکه باعث ترفع غذا و فصول و برهمزدن از اعضا میشود است و مقصود از موجود العروق

بعد ابعد از تناول طعام باید چند قدم راه رود تا طعام از قعر معده قرار گیرد پس بگجا قرار گیرد و یا بخوابد که خوابیدن بر چپ مضر
زیاده است و سکون در آن پیشتر و استوا معده بدان زیاده و بعد از انحدار و یا بعد از خواب نیز چند قدم راه رود تا حرکت
نماید تا زود منحدر گردد و بالجمله حرکت منقسم بانقسام نوع میگردد و شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطئی و انسام دیگر که
بالاجمال گرفتیم بالتفصیل اگر حرکت شدید که حرکت قوی را مانند و فرق میان آن و سریع آنست که قطع مسافت تمام
در اندک زمانی خواهد بقوت باشد و یا بضعف و ضعیف مقدم قوی است و بطئی مقدم سریع است و معنی کثیر و قلیل ظاهر است فعل
قوی مانند فعل ضعیف و فعل کثیر مانند فعل قلیل باشد و فعل سریع مانند فعل بطئی نیز خواهد بود و ما بین این هر سه شیء
متوسط میان هر دو که معتدل میان هر دو نامند پس جمله امتداد مع المتوسطات نه شوند و چون بعض اینها را با یکدیگر که ممکن
الترکیب باشند ترکیب نمایند پنج اصناف قسم میشود که حاصل ضرب دو در سه است و باید دانست که حرکت بالذات تسخین و
تحلیل مینماید و بالعرض نزد افراط تبرید بسبب تحلیل حرارت چنانچه ذکر یافت و می باید دانست از حرکات مذکوره بعضی قوی التسخین
اند مانند حرکت سریع قوی تحلیل بعضی قوی التحلیل مانند حرکت بطئی ضعیف کثیر بجهة آنکه سخونت تابع قوت استحکاک و
محتاج بزمان طویل نیست هرگاه حرکت بسرعت و قوت واقع شود در اندک زمانی حرارت بسیار احداث نماید با وجود آن تحلیل
ترقیق و تجفیر ماده شرط است بهر نحو که این هر سه واقع شود و طول زمان لازم ندارد و تحلیل طول عتید لازم دارد و جهة آنکه سبب
طول مدت تجفیر زیاده بیشتر واقع میشود و حرارت قوی زیاده تحلیل می نماید و حرکتی که میل بطئی و ضعیف دارد سخونت کثیر احداث
نمیکند بنابراین سبب ضعف احتکاک کثیر آنست افراط حرکت و سکون امداد بروت میکند در بدن بیرا که سبب تحلیل رطوبت غریزی
حرارت غریزی نیز تحلیل می یابد و هر دو را فراط سکون کثرت تولید بلاغم و رطوبات و اجتماع و احداث آنها و عدم تحلیل در
رد فضلات آنها است افخار و جمعان حرارت غریزیه است تحلیل آنها و امداد مستولیه میکرد و بر دو سکون معین تر بهضم غذا است
بجهة آنکه قوه هاضمه کیفیه جرم آنست پس چون غذا وارد آن گردد بمختار بهضم با جزای غذائیه که ملاصق معده است میرسد
بعد از آن بکاوز میکند با جزای دیگر تا آنکه جمیع اجزای آن سرایت نمایند پس در مقام هضم اگر سکون واقع شود تاثیر هضم بر سبیل کمال
و تمام واقع میگردد و اگر حرکت واقع شود غذا در معده متحرک میباشد و در هضم و نضج آن قصور واقع میشود بسبب تبدیل
اجزای غذا و عدم تماس آنها بسطح معده و لیکن حرکت بعضی که بالذات تحلیل غذا نشود و مشابه سکون باشد قبل از تناول طعام
ضرور است بجهة آنکه بری انگیزاند حرارت غریزیه را تحلیل سیده فضول او را زیاده حرارت و خلط معده افضول بعد سرعت امتداد
است بعد از هضم طعام حرکت باعتدال معین بر آنکه دانسته باشی که گر اندک گر اکثر این امور برای زیادتی توهیم است

جلس پنجم از نسته ضروریه حرکت و سکون نفسانیه اند که عبارت از قوای نفس گشته بجهة آنکه نفس بنابر بعضی اغراض

و اعراض بسکون نیاز دارد و نظر باین معیشت و تحصیل ضروریات بدنیه مضطر است بسوی حرکات نفسانیه که در اراده واع و قوی واقع
شود و بسوی حرکات بدنیه که بتوسط آنها اعضا را نیز بحرکت در آورد و حرکات نفسانیه مانند حرکت شهوه و غضبیه را بطلب
نافع دافع موذی لازم و ضروری نفس حیوانی اند و چون روح چنانچه ذکر یافت مادهٔ لطیف سریع التحلیل است پس اگر ادایم و مستمر
در حرکات باشد و سکون از آنها نباشد هر آینه بالکلیه تحلیل میرود و فانی میشود پس محتاج است بسوی سکون تا که در آن مجتمع گردد و منبع
خود در آن اجتماع او را توفیری و ترتیبی و تقویتی حاصل کرده تا آنکه تواند باز حرکت نماید و سبب جمع حرکت آن آنست که نفس را عارض
میگردد انفعالات از امر مرغوب ملایم که طالب و جالب وایل آن باشد که در آن تکمیل و ابقاء خود را می یابد و از امر مضاد و مبغض
گریزان باز آن باشد که منفعت آن و افتاء خود در آن می بیند و در هر دو امر باضطرار در حرکت می آید اول حرکت شوقی
نزدیکی مناطقی برای جلب امر مرغوب ملایم مانند حرکت بسوی محبوب و امر مرغوب و هر چه باشد و حس و خیال و بقاء خود در او در آن
بدایع و اعجاز آید و دیگر حرکت انقباضی بسبب مغایرت و مخالفت از آن گریزد مانند آنکه دشمنی بیند و یا موذی قصد او نماید او
گرفتار در چنگ قوه آن باید که بمعاونت بدان میتواند نمود دست یاد که نماید و از آن مندفع گردانند و الا بگریزد و در پناهی خود را در برد
و بامور استرداد چند که بجبانهٔ آن امر را مرغوب و مطلوب نافع باید و بجبانهٔ دیگر مهروب و مبغض و ضار که بجبانهٔ اول میل بطلب نماید برای
جبانهٔ آن بجبانهٔ دیگر میل بباطن نماید جهة گریز و خلاصی از آن مانند حالت شخص مخیل و حرکات فکریه و جبانیه احادیث نفس را عظ
و ضاع ذوا و امر تحسین و تقبیح و مدح و ذم نفس مر خود را در باطن که هم خود ناصح و واعظ را جر اعلامت کننده است هم خود مصلح
استعداد علوم و جز اینست هم خود گویا و هم خود شنوا که در یکرتبه آز انفس لوامه در یکرتبه آز انفس مطمئنه و در یکرتبه آز انفس امارهٔ
شنوا در یکرتبه آز انفس مطمئنه مانند چنانچه بتفصیل در کتب اخلاق و احادیث اتقاء سیه مذکور است و اینجا محل تفصیل آن
نیست حرکت نفسانیه را لازم است حرکت روح جهة آنکه قوای صور از ارواح و با کیفیت آنند و ممکن نیست حرکت بنفس مگر
بحرکت ارواح و قوی و همچنین سکون نفسانی لازم دارد سکون ارواح و قوی را و مراد از ارواح ایجاد فرد کامل و منشا آنها
است روح طبعی حیوانی باشد جهة آنکه آن اصل و منشا همه است و همان نزد احداث نفسانیه بحرکت می آید لهذا او موصوف
بخشم نموده اند بحرکات را بسوی قوه حیوانیه هر چند مبدا حرکات از قوه نفسانیه است که در دماغ است بسبب میل و منشا
این سبب اگر عارض میگردد نفس را این عوارض ما زجهة آنست که دارد میگردد بر ان امری که باعث میل و توجه آنست بسوی آن و یا
منشا باعث نفور و گریز آنست از آن و نفس باعث تحریک قلب میگردد و پس هم گاه عارض میگردد امری که باعث انبساط و میل
و انقباض گردد بسوی آن برای تحصیل آن جهة ملایمات لذت و یا امری که باعث نفور و انقباض قلب گردد برای دوری از آن
و انزجار قلب چون مصالح و منشا جمیع قوای حیوانیه حرارت غریزیه است پس چون آن منقبض گردد و بخود منقبض میگردد جهة آن

جمیع قوی و حرارت چون منبسط گردد آثار بر محیط بکند و ارواح و قوی و اخلاط خصوصا خون که مرکب آنها است در هر
حرکت در می آید و حرکت آن بسوی خارج است و فتح و تقویه خواهد بسوی امر ملایم و مرغوب و محبوب باشد و باشد که
و منقبض و بسوی داخل است و فتح و تقویه چنانچه مزاج مفرط باشد و قدرت محبوب و وصول امر مطلوب و مرغوب و باید دید آن
و اصول بدان بکند و بار سیدن شخص تمکن حرکت حاصل شود و مزاج متوجه مترقب حال و مستراد و فتح جمیع ارواح و قوی و حرارت
عزیزه و جذب کمال و امر غیر متوقع مترقب از منبع خود بسیل خارج میماند و فتح و افاده و فتح و ایصال میکرد و باطن خالی میماند
باعث هلاکت میشود و باعث حمل سیل بخارج میماند برای رفع سوزی و انتقام از خصم و در حمایت خانه و زایل میکرد و در هر دو صورت
باعث هلاک است یا اگر فتح و افاده حمل سیل باطن نماید بهر اعتبار بضوع خود که قلب است مجتمع و محتقن و مانع میشود و
میکرد و باعث هلاکت کرد اول باستشاری مدرک نباشد و دوم را بالکلیه غضب مبطل و متاز آن و سیوم را غصه مدرک گوید و بکلی
موت و هلاکت از فرح مفرط بستر است از غضب مفرط برای اگر حرکت روح در غضب بیشتر باشد مگر با غیبان خون قلبی حاصل نیست
برای طلب انتقام و جه اگر طلب انتقام ممکن نیست با ضعف قوه و این از جنس چیزی است که بعید است اگر باشد با آن برداشت
باطن برود تا که موجب غشی گردد و چه جای موت و یا مذبوحی است مانند حالت فرح و سرور و یا غم و اندوه متوسط که تبدیل مزاج
کرده و یا که سیل و اصل و کار سیل بخارج و اداد و سبب اجتماع موجب آن هر دو نوع حالات که مرکب از فرح و فرح است گاه موت
مینماید در سبب اصلی مکرر و شنیدی که از اداد و اقع و صادر گشته و باعث حالات و انفعال او است بسوی باطن و در این هنگام زمانی
زمانی او سبب سیل قوی و حرارت و خون نیز بجهت روح بسوی باطن و دفعی حرکت مینماید بسوی خارج بسرعت بجهت آنکه قلب
حقیر و ضعیف شمارد آن امر را و جوهری چند برای اصلاح آن بیان مینماید و نفس را بشجاعت تحریص مینماید که از این قبیل امور نباید
منفعل و ضعیف گشت بسرعت سیل بخارج مینماید و رنگ رو سرخ میکرد و بجهت سیل قوی و حرارت و خون نیز بجهت بسوی باطن
و بجنبش رنگ میکرد و تا آنکه آن امر را از فکر خود زایل کرد و اند یا امر الهی پیش آید که آن را فراموش کرد و اند و اما در فرح
فرح مفرط چون فعل و اعمال قوی و نفس بشجاعت نیست نماند او ایصال سیل حرکت بسوی باطن مینماید و در آنجا نفاذ و تمام میکرد
باعث ضعف و اعمال لازم آمدست و الا حرارت باطن بعد از آن برودت و افراط میکرد که موجب آن حرکت بقی باشد که آن آب
باعث ضعف شود باشد متردد و متبلد و ذهن است بجهت آنکه حرکت موجب سخونت است و سخونت باعث تحلیل حرارت
اصلیه بروایت العرض با آنکه رطوبت سبب عدم تحلیل فضول غلیظه بجهت سکون و اختلاط آن فضول با ارواح و باعث غلیظ کردن ایشان و غیر مطاوع حرکات و افعال هم جنس خود هنگام برودت زیرا که برودت مخلط و مجمد روح است و سبب آنست
که از حرکات نفسانیه بهره و اجتماع است بدان که اعتدال در هر دو است و بعد اعتدال هر قدر بالای دست چون قوت

هم رسد واجب و لازم است تدارک آن و استعمال مفرحات و مقویات ادویه یا هیه و معوله خوش طعم یا ذو مسک و امثال این
محافظ قوی باشد اگر بعد از حمل آن کمی موجود یا باحیان یابد و اوجب جانب خمیره مایه شتر اغراء و یا کمی از مضرات
و الوباب معاجین یا میدیا قویات امثال آنها شاول نماید و گفته اند آشامیدن شیر گاو تازه دوشیده بصبحها و اشتمال
خواب نفوع آنچه و چیا شیده با قدری عسل و یا قند مدون چیزی از گیر معین یا مایوسین و حافظ و مساعد و قوت معتبر بن است و از
او به مقوره و چیزی باین نیز سود و مجرب است همچنین آشامیدن آب اللحم جلسن ششم از سنه حمزه در بیستم اغراء بهمان گاه
مدانکه در بدن بعضی چیزها است که حس و نگاه داشتن آن ضروری است برای حیات
صحت بدن بر اگر بدن محتاج بعد است برای بدل تحلل حصول نشود و نماند الفتار ماده معتد مقتضی نوع آن غذا بچاه گر
نامی آن مستعیل بکلیه اصالی و شایه بجوهر عضا گردیدن محال است زیرا که لا محاله با فنده بهر نوع که باشد جزو کثیف اصلی امور
لطیف نماند و باشد و بعد از بعضی جزو لطیف آن از کثیف آن جدا میکرد و جزو لطیف را فضلیه و جزو کثیف را فضلیه نامیده
داول و اوجب الخطه و اهبط و الاسکست دویم اوجب الدفع و الاخراج که اگر دفع و اخراج نشود و در بدن بماند حرارت غریزیه
تصرف نماید و متعفن و مفاسد سازد و فساد آن سرایت بعد از بعد بدل الحق بدان نماید فاسد سازد منجر بهلاک شود پس
واجبست که استفراغ و اخراج نماید آنرا از بدن بهر نحو که لایق و سزاوار باشد و اما احتیاج باعتبار از جهت آنست که بدل
البدل و التغیر تحلیل است پس محتاج بود دایم بسوی چیزی که بدل یا تحلل آن شود و ممکن نیست که استعمال نماید غذا
بر سبیل دوام و استمرار یعنی متصل چیزی بخورد و بر اگر که غذا را زمانی باید که در معده قرار گیرد و بطبیعت در آن تصرف نموده آنرا
مضم و نضج نماید لطیف صاله آنرا از کثیف غلیظ جدا سازد و لطیف آنرا باعضا فرستد بواسطه عروق و کثیف بعضا
آنرا دفع نماید تا معده و اکبد دماغ و اعضای دیگر برای ورود غذای جدید و انضمام و انضاج آن مورد یگر اگه غذا در بدن باشد
چند ساعتی و صلاحیت فاعلیت خود را نشود و نیز اندار پس بالضروره محتاج بسا کن زمان طویل است برای انهضام
انضاجات استحالات اند اجناب اند ترس آنکه خلاق علیم و حکیم علی الاطلاق است جعل عقرب در بیضه عضوی قوه حافظه با مسکه ماضمه داده نه نیرو و لیت نموده و همه دایم در کار خود مشغول اند مانند ملائکه مدبره عالم کبیر و صغیر همچنین
سرکشی و قصور و فتوری در کار خود ندارند مادامی که آفت مرضی از داخل و خارج باشان نرسیده که ایشان را از اجرای
و بعضه بر وجه جدید و اعمای مقرره آنها دارد و دافع امراض از داخل آفریده و حاکم بر آنها کرده که غذای دارد و با عضاء او فتد آنها
بسوف نرسانند بلکه چیزی از آنرا حفظ و بسط نماید که اگر سبب بعد یقی زمانی از خارج غذای جدید نیرسد و ارد کرده و نایکدو روز
مطلق اورا بگرده و بخیر اعضا بحفظ و بسط نموده است تدارک اندک بعروض رساند تا ضعف نیاید دفعه قاضی گردد و کار

بهمان شود پس حد وسط و معتدل آن مرده از استفراغ و احتباس که نه استفراغ بحد افراط ماند که در بدن غلظا فضول
ماند و نه احتباس تمام که مطلقا دفع نماید که هر دو مضر و مهلک اند زیرا که طبیعت مربیه مدبره قوای متعلقه بدان و دفع مجموع آنرا
بعد از تشخیص بعد انضوا نند نمود بلکه قدری در ان باقی میماند که در هنگام فراغت حلو سعده از فضول و امتلاء آنها بهما
هو که نیز از اضاط و امتلاء آنها بعروق یا بیاهر گاه محتاج نضجا کرده در آنها تصرف نموده بهضم و نضج داده و لطایف را از کثیف
جدا نموده بطریق عروق یا سایر قابل جذب بکبد میفرستاد و اختلاط مجموعه را طبخ کامل داده بسبیل بخون نموده جزو اعضا گردانده بهمانچه
در سبب اختلاط و انعضاد گذشت بتفصیل و دیگر اگر افراط استفراغ موجب خشکی و لاغری بدست بهمان جهت که در بافت گذشت
بحکم آنکه آن مواد فاسده قدری از سوداء و مرطوبات نیز دفع میگردند بسبب دفع آنها حرارت و قوی و حرارت غریزیه گرمی
و رطوبت و اما احتباس اول از جهت شدت قوه و ملکه بهت که میکند اورا که فضلات مندفع کردند و یا سبب ضعف ماضمه است و یا
لاغری طبیعت مادیه بدن غذای هضم نیافته را نگاه میدارد و میکند اورا که دفع شود و مادام که انهضام نیابد و لطیف از کثیف
جدا نگردد و همان قوه ماضمه ضعیف است بسیار انهضام نیابد و لهذا توقف بسیار مینماید تخمیص که بعد انهضام قوه دافعه
ضعیف باشد و نتواند که دفع نماید و یا سبب ضیق مجاری که سبب تنگی آنها فضول غلیظه نمیتوانند که مستفرغ کردند در قریحه آنها
دفع میکرد و غلیظه تخمیص مینماید و یا سبب بسنده که مانع نفوذ فضول است و یا کمال غلظ ماده که نمیتوانند که بسهولت بعود یا بند
و دفع کردند و یا سبب کثرت فضول که بر هم متحقن و متراکم گشته نمیتوانند که قوه دافعه دفعه مندفع و مستفرغ نماید و یا سبب
ازدیاد ماده و تشنج و التصاق آن بسطح اعضا و امعاء زود و فضول دفع نمی نمایند و یا سبب فقدان حواس سبب عدم التصاب
بصر اقصر مفرده و امعاء و یا سبب کلال آشتگی آنها سبب غلظ غلیظه زیرا که دافع آمدن از ابتلاع صفرا و ادراک دعدغه آن و یا
بحکم آنکه طبیعت بسوی جهت دیگر بخلاف جهت دفع که آنرا اهم داند مانند صداع و سرسام و اوجاع صدر و غیرها و بحرانات
کثیره امهال نماید و مدانکه آنچه واجب الدفع و الاستفراغ باشد اگر مندفع و مستفرغ نگردد بحبس ما مانع فساد و امراض
کثیره را مانند امراض عفونه و احتقان التهاب حرارت غریزیه و اشتعال آنها و امراض مشترک مانند اصداع و التهاب
و الوان احتباس لازم دارد سوده را زیرا که احتباس نباشد مگر بسبب پس فضول و مجاری و لهذا استلزم سده و احتباس

فصول و قوت آنها است بسبب تصرف و استیلا آحرارت غریزیه بر آنها و نیز لازم دارد بکاوط شهوت طبیعیه را تقلیل دهد
بسبب کثرت و اضاع فضول بدان و التفاع حرارت غریزیه تحت مواد مضعف قوی از حمل بدن و اما اسباب غیر ضروریه پس
طبیعت باشد دفع نمودن بدن از حمل و ترع و تخلیدن و آن کیفیتی است که ناشف رطوبات باشد لیکن دفع نمودن اقوی است از ترع نسبت بطلاقات جمیع جلد بدن مر آن را و آمد انافع است استفراغ
نازل را و هر چند جمیع اسبابی المتقدم را اصل استفراغ اند لیکن چون غیر ضروری شمرده شود مؤخر
بدین عنوان بترتیب اورده ایم علی ما نسبه من قسطه بان بابونه و حشاد بجان و امثال اینها که تشنج را دفع
مفصل و تقلیل نافع است با شیدن آب سرد بر دوام مکام عنی حارث از کرب و شدت حمیات حاده و امراض حادث
صحیح مخته قلب مخلوط و صحیح سام و ابرص و حرارت یبوسی قلب که باعث انعاش حرارت غریزی و نبضه و تحریک آن بسوی خارج
باعث بدسام باشد لیکن حرارت موجب تقلیل آنست و تقویت اجتماع آن و اقتدار بدن برای دفع موذی و نیز ترا آن باعث
انعاش و ترویح روح میزاند حرارت غریزیست و وجه اختصاص ترشح آب سرد بر حرارت نه بسینه و حال آنکه این قوت متعلق
آنست که اگر حواس خصوص مواضع مستشق قویه و کثیره و نسیم بارد که دران مبنی باشد در آنست و نیز قرب مواضع است
نسبت رایحت ترا ف و مماذات باقل است لمدة از و نیز بسبب اثر آن بقلب از صدر اما اسباب غیر ضروریه مصاحبه
هوای بسیط مانند عرق کشتن و در آب بریده شدن بشمشیر و سوخته شدن با آتش و استعمال سموم که بهر آنها مصاحبه طبیعت قوی
هلاکت یا امراض شدیده اند فصل سیوم از کن سیوم در بیان اسباب بر حسب اینکه اسباب یا که باعث مرض
ترکیب است یکی از دو جهت دویم سابقه متقدم بر مرض سیوم و اصله متصله بر مرض جهت آنکه سبب حادث از آن نیست که
از دست آمد ای مانند و یا داخل بدست آزاد مانند و این بحسب استقرا منحصر در خلطی و مزاجی و ترکیبی است
بالجمله مبدء درد و نوع است یکی آنکه ایجاب حالتی نا بجا مخالف حالت اصلی بدنه بواسطه آنرا سابقه نامند دویم آنکه ایجاب
نامیده بلا واسطه و آزاد اصلی نامند تفصیل این اجمال آنکه یا در بسیاط است که خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی باشد مگر اینها
امور خارجیه از بدن باشد مانند ورود بدن هوای حار و یا بارد و سرد بدن و یا باعث صداع و اسقرغا، اعصاب و حمی و غیرها خواه
از امور نفسانیه باشد مضعف غیر آن که سبب ابراد آن کرم گردد و ایجاب حمی نوبه نماید و بجنس فرح و خواه
دوم و غیرها از امراض نفسانیه باشد شارکت دهر مفرط و غیرها که خارج از بدن اند یعنی خلطی و سوء مزاجی و ترکیبی نبضه
دادی از بحث نامند که در کیفیت بجنه آنکه ابتدا در بدن سابقه مرضی حاصل شده باعث حدوث امراض شیکرده از آن جمله
شامل علل بسیار که باعث استلا کرده و استلا باعث مرض که بواسطه آنها و واسطه مانند رسیدن حمای کرم بدا سطه

سوء ترکیب است از انواع آن چون امراض مشکل معدم است بر غیر آن لهذا مستغنی عنه شده و این مختصر است یکی از اخلاط
ازو ولادت نشده و دیگر آنکه در حال ولادت از تصور قاصر و غیر آن بود سیوم آنکه بعد از ولادت بهم رسد اما آنچه قبل ازو ولادت
در اصل مخلوق نمی باشد یا از قوه متصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصویر اعضا را بعد لایق و سزاوار نماید و بهمین
ماده است از نصف قوه متصوره و دران با آنچه اگر رکیت زیاده باشد بحدی که قوه متصوره عاجز آید از تصویر اعضا دران کاهی
و یا بسیار کم باشد بحدی که وی نماید بصحیح اعضا و قبول تصویر آنها کاهی و یا بسبب غلظت ماده است بحدی که مطاوعت نمی کند
نباشد و قبول اشکال یا اگر قبول باشد بحدی که استمساک و حفظ صور اعضا ننماید و یا بسبب ضعف قوه ممیزه او یا باشد که
عبارت از قوه متصرفه ماده نمی باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفصال جنین از رحم بهیات ردی که
برخلاف هیئت طبیعی که او اشکال با برآمدن دست ها پس سر و باقی بهیات بگیرد زیرا که هیئت طبیعی و ولادت آنست که اول سر
جنین برآید دروی او سوی آسمان باشد و هر دو دست او کشیده برد و ران آن باشد عجله اگر وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین
مشیمه بر آن نگل چنانچه بسبب تنگی آن مضطرب میگردد جنین و حرکت مینماید برای برآمدن و طالب وصول نسیم بارد میگردد جنین
و از ابتدای تکون ایمان مرتعل یا اچپانه و پای آن بالین دروی و یکجانب پشت او در بر سر او نشسته و هر دو زانو او را از شکم
چسپانیده و بازو و با پهلو او و ساق دست را بازو و مرفق را بهر کاسه زانو و گردن را خم داشته و صورت را بر هر دو کاسه زانو
که نشسته بست کردی بحدی که اصلا فرجه فاصله میان اجزا آن نیست در این هنگام منتقل میگردد و بسبب حرکت انقباضی
علایق که مشیمه را مرحم است برای استحکام و اگر حرکت نتواند نمود کسیخته میگردد و سراو یکجانب بالین و یا یکجانب پای
و مشیمه شکافته میشود و قابله دست او راست میگیرد و هر دو قدمین منبسط چاشنه و لهذا چون بسر تولد یافت روی او بجانب
آسمان باشد و بر جبین او آیه تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و در تشریح رحم و تکوین جنین نیز ذکر یافت یا بسبب درد آنکه مدتی
میگذرد تا بدست قابله انسکام انفصال بر آمدن از رحم کتف بگیرد و بدست نگاه دارد که بملایمت بزمین فرود آید که
بجلد صدمه بزمین خورد و بسبب بدی استمرار آن بین کرده و یا دست و پای او را درست نگیرد و محافظت ننماید کی گاه
و صدا از دهنی کی از سر عجله و بدی مستوی نگردد آنکه همان قسم بماند و صلب کرده و مسافتی را که باید گشاده گردد
و منفتح سلسله نسازد و همچنین در سایر مواضع مفصله نماید و یا نزد چنین بتدریج بلکه تنگ بر پیچد بعض اعضا را بحدی که کاهی
و پیچیده گردد و بعضی راست بپیچد و در وقت پیچیدن اعضا را مانند دست و پا مستقیم و راست ننماید کی گاه و بسبب
سرعت حرکت پیش از وقت که ساعت نماید بفعل پیش از وقت حرکت و یا آنکه پرستاران آنرا ایستاده نمایند و حرکت دهند
قبل از استحکام مفاصل بعض اعضای آن عضوی و تخمی و شکل آن فاسد گردد و یا بسبب اسباب بیرونی

سطح آن بود قطع و دفع نماید و باعث عدم استوا آخشونت آن گردد و یا انصباب غلظ بارد و قابضی مانند سودا در بعضی
دیاه و ای قابض عضلی باشد که خورده شود باعث قبض و جمع و انعصار و دفع آن طعومات گردد و موجب خشونت شود اسر
ملاست مد انکه اسبابی که باعث سستی و اطلاست نرمی و ملایمت سطح عضو میگردد نه گاه میباشد از خارج بدن مانند ادویه
رطوبتها بدن و در دهنهای مرخیه مرغ تکالیف و پس صعوبه انعصار کرده و مستوی و نرم سازد سطح آنرا و گاه از داخل میباشد
انصباب غلظ مبعی نرمی یا جوردن العده اشیا آمعنه که در خلل و فرج سطح اعضا منطبق گردد انحفاظ دار تقاع باعث خشونت
زایل سازنده و باعث ملاست نرمی شود اسباب زیادتی مقدار و عدد مد انکه اسباب زیادتی مقدار و عدد مقابل آن طبیعی مقتضی طبیعت آن
است خواه ماده و جنید یکو باشد و خواه ردی فاسد اگر چنید یکوست زیادتی مقدار و عدد مقابل آن طبیعی مقتضی طبیعت آن
خواه بود و مانند بزرگ شدن اعضا کل یا بعضی و هم رسیدن انگشت زاید و اگر ردی فاسد است بر مقدار و عدد اغیر طبیعی
مانند انکه دست ساق دست یا سر مفاصل تو پیر کرده دو یا مانند عدد اعضا بهم رسد و یا مانند تو الیل بر ظاهر اعضا بر آید و امثال
قوه جاذبه اعضا است که ماده را زیاده جذب نماید بسوی عضو و باعث زیادتی عدد و یا مقدار گردد خواه انجنس خود قوی مانند
جاذبه عضو و یا بصورت مالک و مالیدن عضو و یا باستعمال اضمده و اطلیه مسخنه جاذبه مواد بسوی خود و مانند رفت و ضرر ادویه
اسباب کاست سخوت و تنسیج مسام و انفاض حرارت غریزیه اخانت نمایند قوه را بر جذب ماده بسوی عضو اسباب نقصان
و مقدار مد انکه اسباب نقصان عدد و مقدار گاه میباشد از انقصان ماده مثوبه که وفا نمیکند بجمیع عدد اعضا و یا مقدار آنها
طبیعت نوع آن یا از خطای قوه مصوره است و یا صعف آن که عدد و مقدار طبیعی که نوع مشخص اقتراح نموده است
مقدار آنرا کمتر و ناقص کرداند و هیئت و شکل دیگر مصور نماید هیئت آنرا متغیر سازد و گاه بسبب زیادتی مقدار ماده بسبب قوی
و طاقه قوه مصوره بنقصان در عدد بعض اعضا و زیادتی در مقدار بعض اعضا واقع میشود مانند انکه بجای پنج انگشت چهار انگشت
تصویر نماید و همچنین ماده را صرف چهار انگشت نماید لامحاله در عدد کم و در مقدار زاید خواهد بود و اینها اسباب نقصان طبیعی
اسباب نقصان خارج مانند قطع انگشت و گوش و بینی و غیر با نشتر یا کارد و یا بر عکس ماده ردی فاسد جدا می و امثال آن
اسباب فساد وضع مد انکه اسباب فساد وضع عضو از ترتیب شدن عضوی بعضو دیگر و ماده و در شدن آن از هم انشعب
بر ان نسبت با ارفاد و شخیه کننده و ملصقه باط است که بگذشته عضو را و مانع آید انبساط و مطاوعت قوه محرکه را در
بر مقارب عضو مصور و مکرره مساعدت منصور کرده و یا ماده مرخیه بسیار کننده باشد که سبب گردد بر سبب انصباب عضو
آنها را از مطاوعت حرکات آرادیه باز دارد که مقدده رسانند عضو سخت رحمی امقاربت و مساعدت اعضو دیگر بالطبع
قرمانند کردن عضلات قرحه داقع شود دیگری که بعض مواد آنرا فاسد و وضع ساخته و بعد اندمال بسبب جلده مکان و انقباض

وفرج اجزای عضو درآمده موجب تفرق اتصال آن میگردد و بهمین مباح و فریاد قوی و حس مخصوص از بالا پایین اگر تموج
تفرق اتصال افتد بدستور رسیدن صدای شدید و واقعه بصماخ گیرد و کوش است بلعوغ انفتاق و تفرق اتصال آن میگردد
و این هر سه از اسباب خارجیه اند و بهمین قطع شعیر و کاردو تیر و عرا کشیدن بر بسیان که بعضو رسیده قوی شده که اجزای آن
از هم متفرق گردند و یا بآتش تبور اندوه یا بعضوی را که بسند که اجزای آن بر هم نشسته و از هم متفرق گردد و این قبیل است
کردن بار و ضرب بسک و هر اد فرو بردن تیر و نیزه و خنجر حتی تبور ان بر اعضا و حمل اثقال نیز و بالجمله هر چه باعث تفرق اتصال گردد

فصل پنجاه و یکم از گفتار سیوم از مقاله اول از امر آخر آخر نظری در بیان علامات بدن انسان از جهت مزاج و اخلاط و مواد

علامت چیزی است که استدلال کرده میشود بآن بر احوال آنشه بدنبال از صحت و مرض و حالت متوسط و آن بر دو نوع است یکی
آنکه میان مرض و آفات اسطقسیه باشد مانند نفس که دلالت میکند بر حی متغوث که ماده آن خارج عروق است و این قسم را میان
نفس یعنی ارزه و حمی مذکوره و امثلهٔ مذکوره و همچنین سایر علامات الا بر حالات نظایر آن و دیم آنکه میان علامت و آفات امر
باشد مانند علامتی که دلالت کند بر علامت و بسببی که دال باشد بر آفات مانند ظهور برد و تشنجر بره که علامت نفض دال بر آفات
پس بسیان بود و تشریر و نفض اسطقسیه نیز مانند علامت خون از رعاف و رم که دلالت میکند بر آنکه در رم که غلیظ است یا بعد و آفات
مانند علامتی که دلالت میکند بر نفس حالت این بر سه نوع است یکی آنکه دلالت بر حال ماضی نماید مانند مقاومت قوی بدان جهت
نفس اصعف آن که دلالت نماید بر تقدم مرض یعنی بیشتر عروق شده مریض را و این را مذکر نامند جهت آنکه یاد آور حالت گذشته شد
بر مریض این طبیب تنها نفع میکند و زیرا که استدلال نماید بر فضیلت و نیکوئی حال مریض باعث اعتماد و تکمل طبیب میگردد
معالجه و میباشد نفس مریض از این سوی آنکه طبیب بعمل می آورد در معالجه بسبب حسن ظن خود بدو و مریض را در این فایده چندان فایده
نیست زیرا که آنچه تعلق بگذشته دارد مدبر آن نوشکسته حاصل نفس و معرفت آن جهت مریض را و دیم آنکه دلالت نماید
حال موجود مانند حرارت نفس بسرعت نبض بر حمی این را دال نامند جهت آنکه چون هر یک از دلالات را باسمی خاص نامیدند
لهذا آثار باسم عام خوانند و این نفس مختص مریض نمیباشد زیرا که واقف میگردد بر مرض خود پس منتفع میگردد و چیزی که مرتبا
است که بفعل آورد از مداوه و خاصه آن بر مریض است که ظهور و بروز فضلات آنجاست بجدی است که مریض را دو ای
آن نیاید و است از غیر آن که طبیب باشد و افاضی گردد و نیز نماید آنرا اگر طبیب بخبر نماید مریض را و چون مریض را و چون مریض را
طبیب مریض نماید مریض بسیار از آن منتفع میگردد و لیکن چون انتفاع طبیب باین کمتر است انتفاع مریض و چیزی که سزاوار است
که بفعل آورد بیشتر لهذا اعتبار خود و اند انتفاع طبیب از جهت انتفاع مریض چنانچه در امر دال بر امر ماضی باعث انتفاع طبیب
بیشتر مریض اکثر لهذا آنرا اعتبار خود و اند سیوم آنکه دلالت نماید بر امر مستقبل آینده مانند انتفاع آب باین

شبکة الألوكة
www.alukah.net

باشد و مراد اختصاص بلاد معتدل و هوای معتدل از مقابله آنست که غیر معتدل را ضبط و شوار است زیرا که معرفت بکیفیت
طبس معتدل از هر یک از بلدان و اهویه خارجه از اعتدال بسیار دشوار ست بالجمله معتدل امر اضافی است و همچنین غیر معتدل
از عینی و نوعی و شخصی و هر یک را نیز بحسب بلدان و اهویه و فصول نیز پس باید که غیر معتدل هر یکرا بمعتدل آن بسنجند پس
درست آید نیز آن الرئیس را نیز لازم باید گرفت و اعتدال طبیعی سرزمینستان در آن فرو رود و مانند مفرد و نفس در خمیر نرم بآسانی بدون اکر
سبب ابطاء آن نگردد تمام هضم شده باشد دلالت میکند بر رطوبت مزاج او و اگر صلب تر باشد نیز بدستور که سرزمینستان
باسانی در آن فرو رود دلالت میکند بر یبوست مزاج او و بر اکثار گاه و باشد نرمی سبب حرارت مزاج سبب افراط سیلان رطوبات
گاهی بسیار شده سبب تجفیف و افناء رطوبات نیز گاه صلب باشد سبب کثرت و انجماد رطوبات و تکثیف آنها چون حرارت
در رودت کیفیات فاعله اند لهذا گفته شد که لامس آن منفعل گردد چون رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند لهذا
گفته شد نرمی و صلابت را باید گفته نشد که منفعل گردد و اگر منفعل گردد لامس مذکور از لمس مذکور بسبب کیفیتی از کیفیات
در نیابد یا آنکه بکی از ابزار بکری دلالت بر اعتدال آن نماید دویم از اجناس ابزار لحم و شحم و سمین است یعنی چون از اطلاق لحم
استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن آن بر سر است بدانکه کثرت و زیادتی آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم
آنها بر یبوست چه گاه سبب از لحم متین و نست خون و اطلاق لحم بر لحم متین و سمین و شحم سبب آنی آن هر دو مانع نیست
است که اطلاق ابزار متین آن البته بالتفصیل اگر کثرت و زیادتی لحم دلالت بر رطوبت و حرارت مینماید و رطوبت باعتبار
علت مادی آن و حرارت سبب علت فاعلی بر اکه فاعل انعقاد آن حرارت و اصل ماده آن متین دم و دم خود کرم و تر است بر خلاف
حرارت سبب صلابت چه هر چه بود لهذا تولید آن در بلدان حاره و رطبه زیاده بهست و در بلدان باردة یابسه کمتر و لیکن لحم آنها دم
و لحم اینها صلب میباشد و کثرت شحم و سمین دلالت بر رطوبت و برودت مینماید رطوبت بسبب انجماد گرفته و برودت بجهة آنکه
علت فاعلی انعقادی آن برودت است که منعقد و منجمد کرداند آنرا و لهذا در بلدان باردة رطبه بسیار و در بلدان حاره یابسه کمتر تولید
باید دانست که ابزار اجناس علامات امزجه شخصیه میباشند یعنی از علامات که استدلال نموده و میشود بحال مزاج بدن میباشد
که چنانچه از مجموع انها دریافت که تولید مواد بکار دماغ متصل از اخلاط است بتاثیر حرارت در آنها که چون بر سد بسام منخل
از سعت و سیع تر خلل و فرج آنها بر آید و مفارقت نماید از آن اجزاء لطیفه نازیده هوائیه و قدری از اجزاء مائیه و اجزاء ارضیه دقاق
از مائیه بهم چسبیده باریک بشکل مویها نه بسبب سمام باریک و مسدم امداد بدان رسد و لهذا دایم بر دید و بلند کرداند و اگر
مزاج بدن مرسه در اصلا نه گرم باشد و یبوست اخلاط غالب بر مزاجشان قوی است موی آنشان غلیظ و سیاه و جعد باشد و
امداد نازه رطبه و ضعیفه موی اینان ضعیف باریک و کم رنگ و مایل بسرخی میباشد و بعضی را در هنگام کهولت کل او

مایل بسفیدی و ضعیف میکرداند و بعضی را سفید و خشن بسبب ضعف قوت مزاج و غلبه رطوبت و یا یبوست بسیار آن و گاه بسبب
ضعف مزاج و عدم تولید ماده و خانه سوی بدن میبرند و گرمی آمیده گاه سبب برصی که باعث سدده و یا انقطاع تحلیل مادهان بخت
چون ابزار ده دادم که آمرض بادی است نزدیک و یا سبب کمال اتصال مسام جمیع ادخنه برآید و تحلیل رود و چیزی از آن نماند که مانع
تولید کرده و یا سبب کمال انکی سدده مسام مطلق نتواند نفوذ نماید که تکون یابد و چون این امر بالاجمال دانسته شد پس میگوئیم که کثرت
و قلت وجود سواد آن دلالت بر حرارت و یبوست مزاج میکند اما کثرت انقطاع آن سبب کثرت ماده ارضیه غلیظه که با بس است
و قلت آن حرارت و اما جعودت بجهة آنکه چون حرارت و یبوست استیلا یابند بر بخار آنرا خشک و قرب بطبیعت ارضیه میکرداند
در تراکم میکرداند بعض آنها را بر بعضی و حادث میکرد جعودت و پیچیدگی در مویها مانند موی اهل حبشه و زنگبار و مانند اشجاری که در
زمانهای بسیار رویده مانند درخت سفرجل و ملوط که ملتوی و پیچیده باگرههای بسیار میباشند و سیاهی آن بسبب غایت آن است
برای خان حکم بخار محترق دارد که بعد برآمدن از منافذ مدک بخاریتی که با آنست که ماده آنرا لطیف نموده از منافذ و مسام سر بیرون
می آورد و بعد برآمدن بر سطح هوای خارج تحلیل می یابد و با جسیمانه اجزاء غلیظ که شعله محترقه آن بشکل موسیاه میکرداند لهذا
هر چه حرارت یبوست مواد موی غلیظ سواد و بیه دهد بدان بیشتر باشد تکون موی پشتر و غلیظتر و سیاه تر میباشد و اضداد اینها
بر خلاف است یعنی در اسبی ملندی موی عدم سواد که حمرت و شعرت که متوسط میان سیاهی و سفیدی موست
یعنی اگر میل سواد و اشقر میل میاض دارد و بیاض آن دلالت بر حرارت و یبوست و برودت مزاج مینماید و اما قلت و
فنای آن نیز که حمرات که باعث قرحه ماده است که غالب باشد و اجزای ارضیه لطیفه بسیار و یبوست بسیار غلیظ و قوی باشد حتی
نگذارد آن حرارت برماده ارضیه آن یبوست غالب باشد بلکه با رطوبت باشد موی متکون از آن سبطا راست و طوالی
باشد اما انجماد و بناتاً که بر اراضی کثیرة المیاه رویند که راست میباشد ساق شاخ و تخم و ثمر آنها نیز و حمرت آن بست
و صفرت حرارت فاعله است زیرا که فاعل دخان حرارت است پس اگر قوی باشد چنانچه ذکر کرد یافت آنرا محترق کرداند و دخان که اسباب
حرارت اگر ضعیف باشد و نتواند محترق کرداند و یا اندک احتراقی دهد رنگ دخان حاصل از ماده و موی و سواد و یا ملحقه یا
آن ماده و موی بران هر دو سرخ و یا سرخ اندک تیره میباشد و موی متولد از آن برنگ آن اگر حرارت کثرة و ملحقه بر ماده آن
غالب باشد رنگ آنرا اشقر میکرداند و موی متولد از آن اشقر میباشد و اگر حرارت بسیار ضعیف بلحقه تمام غالب باشد موی
کرداند و اجناس ابزار دوات و انجاد آن بظاهر علامه بسیطه میباشد و بر این قیاس نمایند مراتب هریک از سواد و حمرت و شقرت و بیاض
تمام اجناس ابزار جلون بدست یعنی از علاماتی که استدلال بحال مزاج بدن نموده میشود رنگ است چه اختلاف
حالات اعضا هم مینماید چنانکه گرد و موجب قلت خون و صفرا و سواد است که متولد میکرداند از آنها مانند که باشد غلیظ و غایر

مضاد آن کیفیت باشد خواه بود حصول آن کیفیت در آن دشوارتر و یا گفته شود بر کیفیتی که غلبه باید بر عنصری یا اخلاط میباید بسنده
آن عنصر را بالفعل برای تحول یا حفظ آن کیفیتی که ضد آن کیفیت باشد و همین علت اعدادست بسنده و تمام است در حصول افعال بر
قبول کیفیت اول و برای حفظ آن کیفیت پس حرارت عارضی مقوی حرارت غریزی است برای اگر حرارت خارج قوی تر
داخلی است چنانکه آن مرد و تضاد مدد و استدلال این نموده اند باکه دارد میکرد در بدن شخص واحد یکرنگ حرارت دیگر نیز حرارت
خواهد بود آن غالب بر بدن یا اگر غالب گردد یکیفیت بر دو نا که حتاوی باشند در تحلل و تکاثف پس هر یک از آن هر دو
منفعل گردد از آن زود تر خواهد بود آن کیفیت در آن غالب تر از بدن بکرد دارد نموده است شیخ الرئیس و در اینجا ایراد آن
اینست گرد اینکه آید آنکه باشد انفعال از شبه او و حال اگر نیست چنین زیرا که مابید ایم تصدیقا که شیئی منفعل میگردد اگر فاعل
حوزه از شبه خود اعداد رفع مرض را قصد صحت از اصل مقرر نموده اند جواب از آن گفته اند که شبه منفعل از شبه میگردد اگر فاعل
که آن هر دو شبای باشند در اعتدال و مخرج از اعتدال او اما هنگامی که مختلف باشند پس تعیین نیست بسوی دیگری در هر دو
بدان که میگردد چنانچه این بار دیگر تعیین نیست بسوی آن پس منفعل میگردد از آن از حیثیت آنکه حارست و
معتدم از آن جنس ادله که استدلال نموده اند بآن بر حال مزاج بدن افعال طبیعیه صادره از طبیعت است خواه طبیعیه منطقیه گویند
نفسانیه متعلقه بنباتیه و حیوانیه منطق تقلب باشد پس صدور افعال کامله صحیحه دلالت بر کمال صحت بدن میکند و همچنان در مزاج
استوا در کیفیات آن بدن زیرا که مرض لازم آنست صدور افعال صدور افعال ناقصه و باطله دلالت بر بروت میکند و همچنان در مزاج
مانع جمیع افعال است اگر قلیل باشد موجب ضعف آنها میگردد و اگر کثیر باشد موجب بطلان و این اکثریست زیرا که گاه میباشد
نقصان بطلان از غلبه حرارت نیز و قتی که رسد بحدی که باعث ضعف قوه گردد بسبب تحلیل غیر ارواح آن زیرا که سوء مزاج مضعف
قوت است و ضعف قوت باعث اختلال در افعال و مقرراست که هریک از کیفیات آنچه اعتدال باعث تقویت صدور افعال
کامله بدن هر چه منحرف گردد خواه بغیر اطه و خواه بتفریط باعث ضعف و نقصان صدور افعال میگردد و فرق میان نقصان
از حرارت نقصان و بطلان از برودت آنست که اگر از حرارت باشد ابتدا از فاعل آن اقدام بر فعل مینماید و لیکن بر وجهی ضعیف
ضعیف یا بنقصان و از میماند از اتمام افعال اگر در کمال افراط باشد شخصی که در مزاج او حرارت در کمال غلبه باشد تو هم
نتواند که حرکات شاقه سریعه مدید و مسافت بعیده را طی نماید و بانک حرکت سریع قوی باز میماند و این است سبب
سلامت و سرعت دویدن که رشیده را و اصحت غیبت باز زرا عت علیرا ن ابدان و صحیحه جالنوس و اما چنانچه در آن است سبب
بانک حرکت در هوا و آن سبب همچنان حرارت و تقویت حرارت مزاجی اصلیست ان بحرارت عارضی از حرکت از میماند و آنکه

علی الحرکه السوی خارج است بلاوت اکسانت انفعالات مطلوبه وقت آنها دلیل بر رطوبت مزاج است بحجه آنکه از قبیل کیفیات
و سکون سبب برودت و تشنگی انفعالات مطلقا دلیل بیوست مزاج است بحجه آنکه پس جائی واضح تر نیست که مطبع بیکرد و حس بآن
و سرعت زوال انفعالات دلیل بر رطوبت مزاج است برای آنکه رطوبت باعث ترک چیزیست که متصل بوده است برودتی معتدل
شجاعت است دلیل بر برودت و ضعف عقل است بحجه آنکه حرارت و قوت عقل مستلزم حسن رجا و آنست برای خلاصی و استیناس
مکروه بسبب عدم خوف از چیزی که خلاصی از آن ممکن است و آزادی فوات نمود خائف نباید بود و حسن خلاصت نمودی ضعف عقل
و فوت حرارت از عقل بموسی است که حقیر شمارد آن انسان قوت محدث و ستایش او بسهل شمارد و اثبات خدمت برای او
مانند ارتکاب علم و معاشرت افتاق و او حلیس و آن حالتی است که حاصل شده آن انسان سریع المبادرة و النهوض بر انجمن سهل
حرکات حیوانات کوچک است از شجاعت است که آن حالتی است که حاصل شده انسان حسن الرجاء و امید وار برای خلاص بعید و شجاعت
مردم و اگو یا مکروه در نزد شخص شجاع حاضر الوقوع نیست بلکه موجود و بسبب بعد وقوع نیز و حدت که عبارت از قوت غضب باشد کم شده
مزاج حاصل و کفاره و کرد ار و کثرت کلام و سرعت آن و اتصال آن همه این امور دلیل بر حرارت مزاج اند اما قوت تمیز بآن حرارت
مرقوف بر آنکه لازم عدم تاثر است و اما طیش بحجه آنکه افعیل سرعت حرکات که لازم علیه حرارت است و حدت روح و اما حرارت
آنکه مانع قوت عقل است حرارت آن و سخن حدت تندی مزاج و اما بسیاری کلام و سرعت اتصال آن پا هم که دلالت بر
حرارت بحجه آنکه از جمله افعال و حرارت احدث مزاج سخوا هد که بر روی افعال بسیاری از او صادر گردد و لیکن بسیاری سخن گاه
و پاداشه و تحمل سهو و لیکن این دلالت مینماید و لاکن حرارت مزاج بحجه آنکه حرارت منشا و مصدر افعال و انفعالات غضبانیت
و نابایر حرارت قلب و حرارت باعث حرارت جمیع بدنست و کثرت حیاکه ضده وقاحت است و وقار که ضد طیش است قلیل
کلام و اتاده و عدم اتصال آن مثلا صاحب آن یک سخن را اطالت داده تا آنکه سخنی دیگر بنام رسانیده و متوجه سخن دیگر شده و همچنین
دلیل بر برودت مزاج آنست و حدت وسط میان کل دلایل حرارت و دلایل برودت دلیل بر اعتدال مزاج است علامات مرد مرکب
علامتی که دلالت بر امور مرکبه مینماید شناخته میشود از ترکیب علامات مفرده و بدانکه آنچه ذکر یافت از علامات مزاج حار
امور مرتجله بوده و خواهد آمد اما علامات امور خارجه غیر مرتجله خواهد آمد که آن علامات مذکوره عارض اند چه باشند آن امور
مصر افعال پس گرمی مزاج عارضی مادی مصر ادی باشد علامتی که دلالت بر صفراویت آن مینماید و خفیفی ادراک و حواس کاذبه
کوبا سودا بدن فرو می برند و حسن یعنی ادراک و احساس کلیاتی که گویا بخار و دخان از بدن فرو می برند بسبب لذع و حدت
عارض شده اند که حرارت لطافت روی بحرکت آورده حرکت سوی ظاهر بدن مینماید و بکلیه بدن میرسند و ادراک بسیار
و باعث ادراک و احساس کلیات میگردند اما ادراک جزئیات بحجه آنکه جمیع مواد و اخلاط خالط از عقل بیشتر و میگردند عقل

دلایلی چند از آنجمله آنست که احساس نشده و محسوس نگردد دلایل استدلالی تمامی بدان پس آن هنگام که امعاء سده حاصل گشته
را انتقال احساس کرده میشود در سده و قتی که باشد سده در مجاری و لابد است که مجاری شوه در آنها سوداوی بسیاری باشد که آن
میکرده و بر سنه و کبد اگر غذا همچنین آید سوی آن از کبد و قتی که مانع و حایل آید آزار آنده از نفوذ در عروق و مجاری مجتمع میکرده پس
در کبد محتبس میکرده و باعث ثقل بسیاری میکرده و زیاد از ثقل درم سبب شده ثقل و لیکن با آن تب پیدا نشده و اما قوی که آنده
شده و غیر این مجاری احساس ثقل نباشد و لیکن احساس نفوذ خون سبب تمدد بیشتر میباشد از سده در عروق در رنگ آن آزار
باشد سبب عدم انبعاث و نفوذ خون در مجاری و ظاهر بدن علامات الربه مزاج رباح بدانکه گاه استدلال کرده میتوان
و چیزی که عادت میکرده در اعضاء آمدن از اوعیه رباح بزرگ و جامع زیرا که جامع تابع چیزیست که منفصل میکرده از تفرق اتصال و استدلال کرد
میتوان بر ریاح از حرکات که عارض اعضاء میکرده و از اصوات نیز و از نفس آنها اما از اجناع بجهة آنکه او جامع ممدوده و دلالت میتاید بر ریاح
خصوصاً وقتی که باشد خفیف که آن هنگام منفصل میکرده از موضعی بموضعی و این بدون تفرق اتصال بعد اعضاء آنچنان میباشد
دلالت استخوان و لحم غدی و خونی عضو بسیار صلب و خونریزم نباشد و گاهست که بعضی ریاح عظیمه باعث کسر و شکستگی استخوان
و ریزه شدن آن میگردد و لیکن سبب نفس استخوان آنرا وجعی نباشد و لیکن سبب اعصاب بعضلات قریبه بدان غالباً از نوع ریاح
و بعضی ریاح سبب کلال غلظ باعث برآمدن بعضی اعضاء از مواضع خود و باشد مانند ریاح افرسه و اما استدلال بر ریاح از
اعضاء مانند استدلال از اختلاجات و جستن اعضاء از جای که متکون میکرده و شده و بحرکت می آیند بسوی انحلال و تحلیل و آنچنان
بر ریاح از اصوات آنها پس با آنست که باشد اصوات از نفس آنها فراقرد و مانند آنها چنانچه احساس کرده میشود در مجاری که
باشد وجع آن ریح که پس باعث عفن آن میگردد و یا آنکه میباشد صوت که فعل عنایه در ریاح بقرع چنانچه تمیز کرده میشود میان آنها
رقه و طبل بودن دست بدان و اما استدلال بر آنها بطریق عکس مانند آنکه حس نباشد و تمیز میان نفوذ و صلبه نباشد آنکه حس
تمدد با انتصاب بدون رطوبت بسیار استحکام کرده و باخلط نزع باشد زیرا که حس لمسی تمیز مینماید میان آن و فرق میان نفوذ
در جوهر آن بلکه در هیئت حرکت که کرده و از ریاح باشد علامات الربه بر اورام خواه او اورام ظاهره و خواه باطنه دلالت میکند
بر اورام ظاهره حس مشاهده و باطنه بر عارضه آنها هم لازم و ثقل اگر حسی برای عضوی که در آن ورم است نباشد و با ثقل این نوع
اگر احساس نباشد نیز دلالت مینماید بر آفت داخل خلل و اختلال آن عضو و آنچه شود که بر دلالت آنست احساس انتفاخ است و
انتفاخ اگر باشد حس بالسوی آن باشی الم اورام باطنه پس تابع آن خیلت لاحقه و جمع بسیاری و دشواری است اشاره بسوی
کلیت آن و بر چند آسان میرسد میکنت بسوی کلام طویلی و اولی آنست که آنرا حوالت نماید بر تمیز عضو عضو و شود و
آنست که گفته شود در اینجا آنست که وقتی که احساس شود ثقلی و احساس نشود وجعی باشد با آن دلایل غلظ خلط حس

دردات دلیل علت کم فهمی است کثرت موی کنفها و کردن علامت حماقت بسیار است موی بسیار بر سینه و شکم علامت
بخت طبیعی کند فهمی و میل بکور است صفرت موی علامت حماقت و تسلط در زود خشمی است موی سیاه علامت عقل ادراک
و دوست اشتن عدل است موی متوسط میان سرخی و سیاهی علامت اعتدال صفت است دلایل پیشانی کوتاه پیشانی
فراخ کبران خطوط و غصون یعنی شکنج نباشد علامت حمقست بلاغت و شغب لاف و گزاف است پیشانی باریک اندیک
علامت فرومایگی و حماقت و خباثت است علامت پیشانی متوسط که بران غصون نباشد علامت صدق و محبت و فهم و علم و
هوشیاری و دیرپروای نیکو باشد و دلایل کوتاهی کوش بدیک علامت جهل است و لیکن صاحب آفت حافظه قوی بود
باشد و نباشد در بعضی اوقات کوش خورد علامت حمق و دزدی باشد کوش معتدل علامت اعتدال الحواست دلایل ابرو ابروی
بزرگ بسیار موی علامت درشتی و سخن باشد ابروی کشیده نازیک صنع علامت لاف و تکبرست و ضعف عقل از
سیاه متوسط در کوتاهی و درازی علامت فهم و دیانت است دلایل چشم مدبرترین چشمها چشم اندرق است چشم کبود بد نظر
علامت عصودی و هایی و بیحیائی و کاهلی و بد بختی است چشم خمود بطی الحرکت و قلیل الحرکه علامت نادانی و کند طبعی است چشم
مرغ علامت شجاعت و دلیریست و سرعت حرکت چشم و حدت ناظر علامت شجاعت و دلیریست تعطیهای زرد در گرد حدقه
علامت فتنه و شر انگیختن باشد چشم متوسط میان خوردی و بزرگی و سیاهی و سرخی علامت فهم و هوشیاری و راستی و دیانت
است دلایل بینی پهن باریک علامت بد اندیشه و ملامیت و رقت نرمی باشد بینی کی علامت شجاعت بینی بس علامت سفاهت
و بد دستی باشد بینی که سوراخ آن کشاده باشد علامت غضب باشد بینی که میان آن سطبر باشد نادرستی علامت سخت دلی
و لجاج کوتاه باشد بینی متوسط راست باریکی و درازی و پستی علامت فهم و عقل باشد دلایل دهن دهن فراخ علامت شجاعت
است سطبری لب علامت حماقت است اعتدال لب باسرخی علامت رای صواب باشد دلایل دندان دندانهای کج و دا
هوار علامت جهل و خیانت باشد دندانهای کشاده و هموار علامت عدالت و امانت و تدبیر باشد دلایل حنجره و حنجره
دراز گوشت منتفخ علامت جهل و حیله و درشت خوئی است لاغری و باریکی حنجره با پستی علامت بخت باطن و قبح سیرت
باشد و متوسط میان اینها علامت اعتدال باشد دلایل صوت آواز بلند علامت شجاعت است آواز باریک علامت
بیمناکی و ترس باشد آواز معتدل علامت حسن رای و کفایت و تدبیر باشد آواز بغته علامت حماقت و کم فهمی و
جهل باشد دلایل تکلم و قاری تکلم علامت نیکوئی است و فهم حرکت زبان تکلم علامت زیرکی و تدبیر است دلایل گردن گردن
کوتاه علامت مکر و خبث باطن است گردن دراز باریک علامت پیدلی و حماقت است کردن سطبر علامت جهل و حمق و سخن
ناصواب خوردنست گردن متوسط علامت صدق و عدل و تدبیر باشد دلایل شکم شکم بزرگ علامت جهل و حمق و بیخردی

که باشد دلیل بر انفعال از نفع و بیاست که نباشد پس اگر از نفع باشد ساکن میکرد و حتی با انقباض و استغنی از نفع اسکن
میکرد و ثقل جمعت حاصل میکرد و اگر بناشد چنان استند آدمی باید وجع و زیاد میکرد و دو گاه استند لال میباشد بر قوت ادراک
با نخلاع و برآمدن اعضا از مواضع خود و زوال عضو از موضع خود و هر چند که با نخلاع نباشد مانند فتق گاه استند لال بر قوت
بر تفرق اتصال و انتشار مستفرغات از مجاری خود زیرا که بیاست که منفذ میکرد و دیر میرید بسوی فضاء که سوی میکرد
بسوی آن تفرق اتصال و جدا میکرد و از مسلک طبیعی خود چنانچه عارض میکرد و برای شخصی که شکافته شود و دماغ که مخصوص
برازاد و بیاست که خفیف میباشد تفرق اتصال و وقوف و اطلاع بدان حاصل میکرد و بعلامات کلیه که گرده و مخاریق
بر زبان آن بسوی اقوال جزئیه بحسب هر عضو و این هنگامی است که نباشد عضو احسی و محتوی نباشد بر رطوبتی که سیلان یابد
چیزی که در آنست محال نباشد او را که زایل کرد و از موضع خود و یا نباشد بنحوی که اعتماد نماید بر عضوی در زایل کرد و بدان
و بدان بدرستی که اصعب و رام از روی اعراض اصعب تفرق اتصال است اعراض چیزیست که در اعضا عصبانیه شود و اثر
بیاست که میباشد مهلک و اما غشی و تشنج لاحق میکرد و آنرا بحیثه اما غشی بسبب شدت وجع و اما تشنج برای عصب مجوف
و اما آنچه در مفاصل باشد بسبب کثرت حرکت بطی القبولست برای اصلاح و برای فضاء که میباشند نزد مفصل آن فضاء نیست
مستعد است برای انصباب مواد بسوی آن چون بول و براز و نفث و عرق و غیر از زایل و علامات کلیه و الدر احوال
بر صحت امرض و حالت متوسط تا زایده و لیکن دلالات نبض بر احوال قلب اقوی است زیرا که آن عبارت از حرکت انقباض
انبساطی او چیزی روح حیوانیست که شریان یا شد و شریان خادم و آلت قلب است در حذف نسیم یا رد و برای تروی که حرکت انقباض
و نفع کار خانه حار از ان بحرکت انبساطی و نیز برای رسانیدن روح قلبی حیوانی بجمیع بدن پس حرکت آن تابع حرکت قلب
در قوت و ضعف و سایر حالات بدل از احوال کبد است بجهة انکه فعل کبد احاله و کرد انیدن غذا است کیموس و علامات
جودت و ردائت آن از حال چیزی که اخراج می باید از فضول آن یا بول و براز ادل امور است بر حال متعدد زیرا که فضل
احاله غذا است کیلوس و جدا نمودن صافی لطیف از غلیظ کثیف و فرستادن شی لطیف بکبد و دفع فضول غلیظ
باسفل کثیف و لهذا ابیان باین سه امور دلالت میکند بر اینکه باید استعمال بدین کرد علامات دلالت بر اخلاق که علامت فراست
فراست عبارتست بقول مطلق از استدلال از خلق ظاهر بصورت و هیئت است بر خلق باطن لون سیاهی سفرطا کبود
چشم علامت رای و زیرکی و حیات عشق ضعف عقل سخافت رای و عدم جرئت اگر با این علامات دلالت کند
کوسج زیر نظر باشد پیشانی و سر موی نباید داشته باشد علامات عدد نمودن از جنس کسان لازم نیست از
دلایل موی فضاء موی درشت نیکوئی متعدل علامت شجاعت صحت نامع است و موی نرم علامت

لطائف شعر و بسیند راعتدال علامت حسن اعتدال اخلاق و رای و صفای عقل است دلایل عرض کنفین و پشت علامت
آستاه دلایل علامت شجاعت خفت عقل است نزاری در لاغری کتفین علامت قبح سیرت سوء مذهب باشد دلایل یکی
انگشتان انگشتان دراز علامت زیرکی است و صفتهای علامت تدبیر کار با باشد دلایل ساق بزرگ ساق علامت ادراک
بخیل و دراست باشد و اعتدال این مقدار از علامات فراست است بدانکه گر این چند امر حکیم عاقل را در تفرس احوال
است و دین باید کرد استی است که او صلاة که تکلیف بر این دلایل ذکر نموده اند برای عوام الناس و گفتگو است که قول
اخلاق اصحاب خود را بسبب ریاضت به نسبت صاحبان شریعت انبیاء الهیشان صلوات الله علیهم اجمعین و تلقین علماء اکابر
و ترجیح تقویت آنان و اطلاع بر اخبار و آثار قدما اصلاح نیاورده باشند و اما کشاکه باصلاح آورده اند و بعد از
شرح کبر بر شرارت شیوان نمود چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی ساکن داشت که از
یکه راه پیش نبود بر سر آن کوه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد بصحبت من آید اول صورت او را بکشد
تا از دلایل هیئت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست است او را بطلبیم والا ملتفت او نگردم پس هر که آمد
ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می بردحکیم در آن صورت تامل کرده او را می طلبید یا نه بدین
یکی از اکابر ریاضت و صورت او را کشیده بر حکیم عرض کردند فرمود این کس لایق صحبت نیست چون این خبر بوی رسید حکیم بهمان
که آنچه از اخلاق من عیب فراست فهم نموده اند درست است و چنان بوده لیکن من همه را بریاضت علاج کرده ام
ام حکیم او را طلبیده و بصحبت خود مقرر کرد اینک پس ازین معلوم کردید که دلایل فراست کلی نباشد و حکم کلی بر جزئی
نتوان نمود زیرا که بتبدیل اخلاق ممکن است و الله اعلم بالصواب رکن چهارم از مقاله اول در بیان نبض

در بیان نبض قصد و برآوردن عرق و نفث مشتمل بر پنج باب در هر بابی مشتمل بر چند فصل است باب اول
در بیان نبض و این مشتمل بر پنج فصل است اول باید دانست که قبل از شروع در بیان مقصود امور چند که از آن
نبض و از شرایط آنست چنان میباید و بعد ازان تعریف نبض و اقسام و دلایل آنرا از جمله آن امور یکی آنست که باید
نبض شناس یعنی هیئت معتدل در گرمی و سردی و تری و یبوسی و لطافت و غلظت باشد و سلیم الذهن صحیح
حس و ادراک باشد تا حرکات و سکنات نبض را و انتقال از اعتدال و انحراف از اختلاف
باعتدال و انحراف و اختلاف حال قلب تواند نمود دیگر آنکه مریض را دیده و شناخته و مدتی و قتی
آمده تا اگر اعتماد بر آن تواند نمود دیگر آنکه در مکانی که ملاحظه نبض میباید کرد هم خود و هم مریض باشد
می چند خالی از اعراض نفسانی باشند مثل خشم و طیش و غم و هم و حزن و خوف و فرح بسیط و اشتمال

قوت بر آن کیفیت را مانند کسی که آنرا از حرکت زاید دانکه ضعیف و نرم است بلاشبه بعد اعتدال زیرا که سبب است
ریض را از حالت طبیعی خارج و بسیاط مفرط قوی لاحق میگردد و کاهی شرم و یا خوف بسیار پس اکر همان حال را تواند
بتکلم و احوالپرسی و اظهار عجز و شفقت مشغول بلاحظه نبض او کرده بجهة تغیر حال او پی مقصود نمی برد و نبض حالات باطنی
او را کاهی حقیقی باید و دیکر انکه اتصال باید که همرو ساکت باشند و متوجه بجانب دیکر نباشند و پس نظر بسکنه کیرد هم تمام
بلکه بدرجه شش کاهی ملاحظه صورت و چشم میکند کرنه نماید و بغراست حال همدیکر را دریافت نماید و آنموضع خالی از غرض نباشد
مراد صفات قوه از هر چه باقوه تشریح طبیعت کرد و خلا نباشد زیرا که ادراک نبض و دریافت حالات آن از قبیل ادراک
مشاهده و دریافت فاعل و مکانات آنست که بدون تمکین خاطر و صحت و جمعیت حواس ممکن نیست و باید دانست که در هر کدام
شرایط بسیار است و اعداد آن شرایط از همین جهة ملاحظه نبض و دریافت حالات قلب و اواطن باوجود مشارکت آن شرایط دیکر را چنانچه ارست
بکی آنکه مانده و هیون توان آورد و همیشه بکشوف باشد و در اخراج و دخول آن تطبیب چندان ضرری و مشکل متوجه نیست
سی خواهات محرم را و سایر شرایط این اکثر او در زیر لباس ملحم میباشند و بعضی که مکشوف اند مانند شریان صدغین و رقبه باد در هوا
آن خصوص عورات را حجاب همدوان را شرم مانع است و دیکر آنکه هر یکرا خللی و مانعی است اکثر از انجلوا اکثر از نبض
ساعده مقدار یعنی که چهار انکشت باشد از بند دست بانب ابهام تا باصل ساعد مکشوف است از زیر لحم و پس عرق ساعد است
ساعد است که بهمند دست اتصال یافته و باقی شرایط چنین نیستند و دیکر انکه آن شریان خالی از انجوزه و اوعیه است بخلاف
دیکر خصوص شریان صدغین یعنی که اکثر متصل از انجوزه و اوعیه میباشند و دیکر انکه شریان ساعد او سع شرایط است و لهذا این
بسیاط حاذقان میباشد و احوال قلب اینان خوب ظاهر میکردد و فاعل میباید و است که بعضی امراض مانند سکته قوه حرکت
شریانرا کرده معاً مستقیم است تا دام تفاوتیات باعتبار قرب آن بقلب چنانچه در تشریح شرایین کذشت دریافت حرکت و اوضاع
اصیل ران حرکت آن محسوس میکردد پس ران مین که بجمیع طرق استدلالی بحیات سرده و منقطع باشد اکر استدلال
جوینده نیست و چون این امر را بالاجمال معلوم کردید پس بیان مینماید تعریف نبض را فصل اول در بیان تعریف نبض
نبض مصطلح عبارتست از حرکت ضمی واجبه و روح است متواتر از انقباض و انبساط برای جذب نسیم بارد و تبرید کرد قلب
نکاه جاری شده و حرکت بقول اصطلاح عبارتست از انتقال آولست برای چیزی کردران بالقوه است ازان حیثیت که بالقوه است
آنرا و برای چیزی کرد بالقوه نیست و ابا قابلیت برای آن متحقق باشد و یا انکه اصلا آنرا بالقوه آن نباشد کمال اول نیست
است از برای نوع حیوان نیز اکر بالقوه آن نباشد اکر آنرا بالفعل حاصل است دیکر قوت بصارت در ان نیست
نبات کرنوع آنرا بالقوه بصارت نیست پس آنرا بالقوه آن نیست برای آن کمال نیست کمال عبارت از امر حاصل

که حاصل کردد در آن بعد از انکه نبوده باشد حاصل بر آنرا بالقوه و یا بالفعل لازم دارد حرکت تدریجی را و لهذا کفته اند که حرکت عبارت
از امر بین بالقوه است بالفعل تدریجی یعنی سیر السیر از نقطه زیرا که حرکت قطعی یا کون فساد نامند که کون عبارت از خروج شی
از قوه بفعل و فساد عبارت از زوال آنست از نقطه و این هر دو غیر حرکت اند زیرا که در حرکت شرط است که متحرک بر صورت
نوعیه خود نباشد بعد متحرک بخلاف کون و فساد که تغیر صورت را لازم دارد و از سطوح حرکت را کمال اول برای چیزی کردران بالقوه
است از آن حیثیت که بالقوه است کفته حیثیت انکه حرکت بعد حصول آن بالفعل کمال ثانی است مراد آن شی را و اضافت آن کمال اول را
بین جهت است که ذکر یافت و الا کرنه فی الحقیقة از آن حیثیت کمال ثانی است و حصول آن بالفعل کمال اول آن
از جسم صورت نوعیه و جسمیه آنست و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت میباشد و افلاطون در تعریف حرکت را فصل نموده که
آن بودن جسم است در امری از امور باین حیثیت که حالتی که در هر آن عارض آن میکردد مخالف حالت قبل از آن و بعد از آن
باشد یعنی هر آن حالت سابقه آن مخالف حالت لاحقه آنیه باشد و بدانکه حرکت مطلقا قطع نظر از معنی قطع مسافت منقسم
بهشت قسم میکردد چهار از آن فعلی منقولات اربعه اند از جهة وقوع حرکت در آن و حکما در چهار آن انحصار آن را آن چهار منقول یا بر این
اقدار نموده با ثبات رسانیده اند و آن چهار مقولات این وضع و کم و کیف اند و حرکت واقعه در هر یک را منسوب بان نموده میکویند
حرکت اینی و حرکت وضعی و حرکت کمی و حرکت کیفی و چهار نوع حرکت دیکر که حرکت عرضی و فسری و ارادی و طبیعی است بمنتسبا
ذات حرکت است قطع نظر از وقوع آن در مقوله از مقولات و این سه اخیر را حرکت اثنائیه نامند و چهار آن حرکت اثنائیه
تفصیل خواهد آمد اکر حرکت بمعنی قطع مسافت در شمار در آید نمیکردد و لیکن چون در خارج موجود میشود امر موهومی
است لهذا داخل نموده و حرکت بمعنی قطع مسافت عبارت از امری است متصل از مبدأ تا منتهی که مقول بر حرکت است و این
ظاهر است که در خارج موجود نیست زیرا که متحرک تا دام که در حرکت است و بمنتهی نرسیده حرکت آن بالتمام موجود نکشته بعنوان
لفظ حرکت است بجهة انکه امور نا بنتهار سیده بعد از انکه رسید لامحاله حرکت آن منقطع میکردد پس درین هنکام حرکت را
دیکری کوا هد بود بتفصیل حرکات مشترکه نامند کوره اول حرکت اینی بدانکه حرکت اینی آنست که متحرک انتقال نماید از مکان خود و مکان
دیکر را اکر انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی مانند کوره پر آب که در آن انتقال از مکان حقیقی است بجهة انکه کوره از
سطح هوا دکه و قشکون در آن بکی داشت مجاز و حرکت نموده بخلاف آب که سطح باطن کوره یا پر آب حاوی است آنرا
انتقال نموده یکر از مکان کوره که مجاز از مکان آب نیز میتوان بود و نیز اعم از انکه حرکت از مکان خود انتقال تام نموده باشد
یا انتقال تام نموده تام انکه از موضع اول بتمامه بر آمده و غیر تام انکه بتمامه بر نیامده و حرکت اینی را حرکت مکانی نیز نامند جهة انکه
این حرکت حاصل است بسبب حصول آن در مکان حقیقی یا مجازی و نقله نیز خوانند جهة انکه نقل از محل بسوی محلی لازم آنست

خواه حقیقی باشد خواه مجازی و مکان را حکما اطلاق بر چند معنی نمایند ارسطو و بعضی دیگر میگویند که مراد از آن سطح باطن حاوی
مانند سطح اندرون کوزه که مماس سطح ظاهر جسم محوی باشد مثلاً آب که سطح ظاهر آن چسپیده بسطح ظاهر کوزه است و بعضی میگویند
که مقصود از آن چیزی است که مانع باشد چیزی را از نزول و مشهور میان مردم همین است بجهة آنکه زمین را مکان حیوان میدانند
نه مکان هوا برای آنکه هوا بسبب لطافت محتاج بآن نیست که زمین او را منع نماید از نزول بنابر رای ارسطو زمین را مکان هوا نمیدانند
بجهة آنکه مکان هوا مؤلف است نزد او از سطح ارضی و سطح ناری و سطح مائی و متکلمین مکان را فراغ موهوم قابل دخول
ابعاد جسم میدانند بالجمله احوال امکنه را مختلف و متفاوت گفته اند و اقسام متعدده قسمی آنکه آنرا یک سطح واحد باشد یکی
مانند مکان فلک و قسمی آنکه از سطوح متعدده مختلفه مرکب باشد مانند هوا و آب نیز که سطح هوا مؤلف از سه سطح است چنانچه مذکور شد
و سطح آب نیز مؤلف از دو سطح است از زیر که زمین باشد و از بالا که هوا باشد و همچنین امکنه سایر اشیاء که مرکب از چند سطح اند
خواه بعضی ساکن و بعضی متحرک باشند مانند سطح حجر که بران آب جاری باشد که سطح حجر که سطح ارضی است ساکن و سطح مائی متحرک است
و همچنین هر چه بر روی زمین و هوا در حرکت باشد و نیز میتواند بود که مکان مرکب از سطوح مختلفة الحقایق باشد و لیکن مکان متحرک
و لیکن ساکن باشد مانند سنگی که در آب جاری افتاده باشد و یا هر دو متحرک باشند مانند شناور ماهی در آب جاری و بر استقبال آن
دوم حرکت وضعی آن آنست که نسبت اجزای شی در آن متبدل گردد خواه متبدل آن قیاس بغیر باشد تنها مانند حرکت جسم مستدیر حول
مرکز خود مانند حرکت رحی و حرکات فلک و حرکت وضعی خالص که در آن شائبه اینیت نباشد این است خواه نظر بنفس شی باشد
مانند حرکت قائم بقعود و حرکت قاعد بقیام زیرا که درین حرکات متبدل در اجزای متحرک واقع میشود قیاس بیکدیگر و مقصود در اینجا
همین قسم حرکت است قطع نظر از آنکه تبدل اجزا نظر بخارج نیز واقع شود یا نه و معلوم است که تبدل اجزا نسبت بنفس شی بیکدیگر
و مباعدت بعض اجزای آنست قیاس ببعض دیگر اجزای آن و تبدل اجزا نسبت بخارج بنابر تجوز و گذشتن بعض اجزای شی از محاذات
محاذات بخارج از آن شی است خواه شی قیاس بآن حاوی باشد و خواه محوی و بدانکه حرکت وضعی که نظر بنفس شی باشد حرکت
اینی نیز مقارن میباشد چنانکه متبدل اجزای شی که نسبت بنفس شی باشد بدون آنکه تجاوز نماید از سطح حاوی که مکان خاص آن بود
ممکن نیست زیرا که قاعد چون قائم شود از سطح هوا که مکان قعود و مماس فرق او بود تجاوز نماید و در سطح دیگر در آید لامحاله و همچنین در سایر
متحرک سایر اعضا خود را الا به انتقال جمیعها از مکانی بمکانی الا آنکه از مکان معنی دیگر قصد نمایند که آن را مستقر علیه الجسم
گویند در اینصورت حرکت قائم بقعود و قعود بقیام بنابر عدم تجاوز جسم از مستقر خود معرا از حرکت اینی است و بالجمله اجتماع حرکات
مذکوره در متحرک واحد در زمان واحد ممکن الحصول است چه آنکه هر یک را حیثیتی مختلف است زیرا که در یک آن اگر متحرک اند حرکت
وضع و تجاوز آن از مکان مستقل باشد چنانچه مخفی نیست و قیاس نمایند بر آن حرکات دیگر را سیوم حرکت کمی و آن آنست

که در مقدار نماید و آن بر دو قسم است یکی آنکه باعتبار ازدیاد حجم متحرک باشد دوم آنکه باعتبار انقباض و انتقاص حجم آن باشد
اما ازدیاد یا باشد خالی از آن نیست که زیادتی حجم بسبب ماده باشد و یا بلحوق کیفیت فقط آنچه ماده باشد بعید در رود در شی مشابه بدان
شی گردد و در وزن آن بتغیر آید آنرا نمو و یا سمن نامند و آنچه بعید در رود و مشابه شی نگردد اما در وزن آن بتغیر آید آنرا ورم نامند و اگر
گردد و در وزن آن بتغیر آید در ذی حیوة مانند انسان و حیوان تسمیح و یا تنفخ نامند و در غیر ذی حیوة که قابل تداخل عنصر هوائی باشد
تخلخل نامند و بالیدن اسفنج و پنبه تازه نداف نموده و یا پنبه متکاثفه را که در آفتاب گذارند و بالیده و بر آمده گردد نیز تخلخل نامند
و لیکن تخلخل اول را حقیقی و دوم را مجازی نامند و آنچه بسبب لحوق کیفیت فقط باشد بدون لحوق ماده آن تخلخل حقیقی نامند بجهة
آنکه مذکور شد ماده جسمی بدان متخلخل گشته باشد و مانند یخ که آب حاصل از آن البته حجم آن زاید بر حجم یخ است با آنکه بودن در آن
کمال خود زیرا که علت تذویب سوای کیفیت حرارت امری دیگر نیست بجهة انبساط اجزای او متخلخل گشته بدون تداخل ماده
جسم دیگر در آن و اما آنچه بسبب انتقاص حجم بود آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه انفصال بعض اجزای شی بود مانند ذبول هزال دوم آنکه
انجماد اجزا بود و این نیز بر دو گونه است یکی آنکه بجهة تماسک اجزای شی باشد فقط چنانچه آب را در ظرفی گذارند که منجمد گردد یخ شود
و یا هوا که بالقسر منبسط گشته بقوام اصلی خود راجع گردد چنانچه در شیشه مشاهده میگردد که چون دهن آنرا بر دهن گذارند و هوای آنرا بجهة
سازند باستنصاص بعد از آن دهن شیشه را بسرعت تمام بانگشت و یا غیر آن مستحکم کرده در آب فرو برند که کون باشد و بمجرد انقطاع
انگشت یا غیر آن از دهن آن بزودی آب بر جوف آن شیشه داخل میگردد و این نیست مگر بسبب نقصان حجم هوا که بجهة زوال قاسر بل
بقوام اصلی خود گردد و متکاثف گشته و بجهة ضرورت خلا آب در شیشه داخل گشته و انبساط هوا جوف شیشه نزد استنصاص و بعد متکاثف
گشتن از اول اشیاست بر اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا دوم آنکه بنابر خروج جسم غریب که علت تخلخل جسمی شده باشد
حاصل گردد مانند اسفنج و پنبه که چون در هم بپیچند و بفشارند حجم آن هر دو ناقص و کم گردد بسبب بر آمدن هوا از جوف اجزای آن
اجزاء است بردارند که هوا باز در جوف آنها داخل گردد و متخلخل و زاید گردد و در حجم بالجمله تناقص در حجم بر نوع که باشد آنرا تکاثف
نامند و لیکن آنچه بتماسک اجزا باشد تکاثف حقیقی و آنچه بسبب خروج جسم غریب باشد تکاثف غیر حقیقی نامند چهارم حرکت کیفی است
و آن آنست که حرکت واقع گردد در مقوله کیف که تغیر در کیفیت آن بهم رسد مانند آنکه جسم گرم بتدریج سرد گردد و یا جسم سرد بتدریج گرم
و یا تر خشک گردد و یا خشک تر شود و یا سفید میل بسیاهی نماید و یا سیاه میل بسفیدی کند هر یک بتدریج و همچنین شی بعفص و تفه
که میل بمرارت و یا حموضت میل بحلاوت نماید و حرکت در کیف را استحاله نامند و لیکن حرکت در جمیع کیفیات واقع نمیشود بلکه
در آن کیفیات است که قابل اشتداد و ضعف باشند مانند کیفیات ارنگ الوان و طعوم و اما در چیزی که قابل شدت و ضعف نباشد
مانند باشند و جسمانیت فردیت و اولیت و آخریت که حرکت کیفی در آن واقع نمیتواند شد پنجم حرکت عرضی و آن حرکتی است

شبكة الألوكة
www.alukah.net

کرنانی حرکت جسم دیگر باشد مانند حرکت عالس سفینه در کالک قرس و غیر آن که تابع حرکت سفینه و مرکب است و حرکت بر
در کوزه و دیگ از مشک که تابع حرکت کوزه و مشک است ششم حرکت قسریست آن حرکتی است که تابع جسم دیگر باشد و بدان
هم متحرک باشد و لیکن بحرکتی مخالف حرکت آید و محرک آن در غیر آن باشد مانند حرکت حجری در فوق و تحت برا که حرکت بهمکان
که در فوق است تابع جسم دیگر نیست با آن محرک آن که راست آن لامحاله غیر حجر است مقسم حرکت ارادی است آن حرکتی
است که تابع جسم دیگر نباشد بلکه محرک آن در نفس متحرک موجود باشد و ارشان آن اقتران بشعور در وقتی از اوقات باشد مثل
حرکت حیوان قدما و بعضا و مشاة که هر یک باراده و قصدی است و همچنین تحلم و جهد و اختفاء و ملاست و سقف و گاه اسکان هم
تحلم که نیز بقصد و اراده و شعور و ساک است مقسم حرکت طبیعی است و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و محرک آن در
نفس متحرک باشد نه خارج از آن و لیکن با شعور باشد مانند حرکت هریک از عناصر بسوی مرکز خود و همچنین حرکت حجر بسوی اسفل است
یا حرکات نبات و هوا بسوی فوق بعد رفع قاسر از هریک ظاهر و بین است که حرکت هریک از اجسام النفس اینها است نه از محرکی غیر
و از اینجا بین است که حرکت طبیعی نامند و جمعی از متقدمین حرکت را بجایی ذکر نکرده اند و گویند که
حصول حرکت آنها در ذات متحرک و بالجمله باشد و تحقق این هر چهار قسم نخواهد بود مگر در ضمن حرکت اینی چنانچه از نسبتها ذکر این
معلوم میگردد و بدانکه تحقیق آنکه حرکت بنفس از کدام جنس از مقولات است اطبار اختلافات و هریک چیزی گفته اند و حق آنست
که قول بر میگردد قول اول آنکه جمهور اطبار اند که حرکت آن مکانست و محمد آقسرا در نوشته حق آنست که حرکت بنفس کیف است
و دلیل که بر صحت قول خود آورده اینست که حرکت بنفس مرکب از انقباض و انبساط است و انقباض عبارت از حرکت اجزای جسم
از اطراف و کناره بجانب وسط و انبساط بر عکس آن یعنی حرکت از وسط بجانب اطراف کناره است و هر دو حرکت متقابل یکدیگر
و ظاهرست که انقباض و انبساط بدون تبدل اوضاع بر یک جسم متصور نیست زیرا که فضای متوسط متسع میگردد یکبار در حال
و منقبض میگردد بار دیگر در حالت انقباض و قبل ازین گرفته که تبدل از مکان حقیقی در حرکت اینی لازم نیست اما لازم نیست
که متحرک و غرض ازین بیان آنست که آنچه در تعریف حرکت اینی گفته اند که مکان عبارت از سطح حاوی جامس سطح محوی است
نشود زیرا که شک نیست که عرق در مکان خود است و سطح آن از سطح حاوی خود مفارقت نمی نماید در انقباض و انبساط
و انست که هم عرق که منقبض و منبسط میگردد که گوشت و پوست اطراف و بالای آن منقبض و مرتفع میگردد زیرا که اگر اینها
نشود لازم آید در عرق حاوی آن فضاء بهم رسد در حالت انقباض و این محال است بجهة استلزام خلاء و محال بودن آن
دویم آنکه حرکت بنفس حرکتی است زیرا که شریان لامحاله متحلل میگردد در زمان انبساط و مکاثف میشود در وقت انقباض
و حسب لازم می آید و این محالست نهایت آنکه این حرکت را اختلاف اینون و تغیر نسبت اجزا لازم است و از زوم این

شبکة الألوكة www.alukah.net

بر ان آن حرکت کمی که مقصود بالذات نیست لازم نشده پس ثابت گشت که حرکت آن در کم است آنچه او نوشته که مشهور
بر کون منقض و منبسط میگردد و در آن چنین تکاثف و تخلخل میکردد و هر حرکت در آنچنین است در عرض این و همچنین ظاهر است
که کیف بر حرکت میکند گاهی پدید آید که ظاهر است که گاهی نبض گرمتر از حرارت طبیعی و گاه سردتر از آن میگردد و لیکن چون تغیر است که
در حرکت نبض ترویح روح حیوانی بتجدید تسخین بارد و نفض و دفع بخار حار و فاسد ازان و در کیف نزدیکی حاصل میگردد و نه
قضی العدد آنرا معتبر ندانسته و در تعداد حرکات آن منحصر دانسته اند و همچنین حرکت در کم را نیز بر اگر مراد طبیب از نبض دریافت تحلل و
مخالف آن نیست پس باقی نماند از اقسام حرکت که بران صادق آید مگر حرکت اینی یا همین غیر آن و مولانا فخیس گرانی ازین فاضل
عاجز نقل نموده که در نبض و حرکت است اینی و کمی لیکن معتبر نزد طبیب چیزی حرکت اینی است سنگی همان دلیل که در کیف قول سیوم
قول فرقی است صاحب موجزه آن حرکت اینی است بجهة آنکه ظاهر است که حرکت نبض حرکت در کیف و حرکت در کم نیست و سکاکی
بر خطا بود زیرا که لازم می آید که خروج نماید از مکان و بمکان و بعبارت رجال انقباض و انبساط بر می آید از مکان و بمکان پس بالضرورة
قرار و قبول باید نمود که حرکت آن اینی است بجهة آنکه حرکت بیرون ازین چهار صورت نیست نیز معلوم است که شریان چون انبساط یابد
و انقباض نماید بعد انبساط متغیر میگردد در آن چیزی که نسبت بعض اجزای آن نسبت بعض اجزای دیگر بتغیر بعد امر اوائر
و همین موضع ایراد است پس حرکت او نیز منقض باشد و فاضل علاء بر این قول اعتراض کرده و دلیل اول او را رد کرده که حرکت آن
خارج از مکان لازم نیست و بر دلیل ثانی گفته مسلم نداریم که مجرد تبدل نسبت اجزا مکان باشد در اثبات حرکت اینی بلکه امری دیگر آن
را میتبدل اوضاع نیز در آن مجتبر است و بدیهی است که حرکت نبض بتبدل اینون متصور میگردد پس لازم آید که اینی باشد و همین ساقط
است که اینی حرکت نبض را حرکت بر سبیل تو تیر میدانند و در این صورت حرکت کمی اصلا صورت نمی بندد و همین بر سبیل بدیهه که حرکت
نبض را اینی باشد بجهة آنکه بر هر تقدیر که باشد تبدل اینون لازم آنست او همین نیز خواهد بود و بشرطی که عدم تبدل اینون را نهایت
همین نخواهد بود کمی نیز خواهد بود و بشرط آنکه حرکت نبض مخصوص بتضیق وسط باشد اما کیفی لامحاله اینا و لقمه خواهد بود لیکن بسبب مرت
زمان ممتاج است و نیز باید دانست که اجتماع حرکات متخالفه در یک زمان محال نیست بجهة اختلاف جهت پس انصاف نبض بر حسب
جمع نگردد باشد و حساب اطبا یعنی اراده ون یعنی امریده میکرد است باعتبار رجحان اول یعنی بر یعنی در هر یک اداره شود تا که در حرکت
اینون تبدل اینون اخوذ باشد اجتماع او یعنی اینی متسع خواهد بود و فضل در میان آن کیفیت حرکت نبض و بیان آنکه محرک آن چیست
حرکت نبض بانقباض وسط است چنانچه جمهور متفق اند بر آن و جالینوس بر این است و با بهر قرست یعنی بطرفی صعود و نزول نقطه
وسط یعنی اجزای عرق یا ثبوت و لقمه نسبت آنها با یکدیگر یکبار صعود و مبانیه تجاوزها و بار دیگر هبوط و مبانیه فاصلیها
و بهر تقدیر لازم نیست که حرکت نبض اگر تضیق وسط باشد لازم می آید که در حالت انبساط و بازماندن عرق محسوس گردد و همچنین

از درس و صبح آن زاید در قوت است برای اینکه قوت هر چند زیاده باشد بهتر است و اقسام این جنس بحسب ترکیب میکرد از
سه قوی و سه ضعیف است معتدل اما جنس سیوم از اجناس عشره او از بسیط نفس ماخوذ از زمان بحرکت نفس است این جنس منقسم
بسه قسم میکرد و سریع و بطی و معتدل میان آن هر دو زیرا که برای هر حرکتی زمانی البته لازم است پس اگر قطع نماید متحرک بعضی از آن
راسپس قطع آن مانعی آرامشل هر گاه فرض نمایم مسافت واحده را یا قطع خواهد نمود آنرا در زمان قطع حرکت معتدل یا آزاد از
زمان اطول از آن یا در زمانی که مساوی زمان قطع مسافت معتدل باشد و اول را سریع دوم را بطی و سیوم را متوسط و
معتدل نیز نامند و لازم نیست که زمان انبساط موافق زمان انقباض باشد در سرعت و بطؤ و توسط زیرا که سریع در انبساط گاه باشد
سریع در انقباض گاه و همچنین متوسط و همچنین بطی و متوسط در آن و بر اینقیاس میباشد اقسام این جنس بحسب حرکت
و سریع دلالت بر شدت حاجت طبیعی بسوی هوای بارد برای تروی روح مینماید و قوت لازم است و بطی که ضد آنست دلالت
بر قلت حاجت بسوی هوای بارد مینماید و ضعف قوت لازم است و معتدل در سرعت و بطؤ یعنی زمان ملاقات عرق شریان
نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد دلالت بر توسط حاجت بسوی هوای بارد مینماید و علامت اعتدال مزاج است و حرارت حاجت
داخلیه بحس پدید میکرد و هر گاه سریع از قصر زمان حرکت لازم است از قصر زمان حرکت لازم نیست زیرا که گاه
مسافت قصیر با قصر زمان حرکت قصیر خواهد بود و هر چند حرکت سریع باشد و فرق در قصر زمان حرکت نفس که سبب قصر
مسافت باشد و میان آنکه سبب قصر زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که نبض متفاوت باشد بخلاف ثانی که در آن جایز
نیست که متفاوت باشد با وجود تفاوتی در فرق اول و دوم که بغیر متفاوتی باشد آنست که اگر زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت
از قصر مسافت بود و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت بود بحسب مقدار مسافت فرض کنند میان
حرکت را در آن قیاس نمایند تا در بحث گردد که قصر زمان حرکت از قصر زمان مسافت است یا از سرعت حرکت پس باید نبض
معنی را که بسیاری حاصل است جنس چهارم از اجناس بسیطه نفس ماخوذ از قوام آلت است و این نیز بر سه قسم است معتدل
متوسط میان آن هر دو زیرا که قوام آلت عبارت از هیئتی است که حاصل میکرد جسم را که بدان حکم مینماید بر اکه جسم صلب است
نرم یا متوسط و سهل آنست که حاصل باشد از قبول انفعال و فشار که چون مقوت بفشارند آنرا قبول فشار نماید بلکه از خود دفع
انگشتان را و این دلالت بر حس مزاج بدن مینماید و سبب آن اسباب بادیه محفظه است زیرا که پس منفعلی صلب قوی
اشکال و ترکت آنهاست و بازدارنده تجزیه و یا تمدد عروق تا بحدی در بحارین و تشنج و تمدد میباشد و لین مخالف آنست و
سرگشتان بآسانه و سر انگشتان در آن فرو رود و این دلالت بر غلبه رطوبت نماید بر بدن که باعث سهولت قبول انفعال
ترکت آنهاست و سبب آنها اسباب مرطبه است که ماده مشتبه میکرد و سهل بقوی و فرق میان صلب و قوی آنست که

قوی از قوت انفعال بعد مطاوعت بقوت از خود دفع مینماید و صلب آنست که قبول فشار می نماید و دفع میکند بسر
انگشتان از قوت از خود و با اندک فرق میان هر دو با انفعال و عدم آنست و اگر قوی البته نماید که با حرارت باشد و صلب با حرارت لازم
نیست زیرا که ممکن بود و معتدل دلالت بر اعتدال حال آن هر دو مینماید و سبب آن انضمام اسباب مجففه و مرطبه است جنس پنجم
از اجناس بسیطه قدر حال نبض ماخوذ اند از سکون و سکون یا حقیقی محیطی خارج باشد و خواه سکون بر حقیقی اعلی مرکزی و یا
سکون احس که زمان واقع میان دو انبساط باشد و این مشتمل بر چهار امر است یکی سکون محیطی دویم انقباضی سیوم سکون مرکزی چهارم
سکون مرکزی را استعمال در سه امر مینمایند اول آخر انقباض دویم اول انبساط سیوم سکون که میان آن هر دو است
و در چه اوراک باشد این نیز بر سه قسم است یا متواتر است یا متعاقب و یا متوسط میان آن هر دو متواتر آنست که گویا باشد
در حس واقع میان هر دو قرع یعنی چون یک قرعه مثلا باز بر دوی هم دون تخلل سکون بسیار بود تعرف دیگر نماید زمان سکون گویا نادر
است بحال اعتدال و یا آنکه چون از انقباض حرکت آن محسوس گردد فی الفور باز منبسط گردد و قرع نماید و همچنین و فرق میان متواتر سریع
آنست که سریع چون ماخوذ از زمان حرکت ممکن است ادراک آن یک حرکت قوی گردد زمان آن قصیر باشد بخلاف متواتر که ممکن نیست
سریع نیست ادراک آن و کمتر از دو حرکت محسوس نمیکرد و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم مطاوعت آنست که
قوت میکرد از آنرا از عظم مدرک آنرا بتواتر مینماید و درین زمان سکون و حرکت هر دو قصیر باشند و در سریع زمان حرکت فقط و
میان اسباب عدم آنست و متعاقب آنست که مخالف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت حرارت و قلت حاجت یا ضعف منفذ
حرارت غریزی که در سریع عظیم تر باشد و معتدل متوسط میان آن هر دو و دلیل بر توسط حال قوه حیوانیه توسط حاجت سبب آن
اعتدال اسباب آن هر دو است جنس ششم از اجناس ادله بسیطه دال بر حال نبض ماخوذ از مقدار حرکت که در نخوابیدن قوت از
اوراک این بر سه قسم منقسم میکرد ممتلی و خالی و معتدل میان آن هر دو زیرا که آن بطوبت یا زاید از عهده است که بر دارد حرکت
قوی را که محسوس گردد ممتلی نامند و این دلالت بر کثرت خون و روح مینماید سبب آن اسباب بسیطه استلاء است از
قوه و اخیر مرطبه و اگر اجسام مرطب و سواقی تخلیل و ضعف حاصره و افره و باشد تا سکره و یابس بهاری و خالی مخالف ممتلی است
در اوراک تفاوت فرق دیگر از رطوبت تخلیف عرق طبیعی معتدل باشد و دلالت مینماید بر آنچه دلالت مینماید بر آن ممتلی و سبب این نیز
در اسباب بسیطه استلاء است با سبب دیگر که قلت هم و روح و یا قلت آن هر دو با هم و یا غلظ آن هر دو با هم معتدل
در میان آن هر دو است و دلیل توسط امور مذکوره و سبب آن توسط اسباب مذکوره است جنس هفتم از اجناس مذکوره ماخوذ
از تجمع هم و قوت آلت باشد هر چند این جنس عام جمیع بدنست لیکن گاه ملتس عرق مخالف ملتس جمیع بدن باشد زیرا که
در اتصاف بلطف ارواح آلت آن و قاعده در وحدت که هر دو گرم اند هر چند و بدیر اوجیه دست لیکن چون ناآن رود قلیل است

دوم کثیری بسیط بلذه و حلاوت دوم حرارت روح چنان محسوس نیکرد و لهذا اطبا شیرین از آن کمتر است کیفیت بدن طبیعی غریزی
بعض در صدد برنیامده اند و نیافته اند که کدام طبیعت است خود را بر موضعی از متعصر غیر موضع شیرین و نسبت آنرا بمعتدل دریابد پس نسبت
شیرین کذا و دهانه نسبت آنرا آید و حکم نماید بحسب استحقاق لایق آن این بر منقسم میکرد و دسته سوم حار و بارد و معتدل اسباب آن
هرچند بحسب کیفیات ارتفعتی است که باشند و لیکن در کیفیت انفعالیه اعتبار نکرده اند بالوازم آن مانند لین و سرعت
را ایجاب چنانچه در سایر اعضا معتبر میدانند جنانکه لین و صلابت ایجاب داخل تحت جنس قوام اند و حار و دلالت بر حرارت کند و بر رطوبت
عرق است از خون و روح میباید و سبب آن هریک از اسباب مسخه است که دریافت و معتدل اسباب آن هردو است انتهی
آن کیفیت بعض معتدلست دلالت بر اعتدال حال خون و روح میباید در حرارت و برودت جنس هشتم از اجناس عشر و دالست بر سوی
ماخوذ از احوال استوا آن و اختلاف در آنست استوا آن که فرعات آن احزا انامل اعتبار باشد در یک حالت خود که غیر متغیر
و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت اصلاب و لین باشند و مختلف آنکه فرعات آن اعتبار باشند در ان احوال مختلفه
راجع باین نوع امراست جنس ماخوذ از حال مقدار جنس ماخوذ از حال قوت جنس ماخوذ از حال حرکت جنس ماخوذ از حال آن
و جنس ماخوذ از حال فوام آنست و بر اکثر ظاهر تر چیزی که واقع میشود سبب استواء و اختلاف این اجناس عشر است آنچنان که
دشوار است ادراک آن بر جای استواء و اختلاف دران و آنچنان ماخوذ از حال چیزی که محتویست بر آن عرض ظاهر آنست که آلتی
میکرد و اگر تدریج در زمان طویل بسیار پس ممکن نیست ادراک آن بر آنکه مستعد است که مختلف کرده در مدت و نصف بار سد
باین حیثیت که ظاهر کرده در حس و اما اختلاف یک نصف دران از محالاتست و آنچنان ماخوذ از حال نفس پس وقوع اختلاف بحسب
ظاهر کرده در حس بعد بیانی و آنچنان نظام و غیر نظام پس بر رسی که مختلف در آن نوعی است و غیر منتظم پس بیاند اضداد این
و اختلاف دران هردو داخل در نظام و مقابل آن بعض مستوی دلالت میکند بر حس و نیکوئی حال بدن بجهة آنکه سبب آن امور ان است
آن احوال است باعتدال انا مختلف دلالت بعد نیکوئی حال بدن مینماید یعنی بر سوء حال بدن مینماید و سبب آن یکی از سه امر است
یا تقل مادها لفه از حدوث حرکات بر نهج استقامت یا مجاوزه قوت نا مرض چنانچه در ایام بحارین میباشد و یا انسداد ا
عن میکرد مادها از خارج مانند فرح و هم و غصه و غیرها و بعد انکه لفظ مستوی و مختلف بر اگاه بر سبیل اطلاق استعمال نمایند
باند استوا در جمیع آن امور محرره مذکوره و جمیع بعضات و بجنس مختلف در جمیع اینها و در جمله بعضات و گاه بر سبیل تقید
اختلاف و بعضی دان بعضی از بعضی بعضات کویند مستوی در فلان و مختلف در فلانست و بیان دیگر انکه گویند جمیع عروق
متساوی در جمیع بعضات امزای آنها متشابه باشند و یا انکه همه غیر متساوی و غیر متشابه باشند مطلق استعمال نمایند بر
بعض اصابع و بعض بعضات و بعض اجزای آن متساوی و متشابه و یا بعض مواقع و بعض بعضات بعض اجزای آن مختلف باشد آنکه

ازجرم شریان و انبساط میکرد بکمال آسانی و آن برای مخالفت آلتی که گشیده شده است لازم می آید از این که بعضی اجزای آن
بلند تر و سریعتر باشند از بعضی دیگر که متصل بدست باشد بجهت عدم اتصال آنها بالتمام بعضی اجزای آن پست تر و بطی تر باشد از کشش
سبب سیلانی که از تقدیم بهم رسانیده و این بعض دلالت بر قوت و شدت حاصل عدم مطاوعت آلت مینماید در ذات کشش

اورا مع عجز ریش میکرده موجبی بعضی است مختلف در عظم و صغر و عرض باستلا و شیب بفشار دست و اختلاف اجزا در شهیق و زفیر
و تقدم و تاخر اجزا که طرف نفس که مقاومتی حاصل است قدم در حرکت اعظم است و شوق و میلی که قریب است بدان از آن
اندک کثرتی بعض تاخر اجزا از نرم تر از بسیاری است لهذا متصل نیست حرکت اجزا بآن اهم برا که نفس صلب است که سبب میشود
اجزای آن که در اتصال اند اول آنرا که حرکت یافته تا آخر اجزای آن تمام حرکت را آید بخلاف چیزی نرم که چنین چیزی حرکت آن را

بجهت شامت حرکت آن بحرکات اجزای دیگر مانند که مثلا چون چیز صلبی را در دریا اندازند از دو طرف سبب تحریک آن آب را
بهم میرسد و اجزای مضطربان که دوایر داخل نامند که چگونه حرکت آن اول تر و دوایر بعده که خارجی نامند بزرگتر و حرکت آن سریع
و سبب آن بامنعف قوت که نمیتواند که منبسط کرداند آلت را اگر بحرکت بعد حرکت او یا زمی آلت است که حرکت نمی نماید اول آن بحرکت

آخر آن بجهت شدت قبول انفعال اجزا از هم و اختلاف بیشتر و هر چند که قوت بسیار ضعیف نباشد دراین دلالت بر قوت و اطوت میکند
و در بعضی اوقات که رسیده و نارسیده و سکته و امثال اینها واجب استهام و آشامیدن شراب بسیار بهم میرسد و اگر در حیات هم رسد
علامت غریبی است قریب بموت بجز از طبیعت یا بوسی از اصلاح بدن و مقاومت با مرض کشته و دست از آن بداشته بهم میرسد
و بعد از آن دوی و در آخر نبض میکرده و دوی این صورت شبیه بموجی است در اختلاف اجزا و شوق عود و تقدم و تاخر اجزای نبض
نزدیک آنست و در عرض و امتلا از آن کمتر و موجی این از آن صغیر تر اند حرکت کرم کمتر الارجل و این دلالت بر کمال ضعف و قوت
مینماید و لیکن نه بالتمام زیرا که مکان سقوط قوت بالتمام نبض علی شده ساقط میکرده و سبب آن ضعف قوت و طوبت است که
هردو اندک کمال شدت لهذا اندک اندک و بدیری و فوتر شریان را حرکت میدهد مانند کرمی که حرکت نماید نبض شبیه دوی است
و لیکن در نهایت ضعف و صغر و فوتر و سبب آن کمال ضعف و قوتر است لهذا از آن شبیه بنبض یعنی حرکت سوچه بوده اند از جهت
زمان حرکت چیزی است این بر دو کمال سقوط قوت قریب بموت عارض میکرده دلالت بطوء این هر دو یعنی دوی و دنبلی ضعف قوت
دلالت نمودن شدت احتیاج است بتروی چنانچه ذکر یافت نبض العار یعنی نامند که از عظم بتدریج بصغر میل نماید نامند بنسبت
رسیده و از عظم بتدریج بعد اول رسیده لهذا اکثر مناسبت بهم رسانیدن حرکت آن تا آخر بتدریج که ادراک شده بگوش کی از متصل آن
نبض شبیه دوی میشود و کاهی نا قص و بعکس مطرقه نبضی را نامند که بگوید بسر نگشتان و بدان کفایت نماید و تا بگوید بسر نگشتان
حرکت اول حرکت دیگر نماید یعنی از صغر و جسته باز رسیدن خود بدان اراده کوبنده و جالینوس اکثر بدین رسیدن که آن نبض یافته

قسم نخستین نامند و فارسی عظم است از نبض العار بر دو قسم آن و این عود و رجوع بر سه قسم است یکی آنکه از صغر بسوی عظم رجوع نماید منقطع
اول عظم رسد و یا بالعکس که از عظم بصغر بدستور رسد این را نبض العار تام الرجوع نامند و دلالت بر قوت مینماید و نا که قوت
بسیاری قوی محرکه اول است نبض العار عاید نیز نامند و مآل هر دو نام یکیست و سیم آنکه از عظم نماید و بتدریج
صغر رود و بانجا نرسد که نهایت صغر است و محسوس نگردد این را نبض العار منقضی گویند و این قسم در کمال دلالت است بجهت آنکه
دلالت بر نهایت ضعف و عجز قوت از تحریک مینماید زیرا که قوت تمام ضعیف عاجز است از حرکت دادن چون از حرکت باز ایستاد
و قوت باقیست باز تحریک می پردازد همچنین سیوم آنکه از مرتبه که ابتدا نموده بتدریج بمرتبه صغر آخر مرتبه رسیده همان حالت ثابت
همانا این را نبض العار ثابت نامند و بالجمله اسامی هر یک بحسب جوهر و عود مختلف میگردد مثلا اگر نبض العظم ابتدا کرده بصغر رسیده
و همان عظم نماید کم و کاست آنرا نبض العار متراجع تام الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت مساویست مر قوت محرکه
اول را و اگر از عظم ابتدا نماید و بصغر رسیده باز عود بعظم نماید اما نه بان مرتبه عظم که ابتدا نموده بود آنرا نبض العار متراجع ناقص
الرجوع نامند و دلالت نماید بر آنکه قوت ضعیفتر است از قوت محرکه حرکت اول و اگر از عظم ابتدا نموده و بصغر رسیده باز رجوع همان
عظم که ابتدا نموده بود کرده و از آن ترقی نموده آنرا نبض العار زاید الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت محرکه ترقی نموده و قوتر
گشته از اول و اگر از صغر ابتدا نماید و بعظم رسد و باز از آنجا بصغر رسد و ترقی کند و صغرا آنکه نامحسوس گردد آنرا نبض العار منقضی
نامند و دلالت مینماید بر ضعف تام و روایت شده است که اختلاف در نبض نبض العار همچنانکه باعتبار عظم و صغر میباشد باعتبار قوت و ضعف و سرعت
و بطوء آنرا نیز علامات و اصلات این نیز میباشد و لیکن اختلاف محقق مدان و معتبر اختلاف در عظم و صغر است که عبارت از لطف و قوت
باشد نیز باید دانست که اختلاف نبض نبض العار بر نوع است یکی آنکه باعتبار نبضات باشد یعنی بعضه اول شلاقوی یا عظیم باشد
و بعد آن باشد و باز بتدریج هر بضه ما بعد آن میل بضعف و یا صغر و یا بطوء نماید و کوبا محرکه ولی است و این نوع ظاهر ترین انواعست و آنچه
نمودار تر از جمیع و عدم تراجع و اسامی آن پیشتر بر این نوع اطلاق میشود دویم آنکه باعتبار یک بضه باشد نظر باجزای آن یعنی
شلاکوئی که نبض اصبع اول است زاید محسوس گردد در امری و آنچه بخت اصبع نامند است ناقص تر از اول بود و همچنین آنچه بخت ثالث
بخت ثانیه نامند آخر اگر ابتدا از ناقص نموده باز بیاید و سیوم آنکه باعتبار یک بضه باشد نظر بجزو و آنرا شلا ابتدای نبض ما
نماید بدا از اصغر پس بتدریج ناقص شود باز آید و بالجمله نبض العار هر نوعی که باشد دلالت مینماید بر مجاهده قوت و بسیار بحث آن
و نبض العاری قوی شود و کاهی ناقص و بعکس مطرقه نبضی را نامند که بگوید بسر نگشتان و بدان کفایت نماید و تا بگوید بسر نگشتان
اجزای آن صغیر و این مطرقه از جهت شباهت بحرکت مطرقه گویند که چون بگوبند آنرا بسندان و دست را اندک منت نماید بزودی

دانستند ان نخاير كرده و دير باشد كه سرعت و قوت آن كمتر كرده و بحيث تكيين حرارت آن را تغيير دهد و اما تغيير در مدت او را هم چنان باشد كه در عضو
و هم عضو متبوع اعظم و اقوى و اسرع و متواتر باشد مانند اكه در ابتداى او ملع چيا شده و در اواخر او رام ايجاد او رام ظاهر پيدا شده و ايام
تزايد و در علو قوت و سرعت و تواتر و صلابت او زيادتى پيدا مى كند و چون در منتهاى رسيد صلابت و او را نقصان قوت پيدا شود و در شرت
مدت آن تغير آيد سرعت آن زايل كرده و نقل شود و چون در منتهى آيد منجر كرده و نقصان در آن بيشتر شود و سبب
اسرع ملع قوت او تغيرى كه بحسب مقدار و هم بهم رسد اگر و هم عظيم و كبير باشد اعراض آن بالتمام زياده باشد و اگر صغير از ليكن
آن كمتر و اما تغير بحسب عضو كه اگر و هم در عضو عصبانى باشد مانند معده و امعاء قولون عشا، پهلو و مثانه و امثال اينها نبض مختلف
و بسيارى تر باشد و اگر و هم در عضوى باشد كه شرايين او را در وى بسيار باشد نبض عظيم و مختلف كرده و اگر در عضوى باشد
كه در ان شرايين در نهايت كثرت باشد مانند ريه و طحال نبض در ان اعظم و كثير الاختلاف باشد و اگر در ان او را در بسيار پر و مانند كبد عظيم
و اختلاف نبض چندان نباشد و اما تغير بحسب عضو كه اگر او را م در مجاور معده باشد نبض مانند نبض صاحب عشى و ضعيف
بطى انتفاوت باشد بجهة اكه طبيعت مجاور مانند طبيعت عضو معده عصبانى است و بدين سبب مبرد و حساس اند و كان آن
را از ملع و آلام بسيار منافى ميكرداند و اگر و هم در ريه باشد نبض مانند صاحب خناق كرد بجهة اكه در خناق وصول مواد الى
و سوداء است بسبب انضغاط مجراى عيش در و هم ريه بسبب انضغاط شرايين و قصبه آن و اگر و هم در كبد باشد نبض صاحب آن
مانند نبض صاحب ذبول باشد مانند اكه چون كبد مهموم گردد كيلوس منجذب از معده را نتواند هضم و نضج نمود و غذا صالح كه
بجوهر بدن كرد ديس لا محاله ذبول عارض گردد بسبب نرسيدن غذا باعضا مقصد ششم در بيان نبض او ملع بداكه تغير نبض
بسبب ملع يا از شدت جمع آنها است يا براى بودن آنها در عضو شريف رئيس مانند چشم و دماغ و كبد و امثال اينها و بسبب
طول مدت او ملع و چون وجع اندك باشد آنرا بدو نوع ازادك باشد ميجان مى آيد قوت و حركت ضعيف براى مقاومت آن اندك
قوى سريع و متواتر ميكرداند بشرطى كه وجع اظاهر باشد و اما اگر در باطن باشد در ابتداء آمر صغير و ضعيف گردد و چون وجع صعب
شديد گردد و بكمال رسد قوت را بضعف تمام كس آورد و نبض ضعيف و صغير تر و متواتر تر گردد بهر مقدار كه وجع
زياده و بيشتر گردد تغير در نبض قوى تر و بيشتر گردد و هنگامى كه وجع نهايت صعوبت رسد قوت ساقط گردد بسبب عدم مقاومت
بدان نبض متواتر كبير صغير و دودى و نملى گردد و بكمال شدت ساقط گردد چنانچه در بعض قولنجيا باشد مقصد ششم در بيان
امر بر اصول و بدان اما امر موجب حال يعنى كرا عاض آن كه قوت قوى و آلت آن كه عزت نرم باشد نبض قوى و اگر عظيم گردد
و اما اگر كلالت يكى از آنها باشد مشابه حرارت مزاج مسيبى نباشد بر مقدار كه اطبيعى متوجه كمتر باشد بحسب آن قوت تغير و ضعيف

پيدا كرده و خود غير ناچيز باشد و اگر حرارت مزاج نه بسبب سوء مزاج باشد بلكه بطبيعى باشد و باشد مزاج قوى صحيح و قوت و كمال قوت
و قوى عظيم چيا شده و گمان نتمايند كه زيادت حرارت غريزيه موجب زيادت آن نقصان در قوت را كه بكمال است بلكه موجب
زيادت و مرح و شماست در نفس است و حرارت غريزى مزاج است و حرارت تابع سوء مزاج بخلاف آنست كه هر مقدار كه زياده
شده آن زياده ميكرده در قوت و ضعف اما مزاج بارد پس ميل مينمايد بسوى جهات نقصان از صغر تخصيص بطو نقاوت و باآن
اقرب لازم باشد چيا شده نبض عريض زايد و يا بطى و متقاوت و اگر صلب باشد گمراز ان خواهد بود و در اكثر اوقات و قوى و صلب باشد
از ان قوت قوى و حاجت شديد باشد و القرعين و يا تشنج و يا ترس كرده و مداكه ضعفى كه بسبب آن سوء مزاج بارد است
نيز است از انكه از سوء مزاج حار باشد بجهة انكه حار را شدت مناسبت موافقت است با جاذبيرى و برودت را مضادت
و برودت و امزاج طبيعى تابع است موجبيت نبض و استعراض آن و اما يبوست را تابع ضعيف و صلابت است طبيعى است
بجهة پديد آمدن انها را بيشتر محافظت اصول آنها و نگاه چيا شده كه مزاج يك شش بدن انسان احد و معلول كرم چيا شده و شش اگر آن سرد
و خشك نيز كرم آن مانند نبض محرور و نبض شش سرد آن مانند نبض مبرود چيا شده و از اين معلوم ميكرده كه انبساط و انقباض نبض بر سبيل
تدوير از نفس نيست بلكه انقباض و انبساط از نفس هر دم شريانست و اما نبض فصول اربعه و سنه در ربيع نبض معتدل چيا شده در
ربيع بسبب قوت قوى و زايد و در صيف سريع و متواتر و صغير و ضعيف بجهة انحلال قوت و تحليل ارواح بجهة استيلاء حرارت غريزيه
و در آن و در شتاء تقاوت و بطى تر و ضعيف تر و اصغر بجهة انكه قوت در صيف ضعيف گشته دار و ملع كليل يافته و اما محرور المزاجان
در ربيع نبض قويتر چيا شده بسبب ميل حرارت بسوى باطن اجتماع و تقويت يافتن در آن و در خريف نبض مايل بضعف چيا شده و
مختلف
نهايت آن بسبب كثرت بستگاه در اين عرض و خريف يكرتبه بسوى حرارت ظاهر يد يكرتبه بسوى برودت تبديل و نقلت و اما
صيف الخير بجهة انكه انحلالات و افات در اين وقت در بيرون شدت نكايت و ضعف قوى است زياده از كل تشنه
نخواهى هر چند دارى باشد و ديگر انكه خريف فصلى دو زمانه است كه مزاج آن مناقض حرارت هر دو است و مناسبت نامى
ليس ندارد و اما بلدان بدانكه نبض ساكنان بلدان معتدله ربعه معتدل و يا اقرب باعتدال چيا شده و نبض ساكنان بلدان حاره ضعيف
و سريع متواتر الصغير ضعيف چيا شده و نبض ساكنان بلاد باردة شتويه متقاوت و بطى و يا صغير بحسب اختلاف امزجه اهويه
و اقاليم برده و انحلال فصل شتا نيز و ساكنان بلاد باريه مختلف ضعيف چيا شده و بالجمله احكام اينها همان احكام
است مقصد هفتم در بيان نبض صاحبان هموم و تيقظه و استهام و رياضت سايرتغيرات نبض موجبات هموم و تيقظه
و بيان كيفيات احوال بدانكه در اول خواب نبض صغير و ضعيف چيا شده و با آن انتقاوت و بطى بجهة انكه حرارت غريزيه
و نفسانى از ان وقت بسوى انقباض و غور بسوى باطن بالطبع خود چيا شده و نبض جميع ارواح و قوى نيز بسوى انبساط ظهور

و آنکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است و آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند چگونه باید
فصل اول در بیان تعریف تفسره و آنکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمود
باشد باید بچه صفت باشد و آنکه قاروره را بچه وضع نگاه دارند و بچه نحو در آن نظر نمایند
و آنکه بول انسان تمیز نماید و بیان ممیزات آن و آنکه بول ابتر و دلیل و نشان بر کدام عضو است و خبر از چه میدهد و آنکه بول
چرا الاعتماد نیست از بول چه فایده باید اخذ نمود و آنکه هرگاه احتیاج بول شود اعمال در آن نباید نمود در ضمن سه مبحث مبحث
اول در بیان تعریف تفسره بدانکه تفسره بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون فا و کسر سین و فتح را مهملتین بول را نامند بجهة آنکه نماینده احوال مریض است طبیب که طریق معالجه را بچه نحو رفتار نماید و مکارا آن
احوال بدن است بر طبیب و دلیل بر یا منند بجهة آنکه
قاروره نیز نامند از قبیل تسمیه حال باسم محل و بالفعل مشهور بدین است زیرا که در اصل قاروره شیشه را نامند که در آن بول
بگیرند و طبیب باید بداند که بول فضله ایست از فضلات هضم ثانی و ثالث و رابع کبدی و عروقی خارج از احلیل و دلیل بر احوال
غذا و آلات غذا است بالذات و دلیل بر اعضاء دیگر بواسطه آنها و در آن بول دو جزو است یکی مائیت که تشبیه شده بود در تحلیل
که تغیر یافته و جزو دیگر گشته از غذا خواه طافی و بالا و خواه معلق در وسط و خواه راسب در زیر باشد و جهت هر یک معلوم است در فصل
در مبحث اخلاط و اعضاء ذکر یافته بعد از این بتفصیل مذکور خواهد گشت مبحث دوم در بیان آنکه بول را چه وقت باید گرفت بول
که معتبر است بدانکه بول را وقتی باید بگیرند که آدمی صبح از خواب معتدل برخیزد نه آنکه شب بیداری کشیده و نه چیزی از طعام
خورده باشد و قبل از آن نیز چیزی که مغیر بول باشد مباشر آن نگشته و کسانی که شب بیدار باشند و شب طعام خورند و در روز
ترک غذا نمایند وقت شام در حق ایشان حکم صبح دارد یعنی بول ایشان را در آن وقت باید گرفت و ملاحظه نمود و این در حق معتادین
و غیر معتادین که بسبب ورزش یا طعام و آب نماید که بول ما بین الاعتباری نیست مگر هنگامی که صوم معتاد شود و آنچه نوشته شد
است الا ضعیف بول که بوجه در وقت شام و تیرگی هوا معلوم نمیگردد مبحث سیوم در بیان آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند
نامند باید بچه صفت باشد و آنچه متعلق بدانست بدانکه قاروره را باید از شیشه سفید صاف بلوری شفاف بسازند بشکل مثانه
سازند و دهن آن نه بسیار تنگ و نه بسیار گشاده شود تا آنکه بلا واسطه بول در آن قاروره گرفته شود و تمامی بول را در آن کمتر …
قاروره خالی باشد تا … و کدورت و رسوب و رنگ و غلظت و رقت بول و سایر اوصاف احوال آن ظاهر و نمایان باشد
بیرون شیشه زیرا که اگر قاروره با اوصاف مذکوره نباشد فواید مذکوره خوب ظاهر و تبین نمیگردد و اگر تمام بول از اول تا آخر
است لازم اول مقدار و … کدورت و رسوب غیر … تمامی حاصل نمیگردد و بهترین اشکال برای آن شکل محل طبیعی آن
دست قریب گردیت و جمیع حالات بول را خوب ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار بزرگ نباشد که تمامی …
آید و آن بعض گردد و معلوم نگردد رنگ و قوام و رسوب آن و نیز باید که در وسط زیر قاروره قبه و برآمدگی باطرف …

بسیار عظیم نباشد زیرا که ابهام هم باعث تفرق اجزای بول و موجب احتجاب آنند و نیز باید که شیشه قاروره خالی و صاف از اشیاء
الیه خارجیه باشد و چرک و غبار بر آن منجمد نگشته باشد و چون بول را در آن گیرند از هوای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند و بلکه از
هوای سرد و خلاف … محفوظ دارند و در بیرون بر خیابان نبرند که حرکت بسیار در آن واقع شود و حبسیه بجدی که متغیر گردد
از بیت اصلی خود و نیز باید که بزودی بطبیب نماید و مدت بسیاری بر آن نگذرد مبحث چهارم در بیان آنکه قاروره را تا چه مدت نگاه
دارند و بچه نحو در آن نظر نماید و بعد از خروج تا چه مدت اعتبار آن ساقط میگردد بدانکه شخص نماینده قاروره را بدست چپ بگیرد جهت
احترام دست راست چنانچه وارد است که طهارت را بدست چپ نمایند و از سایه خود دور دارد و چنان نماید که عکس لباس او
خصوص که رنگین باشد در آن افتد و رنگ بول تغیر نماید و آنرا در روشنائی روز باید ملاحظه نمود اما که شعاع آفتاب بر آن
افتد زیرا که بسبب شعاع آفتاب و ضیاء آن شیشه در بول مانند از چیزی نمایان میگردد باید پس از آنکه طبیب بر آن نظر نماید شیشه را اندکی
دارد و از حرکت باز دارند تا در وقت نظر کردن در آن بول در حرکت و جنبش نباشد و ثقل آن در هم و مخلوط و صاف آن نباشد
و بدانکه بعد از آنکه شش ساعت بر بول بگذرد اعتمادی بر آن نمیماند زیرا که در این مدت رنگ آن متغیر میگردد و ثقل و رسوب آن
میگداز خصوص که هوا گرم باشد و اگر سرما باشد زبد آن منعدم و قوام آن غلیظ میگردد و نیز بسبب اطالت زمان بجهة انحلال
ریح اکثر اجزای غلیظه متفرقه بدان بسبب طول مدت ته نشین میگردد و آب صرف خالص بر بالا میماند و زیر آن کدر و نیز باید
دانست که همان زمان که بول را در قاروره گرفته باشند ملاحظه ننمایند که اعتماد بدان نیست بلکه اندک زمانی بگذارند تا
ثقل آن جدا گردد و رسوب از مائیت متمیز شود و پس ملاحظه نمایند و جمهور اطبا آن مقدار زمان را یکساعت اعتبار و مقرر نموده اند
و شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا ره گفته که بعد از یکساعت کامل رنگ و قوام بول تغیر میگردد و اعتماد را نمی شاید بجهة آنکه
بر او از آن ساعت بگوئی خصوص در ایام گرما بسیار گرم و یا سرما بسیار سرد باشد و بالجمله هر فصل و هر وقتی حکمی دارد آن مقدار
باید توقف نمود که رسوب آن جدا گردد پس بلا توقف ملاحظه نمود و شش ساعت که ابتدا ذکر نموده شد بنا بر ضرورت و
الحاق است بنابر مانعی از وصول طبیب نزد مریض و یا مریض نزد طبیب و نمودن قاروره را ابعد بردی والا بالضروره
از مدت قاروره متغیر و فاسد گردد و اعتمادی نماند مبحث پنجم در بیان آنکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
بدانکه اشیاء مغیره بول ماکوله و مشروبه و اعراض بدنیه و نفسانیه اند ماکوله مانند تناول بقول یعنی سبزیها که بول بعد تناول
آنها اکثر سبز میگردد و از تناول زعفران زرد و از خیارشنبر سرخ و از مری سیاه و از شراب بلون همان شراب میگردد
و قوام آن نیز متغیر شود و از تخضیب حنا و بدست و پا رنگ مالیدن بول بحمرت مایل میگردد خصوص در مارک بدنان رقیق الجلد که
[illegible] باشد و لیکن قلیل الاشراق میباشد و لازم آن نیست مطلقا بخلاف صبغ از دمویت که در اغلب غلیظ میباشد و از

شبكة الألوكة
www.alukah.net

آزاده استفراری را بر زعفران ترجیح داده اند در حرارت مشابه دعای لیثان نگفته اند شد زیرا که در امراض حاده حاده در غایت قصوری
بول زعفرانی باشد البته گرا که در آن صفرا سیل کاسب بگرداند که در این صورت نمی تواند بود که بول قیمی باشد و نیز نمی تواند بود که در بسا
صلک که دلیل صحت خواهد بود بول بیرازان قیمی باشد و لهذا اطبا گفته اند که رنگ بول در سرسام دلیل هلاک است
پس تر بول از رنگ زعفران در امراض غیاب حاده سبب امر عارضی باشد و قدری معتصود شیئی ندارد و سیاه است که نارنجی است
مانند اصناف اشقر است لون آن مایل تر سوی حرارت از لون اصفر است لهذا حرارت آن قویتر است از همچنین باری از احمر
پس بدرستی که ممکن نیست که حادث گردد از کثرت صفرا بدون اشتداد در رنگ آن سبب احراق یا تکاثف زیرا که هر گاه تغیر کرد
طبیعی آن میباشد رنگ آن احمر مایل و چون مختلط گردد بمائیت متغیر میگردد در رنگ آن از حرت مایل سوی کمتر از آن عدیست
و وجه این الوان از انکه از خون باشد برای کمی اشرفیت پنهان شده در خون که شکسته شده است حمرت آن سبب اختلاط احمر آبی چون
دوم احمر است طبقات آن همچنان است مصبوغ و دردی و احمر قاتم و احمر اقطم و هریک از اینها بدرجات مرتفعه از اذنه مایل الوان
حرارت علیه خون مینماید مثلا سبب که عبارت از شقرت مایل بحمرت دلالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی مینماید و همچنین
شدید بر رنگ کل سرخ است و حمرت آن زیاده از اصهب است دلالت بر زیاده تر خون و گرمی بیشتر از اصهب میسنماید و احمر قانی
سرخی آن زیاده از دردی باشد و عبارت از سرخی خالص است چنانچه میگویند عبد قین ای عبد خالص العبودیه و دلالت بر زیادتی خون
و حرارت مینماید از دردی و اقطم که عبارت از سرخ مایل بسیاهی است دلالت بر کمال غلبه خون و حرارت مینماید از همه زیاده و در گرمی
اگر سبب حمرت بول یا از خارج است مانند حنا پس بجناب این خارج از صحت است یا از داخل و این یا سبب غلبه خون است یا
است بجهة انکه وجود آن در بول بسیار است یا سبب غلبت بلغم است زیرا که بلغم چون متعفن گردد سبب تاثیر حرارت آن
حرارت متعفنه امداد مینماید در آن زردی اندک و این زردی چون تکاثف و محقق گردد در رنگ آن سبب تاثیر حرارت آن
کم است بجهة انکه رنگ احمر و داست اطبعیت بلغم که اصل است و امتزاج صفرا و تکاثف احتراقی آن یا سوداء محترقه آن
ایجاب انکه گردد از حرارت آن حیث بزرگ که دلالت بر حرارت نمی نماید و نه بر غلبه خون زیرا که اصهب گاه از صفرا میباشد سبب انکه صفرا
تر کی هر سه گاه از دم قرحی حاد میباشد و از اینجهت دلالت آن بر حرارت قویتر میباشد و اقطم نیز گاه از سوداء میباشد و از اینجهت
و مدت اصهب از اقطم زیرا که اقطم غلیظ و لهذا دلالت آن بر حرارت ضعیفتر از حرارت الوان صفرا میباشد و گاه دلالت مینماید
بر دوات مزمن چنانچه دفائع و سوداء قدیمه و استسقا میباشد زیرا که فانی قوی که در جانب امین باشد سبب آن بر دوات گردد صفرا
آن هم میرسد و لهذا اعتبار نمودند تمیز دمائیت از صفویت و دفع دمائیت صرف بول یا مخلوط با دمویت دفع میکرده دلالت میکرده بر
باشد تصفیه میکرده اما عروق آن جامد اند چنانچه ذکر آن گذشت سبب بسیلان بر دوت بران پس ترسی باید نمود از این

بول احمر رقیق آید دلیل یرقان و علامت صفرا است و اگر بول سرخ باشد و از سرخی بسیاری میل نماید دلالت بر اشتداد یرقان
نماید و بعد از خاصه بول یرقانی است که چون بایستد رسوبی زرد مایل بسرخی ترکیب نماید رنگین تر کرده و غیر بول یرقانی چنین نیست و در یرقان اگر
مدت بول سرخ ممتد آید دلیل بسته قوت و مدت استسقا بود و بول احمر در اصلاح علامت سلامت باشد و چون بول فاتح سرخ
مانند خون آید دلیل انفتاق و انشقاق رگ است از آنجا که از موضع بالاتر آید غلیظ و دفعی باشد بلکه بتدریج ظاهر کرده و متغیر باشد و در تغلیظ
البول اگر رطوبات خود الی یابد و بول آن مانند خون تازه باشد علامت قروح مثانه و حوالی آنست و بسیار است که در بول
سرعت شدت و میل و بالاخره از رجاء بول الدم عارض گردد و چون بول با خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید در شیشه اضلاع از
عده اگرده دلیل آنست که مریض لاغر و بد حال گردد و بسبب انقطاع منافذ گرده باشد و بول شدید الحمره در استسقا علامت سوء حال
فلت بکات بود و بول شدید الحمره در یرقان خصوص کر سیاهی مایل باشد اگر سبب آن احتراق صفرا است دلیل عدم سلامت است
سبب یکی ثقف صفرا و کثرت مدافع آن در بول است اسلم است فرق میان هر دو آنست که آنچه از احتراق باشد بول آن ابرکی
می آید و آنچه از مدافع صفرا باشد بول ران بسیاری می آید و اما علامات که از بول احمر استدلال نمایند بر وقوع بحران آنست که
بول روز دوم مریض سیل بحرت نماید دلیل آنست که بحران آن در روز چهارم واقع خواهد شد و اگر روز چهارم را مریض احمر کرده علامت
است که بحران آن در هفتم باشد و اگر هفتم شروع بحرت نماید بحران روز چهاردهم واقع خواهد شد و اگر دیازدهم احمر کرده بحران آن
کرده بحران آن بعد هم یا بستم خواهد بود و اگر بستم احمر کرد بحران آن روز چهلم و بعد از آن خواهد بود و این دلایل است کلی و
از قسمی جنس سیوم احمرار است مرارت آنست قسمی آسمانجونی و نیلجی و کرانه و نخاری اما قسمی که زردی مخلوط
سیاهی است برنگ پوست پسته دلالت بر برودت مزاج مینماید چنانچه شیخ الرئیس رو و جمهور طبا گفته اند شبرو حبس طاقت فرمود
شیخ قانون نوشته که قسمی زرد من دلالت بر احتراق صفرا نماید مانند کرانه زیرا که سواد آن مغلوب و صفرت آن غالب است این
دلیل احتراق صفرا است سند دلیل بر دیگر آنکه دلالت بر برودت مینماید سواد آنست که بالکموت باشد نه بغلبه صفرت و اما
آسمانجونی که رنگی است شبیه برنگ آسمان سیاه یا سفیدی آمیزد سبب این نیلجی که شبیه است برنگ آبه که در آن نیل کرده اند
مرکب از سواد و الوان بارد رقت قوی است این دلالت بر برودت و مجمود ماده مینماید زیرا که برد و جمود موجب کثافت و غلظ
ماده است که در خلط سبب است از اجزای شفافه موجب یابس است این هر دو در سیمان مندریغاع و یابس اشتقاق اطلاق
ایشان ضعیف قابل انصباب نفوذ است ظاهر است از بسیاری در آن طوبات غلیظه بسیار پس اگر جمود بسیاری در آن طوبات غلیظه
بسیار غلیظ گردد و منجمد شود مانع انصباب گردد و تشنج استرخاء حادث گردد و اگر جمود مخلوط بسیار نباشد بلکه در آنها تفاوت
نماید آثار انصباب عارض میگردد و سبب تشنجات ایشان قابض و اما اگر آنها یعنی سیمان شبیه برنگ کنه نباشد که سیاهی آن زیاده از نیلجی

در مانیا و اگر موجب حضرت سودا باشد و بعد از آن بول سیاه شود سبب آن افراط کثرت خلط مذکور بود و اگر علت حضرت احتراق
باشد و عقب آن بول سیاه گردد سبب آن شدت افراط احتراق است از این سه صورت ظاهر گردید که باعث حضرت سودا آنست یکی
دلالت بول اسود حاصل از حضرت بر سودا از خالص صحیح باشد و در الحکاه میباشد بول سیاه بسبب نضج امری کلی شاول امری که
بول گردد مانند مری و شراب اسود و غیر آن و شیخ الرئیس نیز در قانون نوشته که گاهی بول سیاه میگردد یا احمر فاما از استیلای
بجهة آنکه طبیعت تصرف نماید در آن استیلا و یا اندک تصرفی نماید و انصراف جوید یا اندک تغیری مندفع گردد و این دلالت بر سقوط
قوت کند چه میباشد و گاه بسبب سقوط و یا ضعف قوت کند چه باشد بلکه بسبب توجه و انصراف طبیعت بجانب دیگر میباشد و در این
جهت بخلاف اول و دوم از آن است بلکه هرات سودا و علامات این هر دو از تقدم اسباب موجبه آن معلوم میگردد و سیم آنکه
احتراق در اخلاط واقع شود و علامت آن آنست که در بدن لهیب و حرقت و حرارت ظاهر گردد و بعد از آن رنگ بول مایل بسیاهی
گردد و یا سیاهی با قطعیت و اگر مایل بصفرت زیاده باشد دلالت بر یرقان نماید و نیز تقدم بول اصفر و یا احمر گواهی بر آن سبب
دادن چه سند و تعقل آن که تشنت و قلیل الاستوا باشد زیرا که از نشان حرارت تفرق اجزا و احداث اختلاف اجسام در آن است
از جمود اخلاط که بسبب برودت حادث گردد زیرا که بسبب جمود و تکاثف اجزا نفوذ نمی نماید شعاع و لهذا سیاه میباشد و علامت
ظهور آثار برودت در بدن اولا و بعد از آن بول کدر و یا اسود بد رائحه و یا با اندک رائحه مختصه بر دمانند جموع مصابرات
جمود است کدورت بول در حضرت آن و بعد از آن سیاهی بسبب موت حرارت غریزی و علامت آن یا برودت تام جمود دارد آن
که روز بروز قوت ساقط تر گردد زیرا که این قسمی از جمود است و نیز سیاهی بول بر سبیل تنقیه و بحران میباشد و امراضی که از
آنها بول اسود میباشد بعضی بیماریهای سوداویست مانند علل طحال و حمیات سوداویه و غیرها که تنقیه سودا در آنها با بول
میباشد و بعض بیماریها که از احتباس خون که معتاد و متقرر باشد جریان آن مانند خون طمث و بواسیر که چون بند شوند و جاری
و مجتمع در تراکم و متعفن گردند و اجزای لطیفه آنها تحلیل رود و کثیفه آنها باقی ماند لامحاله غلبه میباید بر آن سوداویت و طبیعت
مندفع میگرداند آن اجزای کثیفه را با بول لهذا بول سیاه میگردد و نیز آن هر دو خون فی نفسه خصوص خون بواسیر سیاه
میباشد و بعض بیماریها که ماده آن غلیظ میباشد هر چند که سوداوی نیست لیکن در تسوید و تغلیظ بول مانند سوداویست
در اوجاع ظهر و رحم و ورک و غیرها میباشد زیرا که مواد آنها بیشتر غلیظ میباشد و غلظت ماده مستلزم سیاهی است
و علامت بحران آن که در اواخر امراض مذکوره واقع میشود و در روز بحران نیز و از عقب آن خفت در بدن ظاهر میگردد و بول
کثیر المقدار و غلیظ مندفع گردد و این از علامات بحران محموده جیده است و بباید دانست که در امراض سوداویه پیش از نضج
اکثر بول رقیق و سفید میباشد و بعد از نضج ماده سیاه و غلیظ و احیانا اکثر پس از انصباب ماده در امراض سوداویه

سیاه گردد ظاهر است که بحران نخواهد بود و هرگاه بحران نباشد و سبب تباول شی مصابغی مثل شرب مری البته دلیل ردائت است
برای آنکه علامت احتراق و یا جمود است و هر دو ردی اند خصوص در امراض حاده تخصیص که مقدار آن قلیل باشد زیرا که قلت مقدار
دلالت بر فنای رطوبت است از احتراق پس هر چند که غلیظ تر باشد ردی تر خواهد بود و هر چند رقیق تر و قلیل تر ردائت تر چه آنکه افراط غلظت
آن بر فرط استحاله ماده با ضعف و کثرت آن و قلت رطوبت مینماید و رقت ماده دلالت مینماید بر آنکه احتراق بحد افنای رطوبات
رسیده و شک نیست اما که هرگاه چنین باشد ردائت در آن بیشتر خواهد بود و گاه بول اسود دلیل بحران صالح میباشد در امراض حاده
بر این بر تقدیر یست که علت سواد آن احتراق نباشد بلکه اندفاع ماده بر سبیل بحران با بول باشد و سبب تکاثف ماده بول سیاه نماید
چنانکه در یرقان اسود که بسبب کثرت و غلظت و تکاثف ماده صفرا بول سیاه مینماید بدون احتراق صفرا پس رسید که علت سواد تکاثف
ماده بر جمود بود و آنکه گفته اند بول اسود در حمیات دلیل ردی و قتال است مراد از آن غیر بحرانی است بطریق مذکور است که عقب آن خفت
در بدن حاصل گردد بلکه بعکس بطریق احتراق باشد که اکثر الوقوع است آن قلیل الوقوع زیرا که صفرا بسبب لطافت ماده و عدم کثافت
از قبول احتراق مینماید بخلاف تکاثف که کم است که کثرت مقدار آن بحد تکاثف رسد مگر هنگامی که سدد در مجاری آن هم رسد و نیز
بول سوداوی امراض گرده و مثانه و امراضی که ماده آنها اخلاط غلیظ و در هیجان باشند محمود دانسته اند چه آنکه در تحلیل گرده و سوداوی بول
نیز بر سبیل بحران میباشد زیرا که حرارت یا برودت گرده بدان حد نمیرسد که موجب اسوداد بول گرده یا احتراق یا جمود مگر بندرت که
احتراق شدید بهم رسد چنانچه شیخ الرئیس فرموده در امراضی که بسبب هیجان ماده است اگر حرافت نیست آنچه تکاثف محمود است
و تکاثف در اخلاط ترا مراست یکی برودت مفرط که در آن هم سوداوی از آنچه ساز دو دوم برودت ضعیفه که در آن اندک غلظتی بهم رسد
و سیوم تراکم ماده که بدان سبب غلظتی در اخلاط بهم رسد که در هم نشیند ۲ آنکه برودت در آن هم رسد مانند اسوداد بول بحران امراض
علل صفراویه چون این دو نوع اخیر نادر الوقوع اند لهذا از اسباب سوداویه بول شمرده اند و شیخ الرئیس در قانون نوشته که بول
سیاه در مشایخ و نسوان محمود نیست و دلیل ردائت و سوء حال ایشان است زیرا که سواد بول ایشان نمیباشد مگر از فساد عظیم و مراد از
مشایخ و نسوان نمیباشد مگر از فساد عظیم آنست که در هیچ وقت سواد بول با فساد نمیباشد و از فساد احتراق از خون آنها در سن
شیوخیت نسوان بسبب تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزیه یا نقصان آن احتراق کم واقع میشود مگر هنگامی که فساد عظیم و حرارت قوی
مانند آنکه احتراق بهم رسد و اما بسبب غلظت و جمود مواد که خود مستعد اسوداد بول اند و از آن بیشتر واقع میشود درست است و این
بجهت ضعف حرارت غریزیه و قوی است نیز ردی است اعتراضی که شارح نموده بر او که گفته سواد بول محمود نیست جمیع شیخوخت و نسوان
مشایخ و نسوان نیست بلکه بحرانی آن که محمود است هم را غیر واقع است مراد او هم آنست را خوب نیافته و سیه احمیل در و غیره نوشته
اعتبار بولهای سیاه آنست که بر سیاهی باید تغیر نیابد و از آن بدتر آنکه رسوب آن نیز سیاه باشد از آنچه رسوب آن سیاه نباشد

قوی و تجفین از اختلاط میتواند بود که با ضمیمه ضعیف کرده از فرط اختلاط و استهلاک قسم دویم زیتی و آن دو نوع است یکی آنکه با
ماند رنگ باشد و قرمزی غلیظ میل آن دیگر این نوع زیتی را دوبانی نامند و این نوع زیتی که دوام یابد ردی است زیرا که از دوبان علامت
و دلالت بر محدث و سن حاقنه میکند هرگاه دوبانیت آن فوق قارورچه باشد زیرا که مسوخت همیشه بالای آب می ایستد و اما در بول
زیتی نم قرمزی نوشته غالب طعن من آنست که موت پیش از آنست یعنی نمیتواند بود که بمقارنت موت باشد و دیم در قوام و اجزاء رقت و رنگ
شبیه بزیت باشد و این کمتر الوقوع است و سبب آن اختلاط اخلاط غلیظه ترجه است و رنگ زیت رنگی است میان صفرت خضرت یعنی
سرخ رنگ شفاف براق یا بسوخت این بیرد لالت بر ردائت شرها و نمیاید بجهة کثرت اختلاط با اخلاط مختلفه مذکوره اما در بول
الکثرت زیرا که بندرت از مستفرغ مواد دسم بسیل بحران میشود و این دلیل صلاح و خیر است نه ردائت و شر و فرق میان بحران و
اختلاطی آنست که در اول اندک اندک آید بجهة آنکه بدوی بول علامت عفونت اخلاط است اندک اندک آمدن بول علامت سقوط قوت دلیل
خصوص که بول اندک اندک آید بجهة آنکه بدوی بول علامت عفونت اخلاط است اندک اندک آمدن بول علامت سقوط قوت دلیل
اخلاط مختلفه خصوصا که بسیار و غلیظ و ریح باشد ردی است چون با آن سقوط قوت باشد ردی تر و مهلک است و همچنین چون با آن
مذکور نوشی بر باشد که کمال ردائت است زیرا که دلیل ضعف قوه میر و لکیست و این نوع در استسقا خصوصا علامتی آن ظاهر میگردد و دیگر
نوع اول زیتی که قرمزی آزاد و بانی گفته اگر آن غلیظ نباشد ردی و در مرض سل و قولنج سبب دوبانی لحم و پیه گردیده باشد و قصر قوت
و بول زیتی دوبانی که بعد از بول سوداوی ظاهر گردد علامت قرب موت و زیتی غیر دوبانی بعد از بول سیاه گاه دلیل خیر است بول زیتی
که در امراض حاده رود چهارم ظاهر گردد مذموم و در روز هفتم است قسم سیوم ارجوانی است و آن نمکی است مرکب از صفرت خضرت
کرده مانند ارجوان و دردی قنات بجهة آنکه دلیل احتراق بر احراقت یعنی زیادت حرارت از اخلاط احتراق بهم رسیده و نیاز بسوخت
دیگر قسم چهارم بول احمر است که در آن سیاهی نباشد یعنی خون مخلوط بدان نباشد و این دلیل بر جنایات مرکبه و مختلفه است پس حصول
لون جنایات مذکوره آنست که هیئتی مرکب مختلف از اختلاط اخلاط کثیره بهم رسد و اختلاط و اجتماع اخلاط و سوخت مجتمع آنها
سبب علیه چون بر همه سبب کثیف حرارت می شود در آن طاری میگردد و نیز بول مذکور علامت جنایات حادثه از اخلاط غلیظه است نه
مواد جنایات مذکوره بجهة کثافت غلظت قریب سواد میباشد و سبب حرارت حمی که مخلط سواد و کثیر صفرا است میل بحرت مینماید
بود که امراض مزمنه بجهة احتراق بعضی اخراج چون بول احمر مایل بسیاهی گردد و بدانکه سید اسمعیل جرجانی در خفی کفته که رنگهای گرانی
ظاهر است و از وی سبزی و دیم آسمانگونه سیوم زیتی چهارم نیلگون بجهة ادکن شش سرخ لعلی کون هفتم یعنی نیلی شبیه برنگ
مشتری بکاری هم ارجوانه دهم ارزق باز دهم خمری یعنی برنگ شراب دوازدهم بخوره آید و بعضی زیتی را در ضمن احمر شمرده اند
بکاری را و احکام بول احمر کرایفت احکام سیلی و آسمانگونه و زنگاری نیز در ضمن آن زیتی بر مذکور شد انتهی حال مرکب

و اما سیکرد و بدانکه بول نیلگون که باد کن و مصوفتا رمرض شود مسه دلیل کمال ردائت است احمر لعلی کون که برنگ خونست محکم و دلالت آن
بدتر از دلالت نیلگونست و بول نیلی علامت کمال ردائت و هلاکت است بول ارجوانه علامت سوء حال احتراق صفرا سوداست
و بول خمری علامت ردائت و دلیل ورم حار احشا است و بول بخور دانه نیز دلیل ورم احشاست و اگر حوالی بادواقع شود در اشیان دلیل بدی
بدست چون بول بر چند روز از رنگی بگردد علامت کثرت اخلاط مختلفه است در بدن یا بیجا تهم نمود رپیان الوان بول و دلایل و احکام
آن در شرح مینماید در پیان قوام آن و بدانکه بر کاه باشد رنگ بول برنگ عضوی از اعضا و زمانه طویل بدان مایل باشد علامت آفت آنست
در آن عضو بجهة آنکه فضول از عضوی متاثر آن جدا شده و اخراج بول بدان رنگ نامزد دلیل آنست که در آن فضله بسیار است زیرا که تا
در آن فضله بسیار نباشد بول بدین هیئت آمدنی پیدا نشده و کثرت فضله در عضوی مستلزم احتباس آن در آن مستلزم ضعف علت آن
عضو است مراد از این فضله مذکوره فضله ایست که از ماده که بجهة تغذیه و تتمیه عضو استشه بدان آماده شده باقی مانده است و دلیل ضعف قوا
آنست حالیکه بول کفته بولی که مشابه بعضوی از اعضای بدن یا مشابه بچیزهای آن باشد و دوام یابد در آن عضو علیل باشد دلیل در میان عضو
آنست یعنی از تجوین کفته اند هرگاه درین قارورچه چیزی شبیه بپر و یا دخان باشد علامت درازی مرض است اگر این بر و دخان
بر دوام نومند بود نست فصل ستیوم از باب دیم از رکن چهارم در پیان قوام بول بدانکه قوام بول بر دو نوع است یکی رقیق و دیگر
غلیظ سیوم معتدل میان آن هر دو اما رقیق که عبارت از جسم سیالی است که سهل الانخراق باشد چون بتموج و تحریک یابد اجزاء آن متموج
آن بجزو مرکب آنها سریع باشد و این دلالت بر عدم نضج بول مینماید خواه در حالت صحت باشد و یا مرض بر دانکه عدم نضج اگر بسبب
اخلاط طبخ و نضج تمام یابد لابد بکهتاب استحاله مینماید از طبخ قوامی را بجهة آنکه منکشف میکرد د اجزاء رقیقه آن و مخلط میکرد د با نهاء اگر
غلیظ کفته اخلاط نضجیه پس هرگاه بول رقیق باشد بالضروره مینماید بر عدم نضج و اختلاط سیاقض اجزاء غلیظه غذا زیرا آن خصوص و میان
فرق اگر دال بر نضج ایشان بولی است که غلیظ تر باشد از بول ایشان پس بول رقیق تر ایشان زیاده دلالت بر عدم نضج مینماید و
دلیل بر ردائت و خلاف اولی طبیعی است بجهة آنکه بول مبنی طبیعی ایشان آنست که غلیظ باشد بسبب کثرت رطوبات فضلیه تازه حاصله
از کثرت تکرار اکل و سوء ترتیب در آن و کثرت حرکات ایشان بر آن و لهذا اجابت بول ایشان غلیظ تر بجهة آنکه ابدان ایشان
مرتبه مانند رطوبات غذیه را برای نشو و نمای ایشان و لهذا رطوبات مایه را بول ایشان کم مباشد و همین موجب غلظت آنست
بار سده و نکذارد که در مجاری بول واقع شود و بدانکه بول غلیظ اجزاء آن غلیظ بالای آن محتبس ماند و اجزاء لطیفه رقیقه مایه بعنوان ترشح از
آن جدا شده در آید و دلیل بر این مینماید تعلل و شهادت بر این میدهد تعدد زنان موضع سده بجهة احتباس ماده بسیار در آنجا و بسبب
کثرت بیان آب بسیار که باعث ترقیق بول میکرد د و دلیل بر این کثرت بول و شاهد آن تقدیم شرب آب کثیر است و یا برودت

شبکة الألوكة www.alukah.net

یا پس از بدنست که بجهة تکاثف مادّه و تقابض بر هم کشیدهٔ مجاری سبب سبری خشکی که خارج نکرده دیگر اجزاء رقیقهٔ بول را بمایان
مایل بودن بول بکمودت و شاهد این تکاثف بدنست یا انصراف اده است از مسالک مائیه که مجاری بول استکاک یکدیگر
در امسالات میباشد که مائیه مصرف بکاب معاست و یا برا دفع میکرده و منعوه بکاب کرده و شانه نیست و در امراض حاده بدون تغیر
غیر از بول رقیق میباشد و بجهة اندفاع رطوبات رقیقهٔ بمجاری بول و اختلاط با مائیه و اجراج آنها با بول و این قرینه کثرت بر
ما آنست و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کثرت شراب آب باشد ران مطلق غلظت و قوامی نیست و آنچه از اندفاع رطوبات رقیقه
خالی از اندک غلظت و قوامی نیست و باید دانست که بول رقیق را مراض حاده دلالت بر عدم نضج مادّه و عدم انصراف طبیعت در او
اعلاط نمیماید مگر اده دلالت بر ضعف سایر قوی نمیماید مگر بدی که انصراف در مائیه نتواند نمود و همچنانکه آب آشامیده و شود دون انصراف
مندفع گردد بول آبستی یعنی متصف بدین صفت در صبیان در دالت آن زیاده از ثبات است بجهة انکه چنانچه ذکر یافت بول طبیعی
غلیظ است چون در حیات حاده بول صبیان در نهایت رقت باشد در دالت زیاده است و چون مدّه برده دام مدّ کالت مائیه بسیار
هلاک دلست مگر انکه علامات صالحهٔ دیگر و ثبات قوت با آن ظاهر گردد که در اینصورت دلالت نمیماید بر عدم نضج مادّه و عدم انصراف طبیعت در او
تأمّل کنید و قت تحلیل و بحران علامتی بنگرید که مرض است و وجه طبیعی بودن غلظت بول صبیان ذکر یافت و اما بول غلیظ دال است
که اجزای آن نزد نضج و تحریک از هم بر جدا کرده و عظیم و علی الخصوص باشد و سبب این دو امر است یا کثرت اعلاط است با دده نضج
کثرت اعلاط آنست که طبیعت بر تسهیل بحران اعلاط غلیظه نضیجه بسیاری را دفع نماید بمجاری بول و مائیت مخلوط گشته با بول غلیظ
البته در اینصورت بول غلیظ چاپ شده و اما عدم نضج که سبب غلظت باشد آنست که فضول غلیظه غیر نضیجه بسیاری مخلوط مائیت گردد
بول مندفع شود و در اینصورت غلظت در بول بسیار واقع میشود بسبب اختلاط اعلاط غلیظه نضیجه و فرق میان هر دو آنست که آنچه از
نضج بطریق بحرانست مستوی العوام میباشد و آنچه از اختلاط عدیم النضج است غیر مستوی العوام میباشد و اگر بول مقدم اعلاط نضیجه
الغلط بسیار غلیظ میباشد پس کمتر میکرد غلظت آن دلیل غلظت نمیماید و این در اثنای آحیان غلظه واقع میکرد و جهة انکه در
در اثنای امراض میباشد و همچنین نزد انفجار ادرام باطنیه برای اخراج مدّه و مادّه بسیار یکه فضله و لازمهٔ اینست که در رقت غلیظ بول ظاهر
در رقت غلظت ظاهر میکرده و نیز رسوب آن غلیظ بسیار میباشد در انفجار ورم و خروج قیح آثار ورم با آن میباشد و آنچه سبب قوام
نضج نباشد عدم بران دال غلیظ بسیار علامات آثار دیگر میباشد و صعب آن مسیح خفتی و اراحتی در رقت ظاهر میکرده و اما اگر سبب
بول اعلاط فرقه نضیجه باشد تقدم رقت بول بعد ازان غلظت ظاهر شدن دلالت بر آن نمیماید و لیکن غلظت این کمتر از اندازهٔ
این ازان زیاده و سبب این قرین باشد و باید دانست که غلظت بول در امراض حاده و فصل از منتهای مرض غنیه آمده بود اگر سبب
باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از نضج رقیق میباشند پس محال است که سبب نضج باشد زیرا که مفرد من کلام فصل اتا

که آسان باشد ما آن قوه را صبر جرسی سایل گفته و علت تسکین بعضی اجزاء آن را بعضی دیگر آن قوه را قوه جاذبه گفته
نضج تام است که لازم آن اعتدال قوام است و اعتدال قوام تابع استوای قوام و نبودن بعضی اجزاء آن را بعضی دیگر
ممتاز یا عدم مخالفه اخلاط غلیظ کدره و غیر تابع آنست سکون اخلاط کدر عبارت از راست نشستن بودن اجزاء آن ضرر آنست
بمانند سکون نارس نضج تام است زیرا که رسیدن نضج تام علیل می باشد بر تابع مستعده اجزاء آن ضرر که دلالت بر عدم نضج میباشد
اجزاء آن ضرر صاحب بول بمانند اخلاطی که اختیار نماید هیچ یک اجزاء از دیگری زیرا که اگر میسر تمام باشد اجزاء آن غلیظ از قبیله اجزاء آن
ضرر است نشستن کرده و قرص نمایند بالطبع بالبس که نخواهد بود و سبب کدورت آنست که با آن اخلاط را چیزی باشد که آن
اجزاء آن ضرر زیاده رسوب آنها باشد آنها را هم مخلوط دارد و مانع نفوذ نور گردد و اسباب مقاومت اسباب که در تحت بول گذارند
گاه باشد سقوط قوه شهوت ساقط میکرد دیگر سبب انتفاء عاد غریزی و نزد انتفاء چاد غریزی استیلا نماید
بر بدن غلیظ میکرد و آن بول اجزاء که غلیظ میکرد بول اجزاء چی سبب تکاثف و انجماد و نمیتواند که اجزاء آن ضرر انحراف نماید اجزاء آن را
غلظ حرارت را نماید و نشین کرده گاه باشد سبب آن ورم باطنی مانند ورم احتشار زیرا که ورم احتشار سبب اجزاء
دانسته میشود میکرد و خلطات کثیره غلیظ را بدن و چون مجتمع و متراکم کرده بعضی آنها بر بعضی دیگر مسکر میکرد و چون منفذ میکرد و آن
فضلات بول بول بر گذر میکرد و بول گذر مشهور مشت الاجزاء آنستخص در بهم آمدن اجزاء صعداع کاین واقع گردد در حال باطل ضرر
صداع است عقرب بچه آنرا گزیده باشد و بول گذر مشهور مشت الاجزاء آنستخص در بهم آمدن اجزاء صعداع کاین واقع گردد در حال باطل ضرر
صداع است عقرب بچه آنرا گزیده باشد و بول گذر مشهور مشت الاجزاء آنستخص در بهم آمدن اجزاء صعداع کاین واقع گردد در حال باطل ضرر
کفل نماید در آن کس و در آن حال مصدوع نماید از آن بیماری و بول گذر مشهور مشت الاجزاء آنستخص در بهم آمدن اجزاء صعداع کاین واقع گردد در حال باطل ضرر
و بخور و ریاح من جمله آنها کثیر غلیظ و مانع نفوذ مجاری آنها قابل آنها باشد لامحاله مصدوع حادث میباشد و یا مانع نفوذ
و تکلف باین قاعده نخواهد کرد که یا قوه بول اقتضاء صداع با آن بیاشد و یا بروز دی حادث گردد و گاه باشد صداع
راس را سبب باشد که در آن باشد و یا سبب سنگ و یا سبب شارکه معده و یا غیر معده از اعضاء فرق میان غلیظ و کدر آنستکه
العوام چیزها فهمیده بگوید که دوا که کدر نباشد مگر سبب اختلاط اجزاء ضرر دری یا مانع اختلاط غیر تمام و گاه باشد غلیظ صاف
چنین و کدر نیز تواند بود و گاهی الاکدر تخواهد بود فصل پنجم از باب دویم در ذکر نکس چهارم در بیان اکثر اجزاء
گاه باشد ذی الرایحه و گاه باشد عدیم الرایحه ذی الرایحه منقسم میگردد بجهار قسم قلیل الرایحه و ماعض الرایحه و علو الرایحه
الرایحه یا قلیل الرایحه دلالت بر برودت مزاج و یا بر ضعف حرارت غریزیه نماید زیرا که فاعل عفونت حرارت است و
طبخ چون نقصان یابد آنرا تغیر نماید آنرا بحسب استعداد متعفن گرداند و هر گاه ماده در اصل بارد باشد و حرارت غریزیه ضعیف
گذرانها قوی نماید و ماده را بزیر قبول عفونت بسیار نماید لهذا عفونت بسیار نماید قلیل الرایحه باشد و اما عاض الرایحه

بست بسبب تاثیر تصرف آن حرارت در آن و ظهور حرارت بکلیه آن البته تبخیر میکرداند اجزاء لطیفه آنرا و بکار میکرداند و چون بکار بول
بول عجبا باند و چندان حرارت ندارد مرارت بکار به آن رابکل کشته از الطاف مستحیل المخلوط شده و بیع میکرده و بابول مخلوط کشته
مدفع میشود و بروز فوده افراد اسهال و اقطاع این مجری را فصل هفتم از باب دویم از رکن چهارم ربان کثرت مقدار بول اعتبر
مادا کثرت مقدار بول البته سبب بول متعارد والت میباید یا بفزود و بان باخلاط یا فضول مجتمعه در بدن یا باعضاء و یا بر استعداد اخراج فضول ابول
یا کثرت شرب آب یا بر غسال آب بسیود یا طلاقات هوای سرد بدن یا سکون مفرط و یا استعمال ادرات بس کسباب آن شش
شده مادل الکه سبب آن باشد که گذاری در رطوبات اعضاء و یا در فضول الخلاط مجتمعه مجتذبه در اعضاء بهم رسد و امایت علامت آن
مقدار بول از زیاده از حد طبیعی کرداند و این باد جسابات محرقه و یا دحتی تا نه بهم رسد و دیم الکه سبب آن استعداد اخراج فضول از ابدان است
که پیشتر تولد یافته و مجتمع کرده و طبیعت آنهارا باره و بر سبیل بحران دفع نماید از راه بول این از آثار رزیاده مواد فضولیست بدن
بحران واقع نشود سیوم الکه سبب آن کثرت شرب آب یا شراب ممزوج آب یا تناول طعام رقیق تابع و یا فواکه آبدار بانند خربزه و خیار
و الکوره و انبه آبدار و امثال اینها باشد مقدار بول را بفزاید و علامت این تقدم اسباب است چهارم الکه سبب آن استعمال ادرات باشد
طلاقات هوای سرد باشد که بشره منکاثف کرداند و رطوبات بدنیه بر سبیل عادت بجارد عرق تحلیل نرود و مدفع کرده بلکه در اندرون
طبرقی بول مدفع کرداند و مقدار بول زیاد شود البته از سرما از اینجهت ادرار بول زیاده میباشد از گرما و علامت آن تقدم سبب یا
ثانیا ظاهر است پنجم الکه سبب آن سکون مفرط باشد که مانع سبب رطوبات تحلیل نرود و در بدن مجتمع کرده منصرف اندک اندک
در آن مدفع کرده و بابول و علامت این وجود سبب و تقدم آن است ششم الکه سبب آن استعمال ادرات باشد و بداکه فرق میان ا
عصر و غیر آن آنست که لاغر و یا بضعف قوت التهاب و اشتغال بدن و حدت را بحیه بول است بخلاف اصنام گرکه
علامات آن نیست و دیگر آنکه بعد از ان جهت مدت بهم میرسد و قبل از ان ثقل و تمدد و کسالت و ثقل شهوت و غیر اینها باید
استلاست بوده و امابول قلیل المقدار بداکه بول قلیل المقدار طبیعی معنا و سبب آن سه چیز امر است و دلالت بر سه امر میباید
قوت زاده نافعه مایت چنانچه در استسقا و غیر آن میاشد دویم تحلیل کثیر مفرط سیوم انصراف و توجه زاده بول سوی مایت چنانچه در
شرب آب و تناول مایات از فواکه و غیرا آبدار چهم سده در مجرای بول بهرسد و مانع اند فاع مایت آید چنانچه در رسوب اجسام
و غیر آن میاشد میباید دانست که ضعف قوت بر سه قسم است یکی آنکه قوت را فعه کرده و یا سانه ضعیف باشد و خواند که ماده بول را
دفع نماید و علامت آن آنست که بعسر آید و ثقل و محل کرده مکرار ضعف کرده و باشد محسوس کرده و حال کرده روز بروز زیاده کرده
مشابه باشد ثقل در مثانه محسوس کرده و مانع نفوذ در آمده نماید بول بدرات کثیره آید بهر سه قلیل المقدار داند که دویم الکه قوت طبیعی
ضعیف باشد متوانه مایت را از کبد بانتهاء نماید و علامت این آنست که در این جا ثقل کرده کمتر باشد و در کبد بیشتر ثقل کرده

سلامت آن و لیکن با آن کاه ثقل و سستی و بدن بهم میرسد بجهة کثرت مخالطه مایت بخون سیوم الکه قوت را فعه کبد ضعیف
باشد نتواند مایت را دفع نماید و علامت این ثقل کبد و فساد حال آن و از فساد حال آن حال جمیع بدن فاسد کرده استسقا
بود و الحلیل بجهة افراط آنست که چون تحلیل بسیار در بدن بهم رسد بکثرت ریاضت بیداری و تعب و حرکت و غیر اینها و یا بفرط
حرارت مواد آتشی و یا آتشامیدن مسخنات که رطوبات بدنیه مشروبه و بگاوه را بطریق بخار و عرق دفع نماید و تحلیل بر دلالت مقدار
بول از مقدار طبیعی کرداند و علامت این تقدم سبب یا وجود آنست در بعضی الکثر بول با بدت التهاب چاشد و در حرارت مزاج
و بر مخالفت بدن کواه آنست و کاه بول ناری و قلیل الثقل چاشد و اما در انصراف توجه زاده بجانب دیکر چنانچه در اکثر امراض یا عضو
اسهالات بحران بعرق مقدار بول کمتر چاشد هرچند که آب و مایات آشامیده باشند و علامت وجود این اسباب که بول ثقیل
و دارای مقدار و قوی بدن بسبب عرق و اسهال یا زوال بدن و تهیج اطراف و شکم است چنانچه در استسقا چاشد و در وقت
دوام فصل بول اشاد آن و سبب وقت و قلت صبح بول در بن آنست که چون بول از کرده بریخ کرده نام در بدست که از کرده بعض
فرد فصل کشته جهة انحدار رطوبات کبدیه و مافوق آن و چون از بهر کرده بریخ نازل شده است آن مرد در ک را بای خواسته
موضوعه در شریح مذکور شده و چون آن برای منظر کرده بعضی از آن رطوبات از مواضع منجره بسبب حوف افده و با قیا آن
بدن بحال خود در شانه منحدر شود بخلاف منصرفات بجوانب دیکر که ماده منصبه بار بطاقت و حرکت بار طوبات منصرف میکرده تا آن
بدن اکه بماند اما در قلت شرب آب و شاول مایات از فواکه و غیرا خصوصا کرما آن حرارت مذبه بعضی که از اندازه کمتر بول
نباشد و محال مقدار بول کمتر چاشد و علامت این شدت صبغ بول او حرارت زیرا که هرکاه مایت کم سبب قلت
صبغ بول است کمتر باشد البته صبغ بول بیشتر چاشد و شاد این تقدم سبب بست و اما در حدوث شده در مجرای بول که سبب بول
قلیل الصبغ و انداک آید علامت آن اکه ثقل و تمدد در محل شده محسوس کرده و هرمقدار که شده قویتر زیاده باشد بول اکمتر آید
و هرکاه بول زیاده بود و همان مقدار ثقل و تمدد نیز زیاده و یا کمتر محسوس کرده و کاه قلت بول با قلت تحلیل مقدار یا استسقا است
و کاه زیاده و الات میباید بر تعرف الفصال در مجرای بول که بدان سبب بول منحدر کرده بخواط امعاء استسقا از فهم رسد یک دفعه و یا
بتدریج و بیاری کشتن اسباب بر مجرای طبیعی و علامت صحت افصال مزاج است و بداکه ردی از خته بون با ندک سواد از
قلیل باشد غلیظ السلم آن عزیز کثیر المقدار آنست که یکدفعه خیر بسیاری زیاده مدفع کرده و بداند که کثرت دفع
قلیل باشد غلیظ السلم آن عزیز کثیر المقدار آنست که یکدفعه خیر بسیاری زیاده مدفع کرده و بداند که کثرت دفع
مستلزم الکه اندک اندک الات میباید بر دالت داده که فصول دفع نمی نماید و باید عجز از ضعف قوت که بلکه اندک دفع نماید بعد ازانکه

فصل هشتم در بیان رسوب بول و اگر رسوب عبارتست از جوهر ریست که غلیظ تر از مایر
ازان باشد هر چند معلق در وسط و یا طافی یا لای آن باشد یعنی اجزا آمیخته در بول اگر راسب یعنی آنست آزار رسوب نیز
نامند و اگر در وسط قارورہ باشد و یا بالای آن آنرا جزا طبار رسوب میانمند مجازا بجهة آنکه ازشان اجزا آمیخته غلیظ تر نیشن نمودن
علامه تر نیشن آن آنست یا نمی است آزار و لهذا اجزا سبل آزار رسوب میانند و آن جوهر غلیظ عبارتست از فضولات که
از اصلاح علامه اهتمام و مانیت بطریق قهری گرفته مندفع میگردد و لهذا اقوام آن غلیظ تر از اقوام مانیت میباشد الزا
برسوب طبیعی و رسوب غیر طبیعی و رسوب طبیعی آنست که متصف بهیچ صفت نباشد یکی آنکه اصلی باشد دوم آنکه راسب بود سیوم
متصل الاجزا باشد چهارم آنکه متحلل لطیف باشد هیچم آنکه چون حرکت دهند بسرعت از هم منبسط گردد و بر روی تر نیشن مجتمع گردد
داشته که مراد از رسوب طبیعی آنست که از فضله مضم ثالث بار ایی بنا بر اختلاف مذهبین و یا فضله اخلاط باشد که مندفع
وین حالی از دو قسم نیست یا کامل النضج است یعنی متعدل الاقوام است این را رسوب محمود و نامند یا آنکه کامل النضج متعدل الاقوام
وین را رسوب غیر محمود نامند اما رسوب طبیعی اینقدر گفته باید که از فضول مضم کبدی میباشد زیرا که فضله مضم کبدی سریع میباشد
توان گفت که سریع است هر چند که بسبب مرور در عروق مکث کرده و شاید عمرتان کم میکرد و لیکن زایل نمیشود و غالبا از آنکه
والا رسوب غیر کبدی البته سفید میباشد بخلاف آنکه از فضول مضم ثالث را یج میباشد و یا از فضول اخلاط بخلاف آنکه از کمال آن و مضم اول
زیرا که کمال مضم آن مرد و نشنه غدا است بمعدی که اعضای اصلیه او رنگ اکثر اعضا اصلیه سفید است و لهذا فضله مسوخ آن
سفید میباشد که بسبب عارضی و اگر از فضول اخلاط است این نیز سفید میباشد بخلاف آنکه فاضل نضج قوه ماسکه و قوه ممیزه است فضل
نیز تشنه غدا است بمعدی که رنگ معدی سفید است پس فضله غذا آن نیز باید که سفید باشد لامحاله اگر بسبب عارضی الماسب
اگر باید که راسب یعنی ترنشین باشد آنست که از شان جوهر عنصر که در ماده آن ارضیت غالب است رنگ است که ملاصق
بول تشنه غدا است مجوهر اعضا پس آنچه مشابه تام مجوهر اعضا نخواهد داشت محمود نخواهد بود و اما جزا
طبیعی عام از محمود است پس آنچه از اصل الاجزا باشد شرط سیوم که متصل الاجزا باشد لطافت جوهر هر دو شدت امتزاج اجزا اند
که بروی از هم متلاشی نشود و نه زیرا که قلت اقتیاز نشنه غذا فاصل رایج است در فضل اجزا آن که مانع اتصال اجزا
بالطبع پس هر گاه در رایج میان فاصل نباشد لامحاله اجزا هم مجتمع راسب در اسفل قارورہ خواهد بود و نیز مخالفت رایج
مگر بسبب عارضی این علامت رسوب غیر محمود است زیرا که رسوب محمود کامل النضج میباشد و اما سبب شرط چهارم آنکه متحلل لطیف
آنست که علت فاعلی آن حرارت غالبه متضیه است از شان حرارت اعدا نست خفت متحلل است چون فاصل آن حرارت است
متحلل لطیف میباشد بخلاف رسوب دوم که فاصل آن بر دت مخلوط و کثیف محمد رطوبات باشد که لازمه آن فضل متراکم اجزا است

میباشد اما سبب شرط پنجم آنکه چون رسوب متحلل لطیف زا حرکت دهند و بگذارند برزودی منبسط و پراکنده گردد و بدین جهت
از ادای خفت و لطافت اجزا بازمیاند دانسته که لازمه رسوب محمود دانست نشانه اجزا و استوا و اشتیت بجهة آنکه اجزا سبل بعد کامل
سبل اند بر ای آنکه اختلاف اجزا اضافی شده مگر مشکلی که بعض اجزای آن خاصی از نضج نمانده که فرق نضج نماند یعنی نمانده و مراد از اشتیت
عبارتست از نیز لازمه آن اعنی است و استدارة شکل اکثر اجزا و مراد از استیت نیز همان مشابهت اجزا و عدم تفاوت بین اجزا
اشکال مرتبه را شکل بسیط کروی است که مختلف طبیعی است آزا چون عنصا و صفت مجموعی این رسوب گوارا نماید باید بحرارت طبیعی
خلل نباشد فائده آن در اسفل قارورہ زاد یعنی سران بکاسب اصلی بر آرا کرد ظاهر است که چون اجزا آمیخته بهم شابه محمود و موصوف بصفت گردد
عرضه باشد رایج بشکل مخروطی میکرده چنانچه در زاب مخلوط بآب بعد نشستن اجزا آزا بسبب آب شابه میکرده و همچنین زاب نمی گیرد
از هندی ارزیده شکل مخروطی مجتمع میکرده بر زمین بجهة آنکه آنچه مشابهت تمام در رسوب در اسفل قارورہ عرضه نباشد سبب زاد و تنقل
فرود آنچه بعد ازان بالای آن و همچنین پس سطح اسفل از هر زیاده چنانچه سبب آنکه تنقل آن اجزا از هر زیاده است کدار بر سیر است
گفته آنچه بالای آنست سطح این ازان اندک کمتر سبب آنکه تنقل این ازان اندک کمتر است و همچنین آخر این سطح این از هر کوچکتر
تنقل این از هر کمتر لهذا اشکال مخروطی صاعد یه آما طبیعی غیر محمود لازم نیست که متصف بهر اوصاف باشد بلکه اتصاف اکثری یا بعضی
کافیست بلکه خالف اقسام غیر طبیعی بودن کافی است آزاد به آنکه بعد ازا بعض در اجوبت رسوب اجزا ست بعد ازان رسوب
محمود غیر لسباهر غیر محمود است بجهة آنکه رنگ اجزا اصل غلظ و غذا محمود مطرح کبدی است که خون باشد چنانچه گرفت بعد ازان
زرد سرخی آن بسبب مرور در عروق و مجاری بول اگر گشته باشد و کمی حرارت باعث ظهور زردی است یا بسبب غلبه صفرا و مخالطه
مخالطت آن اول بشیخ الرئیس در قانون بعد اصفرار زنجبی نوشته که تم آخر زنجبی بجهة آنکه چون اصفرار نضج خون نماید و همچنین بعد اطوار
مرقوم است بجهة آنکه نضج خون در زمان طویل حاصل میکرده و گاهی بر غلبه خون این نیز اکثری است گاهی نضج فاصل خون چنانچه گذر
گفته شد و نیز دانسته است که ظهور رسوب طبیعی دلیل صحت و اعتدال مزاج و هضم و نضج تام و افضال اجزا آگشته است لهذا فوت
و افته الصحت بر دفع آن چنانچه صحیح و اعتدال استوا اقوام نیز بخلاف رسوب غیر طبیعی و بیانچون رسوب مطلقا و هر گاه که گاهی
سبب محمود متصف باوصاف مذکوره نشته میکرده و بدره و قیق و ملبغم عام فرق فرق میان هر یک آنست که عده و رسوب از شدت هم
اجزا متازه یکی آنکه مرتبه باشد بخلاف رسوب دوم آنکه عده غلیظ اقوام باشد نسبت بر رسوب طبیعی سیوم آنکه متحلل و تنقل
فرار رسوب باشد و فرق میان ملبغم عام و رسوب نیز مرتبه است یکی آنکه ملبغم عام مرتبه لا مزاج باشد و فرق میان شدت
اخلاط اجزا و شدت فرق ملبغم عام و عسر اجتماع آن بعد تفرقت بخلاف رسوب دوم که غلظ اقوام سیوم تنقل آن بدان
است که لامحاله لطیف باشد و غلیظ اقوام باشد و فرق میان عده و ملبغم عام بدده وجه است یکی آنکه عده رسوب باشد بخلاف

این امور باشد که رسوب غالبی ظاهر کرده و طبیب از آن هراسان شود و حال آنکه آن علامت ابتدا آنضج باشد و امور ایام
گردد پس این رسوب حال مرض بود یا صلاح آورده بدانکه بعد از آنکه بحران جید تام رسوب غالبی که علامت نکس مرض است و حدوث
فصل و همه ایشان علامات بول نضج معتبر و قبول سیمان و شتبان و شایخ و ذکور و اناث و حوامل و فرق میان هر یک بهتر
موقوف بحث از بول و بیان علامات بول است نضج معتبر بدانکه بول صحی نضیج را لازم است که معتدل القوام و اللون و الرائحه باشد و
اعتدال را باشد چنانچه دانی که دلالت کند بر نضج طبیعت امور غریزیه و اعتدال مزاج جید بکیفیات اربعه و تعادل اخلاط اربعه و مقدار
و تفوق هر یک بسبب خروج از اعتدال غیر هر یک از کیفیات اخلاط است بر دیگری و یا بر ضعف قوت او مقدار که باشد که از آن
مقدار آن محمود باشد که طبیعت بر سبیل بحران دفع نماید یا دوا و غذا آن امر را جید کند و تعادل اخلاط اربعه نضیج
نموده و اخراج بول از این اعتدالات مذکوره اگر سبب غیری نباشد چیزها که کول و یا مشروب و یا غیر آن بالعقا قوت و سخت تر باشد قوی
اعتدال بول نباید بسا اوقات از اختیار است زیرا که شرط است تکمیل اعتدال بول محفوظیت عدم ورود چیزها که او را تغیر
در رسوب بول صحی نضیج شرط است طریق وجود و جود آن بهتر است از عدم آن چنانچه در رسوب طبیعی و غیر طبیعی ذکر یافت
وجود آن دلالت بر کثافت اغذیه و اخلاط نماید و عدم آن دلالت بر لطافت و بر مقدار کثافت زیاده بحسب آن بر سبیل زیاده
پس بول با رسوب نضیج صحی افضل و بهتر از بول با رسوب قلیل الرسوب افضل از کثیر الرسوب و در رسوب آن دلیل اعتدال هضم است
است بصفاء که در رسوب محمود ذکر یافت در حین مرض و نهایت صحت آن اگر بول شبیه بمول صحی ظاهر کرده باشد که در بحران
بران منوال باشد در حوالی مرض تخلیطی ظاهر کرد علامت کمال غلبه طبیعت است بدیه مرض و مقهوریت مرض و اعتدال
و اعتدال لون آن بیرکرانی و یا قرب باجمر امیع است بنا بر اختلاف رایین و بعضی از حذاقی نقشه اند بعضی از بعضی
رسیده چنانچه در مبحث الوان بول ذکر یافت که بنا بر طبخ در کله و تاثیر حرارت طابخه لون کبد در آن و اختلاط با فضول و مرکبات
اکثر اخلاط است در نکسان آن سرخ و قلیل صفرا الا محاله باید که بسبب قلت و کثرت هر یک از این امور با لوان مذکور باشد مبحث
الوان بول صبیان و شتبان و کهول و شایخ بول صبیان بیضی و قریب الحمره لغلبه دم شبیه بماء لحم باشد لیس و مایل تر صبیان است
اندیه ایشان لیس و یا غالبیت لیس در بول صبیان بعید العهد از فطام که امور بحد طبوع رسیده باشد غلیظ تر از بول الصبیان
بسبب کثرت فضول حاصل از کثرت اغذیه ایشان و بول مایل لیس و شتبان مایل بناریت و معتدل القوام باشد و با خوض بحسب
اندک رسوب جیدی بسبب غلبه حرارت غریزیه ایشان و زیادت صفرا وجود مضم و نضیج ایشان و بول کهول مایل صبیان باشد بسبب
حرارت و انحطاط و این اکثر الغلبه است غلیظ باشد الا فرق و بول شایخ رقیق تر و سفید تر از کهول باشد بسبب قلت
حرارت و ضعف کبد و یا غلیظ باشد چون بسیار غلیظ کرده علامت تکون حصاة است در ایشان مبحث سیوم در بیان

که چون شخصی معتدل المزاج مطلق را حالت اعتدال گرسنگی بگوید و بروقت معتاد آن مستحق گردد در طبوبت بدین آن مزاج
فضلات آن بسبب تا کول نصف بلکه اندکی زیاده بران من حیث الوزن خواهد بود و لهذا حکم اعتدال جسم اکثر بران خواهد نمود و معتدل الجسم
و اعتدال در لون آن است که لطیف اشارت باشد یعنی زرد و سبک باشد بشرطی که چیزی صالح نخورده باشد زیرا که هیچ گردد و موجود را
حکم بران مشروط است اگر بدان تناول نمی صالحی مصلح بلغم نیست هیچ چیز و در شروط بدست و در اینوقت حکم بران متوان نمود بلی
صدق بر عدل اعتدال در اکلیه آنست که زبد بود باشد و سبل بود مطلقا زیرا که شدید اللین بدبود لیکن عفونت است و بدین لین بدبود
اللین با بود علامت فرط برودت و اعتدال میان هر دو دلیل صحت است زیرا که هر کاه حرارت زیاده فضلیه کثیفه تبخیر نماید و کاه
مختلس ماند البته کثیف شود پس هر دو تهیه سازد و اعتدال در قوام آنست که متساوی و ملایم و مشابه الاجزا باشد مانند نوام غسل معتدل القوام
نه بسیار غلیظ منجمد و نه بسیار سیال رقیق زیرا که غسل مختلف القوام میباشد انواع آن و اعتدال در رقت آنست که کمی میان
مرتحض بعد کمال انهضام و استیفاء کیه انجذاب صفوت یکبوس را که عبارت از مضم معده ست بواسطه ماسار یقا سوی خود جذب
فضول کثیف آن مستخرج کرده از طریق امعاء بدین قسم که بعد استیفاء انجذاب قدری صفرا از مجراء که میان آن و فم
است بر آن فضول بسبب رقت اعلاء و حدت خود فصل داده با معاء مدفع کرده و بسبب صفرا که مخلوط بدانست بر آن
مدفع کرده قدری بکر صفرا با معاء بدان میریزد برای لذع و تحریک امعاء و امعاء را مسکره و حساس تر زود دفع فضول میشود و طبیعت
سبب اکه فضول امرغوب فایده و اجناس آن موجب فساد بدنست و بسبب اختلاط با صفرا در رقت جلا و حدت لذع آن امعاء را بدان
دفع آن می آید بسبب ماندن زا امعاء تاثیر حرارت معاء و امعاء در آن قدری از رطوبات آن فضول را تبخیر و بیع میکرده آنرا بدان
خالی از صفرا و بقیت میین برانه فاع آنست و لهذا امتکامی که مطلق رباح در امعا تولید نماید دفع فضول تغییر میکرده زیرا که آن
رباح باعث توسیع مجاری امعاء زا ماندن فضول امتعدد تا و مهوا و حکم نماید و سایلی را زدار ندلیکن باید که بعد اعتدال باشد
و ذکی بعضی از علل دفت متوسطه تخرج برازدادن و ساعت بخوبی بعد از تناول ماکول معتبر نموده اند زیرا که گفته اند که مرکب
زمان طبیعت را بانهضام غذای معدی و تهیه صافی آن و کرستادن بکبد و دفع فضول کثیفه آن با معاء فراغت می یابد بعد از
بست لیکن اکثر بست مردم بحسب قوت و ضعف مزاج طبعی و عارضی متفاوت میباشد مقدار زمان انهضام طعام در معده بسن
و طول زمان یعنی بعضی بزاد و از و ساعت کمتر و بعضی از زیاده بسیار اجزا ان همه اصعاد در مقدار زمان دفع فضول کیسان میشود
الخروج باشد و خروج آن برادی بود و لذع نماید مخرج را زیرا که سهلت خروج دلیل قوه دافعه و خروج بزاد و علامت سلامت
است قلت عفونت و بسبب لطافت رباح متعفنه لذه کرشد چهارم آنکه با لذع و حدت باشد زیرا که خلو از لذع و حدت علامت
اختلاط صفرا آنهای بسیار بدست بدان زیرا که اصعاد صفرا که با صعاد زیاد میریزد جهت آن بسبب کم قلیل المقدار است

علی الوجه بسکره و اکر متکامی که بسیار صفرا منصب کرده و باشد بدالحدت باشد بحکم آنکه بدان باقی و فرا فرا باشد زیرا که این دلیل کثرت
یا بسیاری است کثرت بر که در آن دلیل ضعف آنست زیرا که حرارت ضعیفه بر کاه و در ماده غلیظه تصرف نا بدیر که تولد می یابد و با بطوبات
در خلط میکرد و اسباب بروتی که عارض آن کشته تکاثف و تعفن میکرده و آن بر که بحرکت در می آید و مجمد از آن محسوس میشود
علت امتلاء و خروج و لهذا اصدق اخلاط از آن بهم میرسد و آنرا بقیقه فراقرا منصفه خشتر اکه در حجم و کثرت قریب با کول ابتدا کنند اکه نصف
یا بدار حجم ماکول است بقیقه یعنی منجذب شدن صافه آن بکبد برای حصول غذای بدن از آن مدارک مینماید و در بدایتی مقداری حجم
بسبب تخلی که کاه طبع است ران عادت میکرد و پس از ان بسبب حجم فضلات و جود و نقصان اجزای لطیفه قریب بحجم ماکول میباشد تقیم
از ده یعنی کیف نه اشته باشد زیرا که زبد بسبب کثرت رباح مخلط با بطوبات و مشبک کرداندن اجزا آشنا و در خلل آنها و اندان
است بسبب غلیان و بجوش آمدن سبب حرارت که محرک رباح در بطوبات است اشتداد آنها با فضول و مشبک کرداندن آنرا
و خلل آن را آمدن و هر برازی که مخالف این اوصاف مذکوره باشد غیر طبیعی صحی است علامت مرض فصل دقیق در بیان کمیت
از بدا که کمیت آن از سه حال بیرون نیست یکی آنکه زیاده از مقداری که مقتضای طعامی خورده که خورده و آشامیده و ست باشد
این یا اکثر المقدار نامنده دو یم آنکه و مقدار اکمتر از مقتضای معلوم و مشروب باشد و این اقل المقدار نامند سیم آنکه مساوی
مقتضای معلوم و مشروب باشد و این اعتدل المقدار نامنده و بیان این امر بر اصبعی کرباف اکثر المقدار خالی از دو حال
بیت یا اهل العضم ست یا ناقص العضم و کامل العضم نیز بر دو نوع است یکی آنکه اجزا غذائیه آن ربدن نفوذ نموده باشتغال مانعی
نیافته و نفوذ نموده باشتغال مانعی که حسبی نه مانند رطوبات اخلاط و اعضا با آن مختلط کرده و که مقدار آنرا زیاده نماید و این اعم ست
از آنکه خروج رطوبات و اعضا که اخته شده در برازا تمر تفوذ بعد النفوذ نماید و داخل برازکرده و یا از اورده بکبد آید و از آنکه با مساریقا
با مساریقا با معاء ریزد و مخلوط با برازکرده و یا بتوسط عروق یا مساقه دیکر که غیر متر قده است با معاء آید با برازیا میزد و مقدار آنرا
جزایه الجوهر و هی که با شده دو یم آنکه اجزا غذائیه بفوذ نمانیده در بدن نکشته بهضم اوسالک و با سبب ضعیفه جاذبه و ضعیف
فوذ اوسبب الصغر در مقدار برازیاده از مقدار مقتضای معلوم و مشروب باشد باید دانست که کاه باشد مقدار برازیاده از مقدار
حال اخلاط کرما کول سیم رطل باشد برازیاده از سیم رطل بود و این بغیوانه بود کر متکامی که رطوبات و یا اعضا که اخته آن سیار بود
مقدار برازیاده از اجزا آن غذائیه نباشد و یا که اجزا غذائیه از طعام در بدن نفوذ نمانیده و یا نه و اکه غیر کامل العضم باشد کثرت آن بحسب عدم صلاحیت اجزا
با مقدار اطعام بحسب بالجمله علت کثرت برازیاده و باشد یا باتخاذ ترله باسعاء و یا بانجمار و رم باطنی یا کثرت اخلاط و یا بعدم نفوذ
مقدار اجزا و یا بسیار بودن اجزا که نفوذ نموده این بغیوانه بود که اضعف جاذبه کبد و باسد و مساریقا باشد و علامت هر یک انشاء الله تعالی بیان می یابد انکه
مقدار برازیاده از مقدار مقتضای معلوم و مشروب باشد و علامت هر یک انشاء الله تعالی بیان می یابد انکه

و بعد از موم طویل طبیعت اکثر اجابت چنین نماید و در روی مدوه و قیح ظاهر میکرد و زیرا که هرگاه مادهٔ خشونت و ری هر سه نوع خلط را
آن طرف اسعاد الا فخاط باعث نگیرد بر از میکرد و فرق میان هر دو قیح آنست که صورت غلیظه در مدوه باقی نمی ماند و در قیح باقی می ماند
خلط علی بحران بر از خون غلظ غالب شاهد است و نیز آثار و دلایل و کواه آن اگر اندفاع خلط از دفع طبیعت است دلیل نضج آن خواهد
بود اگر از دفع طبیعت آنست نیز لازم کثرت اخلاط سبب تضرع نفوذ اجزا آن مادهٔ بکیفیه بحرارت مخالفت بدنست و این مادهٔ آن دلیل آنست که
اصنعف عاده کرده باشد خواه سبب سده و ماسار یقا فرق میان هر دو آنست که در سدی تفعل بحجاب امین محسوس میکرد و در اکثر موارد
متدد و طوایل یا سار یقا که تفصل عمده است اتفاق شده باشد بلکه راه اخیر قریب تر بکیفیه زیرا که هرگاه مادهٔ راه اول قریب تر بعضو شده راه آخر
باشد گاه است که تفعلی محسوس میکرد و در این حال فرق میان ضعفی و سدی مشوار میکرد و بهترین تدبیری جهت معرفت تفرق آنست که
مراقبت صفحات متضع میکرده تعویل الفعل دلیل آنست که سدی است اگر از خالصات متضع میکرده و ذرات متضعات از ضعف عاد بر نفوذ
اگر نوابض عضو صاکن بالطبع باشد تقویت می بخشد قوی را باید دانست که احوال برازه صورت عدم نفوذ بکیفیه مختلف
بحسب حال مطلوم مختلف باشد زیرا که مطعام در معده و مضم هیئت یافته برازیکیوسی اخراج می باید والا ناقص الهضم یا فاسد یا
الهضم ابراز قلیل القدار که مقتضای مطلوم و مشراب طبیعی اشخص مقدار برابر او کمتر باشد و این غالبا از دو سبب بیرون نیست یکی
اجزا آن مادهٔ کثیر القدار از ان منجذب گردد بسوی کبد قبل از آن مادهٔ زیرا که هرگاه اعضا احتیاج شدید نفوذ باشد و از آنچه قسمت
دیگر بطریق استعداد از معده و اعضا جذب باید جمیع اجزا لطیفه مادهٔ را از قبل کرمطلقا در ان چیزی نماند و معلوم است که اعضا طبیعی
کاصیت غالب باشد لیکن چون تحلیل قوی واقع شود اجزا آرمیه نیز بلطیف یافته مستحیل نفوذ میکرده لهذا از بعض حیوانات
سنگوار مانک سنگریزه و دیگ و کوز تحلیل یافته غذا میکرده و آنچه از کثرت افراط اکل بعضی دوم مقولات یعنی اشخاص از معده بکبد
سیار یکوید بعضی سیاری بعد از دو ساعت دفع میکرده از بعضی متوسطین در اکل قوی المزاج و الهضم شنیده شده که بعد از
چهار پنج روز در ستان نامیکنند و مدت آن روز محتاج بقضاء حاجت میکردند و یا تعفن در خود نمی یابند و بقضاء هم در اکل شرب تاخیر
میکرده و در غذا مطلقا رکیکی و تعفنی از آن ابقی نمی یابند و مراد که بعضی را که وجوه اکل بسیار فربهی و با لیدکی در اعضا بهم میرسد بخیال آنست که اعضا
اشیان تحلیل یافته و اطوی یا بسبب عدم ازاله کدر اعضا از شیان ماست لهذا اعظم فربهی ربدن اشیان ظاهر میکرده و دیگر آنکه طبیعت
بسیار بکیفیه افراط تخلیف نکرده یکبار و دو بار فضول بسیار یا شد لیکن بسبب سده که در مسالک اعضا صادق شده بدست نیاید
نتوانند کرد و بعد از انقضای مدت معین دفع آن بعمل شاید این نوع مدت تعفن نیست بلکه دیدان در اعضا آنست که اجزا آرمیه
آنچه مرتفع شده آنرا بخود میکرداند فرق میان این هر دو آنست که عضو ضعیف ستی یافته باشد و دیدان در اعضا که اجزا آرمیه
آنچه مرتفع شده آنرا بخود نمیکرداند و بعضی از اطبا که بعضی را بسیار یا نمک و ترشی و مرطوبات میکرده و دیدان در اعضا آنها
میکرده و بعضی را بسیار یا نمک و ترشی و مرطوبات میکرده و دیدان در اعضا آنها نمیکرده و بعضی را بسیار یا نمک و ترشی و مرطوبات میکرده و دیدان در اعضا آنها نمیکرده

چاله معتدل ابراز قبل ما غلیظ اما معتدل ابراز معتدل صحیح و کرا فت و ابراز رقیق کرابراز طب پذیرفته شده نوع است یکی آنست که ابراز
لزج باشد و دیم آنست که بالرقیق بود و ابراز رطب غیر لزج و نوع است یکی آنکه از شامل اطعمه مزیته و یا آشامیدنی آب کرم لعنت ابراز
هم پدید آید دیم آنکه از امور و اعلیه که مرطب ابراز تواند شد و نوع است تحقیقی عارضی تحقیقی آنست که بسبب مرطوبات ابراز مخلوط گردد از هر طرف که
باشد و سم مذکور یا رطوبات و ادخواه بود و یا رطوبات ثانوی و یا اعضا که اخیر شده و عارضی آنست که بسبب ابراز مخلوط گردد بکلی اجزا آن
بدایه بسیلی از اسباب یکی منجذب گردند بسوی کبد پس بالضروره ابراز یکیوسی منضج گردد و علامت مرکب و مجموع اول که یافت تا آنا
ابراز طب لزج بدایه آنکه ابراز لزج بدایه در آن از خارج بدن باشد و یا از داخل آن آنچه از خارج است سبب استعمال آن
رطوبات لیکن بدو شرط یکی کثرت مقدار بآنکه تواند رطیب ابراز نمود دیم آنکه بادیه مزاج بدن مفرط الحرارة باشد تا آنکه آنچه از آن مادهٔ تولد یابد
بسبب حرارت غلیظ یا بطی پذیرفته شود بتدریج زیرا که هرگاه حرارت در مادهٔ داخله غلیظ سریع تاثیر نماید اجزا آرمیه ابراز غلیظ آنرا قبل از قبول مادهٔ
داده و تجبر و یا اسهال دفع نماید و اگر بتدریج دوران تاثیر نماید آنرا لزج کرداند و آنچه داخلی است بسرعت یکی آنکه اعضا آنچه را به یابند
و ابراز آنچه باعث لزوجت آن گردند و در او ابراز لحم و شحم و سمین و لزوجت ابراز بسیار هم میرسد بجهة آنکه اجسامی قوام و غلظتی ندارند تا باعث لزوجت
گردند یکی از آن بدان اجسام ابراز دسم و سدیدی میکرده دیم آنکه در رطوبات تا و لیه یعنی اغلاط کثرة تهیه رسیده و اجزا شدید آنها تفرق نموده
لزج نماید و بجانب اعضا سند دفع کرداند و ابراز مخلوط گردند سیوم آنکه در رطوبات ثانویه باعث شده و جهت ابراز گردند مانند آنکه مفاصل بدایه
یا تفرقه گرک رابحت یا تیفه نماینده بدایه نسبت فضول ثانویه تحلیل نزوده و مدفع نگردد بلکه مجتمع گردد و در اعضا بر اعضا الحصاتی بدایه
گلیسیرا باعث ترهل سستی بدن گردد و بطول زمان لزج کرداند پس طبیعت ابراز خاطعضا تا شانه تقویت بادیه بر دفع آنها مندفع گرداند بجانب
اعضا ابراز بسیار شده و فرق میان این انواع ظاهر میکرده و طول چیزی که اخراج می باید ابراز تقدم سبب بادی و نیز تقدم طول و سستی بدن و
حول اخلاط و تقویت بعد از دفع و اخراج دلیل قوی است بر اکثر فضلات طوبات ثانویه است که طبیعت دفع نموده و بیشتر بدن طبیعی و
اشتمال التهاب بدن در عرض چاره علامات قوی است بر اکثر فضلات طوبات ثانویه که اعضا آنچه را نموده و با از اعضا آنچه آنست که در ذکر
بقیه کلامی ابراز طب رقیق بازنده میاشد و بیان این نشاء آید انشاء الله تعالی در شرح علامه خواهد آمد اما بیان ابراز غلیظ و این یا طبیعی است و ابراز
غیر طبیعی و نامند اعم از آنکه ابراز بالتمام باشد و یا مختلط بر طوبات آنچه بالتمام باشد سبب آنست یا داخلی است یا خارجی اسباب
داخلی استعمال ادویه یابسه و اکثار و تکثار آن بقدر مفرط معرق و بسیار نشستن در حمام حضور ما مفرق و بالجمله هر چه مفرط و باعث قرحت
گردد اسباب خارجی بر طبق است بقدر مفرط معرق بنابر اکثر طوبات چون بعرق منفعی گردند ناچار بدن بعد بر طوبات ابراز
قوت دافعه ابراز نماید و جفاف در اعضا و طول حمام معرق و سایر ریاضات و اعمال و حرکات مفرط بجهة تحیر ز طوبات است و دفع آنها
مخلط اجزا آن بدن لازم و از جمله است ابراز سایر بدن را و باید دانست که استعمال مدرات و معرقات نیز از اجل اسباب مخلط ابراز

[illegible]

فصل چهارم در بیان طعم عرق [illegible]

[illegible]

فصل پنجم در بیان [illegible]

[illegible]

فصل ششم در بیان قوام عرق [illegible]

[illegible]

فصل اول در بیان کثرت و قلت عرق [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل اول در بیان کثرت [illegible]

[illegible]

ازدوریه یا طرفی اغذار احتساق چنانچه سطعی و خاموش میکرد و سراج از کثرت آزار دمن ادویه مصفیات کیفیت تکثیر کرد یا بطئی

فصلی است سئوال اگر گفته شود ان رطوبت بر کاه استدال از غذا باید یعنی مدل باتحلل آن از غذا رسد باید که دام غذا بدل ما

کرد و آن رطوبت طای کرد و چون رطوبت تلف نکرد و حرارت غریزیه نیز نگرفته باید است فانه نکرد بجهت فنا محل حرارت غریزیه از آن

رطوبت را اصل قلیل است استمداد می باید بر رطوبت دمویه و آنچه تحلیل می یابد از آن بیشتر مکرر رطوبات دمویه اقلیل ان را کرد

اسلیه و مدل باشد مکرر برای رطوبت دمویه بعد از آن و اما نفس آن رطوبت ممکن نیست که آنرا مدل باشد بجهت آنکه تحرر و نضج آن بواسطه

اولا پس زاده عیسی پس در رحم پس در بدن مولود و رطوبت غذا بجهت تحریر و نضج می باید مکرر او علیه غذا مولود غیر آن پس قایم مقام آن نمی تواند

شد چهارم آنکه بدن مرکب است از اجزا متبانیه الا مکنه بالطبع مختلفه القسر و دوام قاسر ممکن نیست بدلیلی که ثابت شده است در اصول طبیعت

و چون زایل کرده قاسر مفترق میکرد اجزاء منطقی میکرد بدن و لازم نیست برحفظ صحت یعنی طبیعی بدن آفات خارجیه باشد عرض شامل

سوء تغذیه خشکی و غیر اینها پس نهایت تفضل طبیب و صناعت جود که حفظ صحت حاصل و دوصحت زایل است که مرض باشد آنست که قوه

مراعات دوام نماید یعنی آنکه بر سامه شخص باعمال و مناسبت مدت عمری که مقتضی مزاج و حرارت غریزیه و رطوبت غریزیه اصلیه آنست که از

انفعالی بجهة مزاوله اسفه خارجی بجهة آنکه انتخاص ادوار متفاوتند بعضی وفات می یابند بوفات طبیعی بگذرد از صد سال و بعضی را باید سال

بحسب قوت که در کاه قوی باشد نهایتی آن بسوی ضعف بطی تر میباشد و هر چند ضعیف تر باشد قصیر تر میباشد و قوت ضعف بحسب اختلاف

مزاج و اعضا بحسب حرارت و رطوبت مختلف میباشند و مضادات خارجیه باستقراع امر بافته اند اول امری که موجب فنا حرارت غریزیه

باستقراع رهی گمان داده است پانزده فرج مهلک یا باستقراع نوع خوانده اگر آن باده و مرگ آنست چنانچه در قطع شریان باده و دوم

دوم امری که موجب انطفاء آنست باجتماع چنانچه در فرع مغرط باشد سیوم امری که باعث سنه مجرای سیم میکرد و چنانچه در خنای

خشکی و خفقان و غیر اینها باشد زیرا که مزاج آن متراکم میکرد و فضول و غانه در قلب و منطقی میکرد و حرارت چهارم امری که

افساد و هیجان میکرد بسبب استنشاق هوای ردی که مخالط باجزاء متشنه بدبو کرده و یا از نوع هوام و اکل سموم که سرایت باید منفعت

رابعه دهم در قلب بدن باعث فساد جوهر آن کرد و چهارم امری که باعث تغیر کیفیت آن کرد و یا بکمیت بسیار کرم کرد اند از آنجا که گاهی

میکرد برای شخصی که طول عمر نماید و حمام شلاء یا بکمیت سوء کرد اند از آنجا چنانچه عارض میکرد برای شخصی که برسد باو سردی شدید بطلان آن

بنا و هیجان میکرد و در بر شدام که استعفی او اختناق افتد آنچه جوهر بحسب کیفیت باشد و مراعات امر دویم آنست که حفظ صحت

سببی بعد باقی آن نماید بجهة آنکه صحت انسان مختلف میباشد بلکه شخص واحد نیز بحسب احوال حفظ صحت مختلف میباشد مثلا حرکت جالینوس

غریزیه از عفونت بجهة آنکه عفونت بحسب است ضاد برای تکوین چون عارض طعوم کرده فاسد میکرد و مذموم است برای کسی که قابل اصلاح بود

پس عامل میکرد و از آنها چیزی که مقصود است نانها نسبه و این بجهة حفظ آنست از استیلا حرارت غریزیه بر آن اما در فصل

قوات آن از تحلیل زاید و بر مجاری طبیعی و این بنهاشد مگر بسبب حفظ آن از اسباب مهلکه تخفیف باشد و هوای ما و هوا مکان منفعه از آن

فرد حفظ رطوبت از عفونت و از تحلیل زاید بنهاشد مگر بسبب تقلیل اسباب سته ضروریه بجهة آنکه هر گاه استعمال کرده شود مدت عفونه آن

نهاشد اسباب برای صحت هر گاه استعمال کرده شود غیر اعتدال نهاشد سبب برای مرض انسان نمود بشد اسباب ستة

ضروریه آنچه افضل است از اهویه و غیر او هویه ای عاده بیان اهویه میشود بجهة آنکه چندان باختلاف طبیعت میکند بلکه هیچ

این بسوی بیان تغیر خصوصا بقیه فرق میان کرد اسباب سته ضروریه که قبل و گرفت و میان کرد بر آن که عمانی کرد می باید دانست که اول

فرد حواس آنست و آن بخت علمی است که تعلق بکیفیت مباشرت عمل مذار دانی علم نظری است و دویم باعتبار نظر در حسبا تعدیل

آنست و متعلق بکیفیت عمل فصل دوم در امراض اول از مقاله دویم در بیان تغیر مالکوی و متعلقات آن مشتمل بر سه مطلب مطلب اول

در بیان تغیر حفظ صحت بدانکه چون معرفت تغیر حفظ صحت از اعظم مطالب ضروریه این فن است خصوصا در بین فن است خصوصا در بین فن

اعضای تغیر او باشد بحسب امراض و تشخیص تعلق تغیر علکه مفقود است بدن الا بعد اعلیه باید برای تغیر و تغیر و برای عدل استعمال الهند

عدم خود از کرآزاد و هیئت تعدیل مقدار تناول اند بحسب کمیت بعد عادت قوت و سکون اعداز ان اما عادت بجهة آنکه عادت حکم

طبیعت نبیده اراده و شک نیست که مخالف امر مالوف خواه طبیعی خواه غیر طبیعی محذور العاقبت است بجهة شوای استقال از مالوف

سوی غیر مالوف پس رعایت آن واجب است در جمیع تدابیر خواه برای حفظ صحت باشد یا برای گشتر از آن اگر نحوه است استمرار بر آن

نبوده الا حیله باید جست در انتقال از آن بتدریج و عادت معتبر است در امور از چند وجه اول آنکه کیفیت با کمیت تناول

غذا و دارو تغیر میکرد از باده و بالعکس و هر که عادت نماید تناول اغذیه لطیفه عاجزی آید از اغذیه کثیفه و هر که عادت نماید اغذیه خفیفه

هضم زاید اغذیه ثقیله و هیچس هر او دو متخالفه متقابله سیوم بجهة آنکه هر که معتاد کرد تناول اول و در متضرر میکرد و متاخیر از ان

چنانکه تجربه و مرات شاهد است بر آنکه هر که عادت نماید باکل یک مرتبه متضرر میکرد و باکل چهار مرتبه و وجه دوم و سیوم و اصل تخت و مطلب دیگر اند که

طبیعان اشاره از بعضا بسوی آنها خواهد آمد و اما قوت و اصحت عادت آن در کیت غذا که اگر قوت قوی است تحمل غذای بسیار کرد بسیار که بسیار فضه

تحمل نماید لیکن واجب است که تکثیر نماید کمی را که باعث تثقل و تخمه شر اسیف کرد و بلکه باید که تعرق و قدر احتمال طبیعت که باعث تثقل

قدر کرد و مدت آن بالکل آنست که شک کرد از کثرت آن مجاری نفس بجهة احتمال معده و حجاب و اگر ضعیف باشد تحمل غذای بسیار نجواهد

شد بلکه قوه را کرار اده کثرت تناول نماید و واجب است که تفریق نماید و بدفعات بجوز و بقدر طاقت انهضام و بجنس هر که العاده تناول طعام

است هر صنوار است که اندک اندک طعام تناول نماید تا آنکه از اکرد طعام بسیاری بکند قوه در معده او مستولی کرد و بسوی آن

تناول نماید طعام بدن اندکی کرد و عفت آن قصیر بوده و با نقص عارض کرد بجهة آنکه طعام چون در معده کرد در میخیر از ان کار دیر بسیار

کاهی ای تساوی و هوض میشود طبیعت بسوی وضع آن و حاصل میکرد و از آن کرمی ردی و سابات که تابع آن باشد حرارت قوی

بکیفیت بجهة آنکه مقرر است که غذای هرشی را در هر مرتبه باید که شبیه بمبتدی باشد در کیفیت و صورت تا غذا آن تواند شد و نماند و مزاج آن باشد و حافظ آن باشد بخلاف آنکه صحت تابع اعتدال مزاج و دستوار آمیزش است و اعتدال مزاج حقیقی ممکن الحصول خارج بحسب ادعای ما تابع اعتدال مزاج فرضی طبی است که آن خارج از اعتدال حقیقی است باندک انحراف بسوی یک کیفیت باید در کیفیت بنابر همین مزاج در رکن اول ذکر یافته و الجمله هر شیئی که مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود در هیئه بسیار انگ باشد بدان سبب حکم باعتدال بران نمیتوانند پس چون اراده حفظ صحت بالقوه بدان نمایند باید که دارد کرد اندیران غذا نه که شبیه بدان باشد بمقدار کیفیتی که مزوج باشد آن از اعتدال حقیقی و فرضی در شرح کلیات قانون یاد نموده بران و مسلم که مشهور رد اطباء است حفظ صحت مثل و علاج مرض الصند است انگه نه که ما وجود شهرت کار ست یاد او ال آنکه تسلیم داریم که حفظ صحت مثل ماشد بخلاف آنکه چنانکه ذکر نموده اند وجود معتدل حقیقی خارج محالست پس هر مزاجی صحتی یا مرضی لابد خارج از اعتدال میباشد بسر کیفیتی که حال است بران پس چون وارد بدن کرد مثل آن هر آینه تفوت خواهد یافت آن کیفیت غالبه بدلیل که بیان نموده در حکمت از آن که هر کیفیتی است خاص پس چون زاید کرد و مقدار آن کیفیت هر آینه تفوت می یابد از زیادة و تفوت آن البته نا خواهد ماند مزاج بحالتی که بران بود بلکه تبدیل و انحراف خواهد نمود از ان اعتدال نیز اگر آن قضیه صادق باشد هر آینه لازم می آید که صحت متعذر باشد و مزاجان محفوظ باشد باشیاء حاره و صحت مشایخ و سرد و المزاجان محفوظ باشد باشیاء آبارده و هذا باطل بالضرورة و میگوید در جواب صحتی که اراده نموده ایم بقول خود هر صحتی را که اراده نمائیم غذا شبیه بآن را در کیفیت دارد کرد انیم این کیفیت چون وارد بدن کرد و تغیر تغیرات او را آن در صورت کیفیت کرد میباشد شبیه بآن برای آنکه در خارج قبل ورود بدن و تغیرات آن شبیه بآن میباشد چون این غذا خارج بدن شد و غذا بگاه باشد در خارج شبیه بدن انسانی در مزاج و هیئت که باشد شبیه بآن در صورت نوعیه نیز بجهة آنکه صورت تابع مزاج است فی ناچار باشد در خارج شبیه بآن پس چون وارد بدن کرد و متاثر از حرارت آن شود البته متغیر میگردد و مشابهت بآن تغیر سابق نمیماند تغیر میکرد و بسبب تغیر آن بدن تغیری فاحش پس شک در این نیست که چون غذا کرد و بخورد بدن او صحت که باشد شبیه بآن کیفیت او را نیز اگر صلاحیت آن داشته باشد که حاصل کرد و هر آینه صورت بدن و اگر نباشد شبیه هر آینه از کیفیت مزاج او مقصود نخواهد است پس این بتقدیر مسامحة ندارد و واجب بودن غذا و محرر بارد تا آنکه چون متغیر کرد و تغیرات بدنیه کرد و مانند بدن الکس نباشد اگر فعل بدن در غذا نمی باشد بلکه بجهة مشابهت آن در مزاج و صورت پس این مسلم کرد یم اشکال و علاوه بر آنچه و میتوان گفت که آنچه مقرر نموده شد ظاهر میکرد و فساد قول شارح یعنی فرشی کرد و چرا که گفت که کار اراده نموده است بقول خود هر چند صحت کیفیت نباشد بلکه زیاده کرد و مقدار آن تفوت می یابد کیفیت آن بلکه صورت و حدت آن کیفیت تفوت و انشته او باید قول ما در این آنچه نقدی آب یم کرم دیگر مثلا اضافت آن را آب یم کرم دیگر که مساوی در درجه کیفیت آن باشد نمایند انشتند انخواهد یافت

امتد حمی و اگر تبدیل نمایند حاصل نمیکرد و باین حالت بسبب ضعف بکار ماند انه اگر چون پرسند که کرم آب بسیار میکند و هر باشد مرتفع میکرد و از آن بکار بسیاری و اگر قطره قطره و اندک اندک بتدریج پاشند مرتفع نمیکرد و از آن بکار معده بطلب ام القدرت

غلاب مصول او قت امساک انما کل عند الطا اول یا بعد است کند در هنگام شدت حرارت بسبب کند ماند کرد و ساعت سیل یا

میباید حرارت زین ندارد باطن پیشتر و فتور میباشد بسزاوار است که غذا دران کسب کمیت و مقدار زیاده تو تیز و لطفت و مسامات آنرا

اکره فاما یقوت تا علاج بجهة آنکه اگر قلیل المقدار باشد و یا قلیل المقدار مانند بقول رقیق میکرد اند آنرا حرارت بدا محرق میکرد اند بسیار

میباید و بهار و هنگام ضعف چون حرارت سیل بظاهر دارد مجانبت حرارت ظاهری شش باطن سرد میباشد سزاوار است که غذا دران تعتد

غذا در زمستان باید معتدل الطبع ضعیف باشد بجهة آنکه حرارت فصل کرما بسبب کثرت تحلیل مینماید و حرارت غریزی را ضعیف میکرد

فوه ماسکه و ممسکه بیشت میکرد و معده و آلات آن سهوی آید از هضم غذا بسیار و غلیظ و ربیع چون معتدل است سزاوار است غذا در

آن نیز معتدل باشد و هیچ مرغیت لکن باید که مایل بطرف لطافت و رقت باشد و اما ده یم که وقت امساک از اکل غذا ست باید

داشت که طبیعت چون در وقت حضور غذا آلوده بسیل بسوی زیاده اکل مینماید از جهة ضعف بدان و بجهة رعایت حال فوت و خوف از دوی ضعیف

و حذر از قصد ان و ناقص مثل آن غذا آلوده در وقت میکرد این مصرید بجهة آنکه اگر شاول نماید بمقدار میل طبیعت هر آینه ممکن میکرد

معده چون تحلی کرد و قبول اهضم و نضج کامیسی نمایند بر اک و هنگام طبیخ البته زیاده میکرد و مقدار آن بسبب تحلل اخراج و اقلاع شبیه

میکرد و شر ایسب آن تقبل با میکرد و بران عاجزی آید بسرعة تا سزاوار هضم آن پس سزاوار است آن هنگام که امساک نماید

و حضور را اندازه از اکل بسیار و مقدار معتدل خواهش باید باشد که دست ازان باز دارد و چون انقطاع و فراغ فاما نماید در رکه

آن زمان و اگر بسکی نماید تا اگر خوب هضم و نضج نماید و فضول آن از بدن مدفوع کرد پس حافظ صحت ما و هیت که اعتدال نماید بدان

وقت حقیقی که مودی گرد و بسوی اگر بسکی بسیار و تر بسیری و افراط در آن که معالج باشد روز رد و یم که زیاده شاول نماید و اگر بسکی

نماید بر اک انتقال از مدت سوی مدت بلا تغیرت محرک است لهذا بر خواران اکثر قبلا بهیضه و مهوت فجاء میکرد و مدت تغیر

باشند کما ذکر فقط و آنچه غذا را از امراض قبیل اسهالات و هیضه و غیبا بر خواستند و شروع نمود و مدت شاول بسیاری نقص

بدان اگر هلاک کشته و نگسی در خشان هم رسیده و ما مراض مزمنه گرفتار شده و مدت اسب هلاک کرد یده و نگاهی را پس از مدت

تخلیط در غذا اصلاح شود و حال صحت بار قعده العرض چنانچه در حالت مرض تجربه مزرود و اجب الذات مطلب سیم در

اختیار غذا اسب کیفیت در اگر غذا بسیار باشد و اجب اقتضاء حال صحت بقدر احتمال طبیعت و رفع بسیاری

و این مشتمل بر دو قصد است مقصد اول بیان اختیار غذا اسب کیفیت مزاجی را که خواهند حفظ صحت آن باید که بر مزاج

اصلی خود باشد یا که دارد آن کرد انند اگر او را غذا آبدان نرود و معده و شش مزاج و مبدل ما تحلل آنها است که شبیه و مماثل آن

بر مزاج حال صحت هیچ وجه منسوب بمزاج حیث الطلاق مجرورات و مبرودات بر ایشان هیچ وجه نخواهد بود و با انکار اعتدال مذکور ایشان را
خواهد نمود و لیکن از حد صحت برنیامده و حال ایشان در حالت صحت حالی از قوتی نباشد و مجروریت و مبرودیت متصف گردند و چون این امر
نفی نماید بداند است که مراد از آنکه گفته اند حفظ صحت متمثل است صحت معتدلان نباشد صحت منحرفان نیز اگر ظاهر است که معتدل المزاج اگر
در حال اعتدال غذای معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا اعدائی کیفیتی زاید در بدن نخواهد نمود نیز اگر شان غذا آنست معتدل المزاج مثل خلاف
هیچ ان اضافی وسط که حفظ صحت ایشان بتبدیل و استعمال مخالف المزاج ایشان است بقدر آنکات ایشان را فاضل گردد و بار زیاده در انحراف
این هر یک از این نوع مردم مرکب از دو تدبیر باشد یکی تدبیر حفظ صحت دوم تدبیر تقدم حفظ و این خارج از آن قاعده است زیرا که قول اطباء در حفظ
صحت است آن بی مشاکلت نمیتواند بود پس محرور المزاجی و مبرود المزاجی که ماده نقص آورده و خلط بد عاذر و زیرا که شخص با همین تدبیر معتدل
المزاج است ایشان سبب انحراف از درجه صحت تکلم مطلق خارج اند و علاوه بدیگر از دو گفته که جواب این ایراد صادق نمیدهد بجهت آنکه
مراد صحت مذکوره در قول مزبوره اگر صحت تامه در غایت کمالست لازم می آید که قسمی از دو قسم طب که حفظ صحت است از آن ساقط گردد
و در شمار باطل باشد حکم آنکه وجود اینچنین شخص معتدل که از آنرا نه محرور و نه مبرود نامند نادر است بعد ازین برایراد و میل قول مسطور
بدین امر نموده که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد و از حرارت غریزیه افعال آنرا بدو منهضم گردد و استحاله
نماید بر مسالخ و مشاکل بدن آنرا متحلل آن باشد پس بر آنیه و اجابیه مانند آن غذا میل بروت کرده از بدن محرور گردد مبرود زائد
آن از حرارت ملائمه نه بنیه متعدی خون میل بحرارت کند مشاکلت دارد بدن محرور از آن غذا حاصل کردد و بدل ما یتحلل او شده حافظ صحت
او باشد و شک نیست که اگر اینچنین شخص غذا آنرا معتدل تناول نماید غالبست که از حرارت بدنیه او محترق و فاسد گردد و صلاحیت تغذیه او
نداشته باشد و همچنین حال مبرود و بعضد آن میتوان دریافت نمود پس مراد از مشابهت مشاکلت غذا با بدن آنکه متعدی است بمتساویه
آنست که غذا با فضل کرده و جزء بدن شود نه قبل از آن که غذا با القوه است و شیخ محمد اکبر معروف بحکیم از اینجا در شرح قانونچه
او سمی بمفرح القلوب نوشته که نزد این رد کیش ایراد ملا سدیده غیر سدیده است بجهت آنکه او در رد کلام ابن ابی صادق که اکثر متعقلان
صرف آنند استدلال کرده بندرت وجود معتدل المزاج این غیر مسلم است بجهت آنکه مراد ابن ابی صادق از معتدل المزاج آنست
که اعتدال آنها کیفیتی از کیفیات زاید نباشد نگاه عدالتی چه اینچنین ابدان قطع الوجود اند بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل
المزاج آنست که زاید بر کیفیت در آنها معتدل بسوده و احوال ایشان بهیچ وجه مقدوح بدن نباشد و مباشرت گرمی و سردی حق
الامکان باشد و ظهور اثر و بهیچنین مردم نادر نیستند نگا لا یخفی بخلاف محرور ان و مبرود ان که در بر ایشان چون بدن بر مزاج
استعمال مخالف غایت آن کند در اینجا تعدیل قلیل کفایت کند و در مزاجان تعدیل قوی حاجت بود و لهذا علاج مرض بضد گفته اند
و بر اگر ایشان از اعتدال دور تر باشند پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را باعتدال آورد و چون بر چه ضد است در تعدیل ضد قوی تر است

کیفیت آن و قوت آن نخواهد یافت کرچی آن و انکار این امر بدیهی محسوس مکابره است آری اینقدر درست که زیاده خواهد کرد بقدار
کیفیت سواد و اما محرور و امثال آن داخل کرده اند که مراد انتقال مزاج است از حالت غیر افضل بسوی حالت افضل و اشکال
دیگر نیز باید دانست که مراد از آنکه گفته اند حفظ متمثل است صحت معتدلان باشد نه صحت منحرفان زیرا که ظاهر است که معتدل المزاج اگر
در حال اعتدال غذای معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا اعدائی کیفیتی زاید در بدن نخواهد نمود نیز اگر شان غذا آنست معتدل المزاج مثل خلاف
هیچ ان اضافی وسط که حفظ صحت ایشان بتبدیل و استعمال مخالف المزاج ایشان است بقدار آنکات ایشان را فاضل گردد و بار زیاده در انحراف
این هر یک از این نوع مردم مرکب از دو تدبیر باشد یکی تدبیر حفظ صحت دوم تدبیر تقدم حفظ و این خارج از آن قاعده است زیرا که قول اطباء در حفظ
صحت است آن بی مشاکلت نمیتواند بود پس محرور المزاجی و مبرود المزاجی که ماده نقص آورده و خلط بد عاذر و زیرا که شخص با همین تدبیر معتدل
المزاج است ایشان سبب انحراف از درجه صحت تکلم مطلق خارج اند و علاوه بدیگر از دو گفته که جواب این ایراد صادق نمیدهد بجهت آنکه
مراد صحت مذکوره در قول مزبوره اگر صحت تامه در غایت کمالست لازم می آید که قسمی از دو قسم طب که حفظ صحت است از آن ساقط گردد
و در شمار باطل باشد حکم آنکه وجود اینچنین شخص معتدل که از آنرا نه محرور و نه مبرود نامند نادر است بعد ازین برایراد و میل قول مسطور
بدین امر نموده که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد و از حرارت غریزیه افعال آنرا بدو منهضم گردد و استحاله
نماید بر مسالخ و مشاکل بدن آنرا متحلل آن باشد پس بر آنیه و اجابیه مانند آن غذا میل بروت کرده از بدن محرور گردد مبرود زائد
آن از حرارت ملائمه نه بنیه متعدی خون میل بحرارت کند مشاکلت دارد بدن محرور از آن غذا حاصل کردد و بدل ما یتحلل او شده حافظ صحت
او باشد و شک نیست که اگر اینچنین شخص غذا آنرا معتدل تناول نماید غالبست که از حرارت بدنیه او محترق و فاسد گردد و صلاحیت تغذیه او
نداشته باشد و همچنین حال مبرود و بعضد آن میتوان دریافت نمود پس مراد از مشابهت مشاکلت غذا با بدن آنکه متعدی است بمتساویه
آنست که غذا با فضل کرده و جزء بدن شود نه قبل از آن که غذا با القوه است و شیخ محمد اکبر معروف بحکیم از اینجا در شرح قانونچه
او سمی بمفرح القلوب نوشته که نزد این رد کیش ایراد ملا سدیده غیر سدیده است بجهت آنکه او در رد کلام ابن ابی صادق که اکثر متعقلان
صرف آنند استدلال کرده بندرت وجود معتدل المزاج این غیر مسلم است بجهت آنکه مراد ابن ابی صادق از معتدل المزاج آنست
که اعتدال آنها کیفیتی از کیفیات زاید نباشد نگاه عدالتی چه اینچنین ابدان قطع الوجود اند بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل
المزاج آنست که زاید بر کیفیت در آنها معتدل بسوده و احوال ایشان بهیچ وجه مقدوح بدن نباشد و مباشرت گرمی و سردی حق
الامکان باشد و ظهور اثر و بهیچنین مردم نادر نیستند نگا لا یخفی بخلاف محرور ان و مبرود ان که در بر ایشان چون بدن بر مزاج
استعمال مخالف غایت آن کند در اینجا تعدیل قلیل کفایت کند و در مزاجان تعدیل قوی حاجت بود و لهذا علاج مرض بضد گفته اند
و بر اگر ایشان از اعتدال دور تر باشند پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را باعتدال آورد و چون بر چه ضد است در تعدیل ضد قوی تر است

شبکة الألوكة
www.alukah.net

بیان انتقال مزاجی بمزاجی افضل از آن بیان آنکه طالب حفظ صحت اقتضا نماید بیان احکام قدیه شهوت صادق در اکثر اوقات
اوست بر اکل یک نوع غذا انتهایه چون آن کریاضت کند صاحب حفظ صحت راه است معتدیل مقدار غذا که زیاده یا کم باشد که موجب ضعف
یا بدی بدن گردد و نه زیاده که باعث تخمه و ضعوبت و مفاسد دیگر گردد همچنین بحسب امور دیگر چون هضم الاقرا است سکون بدن و طمانینا
طبیعت بالکلیه متوجه انهضام غذا کرده و نیروی هضم کرده اندیزرا که فاعل هضم مزاج است بسبب سکون بدن و توجه طبیعت بسوی هضم غذا
حرارت غریزی متوجه آن میگردد و در معده مجتمع میشود و باعث سرعت هضم میشود و لهذا الاطباء مقرر نموده اند که بعد تناول غذا چند قدم حرکت باید
نمود تا غذا در قعر معده قرار گیرد پس استراحت و سکون و آرام نماید چون در خواب این امور مائوله بوجه اتم حاصل میگردد پس باید بخوابند
دراز کشیده اما اول قدری بر طرف یمین یعنی بر پهلوی راست بخوابند تا اگر غذا در قعر معده استقرار نیابد بزیر اکه قعر معده بجانب
راست است و در خوابیدن بدین جانب نیروی غذا در قعر آن روده استقراری مایابد پس بعد زمانی بجانب شق الیسر یعنی پهلوی چپ بخوابند
تا غذا که هنوز نیروی انهضام نیافته بجهة آنکه چون کبد در طرف راست است برقوی معده آمده مشتمل میان کرده و بعد
انهضام بر پهلوی راست بخوابند تا آنکه مساقی کیلوس بطریق عروق ماساریقا بکبد منجذب گردد زیرا که جانب راست
است نیابد است که مضرترین اشیا در تشویش هضم حرکت خفیفه نیز اعانت آن برا نجام رسیدن انهضام است
خصوص کسی را که عادی بر خواب بعد طعام نباشد و لهذا الاطباء تاول غذا شب و چند قدم مشی را مستحسن دانسته اند نیز اگر خواب
شب اضرار ملت و سوداوی و عدم منوشات دیگر زیاده نباشد و خواب بعد از طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده موم است و این
همه گفته تو بخریات ملاحظه آنها نظر بحال اکثر است که جمیع اوقات ایشان محمور و مصروف بحفظ صحت خود و مقرر بدست و نباشد
باشد الا اکثری از عوام که عمر شان اکثر اعمال ایشان که نزد اطباء موم اند نزد ایشان مهم ضروری و اساسی نمی یابند باعتبار عادت بی نشت بران و
عاده تکم طبیعت نمایند دارد و لیکن چون عادت بحسب اصل و قوت و ضعف همیشه یکسان نباشد و تغیری مایابد پس احوط آنست که
خود را بران نمایند تا مضرت نیابند و لهذا محققان گفته اند هر که عادت بشی مضر و سمی نموده باشد و اصحت که بتدریج خود را از آن باز دارد
تا بحال اصلی منهضم ضعف پیری و عدم مقاومت طبیعت مر آنرا از احتیاط محفوظ نماند و چون ناراه نمایند قبل آنرا بسوی مزاج افضل
آن اندقل مزاج عرضی را مایل بسوی اعتدال طبعی و صحت کامل لایق بدان باید کرد و آن کرد اند ضد آنرا یعنی غذا و دوا که آنرا کیفیتی
مخالف آن مزاج عرضی باشد بجهة آنکه ضد ضد است را نفی و دور میکرد اند آنرا از محل خود تا آنکه حصول نمایند خود در آن محل آن مزاج اصلی
و لهذا مر آن مکرر را اگر استعمال نمایند بر مزاج او مؤثر تاثیر مخالف نخواهد ماند بیچک از آن بهره بر اعتدال مخدوم خواهد رسانید
خصوص کسی که محرور اطلاق کرده نیشود و مکرر شخصی که انحراف یافته باشد مزاج آن از اعتدال صحتی لایق بدان بسوی مزاج قریب آن باز آرد

میکرده و زیاده از امور دیگر باهم بهم رسیدن باعث و مهیج انواع امراض رویه میکرده و بحسب مزاج انسانی لایق بحال آن و غیر غلط قال
براوده و رقت و غلظت سایر لوازم آن و باید دانست که بعد علج چون طعام در ظرف برآورند باید که بالای آن اریشه شکر بریزند
سرشک طلائی رنگ و یا سبز قلمی دار تا بخاران بدان باز نگردد و محتبس نماند زیرا که این باعث تقویت آنست خصوص که با ای باشد
باشربات دیگر و در اثنای طبخ سر سرپوش باید کرد مشک باشد تا بخار آن برآید و باید دانست که بهترین ظروف اوانی چینی است لیکن بحسب بعضی امزجه
شیشه و بعد ازان سفال مرجح و بعد ازان مسی نه مسی که زنگی بوده و در ذهبی رقیق هرچند بحسب بعض قواعد حکمی طبی نافعست لیکن بحسب بعضی امزجه مضر
شرع شریف استعمال اوانی آن ممنوع و اکل دران حرام است و بهمچنین آشامیدن آب دران هرچند و چون از نقره باکل خالی کرده
حال بیان چند مشروب باقیماند فصل سوم در ادویه دیماران و سر شروب و متعلقات آن باید دانست که بیان مباحث مهمه
آن در فضیلت فایده و مضرت هر یک بسبب احتیاج بشرب مانده گورشد و بیان آنست چیزهائی که تولید اخلاط و چون در اکثر اغذیه یا بجهت
غلظت و صلابت و یا بسبب غالبست بجهة قبول انهضام اعتدال قوام لازم است پس آشامیدن آب لازم باشد چنانچه قبول افعال باضعف زیرا که غذا بجهت
کلوخ و میزده و بعد ورود معده و نصف حرارت دران مختمر میکرده و اگر غذا با مائیت یا از قبیل فواکه رطب باشد معتدل المزاج امراض
با آشامیدن آب نباشد و در اینجا نیز بعض قدما بران بالاجمال الاختصار ذکری باید و در ضمن چند کاس کاس اول در بیان وقت آشامیدن آب
باید دانست که اعلی عطش صادق احتیاج آشامیدن آب نوشیدن آبیست که باشد خواه بعد از غذا باشد بلا فصل و یا بفاصله و اهم مطالب
زیرا که عطش صادق محتاج و افتقار با شامیدن آب نباشد مگر هنگامی که طبیعت را انهضام غذا باشد برای ترقیق و اسیال آن بسیار اما
و بدا یتحلل رطوبت و دفع پوست از اله و شکین حرارت و انچه با سوای این امور باشد اکثر اطبا آنرا عطش کاذب نامند بعضی قائل
داخل عطش صادق کرده اند عطش کاذب عبارتست از آنست که داعی آن خلطی مالح و یا غلیظ و یا شدید الیبس مانند طاعم فرو جهیدن
سودا و احتراقی در معده و قرآن مجتمع و چسبیده بطبیعت چه فصل و دفع آن سوداوی طلب آب نماید و خاصه آنست که از آشامیدن آب بسیار
زیادتی غلظت و جمود و لصاق آن عطش زیاده گردد و از مصاحبت دران یا آشامیدن آب گرم قلیلی تسکین یابد بسبب تحلل و ترقیق آن
بسیار است که تسکین نیابد عطش کاذب با آشامیدن آب سرد آماده مانند عسل بجهة از انکه تطبیع و تلطیف و از اله آن دارین فصل است
عطشی که بعد از طعام و بعد از آشامیدن آب اندکی بعد از اشتغال بهضم غذا ظاهر میگردد و آشامیدن آب در هنگام عطش بسیار اهم
است در دفع آن باستثنای چند آبهای مضعفه آب خنک اولی است اگر ازین تسکین نیابد قدری آب از کوزه مشک باشد و در
فیه آبهائی آنست که عطشی که بعد از تناول طعام و قبل از آشامیدن آب بکلی ظاهر کرده و خارج ازین است بدان که صاحب آشامیدن
آب دران عقیده اند عطشی که مختلف فیه است بعضی صادق بعضی کاذب دانسته اند عطش سکاری و مخمور است و بیشتر در شب قوی
اجتماع حرارت و اخلاط هم میرسد که شبی الریس از عطش کاذب دانسته و گفته که اطفاء عطش کاذب در شب چنانچه سکاری و مخمور ان

مانع میکرده و بسیار مضرست قرشی صادق است و گفته که آن بهرود کاذب نیست بلکه عادت از تشخیص معده از آشامیدن شراب اند
و بدان استدلال کرده عطش کاذب بعضی است که از تخم تلخ و یا غلیظ و یا مالی بهر سبب باشد نه از شرب شراب که معده گرم گشته برای تسکین و اطفاء
حرارتان محتاج بآشامیدن آبست معتدل المزاج رافت آشامیدن آب هنگامی است که غذا شروع بهضم نموده یعنی کیموس شده باشد
آشامیدن آب سرد شهوت ایشان ضعیف باشد و بعد از آشامیدن آب قوی میکرده و بهرود المزاج را تغییر آن ضروری است و بالجمله حکم آن
مولفی موقوف و منوط برحال مزاجست و عطش صادق و هرچند آشامیدن آب در آشتا طعام و بعد ازان و الغور ممنوع بهضرت چنانچه بعد
ازین خواهد آمد و لیکن مجرد المزاج اصلی نیست بلکه مجرد است چنانچه ذکر یافت زیرا که بآشامیدن معالجت مضرت عطش ثابت مضرت آشامیدن
قدماء کاس دویم در بیان اوقات ممنوعه مضره آشامیدن آب بدانکه در بعض اوقات بعض اشخاص را آشامیدن آب مضرست از انجمله
آشامیدن آب در پیش طعام و بلا فصل از ان و الغور مضرست خصوص اشخاص باردة المعده و کثیرة اللعاب زیرا که آشامیدن بر رقیق نمی نامشتا
قدما گفته اند در آن هنگام معده خالی است آب بلا توقف بامرود قعلی آن تشنگی بالعضاء آرمیده نماید چون بفاصل رسد خوف انطفاء غریزه
داخل است چون بکبد رسد خوف عدوث استسقا است و چون مرافق رسد باعث استرخا و نستی اعضاء پیچیدن چون بالات
تنفس و غیر آن رسد هر یک را ضرر رساند و هرچند آب سرد تر باشد ضرر آن زیاده است و در هوای بسیار گرم دایم باطعون مداومت اختیار
نمودن بالجمله در اینجا نیز مضرتیست بجهة مقاومت با شدت و حرارت غریزت و از نتیجه است که آشامیدن بهرودات قویه باعضاء بدن مزمن
عادة را باستمرار تغییر رساند و دیگر افتحه مرکبات مضعفه و ریاضات متعبه منع آشامیدن آب دران اوقات جهة آنست که چون اعضاء گرم
میکرده دران هنگام آب را از معده فوراً جذب مینماید و انجذاب آب سرد قبل از انکسار سورت برودت بالفعل آن باعث برودت و آفات
حرارت غریزیه است و دیگر آشامیدن آب بعد از جماع که از جمله حرکات مضعفه و استفراغ نمی است از منابع کل اعضاء و بعد آشامیدن آب
سرد بعد ازان نهایت مضرست بجهة انکه چون اعضاء دران هنگام گرم و خشک میکرده بعد از تشرب آب زیاده بقوت مینماید و باعث ضعیف
و انحلال حرارت غریزیه میکرده و دیگر عقب استحمام خصوص که در ان هنگام گرم و خلو معده باشد جهة انکه اعضاء بهمی متحلل و متفتح گشته تمام تشرب
آب مینماید و باعث امور مذکوره میگردد و هرچند که آب سرد تر باشد ضرر آن زیاده و دیگر بعد از مسهل جهة انکه جمیع اعضاء گرم و متحلل شده بسبب اخراج
طبوبات امواد از آنها مشتاق تشرب آب گشته هر نوع آب را تشرب مینماید و باعث اطفاء حرارت غریزیه و ضعف قوی میکرده و دیگر در حمام آب
بارد خواستن بجهة امور مذکوره و اگر باعث حدوث اکثر امراض و مانع است زیرا که آشامیدن آب سرد در ین اوقات مسلوب بسبب اما حرارت
غریزیه ضعف قوی بواسطه استرخاء و غشوة و فتور و اشتمال انهما میکرده پس اجتناب از ان واجب و ضروریست اجمالا اگر انسان مضطر گردد باید که
آشامیدن آب مضعفه نماید چند مرتبه و اگر از ان تسکین نیابد چند قطره آبی بطریق امتصاص فرو برده اگر ازین تسکین نیابد لابد مقدار

خوردن آب سلم سیراب شود و آشامیدن آب در ظرف رصاصی و قلعی مسکن عطش است بزودی و بعد از آن ظرف روی و آن
آب در ظرف ماهی و فضی هر چند مقوی قلب است ولیکن باعث خفقان است و در حدیث شریف نهی منع و تهدید از آن وارد شده است
از آن واجب و لازم است و آنچه گفته اند در ظرف مسی آشامیدن آب محدث جذام است اغلب آنست که این حکم بر تقدیر صدق محمول
مس بی قلعی کرده باشند و هر گاه کسی را که مصادرت بر عطش هیچ وجه نباشد از آشامیدن آب متضرر گردد لا بد باید که آب
و بعد از آن قی کند تا از اذیت کثرت شرب آن محفوظ ماند چون داء الطلا است که بعد تدبیر آب تدبیر شراب یعنی خمر از بیان
اجتناب بنا بر آنکه صاحب شریعت صلی الله علیه و آله آن را ام الخبائث فرموده و حرام گردانیده متعرض ذکر آن نگردید ولیکن چون
طبیبان استعلاج هر مرض و تدارک هر عارضه لاحقه است بنا بر آن تدارک ضرر و عوارض لاحقه آن را بیان مینماید چهار فایده اول
در لذعی که بعد شرب شراب بهم رسد هر گاه که چون کسی را بعد شرب شراب لذع و کرب در مری و فم معده بهم رسد باید که رمان ترش
رش یا شیرین بمکد تبدیل و اندک اندک تا لذع و حدت صفرا فرو نشیند زیرا که انار شیرین احتمال استحاله بصفرا دارد و انار ترش
زیاده لذع و کرب در مری و فم معده است بجهة حموضت آن سرد و اگر قدری گلاب بر آن انار بریزند بهتر باشد و باعث تقویت معده
و اگر چند دانه از تخمهای آن بر مضغ نماید معین بر تقویت معده است و نیز باید که صبح آن روز شراب سکنجبین با آب سرد نوشند
امتصاص جهت تقویت معده و انبعاث شهوت طعام زیرا که نزد استحاله شراب بصفرا اکثر است که شهوت ساقط میگردد
سرد آن جهة تعدیل حرارت شراب سکنجبین است اطفاء لهیب و تقویت فم معده نیز و اندک غذا بعد از آن باید که بخورند
و حدت صفرا جهت معده چنانکه مذکور شد باید مطیب بنفسه و بعد از آن بحمام روند زیرا که استحمام در حال معده ممنوع و باعث
انجذاب... است و حمام رفتن بر سیری و امتلاء معده باعث ... و فایده استحمام در این حال المیین ... تسکین دماغ و تحلیل
مشتعل بخار ... شده است این در صورتی است که تنفس باز باشد و الا ... و باعث حدوث حمی است
کسالت در اطراف امثال آن که لازم تقدم حمی است ظاهر است و قرشی شراب ... و لیموی را تا افتراز شراب سکنجبین
اشتهاء و شراب لیموی شکری سفرجلی و سکنجبین سفرجلی یا شراب آس یا شراب لیمو یا سکنجبین و لیکن باید که این اشربه قوی
بجهة آنکه ذکر یافت جهة افضلیت این اشربه از شراب سکنجبین حرارت و یبوست آنست که احتمال استحاله بصفرا دارد
علاوت صعود که دارد خلاف این اشربه و آشامیدن اینها با گلاب ... بهتر است بجهة عطریت و قوت ... و تقویت معده
فایده دوم در بیان تدبیر خمار ... آنکه هر گاه کسی شراب بسیار خورده باشد بهتر آنست که قی نماید ... بهتر و الا آب ...
بعد از آن آشامیده و مکرر قی نماید و بعد از آن بحمام رود تا بقیه فضول شراب تحلیل رود و بعد از آن ...
... آب ...

... و سهولت قی است ولیکن در بعضی مردم آب سرد نیز باعث سهولت قی میگردد و این کسانی باشند که معده ایشان چرب
... ایشان رقیق و آب سرد بنا بر احداث تکاثف معده و غلظت اخلاط مستعد دفع گردد و سهولت منع گردد فایده سیوم در بیان
... صحو آوردن سکران هر گاه چون کسی بیهوشی و سکر شراب غالب آمده خواهند که زود او را هوشیار گردانند باید که چند مرتبه آب سرد
... بر او بخورانند و یا آب کشنک و روغن ترش و صندل و کافور بویانند و سردات مانند روغن گل یا سرکه و خمر بر سر او بمالند و اگر شراب
... در معده باقی باشد اولا او را قی بفرمایند تا زوال سبب گردد و بعد از آن بعلاج سکر است بپردازند تا سود مند آید و معینی برای قی بهتر
... آن سرد است که بنوشند و قی نمایند که با وجود اخراج رفع بخار و منع صعود آن بخره مینماید و اگر معده خالی از شراب باشد استنشاق فرمایند که
... معده خالی تحریک آن باعث صعود ابخره است بسوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قرب زمان شرب شراب و امتلاء معده و غیر
... آنست و باید دانست که هر گاه شخصی محتاج بعلاج سولم گردد و تحمل آن نداشته باشد ناچار آن را اسکری قوی بیهوش گردانند و یا استنشاق
... بیهوشی آرد مانند آنکه آب شیلم و یا آنکه لفاح که شابیرج نامند و افیون و بنج هر یک نیم درم عود خام جوز بوا ... از هر یک یک قیراط
... شراب ممزوج نموده بخورانند و یا بیهوشی دارو که در کتاب گران یافت در معنی او بدهند و چون خواهند بهوش آید قدری سرکه ممزوج با آب
... یا نانخواه و سرکه بویند و در بینی او چند قطره بچکانند فایده چهارم در بیان تدبیر تسکین خمار بدانکه خمار عبارت از آنست که شراب انفصال نیافته
... از معده نمانده و بخار آن بسوی دماغ آید پس اگر با این فضل مذکور رطوبت مختلط شده باشد احداث صداع و ثقل سر نماید و اگر صفرا
... مخلوط گشته باشد تهوع و قی بهم رسد و ازاله آن خمار یعنی سکنجبین یا طبیخ شبت نماید که مکرر بخورانند و قی فرمایند اگر از رایل
... المطبوخ الاسهل ... سرد و ابارج فیقرا ... یا داکر قی و اسهال فایده بخشد و فضله آن را از معده زایل ...
... تحریک تهوع و قی زیاده کرده باید که قدری طعام ملایم بخورانند چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب و طعام مخلوط شده
... خروج گردد و بعد از آن معده را تقویت بخشند با شربه مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار باشند مانند شربت انار و سیب و بِه و غوره و حب
... الآس و مانند اینها با آب سرد ممزوج نموده بیاشامند تا اسرع النفع باشد و بهترین چیزها در این باب تفاح کشنک شعیر ممزوج با قدری سنبل الطیب
... آب غوره است و آب لیمو و اندکی نمک نعناع نافع است تدارک صداع بیاشوبه و در لک قدمین و تقویت دماغ و ترطیب آن باید
... مناسب نماید چنانچه در صداع خماری مذکور است ان شاء الله تعالی در معالجات امراض مختصه مذکور خواهد شد فصل چهارم از فن
... در بیان حرکت و سکون بدنی باید دانست که بقاء بدن چون بدون غذا محالست برای چیزی که ذکر یافت که ماده
... بدل ما یتحلل است تا دایم بدن برسد هیچ یک از آنها حاصل نمیگردد و معلوم است که غذا بتمامی جزو عضو گردد و سبب تباری آن از
... مشابهت بغذی زیرا که هر چند قریب المشابهت است بعضوی ولیکن بعد استحاله تواند بجهة آنکه نوع دیگر است بلکه لابد است اکثر
... بعد از آن ... بعضی غیر فضول که دفع مینماید طبیعت آن را ابراز و بول و عرق و بخار و غیره اثری و جزئی قلیل که بسبب قلت اهتمام طبیعت

دفع آن کمتر باشد و یا بجهة وقت ضرر و یا بجهة اشتغال طبیعت بغیر آن که اهم است از آن و یا بسبب عدم صلاحیت برای قبول دفع
سبب وقت و یا غلظت پس اعراض نماید طبیعت از آن یا آنکه نفع و قابل اندفاع کرده و یا آنکه چون اجتماع آن اندک زود
سبب الف طبیعت بدان مشغول میگردد از آن و لهذا مشغول دفع آن میشود یا بجهة آنکه طبیعت مطمع آن که شاید باصلاح آید از آن
سیدارد و ستیزه کرده طول زمان بسیار مجتمع میگردد در این هنگام ضرر میرساند بدن بکیفیت خود یا بکم گرم میگرداند آن را اگر گرم باشد
بالذات و یا بسبب عفونت زیرا که هرگاه فضول بسیار مجتمع گردد در حرارت غریزیه تاثیر میکند ضعف حرارت غریزیه بر آن آسان میشود
متعفن میگردانند و یا سرد میکرداند بدن را اگر بارد باشد و یا بسبب انطفاء حرارت غریزیه و ضرر میرساند بکمیت خود و یا بسداد مجاری که
و ثقیل و سنگین میگرداند بدن را بسبب کثرت مقدار خود و انغار رقوت و ضعف عجز آن از حمل بدن و موجب امراض امتلائیه
مزاجیه و ترکیبیه و نظریه میگردد امراض مزاجیه مانند سوء مزاج حار و بارد و یابس و رطب و امراض ترکیبیه مانند سده و استرخا و تشنج استلاء و تقرحه و مانند آن
و شورتا آنکه بخارات مصاعده از آن فاسد میگردانند روح را تغلیظ و تسخین و یابرید و اگر استفراغ نماید آن را همان غلظ فاسد یا
مشاوی میکرده بدن باد و یه سهل بجهة آنکه اکثر آنها خالی از تجفیف نیستند و بسبب مضارت باعث انهماک و ضعف قوای مدبره میشود
که دارند و غیر مدبره میشوند آن نیز البته مخالفت با طبیعت دارد و طبیعت از آن متنفر است و دیگر آنکه خالی از انهماک نباشد و به سهولت اگر
قدری از اخلاط صالحه را نیز با فاسده دفع میکرداند و نیز سبب میشود فاقه کردن دارند طبیعت بدنیه از مجاهده آن ضعیف میگردد و از
در او بهم میرسد و بدن را ضعیف بلکه در بعضی بوهن و ضعف قوی کلی میکرد پس باید کرد آن فضلات را که مضر اند بجوهر یکه مستعد
و دفع کردانند از بدن تا آیل بامراض کلی کردند و بجز با مراض و چون حرکت که ریاضت نیز مانند اقوی اسباب تحلیل مواد است
تولید و اجتماع آنها است بسبب تسخین که لازمه حرکات است و تعیین موجب ترقیق و تحلیل و تخمیر و دفع بطریق عرق میشود و
و انتقال آنها بسوی مدافع مخصوصه آنها است پس چون حافظ صحت بر خود لازم گیرد ریاضت هر روزه را بمقدار اعتدال تا
نمی ماند از فضول اخلاط چیزی که بطول زمان مجتمع گردد و باعث ثقل و فساد تعفن و امراض گردد بلکه بسبب دفع آنها حرارت بدن
بدن انعاش و حرارت غریزیه قوی و ارواح و تقویت در اعضاء و بخت و نشاط در بدن و قوت ضعیف میرسد و
قوه باصره قوی گردد و غدا جید صالح بسیار کرده بدل ما تحلیل ارواح و قوی و اعضاء است تولید باعتدال تقویت
و نیز سبب تحلیل طوبات فضلیه مرخیه صلابت در اعضاء با قارورباطات و مفاصل بهم میرسد و بدانکه مخلوط
بدن از جمیع امراض مادیه و اکثر امراض مزاجیه جایز از اجتماع آن فضول اندک بسبب استعمال ریاضت بطریق اعتدال
لایق مقدار لایق و سایر مقادیر لایق بسبب ستمرار و مداومت بآن که بطریق صواب باشد زیرا که اگر ریاضت باعتدال بطریق
نباشد اگر تحلیل می باید از آن سبب بیشتر بدل آن خلط دیگر باقی ماند آن باید تر از آن از سوء مزاج آید بهم میرسد و اعتدال آن آسان

اندک

اندک گرم و سرخ کرده عرق از آن جاری شود و کبد وسط و بعد از عرق خلط در ریاضت باید و هنگام لایق آن بعد اهضام و اکثار غذا است تقاء
بدن فضول غلیظه است مانند براز و بول بجهة آنکه ریاضت مسخن اعضا و محلل فضلات مرخیه و موسع مسام و مخرج حرارت غریزیه بالعرض موجب
پختگی غذا است بسبب تسخین و تحلیل و انکه چون فضول تحلیل یافت طبیعت متوجه تحلیل جواهر اعضا میکرده تا انکه بدان چیزی زغذا وارد کرده بدل
مقام مبدل تحلیل آن و لهذا استحداث میکرده غذا از معده بسوی عروق چون غذا فی تمام باشد و مستحدث کرده اعدات شده نماید زیرا که در حین استلا
بین علة اعضا نیز ریاضت نماید که مقرات چنانچه شیخ الرئیس گفته ریاضت را استلا تر از ریاضت خلاء معده است و استلاء بافراط گفته هرگاه
ان آن رسیده باشد نزد او زمیت که تعفن نکشد و در ریاضت مناسبت حال مرتاض اعتدال حال او قات است چنین فصل و عدد و ضعف حال مرتاض آنکه
او بزمستان حار المزاج و یا بارد المزاج باشد و یا بس البدن محرور المزاج را مضر است مخصوص که متعب باشد که اجتناب از ریاضت متعبه واجب لازم
است مثلا اگر باعث عدد تا مراض است فصل و هنگام معتدل آنست که شتا و در ربیع قرب باطر و د و صیفا دل او زده و در شتا اگر ناقص باشد
خورد از الاول و در و یا در شب و هنگام گرم با عتدال میرسد و در معتبر است و لیکن چون اگر مرد م را نوقت شامل غذا نمایند لهذا
را نوقت مناسب میت معده و مقدار لایق آنست که دران مراعات کند امر موزه شود یکی یک بدن که دام و انضارت و حدوث زاید است هنگام
باشد است و یم در حرکات که دام و نشاط و خفت باشد هنگام ریاضت سیوم حال اعضا است دام و انتفاع و قوی و یا ذات هنگام
باشد است چون و یا تقاص نماید ترک باید نمود و بخمس بهر یاضی که بعد از ان عرق بسیار آید و بعد از عرق کلال و ملال بسیار بهر سد زیرا که
پرگوتر کی و نشسته که عرق در ریاضت و قوع میباشد یکی اگر طوبات فضلی قرب بکلید از حرارت غا دزه از ریاضت کداخته از مسام بدن
بسیلان نماید و این را و ایل ریاضت میباشد و از آن قطع ریاضت باید نمود زیرا که چنین است و یم اگر با طل بدن او اسطه حرارت قویه
غذا را کشته گرم کرده در طبقات مفرد یعضو که اغذیه فخیر کرده و چون بکلید رسد سبب بروت تکاثف گشته مستحیل بعرق گردد علامت
آن آنست که باطل بدن گرم باشد و ظاهر آن سرد و بعد از ان ضعف عارض گردد که وجه آن هنگام ترک نماید که طوبات مفرد یه
قبول نمایند هجمات عارض نگردد و به قول لاغری نه انجامد لهذا الطبا بتر اضطاء امر کرده اند بتدریج بدن بعد از ریاضت اعضاء بالا تم
مطلوب اد اگر اندک باقی مانده باشد از آنرا بهضم تحلیل نماید و زیاده بر ترک ریاضت کرده و از این بیانات معلوم گردد که ریاضت
ظاهر است متعدد و قوی شرط و ضعیف خفیف و نیز عالم متعلقه تجمیع بدن و اعضاء خاصه مخصه نیز یک از اعضاء ریاضت متعدله آنست که اگر
شنگ بجد افراط و تفریط نباشد بلکه آن عدد باشد که اندک بشره گرم و سرخ کرده سبب تلطیف خون عادیه تا حرارت دیل سوی خارج در ریاضت
آنست که بشره بدن زیاده گرم و سرخ کرده سبب کثرت توصید روح خون سوی ظاهر و عرق بسیار عادی کرده چون افراط در گرمی
فعل نماید ظاهر بدن گرم کرده متنفخ نماید و چون از افراط در آن بمنزله شود دنبول لاغری در بدن ظاهر کرده و بعد از عرق کلال و ملال
بسیار عارض کرده و بهت پیدا شود و ریاضت ضعیف خفیف آنست که اندک حرارت غیر محسوسی در بدن ظاهر کرده و این را کثر لاغیر الاصلاح

www.alukah.net

اول آن بست بدویم در گرمی کمتر یعنی سیوم مرطب دویم ازآن گرمتر یعنی سخن مرطب دویم سیوم آن ازآن گرمتر گرمی
سخن و مجفف باشد و در هر فصلی آب گرمی مناسب آن باید که باشد و استعمال کرده شود نه آنکه در هر چهار آب بسیار سرد و در چهار
آب بسیار گرم چه آنکه این باعث ضرر عظیم و صدوث اضطرار و لرزیدن بدست بسبب ادراک مسافه و فاید قدست بای آن آنست که
بوی آبک و انجوره دیدن آن زایل گشته باشد زیرا که بخار آبک و انجوره دیه مضر قلب و روح و مزید حرارت و تضعیف هوای آشنده و فاید انتشار
فضای آن آنست که هوای آنچنان کثیر باشد بسبب کثرت اردین و انجوره دیه منفصله از ابدان و اوساخ و فضلات جنان تاثیر تغیر کرد
که باعث ضعف قلب و خفت روح و صدوث غشی با استنشاق آن کرده و فاید استحکام آن ظاهر است که در آن خوف ایندام مراد اک باشد
و بخار جمیع باشند نه موسس الحاظ و فاید رد شی و ارتفاع سقف و شیر بای آب و طیب هوا و آن نیز ظاهر است که جای ظلم خصوص حمام و است
شیر باعث تطیب بست بخلاف آب شور و قلیل و سخن و تحسین هوای مطیب باعث تفتیح و تطیب هوای متعفن گرمی باعث ضعف و تحقان آن با
نظر باید ان صحیح است نه مریضه زیرا که بعض امراض مطیب مانند استسقاء و امثال آن از استعمال آب شور لازمست اجتناب از آب شیرین لازم
و باید که هوای آن در گرمی و سردی واعتدال بحد جلی اردین سخنین بدان مختلف باشد یعنی باید که نه بسیار گرم باشد و نه بسیار سرد
و مخی است بسبب تفتیح مسام و سیلان عرق و نه فاتر چه گرم مایل بسردی باشد بسبب عدم تفتیح مسام و جذب عرق بجهت آنکه حاصل از فعل
بالذات از حمام تفتیح مسام و تعرق است بلکه لازم است که معتدل باشد یعنی که ترشح نماید و برآید از بدن در زمانه معتدل
حرارت بطیعه و تفتیح مسام بجهت آنکه حمام سخن بالذات است بسبب ای خود و مرطب بالعرض است بسبب آب موجود و حاصل از خزان آن
فایده است کلی تحسین بدیگری ترطیب هر کدام زیاده مطلوب باشد همان نحو استعمال بدان نماید یعنی کسی را که تسخین و تعرق مطلوب است
باید که برای او هوای آن گرمتر باشد و استعمال آب گرمتر و درجه حرارت آن بیشتر تمکث نماید و کسی را که مطلوب ترطیب باشد باید که برای او
آن معتدل یا قلیل الفتور باشد و استعمال آب زیاده و درجه وسط آن زیاده مکث نماید و درجه حرارت نه گرمتر بلکه داخل آن گردد و باید که کسی که
داخل حمام گردد یعنی در مسلخ و لباس را از تن برآورد بسرعت تمام درجه دویم داخل نشود بعضی مسلخ یعنی خامه کن را داخل آن درجه
میباشند و باید که چنین باشد و چون درجه اول یا دویم داخل گردد باید که آو لاطاسی آب بر پای خود بریزد و در زمانه در آن بنشیند
و داخل بیت گردد و در آن نیز اندک تمکث نماید پس درجه حارر داخل گردد و او لاطاسی آب بر قدم حار بریزد پس بر سر و سایر اعضا
توقف نموده در خزانه و با موضع آب گرم داخل گردد و بعد فراغ در وقت خروج نیز نباشند وقت دخول تدریج برآید تا اعداد مسامی
و از تغیر فاحش درجه حارر باید مامون باشد و کسانی که عادت بدخول و خروج دفعی نموده باشند مانند عمله حمام و غیر ایشان از این قبیل
مضاف نباشند رد دستور العمل گردان نیتوانند بود مخصوص کسانی که بسیار جای بحمام و یا بخروج دفعی و یا بمکث و توقف بسیار عادت
باشند که خروج دفعی ایشان را بسیار مضر است و تحسین آشامیدن آب سرد و استعمال آن در درجه حارر بعد از استعمام تحسین

هوای سرد بر ایشان در کمال مضرت محدث سده و فالج و استرخاء و امثال آنچه امثال اینها است نیز باید گرفت تا نشناسد بحمام نرود بجهة
آنکه مجفف بدن و لاغر گرداننده آنست بسبب رطوبات باعث غشی و تحقانست محرور المزاجان را و بر کسیکه بسیار بر کرسی بسیار نزدیک باشد بعد از است
سوی ظاهر بدن باسیل حرارت و قوی و ارواح و باعث سده مجاری و تجفین باید کرد و حمام خصوص بست حمام آن طعام تناول ننماید زیرا که چون بدن
گرم طیب متحمل اسهام آن متعوق گشته و رطوبات آن تحلیل یافته بسیار نشناق آب طعام است خصوص که سرد باشد بحرد و رده و جذب
باطنی بدن نماید و باعث سدد و امراض مذکوره میگردد بلکه بعد انهضام غذا و اگر صبح اند که غذا بطریق نباشد تحت القعود بعد از این
زمان تناول نموده بحمام روند و مکث و توقف بسیار در حمام باعث تحلیل و انصباب فضولست بسوی معده و دستر قاء آنها و افراز عجز تحلیل
و اگر نزدیک واسقاط شهوت طعام و ماء مکرر صورت افتاد بسیار زیرا که حمام خود بالذات موجب این امورست قطع نظر تحلیل حرارت غریزیه
واسقاط شهوت طعام و ماء مکرر صورت افتاد از ملوس مر آن و لهذا بعض اطبا مطلقا آزا مذمت نموده و بعض مطلقا مدح کرده و عندی التحقیق
نه چنین است بلکه از جنسیتی مضرند موم را چنین نافع و ممدوح است بجهة اشخاص امراض و اعراض چنانچه شیخ الرئیس بر کوشنده حمام مسم
سخن و هم سرد و هم مرطب هم ملیس و هم نافع و هم ضار بحسب آن باعتبار حرارت زاید هوای گرم آنست برودت آن بالعرض بسبب تحلیل هوا
مقتضیه بالذات حمام بارد است رطوبت آن باعتبار آنکه کثرت استعمال آن و بیوستن آن بسبب تحلیل تحمیر رطوبات معرق غیر آن عدم
استعمال آب آن و منافع آن تنویم و تفتیح و حلاوت تحلیل و افتضاح و جذب عند الظاهر بدن و حبس اسهال و ازاله اعیاء و اوساخ از بدن و امثال
اینها و ضار آن ضعف قلب و حدوث غشی و غیثان و تحریک هوا و ساکنه و هیاضون و جمعیت و سیل هوا و سوی قضیه و الصاق بیضه و
امثال اینها است بشرط کثرت ملوس و افراط دران و سیاید دانست که یابس المزاج باید استعمال آب بیشتر از هوا نماید تجربه زیاده مرطب
موم زیاده میسر بسیر و تحلیل از حرارت هوا و کاه مضطر میگردند برای زیاده ترطیب بقصان تسخین حمام بلکه آب بعض حمام بیاشند
و اگر تسخین آن زیاده کرده و هوا آن مرطب بارد و تحلیل رشف رطوبات آن کمتر کرده و باعث ترطیب بدن شود چنانچه از برای مزمنین
خواهند کسیکه اراده ترطیب بسیار داشته باشد و مرطوب المزاج بود باید که استعمال هوا بیشتر از آب نماید برای تجفیف رطوبات
الوان و تخفیف زیاده نماید باید که در حمام کرم رود و استعمال نماید و بنشیند تا آنکه عرق بسیار بفرط آید چنانچه برای مستسقیان
خواهند تا آنکه رطوبت بسیار از بدن ایشان تحلیل رود و دانم که جلد بدن تر و تازه باشد بسبب رشف رطوبات مائیه افراط در مکث
حمام مرطب مزیلت رجوع را بضعف و لاغری آورد بسبب کثرت تحلیل و بعد تری و تازگی کرب و تشویش و خفقان قلب و بر باید بسبب کمی
استنشاق هوای گرم آن مشکم باید که بر آید بدستوری که ذکر یافت تا آنکه باعث ضعف از فرط تحلیل نگردد و نیز باعث عطوبت
و تحلیل هوا و تخفیف و ترفیق قوام آن و باید که بعد از بر آمدن از حمام دثار و پوشش را زیاده نماید خصوص در زمستان بجهة آنکه حرارت
رطوبت از تحلیل مسام آن کشاده و پیاشده اگر دثار را زیاده نماید هر آینه نفوذ نماید برودت را باطن بر زودی باعث امور مذکوره

روح بسیاری و سالمین بلاد عاره ابدان ایشان نرم و نازک میباشد و زود قبول تاثیر مؤثرات داخلی و خارجی مینماید و امراض مختصه
بایشان اکثر امراض دمویه و صفراویه حاد الفرع است و اما مساکن باره و اهل و ساکنین آنها قوی الجثه و شجاع و فهمی القلب سخت ابدان
بلکه اعضا سفید پوست میباشند و مولای اینها میکون نرم و باریک چشمهای ایشان اکثر ازرق و کوچک و دندانهای سفید میباشد و با
آن اگر رطوبت باشد یعنی با رطوبت اهل آن اقلیم قوی جثه و خشن و نرم پوست سفید میباشند و مویهای ایشان نرم و لایق سطح
و دندان کبیر و سود و به است و اما مساکن رطبه اهل ساکنین آنها نیکو سخته و خشن و نرم پوست سفید میباشند و مویهای ایشان نرم و لایق سطح
طولانی و سرعت اسنه حاصل میکرد و ایشان را در ریاضات کرم میکرد و بسیار فصل تابستان و سرد میکرد و بسیار فصل مستان
ابشان و از امراض مختصه ایشان حمیات مزمنه و صرع و اسهال و نزف الدم از حیض و بواسیر و کثرت نمو میر و قروح و قلاع غیر آنها
مساکن بایسه اهل سکان آن بایس الراج خشک للغز میباشند و پوست ایشان خشک و کاه خشن میکرد و از شدت یبس و دماغ ایشان
خشک میباشد و فکر در امور غامضه و دقیقه بر ایشان شاق میباشد و صیف ایشان حار خشک و ایشان بارد میباشد و امراض مختصه ایشان
اکثر امراض سوداویه است و اما مساکن عالیه اهل اصحاب آن افتاده و جلد چابک در امور و اقدام بر محارب و طویل الاعمار میباشند
و اما مساکن غایره اهل و سکان آنها بجهت دوری و بعد یعنی سختی و تعب و خشکی معیشت و آشامیدن آبهای غیر سردی میباشند بجهت حار
را کد و باطلاج و یا سبخه باشد و اما مساکن جحریه یعنی محفوفه اطراف آنها هوای آنها بسیار گرم میباشد در تابستان بسیار حار میباشد
در زمستان بسبب انکه مقر بست که چون بسنگ گرم گردد از تابش آفتاب و انعکاس آن گرمی آن شدید میباشد و در زمستان سرد میکرد
و هوای انها را آن نیز بسیار گرم میکرد و بلکه بسبب قصر آن سرد نگشته که روز بازگرم میکرد و در زمستان بسبب انکه تابش آفتاب و
انعکاس آن کم میباشد باضافه سیل آن در روز کوتاه خصوص بلادی که باران و برف در زمستان بارد و همیشه سرد میباشد و رطوبت
سردی نیز بجهت انکه سنگ چون سرد گردد دیر سردی آن زایل میکرد و هوا نه که مدان بر سد سرد میکرد و ابدان ایشان صلب و دم
غلیظ بر موی قوی و عضلات ایشان صلب مستحکم میباشد و پوست ایشان غالب بر خلق و بنگبر و مستقر اراضی و اجسام
و لیز و حرود و عدال و صناعات باصعوبت و نگاه میباشند و اما مساکن جبلیه نتیجه حکم اهل و سکان ایشان بحکم سکان
باره است و بلاد ایشان از جمله بلاد کثیر الریاح است تا دام که برف باقی باشد ریاح طبیعیه ازان متولد گردد و چون گداخته گردد
بجنبش نکرد که ریاح ازان تولید یابد عود نماید بسوی ناخوشی و گذورت و اما مساکن بحریه اکثر این بلاد معتدل میباشد هوای
آنها بجهت مجاورت بحر و رطوبت آن از انفعال و قبول هر تغیری که نفوذ نماید در آنها و اما در رطوبت و پوست معتدل میشند بلکه بسبب
برطوبت از بدن لامحاله و اگر شمالی قریب بدریا و غور و نشیب باشد معتدل تر میباشد و اگر جنوبی باشد حار میباشد و بسبب قصر
و اما مساکن جبلیه احکام این بلاد و فصول حکم بلاد باره است اکثر انها سرد و بسیار برد در انها احکام اختلاف و انعطاف هوا

و بطی انعطاف در هوا طن میباشد و از مقتضیات آن جودت اهضم و کثرت رداءت بسبب کثرت امتلا و قلت تحلیل و انفجار و نزف و صرع
عارض میشود و اگر آن بسکره بسبب صحت باطن بود و فور حار غریزی در باطن ایشان و اگر حار عارض گردد قوی خواهد بود بجهت انکه عرض آن بسیار شود
و بسبب قوی و فور قروح در ابدان ایشان سریع میباشد بسبب قوت حرارت غریزیه ایشان و اگر منتقل از خارج بسبی که باعث ارتقا آنها
شده بجهت حرارت قلوب ایشان میباشد در ایشان انعطاط و انحلال سببی غالب و زمان با ایشان از انقضا تمام از ظرف حاصل نمیکرد بجهت انکه
سیلان تمام کافی نمی یابد بسبب انقباض مسالک و عدم رطوبت سایله مرخیه و از نتیجه آنکه ایشان غیر نقی الاعلام باکره و اعوام و اورام
عارض میشود و این بخلاف چیزیست که مشاهده نموده اند حال در بلاد مرکز الملکه شدت حرارت غریزیه ایشان مقاومت تا آنکه انعضان
از انقضا نهایت بسیار و مرخیه از خارج نموده و گفته اند که است که ایشان را استقاط عارض گردد بسبب قوت ابدان ایشان و بسبب رقت
و سرعت وضع حمل ایشان بسبب یبس و انقباض و انعضاد و انسداد اعضا و آلات ایشان و اکثر سقوط وضع حمل ایشان بسبب برودت
میباشد و بسبب ایشان کم میباشد و غلیظ بسبب برد حابس مانع از نفوذ و سیلان و گاه عارض میگردد و بین بلغمیها زنان ضعیف الهوا
گذارد و بسبب صعوبت وضع حمل بسبب شدت زحمت و عسر ولادت مزرع و شکاف میکرد و هر وقت که زنان ایشان بسبب ایشان
بلغم و عارض میگردد از اول سل و از ثانه گذارد و مزاج بطن ایشان صحیح و اصلح و انشقاق است زود شده بعسر اطفال ایشان
از اللهاء عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود و حواری و شجر ایشان آب بشکم و ارحام عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود
و بسبب ایشان شدت عارض میگردد و اگر عارض شود شدید میباشد و اما مساکن جنوبیه احکام آنها مانند احکام بلاد و فصول اداره است
و اگر آنها آنها شود کبریتی میباشد و سراسل سکنه آن اکثر تمثل از مواد رطبه میباشد بجهت تاثیر ریاح جنوبیه در آنها و بطون ایشان و ایم
اختلاف میباشد بسبب سیلان مواد از سر ایشان بسوی معده و حواس ایشان ثقیل و شهوات ایشان بر طعام و شراب ضعیف میباشد
و ابدان ایشان عظیم است ضعیف و مراغ و معده و ابدان ایشان مستر خی و ضعیف و قروح ایشان عسر البرء و مستقبل نزف الدم و حیض
و اسهال بسیار میباشد و آشتین بسکره و مذکره شواری و اسقاط بسیار میباشد بسبب کثرت امراض نسبه بسکره مردان ایشان از مقدار طب
و نضج تحلیل و اختلاف الدم و بواسیر میباشد و کهول ایشان که از پنجاه سال تجاوز نموده باشند نوازل و مالخ عارض میگردد و عارض
ایشان را بسبب استعلا بر سر ایشان صرع و تهدد و ریح و حمیات عادیه از اجتماع آنها از حره و برده و حمیات طویله مشتبه و حمیات ثلثیه عارض
بکره و حمیات عادیه کم بسبب کثرت اطلاق بطن و تحلیل اخلاط لطیفه و اما مساکن مشرقیه هویه که مفتوح باشد در آنها بسوی مشرق که
اخر روز هوای آن باشد صحیح جید الهوا میباشد و طلوع مینماید بر ان آفتاب اول روز و هوای آن صاف میباشد جهة انکه نمی در و بران
ابخره نفوذ و حرکت آفتاب در ریاح با هم متحد میباشد و لهذا خوش هوا میباشد و این در صورتیست که در پای شوریجات نباشد
و اما مساکن بحریه مدینه نکشوده در آنها بسوی مشرق مستوره از شرق نمیرسد بسوی آن آفتاب حین طلوع نامده چون بر سد

سهل انگاری در آداب و تهذیب اخلاق او نماید زیرا که در این هنگام هر خلق و خصلت و خوی که در طبیعت او قرار یافته بتدریج بظهور
از ایشان زایل میگردد و حکم درخت نورسته دارد که هر شکل و هیئت که خواهند آنرا میتوانند نمود بسهولی ما نگاه نرسته شاخ آن
چون قوی و مستحکم گشته نشود او متعذر است غیر ممکن خصوص که متعلق و طبیعت آن چنین باشد و چون بسن نهسالگی رسند اگر
زیاده نماید بدستور باز خواست او گاه بضرب باید که بتأدیب لازم آید بسیار درست نماید و چون بسن چهارده و پانزده سالگی گاه
تکلیف است رسیده بالغ شده اقدام نماید و باز خواست نیز از بست سالگی و بالغ بستو پنج سالگی او را نخواهد اگذارد فصل
پانزدهم در اول رسیدن بحالت و بیان احوال و امراضی که اطفال را اکثر عارض میگردد و معالجه و تدبیر آنها بداند اگر چون بدل
مزاج اطفال را نهایت مزاجات لطافت است باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت حکمت و اعتدال ترتیب شده غیر مایل بهر مزاج
و تفریط زیرا که شدید الفعل شده برای تأثیر هر مؤثری که بر او وارد گردد بسبب غلبه رطوبت و ضعف قوی و لین اعضا و امتداد اوقات خواب
انشا زاده و در اندک اعراض تغیر یابد مورث مانند غضب شدید و خوف عظیم و سهر بسیار و خواب بسیار و امثال اینها بحدی که اکثر اوقات
انچه را خواهش دارند مضر حال ایشان بسیار نزدیک ایشان نبرده و از آن باز ندارد اهمیت انکه باعث سرور و خوشی ایشان است بقدر
خود و انچه مضر آن هر دو باشد ایشان را از آن باز دارد و انکه دارد که ترک آن کردند بلکه بلطایف الحیل و حسن خلق تا مرتکب نشوند از آن
و سیاه دانست که هر یک از منفعت ضرر بر دو قسم است یکی انکه نافع بدن است دوم انکه نافع نفس و روح است اما انچه نافع بدن است
بر شش نوع است نوع اول آنست که اعداد نفسانیه سبب علاقه که میانه بدن و نفس است زیرا که چنانچه اخلاق نفسانیه
انواع سوء مزاجات را اصل عرض بلده و اقلیم و تأثیر کواکب در آن محل تمام است مانند سبعیت و سرعت غضب طبیعی شدید و نوع
نافع سوء مزاج حار است مانند سکون و عدم تحمل و محبت جلوت و بعض و خمول که تابع سوء مزاج بارد اند و همچنین اخلاق ردیه دیگر که حاصل
از عادی که تابع آن سوء مزاج مناسب آنند مانند غضب بحدی که اگر او وجود انکه تابع سوء مزاج حار است سوء مزاج حار نیز در آن است و همکار
شدید السبوعت باشد سبب انکه فوران حرارت و انتشار آن همه وجود او را فرا گیرد و اعتلاط مستعد برای سبوعت بسیار باشد و هم مزاج حار
حار است بحدیکه آن هنگام مستقل باشد را خوار و بی قدر و تعرف ران ریاضتی و باعث فساد اعضا نگردد و اعتدال در آن
استیلای یابد بر آن بحدی که بسبب اقتضای حرکت روح بسوی داخل و اختفای آن در آن که هر دو مقتضی خفاف نشده اگر
آنست مدد مرکب قوای نفسانیه بسبب تحلیل حرارت غریزیه و حدوث سوء مزاج بارد یعنی سرمای خوابی نفسانیه بالعرض است
حرکت اندک بسبب ظاهر گردیدن تغیر که مفید بطل اخلاق حاصل میکرد و تعدیل مزاج مبدل و حفظ تحسن و اعتدال بعد از
نفسانیه که تغیر خفیف محتمل بدن نفس اند سبب همچنان و حرکت و فرط حرارت تکمیل و الاعضا غیر شدید یعنی مانع سهولت مزاج

اعضا اند که تحریک و انعاش حرارت غریزیه بدان دیگر آنست که چون طفل از خواب برخیزد باید که آنرا بحمام برند و با آب گرم دهند
تا از خشونت بعد از حمام مخلی بالطبع او را گذارند که بهر لعب و بازی که مضر و منافی حال و مآل او نباشد با اقران امثال خود و باید تا مقدار
یک ساعت نه زیاده که باعث زیادتی تحلیل گردد و اگر چیزی از خود و یا بزرگتر مناسب بدهند زیرا که باعث آنست که جسم با بالقوه خود را
بفعل نمیتواند آورد و سبب عدم قابلیت و استعداد اجتماب ثانی اگر طفل باشد و یا بسیار شرم او اگر مانع نباشد و بعد از یکساعت آنقدری
طعام بخوراند تا بدل ما یتحلل آن کرده و باعث تیزی آن و بعد ازان اگر خواهد لعب و بازی نماید مانع آن نباشد و اگر خواهد بخوابد
و بعد از خواب بدستور استحمام و بفصل تا بسیم گرم نماید و لعب و غذا دهند و الحکم بحسب مقتضای زمان و فصل مراعات حفظ صحت بدن
و نفس و بحسب مقتضای زمان و فصل نماید و چون بسن چهار سالگی رسد شروع بتأدیب و تهذیب اخلاق و تعلیم او نماید بتدریج و چون بسن
هفت سالگی رسد تأدیب را زیاده نماید و اورا بأدب معلم صاحب ادب و خلق نیکو و عالم لایق حال او بسپارند تا اگر او را ادب و مکارم
اخلاق آداب سلوک و معاملات با الیق و استاد و معلم و ذوی الحقوق و اقربا و اقران از خود بزرگتر و کوچکتر و طریق تسلام و کلام با هر یک و
سایر آداب مجالست و مشی و غیرها چنانچه ذکر یافت بحسب لایق سن و فهم و ادراک او بیاموزند از مسایل متعلقه بدین و آئین و نیز علومی که
آن بتحصیل آن اندیزند و لیکن هر یک بقدر لایق که حفظ و ضبط تواند نمود و باعث ضجرت و ملالت و محزون او نگردد بحسن خلق و زبان ملایم و
جوان طبع آن منضجر گردد او را اذن بلعب و بازی لایق بدهند و چون بسن ده سالگی رسید باید که استحمام او را که نماید در ریاضت لعب
و حمل مشقت تأدیب و تعلیم او را تدریج بسیار نمایند تا انگه بسن زناق و ترعرع رسد که قریب چهارده سالگی است و در سن چهارده پانزده سالگی
از سن بلوغ است باید ریاضتی لازم آن کرد اند برای تحلیل اندک رطوبتی که در مزاج آنست و اعانش حرارت و تخفیف فضلات اعضا و ترک آنها
از البته و در تأدیب و تهذیب اخلاق و زیاده کوشند و زیر دست نماید اگر تساهل نماید در مزاج اطفال تا بآن حد عارض سیاست و مرارت
آن انچه مرتبر قرار داده اند چنانچه در مراتب انسان ذکر یافت چون مزاج مرطوب و قوای ایشان ضعیف باشد اگر انشاء الله امراض و اعلال آن
مبکرد پس باید که معالجه آن بردارند بحیلایی و از جمله امراضی که اکثر انشاء عارض میگردد یکی مرض الراس و یکی العصبیان است که آنرا
ام الصبیان و دیگر الصبیان و فزع الشیطان و ام الشیاطین نیز گویند و بعضی این را قسمی از اقسام صرع دانسته اند و بر سبیل ترادف اطلاق
کنند و اکابر دیگری نمایند بعضی قسمی از اقسام صرع دانسته اند مطلقا و بعضی گفته اند که صرعی است که بآب محرق نشده و بعضی تخصیص داده اند بانکه
اگر آکالت تواند و هم واقع شود آنرا ام الصبیان نامند و الا یکی الصبیان و بعضی غیر صرع دانسته اند علامت آن آنست که
نفوذ انشاء اعارض گردد و بیهوشی افتد و دستها و پاهای ایشان بهم پیچیده گردد و چشمها بر گردد و کف بر دهان آید و بالجمله حالتی شبیه بصرع عارض
چون بهوش آید گریه بسیار نماید و بشیر غریزه خلق و اضطراب نماید اگر ماده ملت قوی نباشد و الا کالت اصلی آید و یا قریب بآن حالت
سبب آن بیشتر یکی خلطی است که در سر ایشان مجتمع گردد و تخف انشاء از منعدد سازد و بحدی که ایشان در دور و زمان کشاده کردند

و نیز اگر سبب آن بخارات فضول بسیار مختلفه در بطون ایشانست که صعود بدماغ ایشان مینماید و بجهت رداءت باعث اینحالت میگردد
و اگر رداءت آن بکمرتبه زود بتدبیر آن برداند باصلاح آید و شفا یابند والا هلاک میگردند و علامت نزع مهلک آن آنست که زود
زود و پی در پی آید هر دفعه از دفعه دیگر بسبب کثرت غلبه باده آن استلا بجمیع بطون دماغ و علامت برء آنست که دیر دیر آید و هر دفعه
دفعه از دفعه دیگر در این لیل قلت باده و تخلیل آنست علاج آن آنست که نزدرود آنحالت بروی کفهای دست پای و اماکن دیگر مرض
و بازوهای او را بفشند و نگذارند که اضطراب کند اگر بروی باین تدبیر بافاقه آید بهتر والا اگر باطفال کشیده و یا متواتر نگردد و علامت
که آثار غلبه کند ام علامت ظاهر است بسبب آن تدبیر آن نماید مثلا اگر آثار غلبه صفرا ظاهر باشد از حقی محرقه و حدت و گرمی ملمس بفوس و خشکی
لب و غیره باید تدبیر تلطیف آن کوشند باد و یه و اشربه و معجونات و معادات و اطلیه باید و بر سر آن و تلطیف بطن آن بشیافات و معادات
بر شکم آن خورانیدن او و یه ملینه مسهله مانند انکه معجون از گل خطمی و تخم خیاری و اصل السوس محلوک مرضوض و پرسیاوشان شاهتره
و تخم کاسنی و تخم آن گل سرخ و عناب بسپستا و جوشانده شعیر و برگ کاهو و ریحان و برگ سنا مکی هر یک بقدر لایق چوشانیده مالیده
صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر و شیر خشت نیز از هر یک بقدر ضرور در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام بر آن چکانیده نیم گرم
باو بخورانند و بهترین مطبوعات دماغ رو شیدن شیر مرضعه است بر تارک سر او و چند قطره در بینی آن دختر قدری شیر بر تارک آن
انداخته و باتر انگشت کف دست او کف انگشتها و روغن گل سرخ و یا مسکه مضروب با آب بر بدن او مالیدن جمله از اشیاء و سهل را بعین
بعد از ان بهترین ملینات برای ایشان بعد آن مطبوخ مسهل مذکور و مغز فلوس خیار شنبر و شیر خشت با روغن بادام و بعض ادویه
مصلحه و یکبار است و اگر علامات غلبه بلغم بین باشد چنین آن کوشند زیرا که از بلغم شیر واقع میگردد و سبب غلبه آن بر مزاج ایشان
دو اینه مقعده در آن معتبر و مرزنجوش و جند بیدستر و عود الصلیب و ریزه کرمانی است اجزا آساوی و ریزه و جند بیدستر را صعتر
هر سه جزو ساوی میباید است الجمله هر یک که مناسب باشد و لایق وقت اند نرم سوده مقدار سه جزو شیر مرضعه آن حل کرده باو
بخورانند و اگر قلیلی از آن در شیر حل کرده مصاف نموده نیم گرم کرده یک دو قطره در بینی او کوشانیده یکچکانند نیز مفید است فورا باو فاقه
می آید و مالیدن جند بیدستر و عود الصلیب و اندک خشک در هم سائیده با شیر مرضعه و یا با آب اندک گرم سوده بر شقیقه او و انتهای
کف دست و پا و بر پاشنه و اندک خوراندن نیز مفید است باد و یه مشروبه مسهله و ملینه و شیافات ملینه مخرجه ملغم مانند آن بمناسبه
بمناسبه تخم راز یانه و اسطوخودوس و صعتر و مرزنجوش نیز مفید است و اشال انها بتفصیلی که انشاء الله تعالی در کتاب معالجات امراض
مختصه بیان آن خواهد آمد و کمیه و اندازه و عدد هر یک از ادویه مذکوره بحسب سن و مزاج و قوای او بدین نهج که ذکر افتاد در شیر مرضعه
حل نموده بطفل بخورانند چند مجلس این بابت بنماید بسیار مفید است و شیاف فصله مرضعه نیز در اکثر اوقات بسیار مفید است
صمغ العاص مسحول با شکر محلول در آب یم گرمی که لایق دران جوشانیده باشند و خورانیدن کاسنی و تخم کاسنی و تخم خیار شنبر

وغیر اطفال را داد اگر از حرارت باشد شیر مصدر کوش آن بچکاند و دوای قوی بدهد و در هر وقت در گوش ایشان بچکاند که ضرر
خون دم احداث کرای است و مخبر از بابه خاسته و باد از فیل بر اخابیده و در گوش آن بچکاند و باد سوراخ گوش آن گذارد و بگرم و خوش
در آب جوشانیده و ظرفه تولد از آن در سوراخ گوش طفل بابنده گر کنار آن بگوش او رسد سعید و اگر سبب چیز دیگر باشد علامات آن
علاج آن آنست که در هیچ گوش آن یک دو لوی گوجک بچسپانند و قدری خون بگیرند و طلبین بطن او بمانند و مکرر شیر مصدر در گوش او بچکاند
سبب هیچ رض آب در گوش ایشان باشد چون بابه خاسته و باگرد بادی بگیرند و بگلوفت آن قدری پنبه بچه و بچه بچسبانند و مشتمل سازند و هر روز
آن بابند و در گوش او گذارند تا آب آن تمامی منجذب گردد و دیگر از انجمله چهارم هم حکه اذنست یعنی خارش گوش اگر سبب آن ریاح باشد علامت
همچنین علاج آن اگر یافت اگر ریاح باشد و هیچ باشد از گریه و خارمدن علامت آن آنست که چون انگشت را گوش او گذارند و بابهر ای فشارند
گوش بچکاند و راحت یابد علاج آن آنست که قدری علدر با گبرند و در شیر زنان پرورند تا قوت آن در شیر برآید بعد از ان صاف نمایند و بچکاند در گوش
آن بچکاند و اگر خشیل بعسل آلوده در گوش آن گذارند بغایت سودمند است گاه از بخار حار صفراوی چیاشد سوزندا گر ضعیف تر بین علاج آن آنست
که خشیل روغن بنفشه آلوده در گوش او گذارند یا گبرند سرکه بگیرند در روغن گل دو درم در وی بجوشانند تا انکه روغن بماند و با آن آلوده بگذارند یا
انکه گبرند ترب تری را و بهر آبند تا سرکه در روغن بران بریزند و بجوشانند تا آب بدو در روغن بماند و صاف نموده بگرم در گوش بچکانند و هر گاه
باشد هم سیلان رطوبت از گوش است آن رطوبت صدیدی زرد رنگست که از گوش ایشان آید و این بر دو قسم است یکی انکه بسیار نباشد
علامت آن تقدم آثار و رم و تجوز است و وجود وجع در ابتدا علاج آن انکه چند روز مصالجه نمایند و گذارند تا صدید و رطوبت زرد از میان
تراشتی نمایند و بعد از ان عسل در شیر زنان بخته در گوش آن بچکانند و یا خشیله بدان آلوده در گوش آن گذارند و هر شبانروزی چند بار شستی
نمایند و اگر قدری از زوت سوده خشیله بعسل ترکرده باشند در گوش آن گذارند بغروری بخته آن نماند و رخم آنرا باصلاح آورد پس اگر همین
قدر نماید بخشیله تنها الا خشیله بعسل ترکرده را در شب تابانی سوده بگیرند و در گوش آن گذارند و اگر مرتکی در آب چل نمایند روغن گل آنرا
جوشانند و بآب برود و اندرمن مذکور شبانروزی چند بار مرتب چند قطره بگرم در گوش آن بچکانند قرحه آنرا باصلاح آورد و در تقلیل آن
زایل سازد و هم انکه رطوبت رو بلغ آن زیاده بهم رسد و بدان سبب از گوش آن تراوش نماید یا انکه بحراحتی بدد گوش آن بهم رسیده باشد علاج
آن آنست که تقلیل رطوبت مانع آن کوشند قطعه از صوف بگیرند و در عسل و مخرکه قدری از شب یا عنصران باشد از نطرون آن آمیخته شده
آلوده در گوش بگذارند و اگر قدری فوهران در شراب عنص حل نمایند و قطعه صوفی در آن آلوده در گوش گذارند نیز مفیدست اگر رطوبت
بسبب آنست که متعرض معالجه آن گردند کز اندیشه آنکه آن مبادا از اکثر امراض باعی ایشان را مامون میدارد و بعد طلوع خود گوش را
و اگر رطوبت پیش از آن آید یا خود بعد از ظهور باشد از زمان بخوجه بر آن کردند نیز از انجمله ستار دهم انتفاع بین است ان را
چشم عبارتی در سبب سیلان رطوبت رابع است علامت آن آنست که بان چیزها در وجع پیدا شد علاج آن آنست اصلا

اکثر حال او و بیشتر بحرانهٔ او قوی التجفیف استعمال نمودند و بسبب تجفیف قیئی و تغلیظ آن مضر النفس و بعضی از آن محرقهٔ بمیر رسیده و
بعضی را دیدم که به دانهٔ خطال که در اصطلاح اهل هند بدیه مشهور است بس اعتماد دارند باب احبت و اقوال زنان مجرب که خود را ان تجربه
میدانند از روی احتیاط ساقط نباید کرد که او دیه ایشان اگر قوی نیست اما سوتیای هندی حب الملوک و سرداسنگ و امثال اینها نیز از
اکحلیات آن ربه است یعنی دارم بشش و این مرض بشیر اطفال را عارض میگردد و اگر علاج و تدبیر نکنند اکثر اطفال بهلاکت منجر میگردد و علامت آن سردا
بس النفس مفرط است و مشکام تنفس بر اضلاع پهلو کوفته و گریه بسیار نماید که هیچ نوع تسکین نیابد و اهل هندستان آن دیه را نفع الامهلیه
و فتح آهو مرسته و دواء نامند و در بنگاله بهلی نفع آهو مرسته و چهکار یا و کسر کاف مشدده و یا و هملی نیز نفع آهو مرسته و چهکار یا و سکون سین مهمله
و کسر لام و یا مثناه تحتانی و فتح آن و ضاد معجمه پهلو و ضلع آن که بهندی اپهلو را بهلی و ضلع آزاد پسلی نامند و این نوع مبتلا شده یکی الحکم آزاد و چار پهر
علامت آن تب محرقه و سعیده و خشکی حلق و لب و کام است و دیگر آنکه آزاد و بلغم بهم رسد علامت آن تب خفیف علاج آن آنچه آزاد و مار است
شیرین تر از برآن ملین طبع است بطبوخ عناب و سپستان و بنفشه و مغز فلوس خیار شنبر و شیر خشت تر و روغن بادام و امثال اینها و انتظار
نضج این نکنند بعد از آنچه در معالجه سرفه و گریافت رب توت نفع تمام دارد و بهترین اغذیه اگر طفل غذا میخورد باشد و الا شیر آن
مادهٔ شیر مادیکی و امثال آنست و اصلاح شیر مرضعه همه حال لازم و اشیاء مطیفه خون و قامع صفرا حسب اقتضای مرض و حال و وقت مستعمل
مغون و اشیاء لیفه طبع آنرا نرم و خشن و اگر از نرم باشد آب کرم بر سر آن تطفیل نمایند تا ماده را از اعضاء باز دارد و شیر مرضعه بدلیع
گوش و بینی و بچکاند و او دیه سرده مانند شیر و تخم خرفه و صندل و انه خیارین و کدو و بانخم خربوزه و امثال اینها و عرق نیلوفر و یا گاستی گریه بنا
حسب اقتضای وقت مرکبا از اینها که مناسب داند تجویز نمایند و از اغذیه و اشربه چاره نباشد و وضع حجامت باری با شرط لعین تنقیح زدن نیز
اندک غایر بر موضع پهلوی آن تجویز اطلاع بران بسیار مفید است آنچه آزاد و بلغم باشد علاج آن قرص بعلاج الم الجنبانی و سعال طبعی
که ذکر یافت تا آنکه در دین او دیه یاد نخواهد شد مصرف استعمال آنها و غایر مثبت و مؤلف رساله علاحده در معالجه این مرض نوشته
و نیز از آنجمله متوقف است آن عبارت از نفثی است که بر مجرای عیسی نباشد و اسباب آن بسیار است لیکن آنچه اطفال را بیشتر عارض میگردد
از نزول بلغم است که از سر بسبب آنان بریزد و اطفالی که سینهٔ ایشان ضعیف است بیشتر عارض میگردد و علاج آن بدستور است که در سعال طبعی
ذکر یافت بتنقیح های گوش و بینی زبان ایشان را رنیت مالیدن و قی نمودن و آب کرم در دهن ایشان چکانیدن و قدری بزرگتان نرم
با عسل بر گشنیز تلخ نمودن نفع بسیار دارد و گاه باشد که ماده بلغم بسبب حرارت او دیه چاره منجمده خشک کرده در سینه ریه
منبعث شود از مجرای عیسی بر شواری برآید و اطفال را بر دهان خود را کشاده دارد و تدبیر کلی درین آنست که در اینوقت از ضعف بانی اطفال نگاه
و آنرا بر عنه نمایند و جائی مخطوط از هوا و آب کرم بر سر آن مکرر بریزند و بعد از ان او را بچه یا مادر خشک نمایند و موم و روغن بنا سب مالند و
شبانروزی دو سه مرتبه این تدبیر العمل آرند و اگر در آن آب خطمی و بهاری و برزکتان و امثال اینها طبخ نموده باشند بهتر است انشاء الله

شبکة الألوكة
www.alukah.net

ان بسیه بجوشانند و از او و بیخچه و هوای سرد محفوظ دارند که جنون آنی برودتی شفا حاصل میکرد و نیز از انجمله مرخم عصفر خواست آن عبارت
از اندکی است که در شهاب از سینهٔ اطفال در وقت سوال برآید و سبب آن کثرت رطوبات در سینه ایشان است که اگر در حالت مرض این گرات
بیاپاپل دارد و رطوبات را اذابه و مجتمع نمایند لهذا در وقت سوال باد میکرد و مضر است مجرای نفس ایشان منبع است ضعیف آن الحکم دان
ایشان بطوبات میباشد علاج آن آنست که آب الهسل کرم قطره قطره بخورانند مخرم کنان کوفته سعیل سرشته اندک اندک تعلق فرمایند و زیره توشه
و فلفل سفید آمیخته اندکی بخورانند و اصلاح شیر مرضعه نمایند و بعد از السوس حل کرده بخورانند و همچنین عذا الملکه بعد از کسکنی نام دارد هوای سرد و آب سرد
را نیز باید نمایند و باز دارد خصوصا در ابتدا و این گونه شهای او را بر بیت بچه باید همچنین حلق و سینه او را اگر تند پر او اقی فرمایند بهتر است
مرهمی که در آن مین کریته کنند و نگاه دارند سوسن و دان آن گاهی بهوای سفر از ام السلی و بابلوای سعیده و بیخ خرفه کنان با
طبخ هند است و آب کرم عسل او را بنوشند و گاه است که این مرض مقعد و مسرع و مضر بدست تدبیر آن آنست که بهیچ بستر نخسبانی و با
و بهیچ سایه بر چنی و گوش و کف دست و پا و شقیقه او بالند و اندکی بخورانند و هر چه مسرع او مفید است خورده و از مضره مفید است هر چه
از شیر آن نیز و در طعام و غذا و سایر ادویه طفل و مرضعه آن احتیاط طبخ فرمایند و گاه از زوال عقل که از اطرحیالی نامند عارض میگردد که اجابت
مکروه و بالسیر بطبع تا بیخته میشود و علاج آن آنست که مرضعه و یا مادهٔ المکست خود را بران کند او دیه کجای خود آورده و اگر سر المکست با سیا
اهل سرد و مانند پوست انار و اندکی آب سماق براو دهند و خورانند و نیز از انجمله اطفاق تمری است آن عبارت از تخم خشت انجاری تمری است
آن آنست که شیر و آب رکلوی آن فرو برده دکر اندک اندک و مجرعه مجرعه سبب آن استرخا عضلهٔ اسکنه قرمزی است چون تعرفای او
قلیل دارد کرده بر زردی فرو برد و علاج آن عرعره منفتح و مآلهسل است اگر ممکن باشد اینها را نخورده کردن و الا اندک اندک منفتح بایشان بخورانند
و آلهسل اندک اندک و مضر مرضعه و یا مادهٔ المکست خود را بسوی موضع آن مالند بکشند و کجای خود آورده و نیز از انجمله تنوع رقبه است یعنی
ان فلفل لبین مادیکه طبیعت طفل را منشاند و تامل نماید که کجا بین مایل است یا به سیاه و یا تفرات آن کجا است آن را موضع خود
آنست علاج آن آنست که رده بموضع خود نمایند بمالیدن لعاب برزقطونا و نعنع او دان مناسبه مالیدن علامت اگر کمال آید و شیر نوشد
طبعا فرو رود امید بر است و الا فلفاد کاه باشد سبب کشتن سر از مالیدن و محمده و شکام خواب کاه باشد سبب یکی غلطی که در مرض عسلات
نامبرده شد و گاه باشد که از جای خود برآورد اگر سبب از مالش کشتن باشد آنرا اجابت بمالند و بجای خود آورده از هوای سرد محفوظ دارند و اگر سبب یکی
از امراض مرضعه او را برهیز فرمایند از اغذیه بقاله مولده ریاح و هر روز کلقند یا بخورانند و اگر محتاج بتنقیه باشد تنقیه فرمایند جهد در اصلاح
شیر مرضعه و اصلاح مزاج آن تا آنکه زایل گردد و نیز از انجمله قوای است بدانکه برغم عورات خصوص عورات حل سد آنست که قوای اطفال
را ضعیف میکند و اصلاح آن تخسیر معده و امعاء ایشان است لهذا متوجه معالجه آن میشوند و الجمله اگر کم است و اجیانا واقع میشود و محتاج بتدبیر نیست
اگر بسیار باشد و امتداد یابد تدارک آن باید نمود که قدری جدید بستوا آب حل نموده بخورانند و اگر طفل شیر خوار و باشد جدید بر سر کهل کرده

یا بکلاب عمل کرده بخوراند فواق قوی را دفع کرده و خوراندن خوزستی نیز با شکر معجنه است و نرساینده و بخرتانه اضعف و فاعل ترش

ازاین باشیاء مجوه و ملعقه بخیر النفع است خوراندن آب بود نیز با شکر معجنه است اگر از پس باشد خوراندن العبا بروغن یا اهریج معجنه است

و نیز از بعلی فی مرح است آن عبارت اتی باقراط است شروع مباشد کی اگر اکر اسیار خوردن شیر بهر سد علاج آن آنست کی رنج نامبرده

از اگر شیر بسیار باید خورانید زیاده از قدر حاجت از معده او جمع کرده که فاسد شود و طبیعت بدفع آن کوشد یعنی کی قرب طبیعی دفع مافی المعده است

و چون باین نوع اطفال را بسیار عارض میگردد ملاحظه آن واجب است زیرا کی از ابتدا تا قطع سبب موجب آن نشود شیر علاج اندیشه ای سود نمند

نخواهد کرد دیده و یم اگر از باید رطوبت بلغمی در معده حاصل کرده علامت آن بخروج بلغم است اتی حلاج آن نیم الکنه قرقل سوده است تنها یا

با آب عسل شیرین یا با آب شیرین خوراندن و اخوص پس قی آنچه ضعیف الاثر است بر معده او نهاده مانند کل سرخ و نوشادر و فلفل خورانیدن یا بلغم

و اشال الهیارم سائیده و با آب یا شراب بیرشته نهاده تا بنده و این و اعظیم النفع است با شیر تازه سائیده با آب جی یا سیب یا مرد و اخوتها

و اگر فوری در شتی کوشه در شراب بیفشاء داخل کرده بخوراند نیز نافعست و خوراندن بعجوه و مصطکی الکلاب بسوده و نیز حابس قی است سیوم اگر

انصباب میدا باشد بر معده علامت آن خروج بعضی از است دقی و دیگر ظهور آثار حرارت علاج آن تناول حموضات متقویه است مانند رب

ترش و رب ریاس و شربت ریاس و آب غوره و این و انفع تمام دارد و آب انار این با هم در ظرف نقره بجوشانند با قلیلی نبات

خشک رسیده پس فرو آورده اندک اندک باید بخوراندن و فاذر هر حیوانی اندکی از یم الکنه کنروکل ارمنی کندالک در آب سیب یا بهی یا مرد و اخوتها

کوه کرفته شراب بنفشه بخوراندن و نیشان مغرظ را سود مند است جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین نیز و چون اجتماع بلغم بالک

جایز نیست پس هرگاه اطفال شیرخواره را حموضات بخوراندن باید کی معده ایشان از شیر خالی نباشد و بعد از ان نیز بالک

کامل زیاده از شیر نخورانند و این امر الخاظر محفوظ دارند و نیز از انکه ضعف معده است و این بیشتر اطفال از فساد شیر سبب کی دایکان

علاج آن اصلاح شیر است بحسب سبب آن و برای تقویت آب با قلیلی قرنفل سک و یا قرفا طی از سک در قدری میه سرشته بخوراندن

با کلاب سرشته با آب کشن نهاد معده او مالند و دهن و حلق بمصطکی نیز نافع است خوراندن نوشادر و شیر با کلاب عمل کرده صبح شام آن

تمام ادویه و معجونات مخصوص آب و بوست اندرون بسکه ان هر دو خشک کرده کوفته بیخته با قدری نبات آمیخته قدر حاجت بخورانند

درست و کلاب حلوا تر بن او ده و ربنات شیرین نموده تناشتا بخوراندن و اجتناب از ربنات مضعفات مانند زرد آلو و هندوانه و انشیا

تعالی اشال الهیاه و بهت هم هر صندل را هم طفل را و تجویز یعضم بالستعمال الغذیه للطبیعه مانند حوم صبر و اشال الهیا و نیز از انکه قی

معده است آن عبارت از بسته شدن شیر است از معده و قوه این نیز اگر آنست کی حال اتی دفع اسهال الغوه یا اطفال مجوز اند و بعد

شیر مجوز اند و یا اگر بعد از اگر شیر خوراندن بگشند فوا الفتح مجوز اند و به انکه شیر در معده اشال از انجماد یا ذوب تعفن و بهت هم سیاه

بلغم تعفن شکم و غشی و شکی نفس و عرق سرد همراه کرده و انکه بهت آن ثابت کرده و قشعریره و قوی عارض میگردد و حموضات

ظاهر پس ای طفل را میگرداند و این علامت ردی است علاج آن آنست کی بعد قی شیر مجمد نشاید و اندک آب کوشانده و طبخ آن

بخورانند یا پنیر تازه کرم کرم بخوراند تقدیر حاجت سرکه تنها آب قرع کرده کافی است انغوه مرجوانی کی باشد خصوصا انغوه مرجوانی کی باشد تابع

است اگر انغوه را با آب یا نکوه و یا آب برنجاسف بهتر است زیرا کی از خواص شیر یا است کی خون و شیر سایل را منجمد میکند و جهت قی شیر

بعد عمل نامبرده نوشانک نیز سریع الاثر است آب خاکستر چوب انجیر کی خاکستر چوب آن در آب اندازند و زمانی کذارند تا خاکستر نشین کردد

آنگاه صاف بکیرند و در ظرفی دیکر بسنند و خاکستر تازه در آن آمیزند و مجمس تا نیم مرتبه بلکه نصف مرتبه و بعد از ان این آبقلی

بخوراند و چون شیر مجمد شده بتدبیر هرکونه که ایخته شود بهتر است کی قی فرماینده تازه بر آید و اکر قی نیاید قی فرمایند کی خارج کرداند از زیر کاه ان

آن اطفل بسیار مضرست و بعد از ان پرزدی شیر نخوراندن و بهتر آنست کی بعوض شیر شیر مادیان یا بزه یا کاو و اشهد زرد نخوراندن بهتر است

اطفال این چوانات سنداب و مقصوم و برک حماض و اشال انها باشد و اکر اطفل شیر مادر دیکر معده او متواند کذاشت تنها ده را بطیخ مطبوخ

بخوراند و از حلوات بارد له و از هر چه بمعده مخلوط نیست شیر کاه کاه و ترناق فاروق بخوراندن هم اطفل و هم مرضعه او را شیر بتعاقب این نوع

خوراندن و شیر شکم سیاه بخوراندن کاه کاه او را کبر اندن و شکم او را بوشیده دارند و خاصیت شیر زرد تند و ب شیر دوش بستن قوی الاثر است

قی چون بسته شود و عروق را خصوص کی از تعلیف بعلفهای مناسبه نموده بکشند پس شیر زرد رنکین بهتر از بیاض است و بعد از ان چنانکه

شیر معده مجمد میکرد و خون نیز بهر نحو کی معده ریزد از عرقی کی مشکل کرد و اخیر آن شیر از آن نیز همانست کی در بخش یکم کی دریافت علامات آن

بر همان علامات است و نیز از انجمله مصیبه است آن عبارت از قی مفرطه است کی دفعه عارض کردد و سبب آن کثرت از شیر خوردن اندک

یا کثرت

بخورانند اقدح مخفقه مانند قلیا بامیاه و منضج و کباب امثال اینها باید و از اندیه مطلقه میوه و مرغ اجتناب نماید و این دوا کثیر النفع است

پزیره کنند و آس از هر یک پنج مثقال بزرگ و نیچه بفعل معجون سازند و خورانیدن خود بوقلیلی بر سبیل دوام مجتمعین بزرگی هر سه با

شراب و خود دارچیل با شکر و شهد اندک بدستور و آمدی زیل کبور مخفی و حیرزان و مهزون و از جمله تا هر اغفه سپد اراغنون آنست هر یک

چند مرتبه تعریف اول فرمودن و ضرب تجویف بیرون اگر هیچ تغیر زایل نکرد و بعد بلوغ و نقوت مجاری بول خود بخود زایل گردد و بیرون آید

عسر البول است و آن عبارت از دشوار آمدن بول است و دو قسم میباشد قسم اول آنکه بسبب سنگ در یک که در مثانه و یا گرده هر سه سنگ

مثانه باطفال کوچک تر سنگ کرده تولد می نماید و در اناث تولد آن نادر است بسبب سنگ مثانه نشان بدقت مهوع آن

دوی میان سنگ در یک از هر جا که آید از سنت جهت اعراض عضو در یک در بول توان دریافت نمود که سنگ در یک خون در گرده ها

و اعلی الفصل و سر در قطن را دارد و اول آنکه علیظ صنع کرده و صعار ان صاف و اول بول سرخ و یا زرد باشد در یک آن مایل بسرخی و در سنگ

در یک بسوده هد مثانه اول بول سفید و خشن آید و اوج ذکر خارش بهم رسد و بعد از بول یا ندک زمانی باز تقاضای بول بهم رسد و دردی

که محل مثانه است لیکن اینجات عسر البول و رد در مثانه منکای ظاهر کرده که سنگ در خشن مثانه آید و علت عدد خشن صاحب در لطفل

بیشتر مروزی باشد علاج آن باید کرد تلیین مجاری و شکین و هیج جنگ دابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و برسیاوشان قرص

و علیه هر یک تخم و خرد و بنفشه و هر یک گنجد و بیخ بخاری و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خار خسک تمام اسپناج و یا آنچه بدست آید بجوشانند

و آب بسیاری طفل را دران بگیرم بنشانند تا مگر تا آنگاه آب سرد کرده و شبانه روزی بگذارند بعد انگاه و بعد از برآورده ان عمل کنند

بیاض مرغ تازه آب آنست که بمار در اثر پشت بخوابند و هر دو پای او را بردارند و عمامه او را مالند بار و غنهای ملینه از اسفل با علی تا سنگ

در خشن مثانه نشسته است و حبس بول کرده و هر خوف مثانه آید و خشن آن باز کرده و بول بفراغت آید و هر گاه سنگ در قضیب

شده باشد و از فشار دست محسوس گردد باید که قضیب را در آب گرم کند اند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه دران آمیخته

بمالند و دست مالند بطرف عذار تا مگر سنگ منحرج گردد و اگر دین هنگام ورم علیه نماید و بیمار مضطر گردد تخدیر احتیاج نبود طفلان

مجرب مانند آن دوای عاصی و رشناوتر یاق فاروق گفته که گرمودت تا دشده و نقوت افزون آمده باقدر قلیل بخورانند اگر

سود مند نیفتد و سنگ از مجرای قضیب بر نیاید و از شدت التماس بول و رد خوف هلاکت باشد ناچار بجراحی ها مرا تی رجوع آورده قضیب

او را از محل مقصود بشکافند و سنگ را بیرون آورده و به مدرّه بعضی کرده اند و بعضی سود و بعضی سود مند و آنچه گرم اند بعضی آنها اینهاست

تخم گرفس و ازبانه افسنتین شونیز فلفل صعتر و آنچه سرد و بهت تخم خیارین و هندوانه و کدو و خسک و کاکنج است و آنچه معتدل است

بخم خرفه و انست و از اینها آنچه موافق مزاج داند استعمال نماید و لیکن مدرّات اگاه گاه استعمال نماید زیرا که دوام آن مضر است

و خبر آنست که بعد تلیین شکم استعمال نماید و مقرّبترین علیات او خصاة آنجیر و سپستان و اصل السوس و علی است که از هر یک مقدار

ماهت بگیرند بکوبند و بشانند و صاف نمایند و مقرطوس خیار شنبر از تخمین بکیر و احتیاج دران عمل نمود و صاف کرده بخورانند و طبخ حلیله جهت

دفع خصاة و عسر البول نهایت محرّبست بگیرند حلیله را که اهلیله کابلی نماینده بلیله و آمله از هر یک پانزده درمی بکوبند و بشانند و صاف کرده بخورانند و طبخ حلیله جهت

اکثیره دارچینی خولنجان شیرودان اهل نماینده این دو العدار تیقه مدن نماینده تمام دارد و ملاک امر حلیله غذا است بخوبی بهضم و نعوت

سعد و رماد العقارب و رماد الاراب و آنکه گرمانند غبار سایده باشند و آنکه گرمتر است از خرمن تبن میباشد خیاچی قرار داده

و اگر ریاف از نعوت خصاة اثر کلی دارد و همچنین حجر الیهود و صیل آب سوده و مثقال از کاغذ ساخته آن آلوده دارند و معجون

جوالیهود باشیره و تخم خیارین و مغز خربزه خورانیدن اثر تمام دارد قسم دویم عسر البولی که از ورم کرده و یا مثانه و یا بیهود و خون عقده در

مثانه و یا ریح مثانه و یا سده که از غلظ لزج در مجرای بول و یا انصباب غلظ مادی مثانه و غیر اینها از اسباب بهم رسد که آنرا تقاضا

و معالجات خواهد آمد با اسباب و علامات و علاج هر یک بحسب آن تدبیر و حال مریض و صنعت مرض دارند با استعمال آورده و نیز از آنجمله

قیحات است باید دانست که اقسام قیحات بسیار است چنانچه بتفصیل در فصل بیان عدد الامراض در قرابادین تالیف این مولف ذکر

یابد انشاء الله تعالی در امراض غیر محتصه نیز خواهد آمد مجملا عبارت از رد جیر بوبه و حصره و قیحه و غلظ صفرا و رده و سوء مزاج مثبته

سوداویه باشد و هر یکی را صناف بسیار است لیکن آنچه ضبط از اعراض میکرد غلظ است خواه اسپیدا باشد خواه مرکب و در جیر بوبه

بحیاکه مستعمل تا عراض نفسانیه است اکثر انواع آن طفل بسبب ضعف قوی آلات و غلبه رطوبات آن بری است و قیحه بسبب کامل

غلبه رطوبت و ضعف حرارت غریزیه بحیثیه انفعال بحت رطوبت اصعف قوی و آلات تعارض میکرد و دران اتراع غلظ مختلفه یکی از سیاست

این بر دانسته است یکی آنکه خون بجوش آید و باعث حمی گردد و این ابر بان بوبانی سوء قحش نامند دوم آنکه عفونی در خون بهم رسد باعث

قی گردد و این را حمی مطبقه نامند بجهة انطباق و دوام آن تا ایام باقی است علامات این تا آنست که لازم دائم

و اعضای بدن مثل مرنگ بدن و چشم سرخ باشد و نبض متقدم و نامول لاغذ و خواکه موده خون طفل مرضع آزار گردی هوا محرک آن علاج آن

آنست که طفل اگر صغیر باشد مرضعه آن غریزه و تنومند و دموی مزاج باشد ملاحظه و توقف بر مرضعه دارا نصد نماینده و از زهر چرم باشد بهتر

نماینده و شربه و اده و یه سلطیه دم و قامه و حرارت تعدیل شیر او نماینده و اصلاح غذای او را داده باشد و اگر طفل از شش ماه گذارده

و ابا شد رو بنشیرم یا چهارم قرنهای کوشنای او را بیخ تر شده و قدری خون بگیرند که بسیار دفع است از سال علی تر و دهم بیخ

از خیار ابوعلی مصنف است و صاحب خلاصة الخواص نوشته که مسیر دات صعده از شت رود که شسته گرده و بسوهی و سستی

معده داشت برزه های گوش او را شرط زدم علی خون بر ساند آخر الامر او را شاید دم و گردن کوشنای او را بسیار مالند خون

آمدن گرفت و زیادتی نمود بحدی که بحیل بازداشتم و بند کردم و همان وقت آن صبیه بهوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز شفا یافت

کشت صحت یافت مخوراندن آب عناب چوشانیده صاف کرده تنگ نموده تنهائی و یا با تخم سنگ شو نموده و شکر بقدری چند مرتبه

ازالهٔ حمی ملیده و حصاری نماید و لازم است که این حمی است یعنی حمی دو سویه بسیطه که عرق باید مکرر روزی که فرو آید و لهذا اقترحی این مزاج

سود مند است مدبر تقریحی آنست که یکبر مدار ده مرتبه را بگویند قصاره آنرا بر تارک سر و کف پای و طلا نمایند و بدن او را باچهای گرم

بپوشند که عرق بسیار خواهد آورد و اگر ترتیب نیابد هر بار بند و ظرف آب گرم نموده قعب پشت او گذارند و در آنرا برو بپوشند عرق می آید

و باشویه نیز بدستور و چون عرق آید باید که بدن آزاد ایم از عرق تنشف پاک نمایند زیرا که لازم است که بهر چند در آن عرق زیاده تنشف نمایند

عرق زیاده می آید و چون بقدر مقصود عرق آمد و خواهند که حبس نمایند دیگر تنشف نمایند و بپارچه ائی که در برداشت جمعه تنمین بپوشانند

بود مدبر نباید و نه گذارد عرق بازی السنه و اگر با این حمی صبیه نیز باشد و از زدن تیغ بگوشی او زایل نگردد و باید که در فصل حمون مالیخولیا باشد باید که

باشویه نمایند و طبیخ ادویه و اشربه لینه مکتفا بند اگر قبض باشد و شهوات اطلیه مناسب استعمال نمایند و نوع دیگر از ان حمیات مطلقه

مفرده حمی صفراوی بسیطه است علامات آن معروف است زبان بدن اصفرت بول کرمی نفس دهشتی و خشکی لب تقدم مدار بهاره بهواء

صفراوی و دوره آنست طفل مرصعه آزاد آن حمی یکروز در میان یعنی یکروز در آید و روز دیگر ظاهر نگردد و روز سیوم

باز آید و این دو روز خالص نماند و ماده آن خارج عروق اگر ماده آن داخل عروق باشد لازم باشد و یکروز در میان که نوبه میان

و شدت صفراست استاده در یابی نماید علاج آن آنست که بهواء اصفرت مناسب دیگر تنقیه مرصعه نمایند و طفل از ان

بخوراند صبر صاف طفل غذا شاول میزوده باشد و اگر در مزاج مرصعه آن غلبه خون دریابند و سن و وقت و حال مقتضی باشد اورا فصد

نمایند چه مصعبه صفراء اگر صورت آن بگیرند از عرق کاسنی شقرک سنگ شو نموده و یا اشربه و ادویه که موافقت دیگر بخوراند

و از اشیاء آشوده و سوله صفر لطفل و مرضعه او را مزدارنده اگر طبیعت او قابض باشد تنشیافات لینه آزا استعمال سازند و مالیدن بدن

ترتازه نرم سوده بر تارک سر و دست و پا مالیدن بسکن حرارت قوی است اگر متعرق اصطاح باشد بهمان مدبر که وحمی موبه نگردد

تعرق فرمایند و باشویه نیز مفید است و اگر صداع باشد با آن و از بین مدار پرسکین نمایند با مضه و اطلیه و شمومات پرداز مدبر مشابه فرس

درین نوع مبالغه فرموده که طفل آب نار با سکنجبین عسلی و مانند آن یا عصاره خیار با قطیلی شکر باید خوراند و قرشی آن باید داد

نموده که شمومات با خیر خوار طفل شیر خوار مخوف است زیرا که اجتماع حاصل مالیدن در معده و باعث تکمین و فساد لبن است حمی اخلاط

تسهیل میکرد و هوا را داد و منفرح است بکبری که قبل از یافت کند الضروره باستعمال احمومات باید که ملاحظه نمایند که معده طفل

از شیر خالی باشد و بعد از تناول احمومات بزوده که شیر با و نخوراند تا از ایجاد فساد و تسهیل شیر با مون باشند استعمال

با اطفال و هنگام کال غلبه حرارت بلدان جاره است نه از جهه غلبه و در شدت و ملاء بارده و یا جاره طبیعت است تکاوان

و باشویه که در این نوع حمیات کثیر بکار آید این است کل منفشه کل خطمی برگ سداب و جعده یم کوفته سرس کنند از هر یک بقدر حاجت بگیرند

و در آب بسیار بشویند و بخوشانند و متعرصداب نرم کرده در ان داخل کنند و باشویه نمایند بطریق معمول و یا آنکه در طرفی عمیق که پا را در آن

دران توان گذاشت بریزند و پا را در ان گذارند از بالا بسفل پا میمالیده باشند تا هنگامی که آن آب از حد تحمل برودت تا بد

پس برآورده پا را خشک نمایند شاید که این نوع حمیات سریع الفعل است کل منفشه سرس کل خطمی دو درم برگ سداب سه

مغز خیار شنبر مقدار هر شکنج سریع مقدار هر شکنج یک سنگ یکدیم الجمله آنچه بقدر حاجت شاید نماید و بر بدن او را مالند

بکار بندد و نیز از انجمله انواع حمیات حلطیه عفنیه یعنی المجموعه بسیطه است علامت آن آنست که از آثار هر دو حمی مذکور خالی نباشد و نشانی آن

گفته اند مگر انکه از علم مشهور باشد و خاصه آن آنست که هر روز آید در اول کرد بشر طی که ماده آن خارج عروق و معفونت باشد و اما اگر داخل

عروق باشد یعنی لازم باشد در شبانروزی یکبار نشسته باید که نوبه استاده آنست و از زمان مدت و تبع و خفه و ضعف عضله شاید آنست

علاج آن آنست که بهر سیع مرصعه الطبع کاسنی و رایانه اصل السوس محلوک مرخص الکل قند بخوراند و طلا نماید و بر ایر قدری از هر یک

مرصعه است پرسیر فرمایند و آب سرد اکثر بخوراند و در تشنگی مضایقت ننماید و طبیخ بوه ادران یا تخم آن مرضعه طفل از بعد

مرارد و سه نفضه تنقیه تمام دارد و بعد از نقیه ماده مرضعه را مسهل ساده تر بدهد امثال آن پرورده است دیگر مدار بهر دو نوبه میان

بخوراند که در حمی مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت انچه مناسب باشد استعمال نمایند و نیز از جمله انواع حمیات حلطیه عفنیه یعنی سوداویه بسیطه

این نوع حمی اطفال را کمتر عارض میگردد و بجهت مبانیت اصدقیت مزاج ایشان از مزاج سوداوی بعید است الجمله لازم این حالت است که در روز در میان آید

اگر ماده آن خارج عروق باشد که اکثری است اگر داخل عروق باشد لازم باشد و بعد از ربع استاده باید و بعد از ربع لازم چنان و السیاد نیز

اغلب الوقوع است علی الجمله علاج آن آنست که بهد تنقیح ماده مرضعه الطبع موبز منتی و رایانه و اصل السوس محلوک مرخوص و بستان با

قند بخوراند و غذا خوراب و بعد از یکه شش چهل روز حصول نفع مسهل بخوراند و تنقیه متعارفی نماید و طفل اگر شیر خوار باشد او را

بشیر مسیار نفرماید و لیکن از تناول فواکه رطبه شیر لیفا مانند خربزه و شمامه و بقول شیده البرد و مانند کاهو و هندبا و مهیه باید

باشد اجتناب فرمایند چون این حمی مزمن میباشد ملاک امر در ان مراعات نفع ماده است بر عایت قوت و دوا الطبیعت بعد

علاج در مرضعه الطبع تمام دارد و هیچ نوع دیگر در معالجه او در محرر دیگر مرقوم نگشته و مرضعه گفته شود طفل شیر خوار است

بباید دانست که حمی بر سه نوع است یکی انکه ماده آن سوداء طبیعی عفن باشد خواه داخل عروق خواه خارج عروق علامت و علاج آن همانست

که گذشت دیگر انکه ماده آن سوداء احتراقی عفن باشد و سوداء احتراقی عبارت است از انکه از سوداء آسوخته حاصل گردد و یا از اخلاط محترقه

باید دانست که هر خلطی که احتراق یابد سوداء غیر طبیعی میگردد و آنرا سوداء محترقه نامند علاج این قسم مشترک میباشد میان هر سوداوی و میان

هر خلطی که احتراق یابد و سوداء از ان حاصل شده و نیز از جمله حمیات حلطیه عفنیه حمی مرکبه است اقسام این بسیار است قاعده کلی و ضابطه

الکه آن متوسط است جواب آن سیوم است که علاج فوق تحلل نیست بلکه تسکین و جمع مدته است آن علاج اصلی است احوال اجسام

آنست که سعوبی نیست که زایل میکرداند همچو صفراوی را از جهته بودن آن حار بلکه بجهته استفراغ صفرای مفرط است که آن مضرتی است که

استلا آصفرا مفرط است و جواب از چهارم آنکه علاج استفراغ نیست آن مگر علاج مثلا که موجب آنست و آن علاج اصلی است همچنین

کلام رضی و غیره از قانون و سیوم اختیارون و دوم در بیان کیفیت و اما است از کیفیات رابعه و این حاصل میکرد و تحدید حسی صناعی و امر غیر ظاهر از

طبیعت مضمون و مقدار مرض و از حبس و کرت و انوثت اسن عادت و فصل صناعت بلد و سخنه و قوت که بحسب یکی از امور مذکوره

و بحدس تخمین و ادای آنچه مذکور و مقرر و یا مدرک استعمال نمایند و اما طبیعت عضو مضمن چهار امر است مزاج و خلقت و وضع و قوت اما مزاج همچو

آنست که چون تخمین نمایند مزاج عضو صحیح را مرض معلوم میکرد و کمیت مقدار خروج از مزاج صحتی اختیار باید نمود و دار المقدار آن

بحسب فن و در کیفیت آن مثلا اگر مزاج صحی بارد باشد و مرض حار باید بکاهند و کمال و وری از هم و محتاج میکرد و بسوی تبرید بسیار زیاد باید

نمود در وزن دوای بارد و در حار برعکس آن و اما خلقت شامل شکل و مجاری و اوعیه و بیت و سطوح عضلات و رطوبات

خشونت و لیکن قوت ایجاب بحسب خلقت ازدیاد و جهه بیرون نیست از جهته تجویف از جهته تحلل و تکاثف و نیز از اعضا عضویست که انتقال بلغم

بدو الطف ضعیف بحسب وزن و در جهته تحلل آن مانند ریه که سهل میباشد نقود فضول از باطن آن بسوی خارج آن بسبب سمامات و

نیز آسان میباشد نقود و الیسوی باطن آن تا آنکه آنرا نماند در آن بخلاف عضو متکاثف جهته آنکه بسبب تسام و شوا میباشد نقود از آن

بسوی خارج و همچنین نقود و الیسوی باطن آن یا برای آنکه آن عضو را تجویفی بسوی دو جانب باشد مانند ریه که آنرا از خارج تجویفی است که آن

فضای صدر باشد و از داخل آن تجاویفی که قسام قصبه ریه است و یا از یک جانب یعنی از داخل تنها مانند او دره و شرایین که در دست

و یا از خارج تنها مانند اعصابی که در تجویف صدر باطن است و عضوی که آنرا تجویف از دو جانب است و یا از جانب خارج تنها مانند فضول

ازان بسهل میباشد جهته آنکه تجویفی که آنرا از خارج است ممانعت بقبول فضول نمیکند و میباشد دافعه آن عضو سالم از معاونه اعضای دیگر

و دفع فضلات محتاج میباشد بسوی قوت قوی و کفایت نمیماند ران ادفه قوتی از دو الیکن عضوی که آنرا یک تجویف است از خارج فقط بجانب

آن تجویف زود نقود و الیسوی آن از آنجا دیر بلکه میباشد ماندن نقود و الیسوی آن بسبب فقدان اتصال میان آن و میان بسوی

محیط است آن تجویف اگر باشد طریقی نقود بسوی آن از آنجا و لیکن دفع فضول ازان بسهل میباشد بجهته عدم مانع و اما عضوی که تجویف آن

بسوی داخل باشد میباشد نقود و الیسوی داخل آن و ملاقات آن در سطوح باطن آنرا بسهل و از اعضا عضوی که چنین باشد بدن متحلل

باشد و آنرا تجویفی از جانبین محتاج است بسوی دوای قوی بحسب وزن و در جهاما عضو مصمت بجهته امری که دریافت الا عدم التجویف

جهته آنچه عضوی که منع میکرد بسوی آن فضول این عضو عدیم التجویف است منع میباید قوه دافعه آن از قبول آن فضول پس محتاج میباشد بسوی

قوت قویتا الکه تقویت باید در رفع آن این عضو میباشد مگر بدوای قوی و اما وضع عضو قریبی که در داخل میکرد در ان و او بسوی آن

شبکة الوکاه www.alukah.net

سنکلو آنچه حاصل گشته هنوز ولیکن در طریق حصول است محتاج بازاله سبب است تا آنکه حاصل نگردد پس علاج [illegible]
است علمی علاج در مستعمل باید داد ضد چیزیست که حاصل گشته و آنچه در طریق کون است باید داد ضد چیزی است که متوقع الحصول است در چیزی که [illegible]
کون است باید داد ضد سبب و این علاج مخصوص سوء مزاج نیست بلکه عام جمیع امراض است سوء مزاج اگر ساذج باشد کفایت میکند ازاله
تبدیل آنچه مضاد آن باشد در کیفیت اگر مادی باشد باستفراغ ماده موجبه آن و سبب است که زایل میکرد در زوال ماده موجبه آن
سوء مزاج باقی مانده بعد استفراغ ماده اگر حرارت ساذجه است کفایت تحلیل نضج باید نمود و چون علاج سوء مزاج مادی [illegible]
است لهذا لابد شرایط استفراغ و اموری که واجب مراعات آنها در هر استفراغ ذکر باید نمود و آنها شانزده امر اند و از فوات هر یک آنها
منع میکرد و استفراغ امر اول مراعات امتلاء و خلاء است خواه امتلاء بحسب اوعیه باشد و خواه بحسب قوت یا بحسب [illegible]
بحسب قوت آنست که هرگاه در بدن خلطی فاسد باشد و اجب الاستفراغ باید که در استفراغ آن بالتمام [illegible] اگر استفراغ آن
بالتمام یکدفعه نماید هر چند مقصود حاصل میکرد و لیکن خلل لازم می آید و مخالف عادت طبیعت هر چند عادت منافی است لیکن [illegible]
ضعف طبیعت است و اگر استفراغ ناقص نماید هر مقصود حاصل میکرد بجهه آنکه طبیعت تقویت می یابد بر اصلاح باقی و علامات امتلاء
و ثقل اعضا مانند ثقل معده و غثیان و قلت شهوت طعام و امثال آنها است و دلالت نماید که امتلاء از غلبه یکی از اخلاط است
سزاوار است که مدافعه استفراغ و اسهال نمایند بلکه استفراغ آن خلط غالب نمایند [illegible] آن و اگر دو خلط غالب باشند [illegible]
هر دو و اگر سه خلط [illegible] خواه بحسب اوعیه و خواه بحسب قوت خواه بحسب هر دو تمامی الامحاله مانع اسهال
بجهت آنکه دوای مسهل اخراج فضلات مینماید اگر باشد و اگر نباشد لامحاله اخلاط صالحه جسد را که بدن محتاج بدانها است اخراج مینماید
طبیعت [illegible] امساک مینماید و [illegible] و قوت ادویه مسهله جذب مینماید برای دفع [illegible]
مدافعه و مخاصمه هم میرسد و همین باعث حیرت طبیعت و حدوث ضعف و کرب و اضطراب و سبب است که موجب غشی میکرد [illegible]
نوع مرض است و آن تحقیق دریافت آنست که مرض حار است یا بارد و رطب است یا یابس بسیط است یا مرکب ساذج است یا مادی [illegible]
مناسبه بطریق معالجه نماید امر سیوم مراعات سبب مرض است که تفتیش نمایند که مرض [illegible] نفسانی مادی است یا [illegible]
پس بحسب آن در ازاله سبب آن کوشند امر چهارم مراعات ازمنه مرض است که ملاحظه نمایند که اگر در ابتدا آن است استعمال استفراغ
نمایند [illegible] که بدن محتمل باشد و خوفی از استفراغ نباشد بخصیص که اخلاط در هیجان باشند و قوت قوی باشد و اما وقتی که ماده
[illegible] باشد صبر نمایند تا آنکه نضج یابد و اگر در تزاید است [illegible] که استفراغ نمایند [illegible]
طبیعت [illegible] استفراغ نمایند [illegible] که حاصل میکرد [illegible] مرض [illegible] نهایت ضعف است استعمال استفراغ
بر نماید امر پنجم مراعات قوت [illegible] ضعف مرض و مریض است اگر مریض قوی [illegible] المزاج است [illegible] احتیاج مبادرت باستفراغ

ادویه مسهله با ادویه قویه یا متوسطه و همچنین سایر تدابیر و اگر قوت ضعیف است هر قوی که باشد با وجود احتیاج مبادرت باستفراغ بدستور
استعمال ادویه قویه نباید نمود و اگر مرض و مریض هر دو ضعیف اند تدبیر آن [illegible] ضعیفه باید نمود و مراد از ضعف قوت ضعف [illegible]
[illegible] مرض یا کثرت ماده و چیزی [illegible] بخلاف ضعفی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط و امتلاء قوی [illegible]
[illegible] باشد و بعضی اختصاص داده اند ضعف قوت را ضعف قوت حرکت [illegible] آن که قوت حس [illegible] ضعیف میکرد بلکه [illegible]
استفراغ نماید ضعیف میکرد [illegible] الضرورت شوار است [illegible] در صورت [illegible]
ضعف و افنای قوت است لهذا [illegible] آن نباید نمود [illegible] باعث تقویت قوی است [illegible] سبب ضعف زیرا که ضعف [illegible]
[illegible] ماده است اگر احتیاج باستفراغ بسیار باشد به شدت و قوت ضعیف باشد که اگر استفراغ نماید [illegible] قوت زیاده ضعیف
میکرد و سبب استفراغ که لامحاله قوی و ارواح نیز با خلط فاسد مستفرغ میکردند و اخلاط صالحه جیده نیز [illegible] سقوط قوت [illegible]
[illegible] بقای خلط و ترک استفراغ [illegible] اگر [illegible] فاسده عام جمیع [illegible] هلاک میکرد [illegible] ابطال استعداد [illegible]
[illegible] ضعف حرکت [illegible] استفراغ [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] ماده [illegible] قوی ولیکن ممکن باشد تدارک آن بعد از استفراغ [illegible] استفراغ و بعد از آن تدارک آن ضعف [illegible]
[illegible] قلیل باشد و زایل نگردد [illegible] استفراغ نمایند [illegible] اگر قوت قوی و فضل بسیار باشد
[illegible] اگر قوت ضعیف و فضل بسیار باشد [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] تقویت [illegible] اگر قوت متوسط باشد [illegible] ضعف و فضل هم [illegible] متوسط باشد [illegible] متوسط [illegible] نمایند [illegible]
مراعات قوت [illegible] ضروری است [illegible] اخراج مواد فاسده [illegible] احتمال قوت امر ششم مراعات مزاج طبیعی اصلی مریض است
[illegible] مزاج طبیعی اصلی مریض [illegible] کیفیت [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] تصرف [illegible] کیفیت و کمیت [illegible] مثلا اگر مزاج طبیعی اصلی حار یابس باشد و مرض حادث [illegible]
[illegible] احتیاج [illegible] اگر مرض حادث [illegible] حرارت باشد و اگر مزاج طبیعی اصلی حار باشد و مرض [illegible]
[illegible] قوت [illegible] محتاج [illegible] قوی است [illegible] کیفیت و کمیت [illegible] امراض [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در صورت [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] احتیاج [illegible] اصلاح [illegible] احتیاج [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] حرارت [illegible] ضعف [illegible] امر [illegible] مراعات [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] مزاج طبیعی اصلی است [illegible] مزاج [illegible] حرارت [illegible] برودت [illegible] استفراغ [illegible] مزاج [illegible]

شبكة الألوكة
www.alukah.net

اعوانش کمتر باشد و همین تحریک بدیهه قبل از نضج تمام زیاده میکرد و مانند مزابل و قمولات و جاهای باطل باریکه مدتها تصفیه و تموج نمود و آب از آنها نکشیده و تعفن بافیه امتداد یابد و لهم که تحریک بسیار شافیه بوده که بالای آنها انجماد مایه مانع بروز و ظهور تعفن آنها است باید در سرسام و بعد تحریک قبل از تصفیه و تموج بسیار باید سرسام چنانچه قبل ازین مبین ذکر یافت و چون اخراج تمام یافت در باید کرد زیادتی بلغم مستهلک و در باید کرد که مکرر متوجه مسهل نگردد تحسس و تفویت کوشد چون مسهل بدیه و طبیعت شاق باشد و کرب و اضطراب و ضعف آورد باید که پرهیزی را باید که این مسهل بر اجزاء موافق ندارد ترک نماید و در ترک آن کوشد و اگر امتلا باقی باشد مسهل دیگر که موافقت نماید استعمال نماید تا بآنجا که هر مسهلی در هر مزاجی نیستی و قوی و فصلی و مرضی و حالتی موافقت ندارد و چون مسهل صفرا استعمال نماید و منتهی به استفراغ علیکرد باید که در باید به صفرا تنقیه تمام یافته بجهة آنکه انقطاع خروج صفرا این مکام سبب بطلان قوت و امتداد الاعلم اخراج نمی یافت نیز سبب ضعف قوت و امتداد بجهة آنکه خروج صفرا دشوار تر از بلغم است بجهة آنکه اخراج خلط خالص رقیق بود بسیار اسهال است از اخراج غیر آن مگر اکر باشد اخراج بلغم آسان تر بود و از ضعف قوت آن هر آینه اخراج آن بران نرود قوت آن مسهل تر خواهد بود پس اخراج مسهل صفرا بلغم را بجهة آنکه بلغم را بجهة آنکه بلغم را بجهة آنکه بلغم را بجهة آنکه بلغم را بجهة آنکه بلغم را

از بلغم و امتحن بر کاه اخراج باید بعد مسهل صفرا در آخر از بلغم است بجهة آنکه طبیعت حافظ و نگاهدارنده آنست نیز اکر اکثر غذای بدن از آنست مزاج آن با مزاج روح نامواقف و مرکب آنست بقاء الروح و قوی و حیات بدن بقاء آنست اخراج آن باشد مگر سبب منعلو بجهت طبیعت از ده و اکثر صاحبان لوسیر را هر چند که خون ایشان محتبس باشد در مسهلات خصوص قویه در مجالس آخر خون بود بسیر نضج میکرد و ازان خوف بسیار باید خورد و بعد ازان در تدارک آن کوشید و در مسهلات انسان رعایت حال لوسیر نمود و داخل مون مقبل داده و مخصه بود لوسیر با فور بدن بعد لوسیر مقبل قبل از آشامیدن مسهل و مسهلات قویه داده انسان را بباید داد که مضرت عظیم نمی بخشد بلکه جیزه و مسهل متعدد به توسط انسان از انسب و اولیتر است چون بعد از اسهال قی عطش و تعاسس عارض کرد دلیل بقاء بدست از اخلاط فاسده بجهة آنکه عطش بجهة آنکه عطش بجهة آنکه عطش بجهة آنکه عطش بجهة آنکه عطش بجهة آنکه

در استفراغ هر چند بالغه الی باشد تحلیل می باید رطوبات و تعاسس که مقدمه لزوم است برای رحمت یافتن طبیعت و ارواح و قوی بسبب انقراغ از مقاومت و منافرت ماده و اورام و فرح خلط سودی و نکایات و فایده و ای سهیله و هیچس چون بعد ازان اشتهاء بهتر شدید بدلیل تقاء تام است بجهة آنکه از استفراغ اخلاط فاسده البته اندک اخلاط صالحه نیز منصرف میکرد و لا محاله در ایجاب بدن مواد بعد ازان تحلیل است و همان عبارت از اشتهاء و خواهش بطعام است امر سیوم آنکه ان استفراغ از حد معمول و موجبا و باشد یعنی چنین که ماده مایل و متوجه باشد بجانب و یا مخصه آن استفراغ نماید مثلا اگر ماده مایل متوجه بقعر معده باشد و نضج نشان معلوم کرد یعنی استعمال بعد از آنکه متوجه بقعر معده و همه باشد و نضج معلوم کرد و بلغم و مسهل استفراغ نماید بجهة آنکه این اسهال کلفت آن

طبیعت آن کمتر است امر چهارم آنکه آنچه اسهال باید باید که از مخرج طبیعی باید مانند آنکه آنچه بر محور نجسه باشد باید از راه اول آنچه در قعر آن باشد باسهال اکر بخلاف آن نماید مبارزت و مصاولت و بالطبیعت و انمود و اکر باید که بعضو منقول بسوی آن ماده تحسن باشد مانند آنکه سیل بتهتال اخراج ماده و ماغیر ایجاب الجاب نماید ازان امر منتفع کرداند منع نماید از آنکه سیل نماید بسوی رئیه الآلات صعد که استفراغ بتنقیه و بلغم از بینه نماید از جهة خوف از وقوع سل آنکه باشد بعضو منقول الیه مشارک بعضو متوقف الاخروج ماده ازان بشوار باشد پس استفراغ بباید ماده اعضاء را از شانه مرجحه قریب باشد مانند آنکه در علل کبد باسهیل آنرا کشاید از قبیل اخراج ماده مرجحه قریب متصل است آن بجهة آنکه مشارکت اسهیل قریب تر است ازان چکونه از عضوی که باشد میان آن مشارکت اسلاء و اینکه باشد آن عضو منقول الیه صبور بر ماده و اورده بران سامع باید بنوعی اسهال ده نازل از ملغ الیسوی رئیه صعد نماید که باشد بجهة آنکه رئیه عضو رخو سخیف البنیه است خوف آنست که مستقر کرده اعصاب علل عاد بسوی آن امر محتم آنکه باید استفراغ بعد از نضج ماده باشد یعنی عبارت از اعتدال اقوام ماده است تا آنرا مستعد دفع کرده و بطبیعت آسان باشد اندفاع آن بجهة آنکه هر یک از غلظت و رقت از جهت اندفاع اندازه سهولت دفع غلظت بجهة آنکه مانع است از خروج ماده از رقت و بقای نضجه و شعریه و رقت جهة آنکه نفوذ و نیابد از خلل و فرج اعضاء و دشوار باشد خروج آن از آنها اما در نضجه آنکی در پیشه اعضائی که محور از آنهاست و مندفع میکرد و بسهولت از آنها باید دون نضج و اعتدال قوام مرآنکه نضج و انتظار آن اجمت امراض مزمنه بجهة آنکه ماده آنها قابل مطاوع استفراغ نیست انتظار نضج در آنهائی خطر در امراض حاده انتظار نضج مستحب است زیرا که خطر در تاخیر آن و تحمل استفراغ نیست بهزم منتفع حاصل میکرد در نزد استفراغ بعد نضج و از بجهة تاخیر میکند طبیعت استفراغ را در امراض حاده بعد نضج و تاخیر میکند نفسه را در ذات الجنب و هیچس تاخیر میکند ثقل را در بول تا بعد نضج از آنکه ممکن است آنرا که در نضج باید در دور زوال و ازین آسیب شود که استفراغ در آنها بعد نضج افضل است و احب نیست ران انتظار نضج بجهة آنکه ماده آن غلیظ عاصی از استفراغ نیست چنانچه اخلاط امراض مزمنه است و اکر ماده بسیار رقیق نباشد استفراغ بعد نضج بعضی آنرا و مابقی را بطبیعت بقوت خود دفع نماید مکر آنکه در امراض حاده ماده در هیجان باشد که درین هنکام انتظار نضج ماده بنا بکشید زیرا که خوف الصباب و دست بسوی عضو دیکر و اضرار ازین بسیار زیاده است از اضرار استفراغ ماده قبل از نضج زیرا که اکر بعضو رئیس و شریف بریزد هلاک و فاسد میکرد اندر مرآن بعینه که قبل از نضج مواد بالطبیعة دفع میکرد و وقتی اخلاط صالحه نیز بآن مندفع میکرد و کاه است که مذب باید ماده را از عضو شریف بسوی عضو خسیس ازان و آن هنکامی است که ماده در صدد انصباب باشد و ابتدای ازان نصب کشته و ضعیف باشد بعضو شریف که از مقاومت آن عاجز آید تواند که اخراج دفع نماید که باید ماده را از آن منصرف کرداند بسوی عضو خسیس تر ازان و مخالف بجهة آن یعنی بسوی فوق یا اسفل یا بین و یا بسیار و یا قرام و یا خلف زیرا که اکر جذب بسوی جهت آن باشد هر آینه معاون حرکت ماده بسوی آن خواهد بود و هر چند که استفراغ کرده نشود ماده از عضو محبوب الیه بجهة آنکه نفس جذب منع نماید و توجه ماده را بسوی عضو محبوب دفع حاصل میکرد و دفع چنانچه در مجبه بدون شواری یعنی

بدون تبخیر دون میماند و گاه میباشد انحذاب ماده بسوی خلاف قعر به این هنگامی است که ماده منصب گشته و زمان آن طول نکشیده و گاه از آنجا
ماده را در میتوان عمود گشته بسوی حضیض قریب آن تا اگر تخلیص نکرده در آن سبب ضعیف آن گاه جذب مینماید بسوی خلاف بعید بیگاهی که انحراف
عمود محل رسیده و تمام منصب گشته زیرا که مدد بعضی ساعات استقرار دشوار است جذب آن خصوص بسوی عضو بعید و شرط است انحذاب
و انتقال ماده از عضوی بعضوی اگر هر دو عضو محدود باشد و محدود نقطه دور از هم در دو قطر یعنی در دو جهت باشد یعنی استقبال و جانب راست
بدن و انحناء چپ آن نمایند زیرا که میان هر دو محاذات نیست و محاذات مغیر است و از انحذاب بجهة آنکه اشتراک بدون محاذات میسر
کم جانب جذب ممکن نیست مگر بسوی مشارک یا کند در طول مهر است پس هنگامی که ورم در دست راست باشد جذب نمایند ماده را آن تورم بیگاه
زیرا که در دو قطر اند مگه سیاه است که در یک قطر اند انحذاب نمایند تا مصحب گردد و ضرری از آن حاصل نگردد زیرا که در انحذاب بسیاری
چه مرد آن باجانب قلب رجوع انصباب ماده است بسوی آن هر دو و نواح آن هر دو خصوص که ماده در کمال فساد در دانست باشد که
خوف ایذای بسیار هلاکت است با وجود آن چون در دو قطر اند ماده آن منجذب بسوی این نمیگردد همچنین بسوی است چه نیز جایز است
و لازم و سزاوار است که انحذاب نمایند ماده را مگر بعد از استفراغ زیرا که با استفراغ بدن سودی ندارد همچنین با توجه ماده بسوی آن چه
اگر صورت استفراغ ظاهر است که هر چند ماده را عضو مستمایند تا توجه بسوی منصب میکرده و در صورت توجه ماده دیگر بدان دشوار است جذب
نیز لازم است که اول تنکیس بهند و جمیع موجود در عضو محدود را به سر اسر جذب نمایند ماده را از آن زیرا که وجع حدت است سبب انکسار
دارد تسخین عضو را طبیعت برای دفع سبب موجع و نضج آن متوجه میگردد بسوی آن و از نواح و قوی و خون و حرارت غریزیه بجهت
آن و این سبب سخونت و گرمی و تسخین ماده است چون واجب کرد دفع و اسهال سبب اشتعال بدن از تمامی اخلاط باشد اخلاط
مقدار بر نسبت طبیعی میان عضو و نسبت طبیعی نزد بعض اطباء که قایل اند باکه تقدیر بدن از خون باقی اخلاط است تا اگر خون بیشتر
است تخمیر آنرا عضا منعقد یکون بیشتر اندر منعقد یه سودا و آنها از منعقد یه صفرا و لیکن بسیار بدان متوجه
گردانست هر یک از آنها مادیکری نسبت ثلث یا ربع و یا خمس و یا غیر آنها است و فاضل علامه گفته که نسبت بر مدت قابلیت
که خون و چند اخلاط و سودا ثلث ملغم ربع و صفرا خمس آنها است بنابر آنکه اعضا منعقد یه بخون بیشتر اند پس منعقد یه صفرا
ذکر کرده بهت برای آن و بسیلی مولانا نفیس کرمانی در شرح موجز گفته دران بحثی و اردمی آید زیرا که ثلث و ربع و خمس بیشتر اند از
و نیز گفته منعقد یه ملغم چند کمتر اند و لیکن ملغم وجیع میباشد در بدن تا آنکه نزد فقدان غذا دران تصرف و تعدیل نموده غذای بدن
حاصل کرد اند پس از آنچه سزاوار است که مقدار آن بسیار زیاده از سودا باشد و عضو منتدی بصفرا هر چند صفرا است در بدن لیکن
صفرا تصرف نمایند در منافع بسیاری بیشتر از آنچه تصرف نمایند سودا در آنها پس از آنچه سزاوار است باشد که مقدار صفرا
بیشتر از سودا و مسیلی است دلال نمود بر نسبتی که میان آنها است بر تقدیر آن که غذای محرر خون نباشد زمان اخراج صفرا

زمان قبره زمانی است که مجتمع میگردد در آن صفرا و مسهل موافق عفونت این مختلف مهیا نباشد بحسب کمیت ماده در کثرت قلت و قوت ملغم
ششم ساعت و نوبه آن بیست و چهار ساعت است پس زمان قبره آن شبانه روز است و ربع و آن و
قبره صفرا دیگری و شش ساعت است نوبه آن دوازده ساعت و در آن چهل و هشت ساعت پس زمان قبره آن سه شبانه روز
بیست و ربع و در آن و زمان قبره حمی سودا و چهل و هشت ساعت است نوبه آن بیست و چهار ساعت و در آن هفتاد و دو ساعت
زمان قبره آن و مثل زمان نوبه است و دو ثلث و در آن دو حمی موبه که مطبقه باشد آنرا قبره مهیا شده و انتهای عفونت و مهیا
ابتدای عفونت ماده لاحق است مهیا نباشد زمانی میان آن هر دو و الا مهر آینده عود برای آن قبره و ابتدای عفن ساقی گوید را و الساعت
و مقدره و مهیا شده و ابتدای عفن لاحق و آخر آن ساعت ماهین ساقی و لاحق آن ساعت مقدره پس مهیا شده خون شش مثل ملغم و نسبت
بسوی آن نسبت مدرس است بحیث آنکه نسبت کمیات بسوی شش ساعت نسبت مدرس است و نسبت صفرا بسوی ملغم نسبت یک
صفرا بسوی صفرا است نصف و ربع یعنی سدیع و بر این تقدیر لازم می آید اگر باشد سودا اگر مخالف آنچه آورده شد دال
بعد از اطباء بر نسبتی که میان اخلاط است زمان اخلاط مهیا نباشد ملغم سدیع خون سودا ثلث خون و صفرا ربع خون و
است نمی آید بحیث آنکه ماده وقتی که رقیق الغوام باشد آسان میباشد تعفن و تحلیل آن هر چند بسیار باشد و وقتی که غلیظ باشد دشوار میباشد
تعفن و تحلیل آن هر چند اندک باشد و حق امیت که جمیع آنچه گفته اند درین امر افاده یقین نمی نماید و بالجمله چون زیاد کرده مقدار اخلاط
حتی که برای مقادیر بعض آنها است یعنی آن است که خون باید بیشتر از همه باشد و بعد از آن ملغم و بعد از آن صفرا و بعد از آن سودا
بسبب تسکام و جوب فصد و اسهال با هم و بودن اخلاط بر نسبت طبیعیه باید اتمود و بعضه بحیث آنکه اخلاط تمامی در عروق
یا باخون بعضه اخراجی باید نمود و اسهال نمود و شود و لا اخراجی باید خون با اسهال پس باز اصلاح بعضه مانی میماند
اگر اخراجی باید باز اخلاط بدون خون زیاده از قدر و در بیت پس باقی نمی ماند اخلاط بر نسبت طبیعیه و اگر غالب باشد غلظی در بدن
فصد باید اگر در بدن ملغم کمال غلظ و فرو نرفته باشد که رسیده باعضا و اخراج باید باخون بسبب عسر انفصال آن از اعضاء
سودا بسیار غلیظ و ارضیت باشد و راست نشیند گردد و باخون اخراج باید و یا آنکه صفرا بسیار حاد باشد چون اخراج باخون
بهتر است بسبب حدت حرکت را آید و منتشر گردد در خون و بگرداند اخلاط مستقره بسوی طبیعت خود در الصفرا بسیار گردد
زمان صفرا و اندام عارض میگردد بسیاری از مردم را بعد از فصد مثور و جمیات صفرا و پس باید که بحسب غلبه آن اخلاط باده موافق
استفراغ نموده و اگر نباشد اخلاط بر نسبت طبیعیه پس خالی نخواهد بود از آنکه باخون غالب است یا غالب نیست اگر غالب است از حیث
فصد اولا و اگر غالب نیست و اجب است استفراغ اولا بحسب غلبه هر خلط از استفراغ آن و بعد از آن فصد تا آنکه موجب اعتدال اخلاط
گردد اندام را بر نسبت طبیعیه و لیکن باید که میان هر دو فصل فاصله چند روزی باشد تا آنکه قوت اعضاش باید در وقت احتیاج

بسبب قوی مستفرغ لازمی در پی ضعف عارض میکرده شخصی را که واجب باشد فصد از آنسان دادن
حمی اضطراب بجهة انکه فصد واجب میکرده در مکانی که خون بسیار غالب باشد یا انکه کیفیت رویه باشد و دوای مشروب برحب
حرکت و هیجان و سخوت آن شبیه عارض کرد از ان سخوت بسیار بدن حمی و اضطراب نیز طبیعت بسیار در استمساک و نگاه داشتن
خواست لهذا البته واجب است و اگر اخراج نماید آنرا و اثر نماید در بدن مگر انکه طبیعت را بسیار مقهور کرده اند پس از انجهت اضطراب شدید و
ثوران هیجان و سخوت عارض میکرده و از انجا هم ربما علت صدوث حمی اند در اغلب اوقات نیز کسی را که واجب باشد فصد اگر آنست
که باقی اخلاط از صالح میباشد و میباشد طبیعت قشت آن اخلاط صالحه و ما فضلا و قابض آنها و لهذا نیز در استفراغ آنها سبب
حدث سهل اضطراب عارض میکرده چنانچه تقدم گفته استفراغ بدن از نوع مثلی که سزاوار است که استفراغ باید نفع میکند
آسان میباشد احتمال مشقت آن داده لاد شوار و گاه لازم میکرده استفراغ بغضه و یا باسهال نه بسبب یا دق بحسب اخلاط
بلکه بجهة رداءت کیفیت آنها چنانچه اگر اخلاط بحسب کمیت بسیار کرده اند خوف انصداع عروق و سیلان خون بسوی مخالف غیر آن
و صدوث تشنج و یا سکته است چون کیفیت آن رداءت باید خوف صدوث امراض عفونی در رسیدن کیفیت رویه آن باعضاء رئیسه
و شریفه و صدوث تشنج و صرع و فالج و یا بطلان و ضعف اکثر اعضاء است از صدور افعال مختصه صادره از آنها بجهة انکه چون کیفیت
آن روی کرد طبیعت از ان کنار میکرده و تصرف در ان نمی نماید و هر ارت غریزیه در ان تصرف نموده مستفرغ میکرد انده گاه واجب
میکرده مبادرت باخراج نماید و جهت یکی برای استظهار و تقاء بدن بانکه بدن مستعد و قابل صدوث استلاء مرض باشد و چون
استفراغ نموده شود قبل از حصول استلاء مامون میکرده از عروض مرض و دیگر برای تقدم تحفظ بانکه باشد در بدن ماده که مستعد انصباب
بسوی عضوی باشد پس چون استفراغ نموده شود قبل انصباب مامون میکرده آن عضو از انصباب آن و فرق میان آن هر دو آنست که
استفراغ در استظهار میباشد بر ان از ره اعتدال و در تقدم تحفظ نمی باشد خارج از ان ملکه میباشد بکدی که قطع سبب نماید
بدون انکه انتقال باید بدون انچیزی که مضاد مثلی باشد که بآن حیا میکرده برای آن مرض پس استظهار را قوی از تقدم بالتحفظ از ان
هر دو میباشد برای شخصی که مستعد و مرضی خاص باشد قبل از صدوث آن مرض یا عضو صادر فصل سیج بجهة انکه اخلاط در آن تحرک تکاثف آن
و مقدار آنها زیاد میکرده پس اگر استفراغ نموده شود قبل از افوقت معلوم که عادت میکرده دیدن در آن مرض یا مامون محفوظ میماند از ان مرض
گاه بمعاونت مانند دیگر ادویه که استفراغ را عمل کرده شود و استفراغ بصوم بانکه چند روزی هم روزه دارد و تقلیل نماید در هنگام اخلاط
صعود انکه مواد از ابدیه بدن استسقم تقلیل روزه انکه در هنگام اخلاط صعود هیچ چیز بسیاری تناول نماید تا انکه باعث زیادتی اخلاط
کردد و یا انکه چند روزی امساک نماید از اکل و شرب و یا انکه خواب باده نماید بجهة انکه در هنگام خواب اگر اخلاط قابل نضج ایند نضج یافته
استمرار میکرده و تقلیل می یابند و مدفوع میکرده و اگر قابل نضج نیستند مدفوع میکرده بجهة کثرت تقلیل که در خواب میباشد سبب انجهت

ان هرارت غریزیه در باطن خصوصا انکه حالت صوم باشد و چون بسیار کرده مخلوطات ماده و کم کرده و از ادرات بران زایل میکرده و آنچه
این ان در زمان طویلی و ایام بسیاری میباید و نزدیک حاصل میکرده شک نیست که بدن از این جهت بسیار مستعد استلاء و مراعی میرسانند
بدن میکرده برای امراض بسیار سزاوار است که تدارک نموده مزاج موجب آن استلاء در مدت صوم و دوم نموده شود تا حاصل کرده از ان قلیل
بین اخلاط و تقلیل کمیت مزاج و مدا انکه تقلیل می یابد استلاء بسبب کمالات متفرطه بجهة انکه حرکات سخن اخلاط و محلل و مفرق و منشر کننده
مواد اند در بدن بسیار زیاده میکرده از انجهة استلاء بجهة انکه حرکات محلل قوی اعضا اند نیز و گاه استفراغ عنوه و مشوب بضعفات تردد استعمال
نماز خارج مانده خواب کردن بر رمل مخصوص که کرم باشد برای مستسقی بجهة انکه استفراغ میباید بسبب ضعف خود رطوبات غریبه کلیه را و
زیادت علاج طولی باقی که اصل برانداز ان میل میباید بسوی مبلد آنها نیز تقلیل می یابد و مجلس تا باعماق بدن تاثیر می نماید و گاه تخلیط
نیز در استفراغ بسوی ماده و میباشد غلظ مستفرغ در کیفیت قوی گردیده شود و ای که استفراغ نماید ماده را مصاده در کیفیت که
نماید بعد بسیار مانند محدوده که عادتا بسل است را سهال صفراء بسبب سوی آن موافق مزاج آنست پس در ان هنگام باید که تعدیل نماید
غریب از انچیزی که موافق و معین آن باشد در اسهال و معین آن باشد در فصل مقصود از آن تعدیل و کیفیت آن نماید چیزی که مخالف
باشد در کیفیت تا انکه منصرف کرده کیفیت و او یا کیفیت غلظ و زیاده کرده از آن کیفیت در بدن باقیه طبیعیه زیرا که در سهل صفراء است
غلیان مجبوده که عادت کرده شود در ذراره استفراغ صفراء گاه متعلق میکرده و ای سهل انتهی بسبب ضعف معده بجهة انکه سهل صفراء
سوی اعضا نماید و طبیعت دفع میکند آنرا از بدن پس هنگامی که معده ضعیف باشد مخالفت آن از قبول فضول کمتر از مخالفت اعضا
بدن و طبیعت مر آن بسوی معده اسهل و یا انکه شخص مستفرغ صاحب تخمه باشد بجهة انکه معده او چون ضعیف باشد مایل میشود
قبول فضول باو جود آن تقی و یا کبره میباشد از فضول و از انجهة اجتماع فضول در آن بسیار میباشد و ماعث قی میکرده و یا از جهة
قبول دفع فضول بسوی اسفل بسیار شوار میباشد طبیعت لهذا از طریق قی دفع مینماید یعنی و یا از جهة کراهت و او انکه معده آنرا قبول
نماید و از طریق قی دفع مینماید و مدفوع میکرده و آن چیزی که متحدث گشته است بسبب آن بسوی معده و باعضاء و گاه مستلق میکرده یعنی بسبل آنچه
بشت کر سکی که معده در آن هنگام چون بسیار مشتمل میکرده بر دو اخصوصا که او ای غذا نباشد و هضم کرده مجاری مواد بسوی تحویف
تحویف مضطر کرده گردد و نماید مواد ی را که عذیه نموده است بسبب متقی بسوی معده و باعضاء اخراج نماید یا باسهال نیز متحدث میکرده
قی کردن کر سکی بسوی اسفل معده و قریب باسهال بسیار هنگامی که عذیه نماید مواد را چنانچه انجذاب آن بسوی اعضا سبب نمی آن بسوی
سهال میکرده و یا از جهة انکه شخصی متقی صاحب ترب و لیث طبیعت باشد اخلاط او چون بالطبع مایل بسوی اسفل بحسب طبیعت
فرو نمی تواند تحرک خود آنها را که برخلاف امر طبیعی تحریک نماید بکر انکه متقی بسیار قوی باشد و یا انکه متقی معاند بقی باشد بجهة
انجهت و قی در ساعت دفع می نماید آنها را بسوی باقی اعضاء که نزدیک و میباشند برای باقی ملکه بسوی عضوی که قریب

باشد است و فرق سوی آن صفار که اطلاق است چنانچه بدان اسهال عارض میگردد و جوانان لایق و سزاوار تر از امرد بقی مجتمعه صفرا و بیت مرار
فی است بدان که صفرا سبب عدد لطافت خفت لطافت مایل بفوق و سهل القبولست برای فی بخلاف سودا که سبب غلظت و ثقل است
مایل بسفل است و مستفرغ آنی از فوق و شوار تر از اکه مستفرغ هر یک از موا بحتی که مایل تر است بسوی آن آسان تر از خلاف جنس آن
و ملزم بین است میان صفرا و سودا بجهة آنکه از لطافت خفت صفرا خبر سد و در غلظت ثقل و رصیت از سودا کمتر است و دوا اسهال
چنانچه بقوه چنانچه بقوه که محقن آن قوت است مانند معجونیا که در آن قوه چنانچه مستفرغ محقن مستفرغ آنست تر بدکه دران چنانچه
ملزم محقن با مستفرغ آنست اعتبار آن کنند که دران قوه چنانچه سودا است محقن مستفرغ آنست این دوا به اسهال السهنا که محقن بحسب
غلظ حاصل اند از آنرا عدد میسنا بید و باسهال دفع میکند مانند مقلطین که در آن قوت عدد بدست و بسوی خود می کشد از ادویه
نقل آن چنانچه زاباد و حد تحت آن عدد میسنا بید و مجفن در اغلاظ بقوة الیست که قبول میفرماید بآن اثر قوت آن ادویه چنانچه آمن
قبول میفرماید عدد آمن زباراد و بسوی آن متحدب میکرد و چنانچه قبول میفرماید بگرا که با آن قوه مذکوره هر یک از ادویه عدد میفرماید و مجفن
اغلاظ مخصوص از ادویه چنانچه بعض الطبا آنرا عدد من بکان نموده اند که دوای مسهل عدد میفرماید و تخین موا زاد ادویه این بکان ضعیف است
بجهة آنکه اگر چنین باشد لازم می آید که اجناب موا غلیظ باید بگرا بعد مستفرغ فرقید و حال آنکه نیست چنین بجهة آنکه دوای مسهل
اولا عدد میفرماید سودا را بعد ازان غیر آن هر چند که قریض باشد و بمجفن دوای مسهل ملزم چنین است که آنچه از قریض اورده و عدد افزوده دفع میفرماید
و بعد ازان دیگری را و بمجفن دوای مسهل ملزم و بدانکه عدد و اغلظ را نه از جهة متماثلست چنانچه رای عالیس است که گفته
بیان دوای عارف و غلظ مجدد باید متماثل باشد در جوهر خفیف که با سب عدد نماید آنرا و الا هر آینه باید که عدد باید لطافت
در صورتی که مقداری از آن در دن غالب بر مقداری دیگر از ان نباشد بسبب متماثلست در جوهر نوع در بادی مقدار و این متماثلست
است از متماثلین که بیان دوا و غلظ است شرط غلبه جنه آن موده که ظاهر است که غالب بالمقدار عدد نماید مغلوب را فی بیان
هر دو متماثلست باشد بجهة آنکه قوای جسمانیه زیاد میکرداند بر بادی موضوعات مقوده و جالینوس این اعتراض اخود کرده و جوهم ازان جواب
گفته بانکه علت عدد بسبب متماثلست از جسمیه اجوده بیت بجهة آنکه این مستلزم و موجب تماثلست و نه بنی مستفعل میکرد و اصل جواب آنست
حاصل میکرد و پس باید که بیان عدد و مجدد و اذهبی متماثلست از وجهی مخالف باشد که نوبه متماثلست عدد و فعل نماید و دوا مخالف
مسهب و منفعل گردد یکی از گیر و جالینوس گمان برده که غیر از دو بیت تهیه هر اده و به راه بگاه استعمال نماید و استمرار نماید قوت تهیه یابد
غلظی که از شان آن باشد که قبول عدد نماید متحدب گردد و بسب تماثلست بسوی آن غلظ مناسب آن و از اینجهت بسیار میکرد آن غلظ
بدن بکه بدو اسهال و دای مسهل او و مخصص او دوا را غیر سمی آنست که اند دوای سمی غلظی تولید می باید بجهة آنکه متماثلست میکرد آن
طبیعت مغلظی چنانچه حمل ازین در تعریف دوای سمی گرفته بجای آنکه متولد کرد دوا ازان غلظی که از شان آن حمل احداث

آریک غلظ بود ان زیاده از یک قوت الاستعفاء میکرد یه فعل آنها نیز مقاومت میکرد و فعل او دیر الخراج میشد و بدیر اگر قوی تر بود
و شحم حنظل هر چند تنقیه اورا بهتر میکند لیکن مختلف اند از جهت آنکه هر یک از آنها اسهال خیابد بنوع ملغم خاصی غیر آنچه اخراج خیابد
خاص بر بعضی خاص را موضع خاص غیر متعدا و بعضی موافق بعضی دیگر را نفع و ضرر خیابد یا اسهال خود دشتیا را دیگر را از وجوه و دیگر نیز هر یک از آنها
اسهال خیابد یا عضوی خاص مانند شحم حنظل او دفع اوجاع و خارقون از آلات تنفس و نیز بعضی اسهال الطبع خیابد
و اسطه مانند خارقون و اندک آن اسهال خیابد و بعضی متوسط مثل هر دو اسهال صفرا خیابد بتوسط مثل کلی که میان هر دو
است یا متوسط مضادت چنانچه با الهین که بار طبایست تصدیع هر صفرا اخراج خیابد از سایر اخلاط و آنچه اسهال خیابد بالعرض
اسهال خیابد بسبب استدا اسهالیات یا بالذات بسبب آنکه خیار و حلیله و العبه او دان و اشتیا آنرا چه رقیق اند اعراق را
بندو یسا و کدا زاند ازاینچه دستعرو فوی و چه نرم و حاشا و یا سبب جلا مانند اشتیا آهلوه و مرو و لرم غلیظ زیرا که غلظ نرم تر پیشتر غلظ
که در معده و امعا و جز آن مرود باشد و آنچه اخراج خیابد بثقل خود و دوای مسهل بعضی تلخ خیابد و بعضی تلطیف سیده و اخلاط را و بعضی شرش
جلا سیده و محرک شده اخلاط را دفع خیابد یا بتقطیع مانند سکنجبین بسیار ترش تقطیع خیابد اخلاط غلیظ را چون مصادف نخیابد آنها
زایل میکرد اند آنها را از مقرشان یا باضعاف قوه ممسکه که راه یکمیوسالست و یا سبب تحلیل حرارت غریزیه و اطفاء آنست که آنها
خیابد قوه ممسکه را و سیلان صفرا و کمیوسات را از اویه آنها چنانچه از شادل تربد تره و شرق و بزر الخربق و لسوفیقه تازه و خیابد
تحلیل حرارت غریزیه و امور مذکوره و چه سبب ضعف قوه ممسکه است از اسباب آنچه در آست چنانچه عارض میکرد از
شادل آ آستن تا آ الاکشان مانع غلظ بودن و مازیون از اشال اسهاله و اند انکه این ادویه اسهال نمی نمایند از جهت تلطیف
زیرا که چیزهای بسیار اند که مشاکل اند آن مطلوم و صادر میکرد و از آنها افعال آنها پس ظاهر کرد که فعل آنها تقوای بکرست که در آنها هست
و بباید دانست که ادویه مسهله فی الحقیقه ادویه جاذبه اند و آن ادویه هر چند اسهال الطبع خاصه نمیخیابد لیکن حدت آنها معین بر قوه
آنها است بجذب بدن و خلط را رقت و سرعت حرکت می بخشند و بدانکه دوای قابض حلو و مالح و غیر اینها قوه اینها اند که است و اخراج آنها
مکرر آنچه در معده و امعا قرار یافته است و از اینجهت سزاوار است که این ادویه اطلاق طبع نمانند و ادویه جاذبه و مسهلات بحدت
اینها اسهال نمیخیابند اخلاط و فضلات اعماق بدن را تنقیه کنند و آنها را و جالب امراض و منقی بدن اند فایده سیوم در بیان آنچه بدان ادویه
اسهال تدبیر کنی کرد و نهاد باشد را و خوردن مسهل شیخ الرئیس رحمه گفته و صحت شخصی که اراده کند که مسهل بکیرد باید که تعرق نماید مقدار
طعامی که شادل خیرد بعشت یعنی آنرا تحری نماید چند مرتبه همان مقدار را بخورد و چند روز پی هم با وقات مختلفه آنی که می آشامید آنرا بخیرد
و تحری کرده باشد بدین که معده را از این حالتی عارض میکرد و بسبب آن مشتاق میکرد و بسبب دفع چیزی که در آست طعام غیر مختلف بر طعام
طعام بگیرد معده مشتعل بکل مورود و نگاه میدارد آنرا تا میکه دارد که مدفع کرد و خصوصا که قلیل المقدار باشد و الا مساعد این طبیعت نباشد

نفع حقیقی آن بدانکه نفع فی الحقیقه عبارت است از اعتدال قوا و اما آنکه مکرر قابل اعتدالی وضع آسان پذیرد که اخلاط در آن
میکنند مستعد نفع آسانی نیستند علیل که آنکه مزاج است از سادگی ضعیف و در آن ازشان آنست بعفونت و آنست تحلل اعتدال آن
باوف تهرای خروج آنست از آن حشت میکرد و با اعضائی که محصور در آنها است منقطع و مدا میکرد و با آسانی از آنها بین با اخلاط
اندک در آن موجود در آن را که اخلاط را منقطع و مدا تا آنکه منفذ نفع کرده و علامت نضج هر خلطه مقارن و ظاهر میگردد و اگر
منفعات مستعد پیش از مثل مختلف میباشند عجالت مواد مثلا ماده صاحب صفراوی را انضاج آن نمیباشد مگر بخوری که مزاج
آن نمایند از شاه اسپرم و طبه کند در آنها مدلول باشد مانند آب شیر و شیر تازه دوشیده و سکنجبین سیده و لعاب برقطونا و آب
و شیر پخته و طبه باشد شربت عناب و سیلو و آلو و مانند اینها و شیر خر تازه و مسلطفات او و پخته و نقوعاتی که بسیار خرش نباشد
شحم از نمانند منقه و بنفشه و عصی الراعی و مقول پخته و تمامی تخم کاسنی تخم آن اصل السوس و خشک و برزقرح و خیار شنبر
و تخم خشخاش و آلو و رشک و امثال اینها و اگر دران ماده خلط ملیخی باشد با بوره خلطی و برسیاوشان و کاور مان را زیاده امثال اینها با
نمایند و کاهیر مجاج میکرد در نضج صفرا بسوی او و در منضجه منقطه منفعه خفیفه و قتی که منافذ منسد باشند یا در خلط نوع ثقیل اعضا باشد
تکمیل آن کرده خروج ماده بسبب انفتاح طریق آن و در زوال نافع بسهولت حرکت نماید برای خروج مانند ارباینج آن و تخم کنوث
و انیسون و مانند اینها و به آنکه آشامیدن آب سرد اگر مانعی نباشد از سودی عمده و کمیدو ضعف آنها و ورم اشاد و حمی آن و اگر اخلاط
و ضعف حرارت غریزه و مریض معتاد باشد آب باشد البته بلغم نضج ماده صفراویه میکرد و خصوصا در حمیات سزاوار است که
نماید از آشامیدن شیر شخصی که ضعیف القوه و صاحب صداع باشد و اگر شود اوی و یا ملیخی باشد انضاج آن بخوری که مان ملیخ
تلیین و تقطیع باشد مانند سرنجوش پودنه نعناع و مادرنجویه و شکنجبین از زوفا یا بسن و حاشا و صداب و شنبلیله و
و تخم مورد و خرفه کی و رزاوند طویل و اصل السوس و گل خطمی و ریشه خطمی یا بونه و اکلیل الملک و شبت و تخم کرفس انیسون و رازیانه و تخم
و مویز منقی و عسل فانیذ و کلقند و مانند اینها باشد و باید که اضافه ازین ماده به ملینه مرطبه نمایند تا آنکه زیاده نمایند و تخفیف خصوصا
هنگامی که ماده اخراجیه باشد و بلغم موزی یا شور که اینها محتاج تر طبه و تلیین زیاده اند و باید که ترقی نماید در زیادتی در حالات آن و دیدا
آنها بعد از کثرت ماده و شدت کیفیت آن مثلا اگر ماده قارنه خام کثیر الکمیه باشد باک نیست از استعمال منضجاتی که زود رصد و اگر اصل
گرم باشد و اگر اندک خشک ضعیف الکیفیه باشند کفایت نماید آنها را که بسیار گرم نباشند مانند دو بیطقه کرد و در حالی که
و یا معتدل و باشد خیار شنبر منضجی است نیکو برای سودا و نیز هنگامی که طبع نموده باشند آن دوائی که منضج و ملطف باعتدال باشد مانند
آن خطمی و بزر خرفه و قوی قلب و تفریح باشد مانند برگ کاور مان و اصل السوس و رازیانه و امثال اینها و اگر ماده اخراجیه نباشد بلکه
و ملیخ و رقیق باشد کاهیر انیز میبایست نمایند برای ماده ملیخیه یا لوذ یه و نگفتیم علی وجه کلی و مفصل هر یک ازان هر دو نیکو است

وبین النیس یا درد رطب و قولنج و مرض امعا و مثانه و مرضی که در پهلوی اطفال پیدا میشود و قریب بخلط یا است بلکه اقوی از آنست مزیج
اطفال مقدار شربت زاریه تو کبریس و اقوا را با سیج رنی تا یک باشه تا ده و ازده رتی سیر عنصها شود و بالکلیه دیا مکرر شربت
بسته فرو برند و مدر قوی آن عرق زیانه بیم گرم کرده نوشند که مبین عمل آنست این بیرتی می آرد یعنی او احیانا قی را مضطر الیه میدارد
ولیکن بیخایه است مصلح آن مسکام زیانه قی و قلق و اضطراب بسیار مالیدن روغن گل است بر شکم و زیر ناف اطفال بحسب مزاج و سن
نموده مقدار درد و از ده و ثابت مثقال بجند دفعه در ضعفا و اطفال از سه رتی تا سیج رتی و دو رتی یک رتی بحسب مزاج و سن و مقتضای
و یا با کیفیت مناسب استعمال نمایند و کیفیت جوشانده مرکب با مساوی آن میرکه جوشانده هر چیزی بقدر فلفلی و مخروطی شربتی از سه حب تا شش حب بحسب
سن و مزاج و مرض فرو برند و مدر قوی آن عرق زیانه در اد و یعنی عرقه و عاقرقرحا با دین کبیر مفصل ذکر یافت علت الاسهال کرم و خشک طبع طفل
است چون کرم مقدار یک بند قه تا یک جوزه ازان با شکر تجویز نموده اخشا نامیده و کرده و اطفال و بعد بدون دیت خافت کرم را ازال
خشک در دوم و یعنی معتدل گفته اند بعضی سرد گیاه و اصاره آن مسهل مرده محرقه اند و بیشتر مستعمل عصاره و آنست مقدار شربت کبار آن
از سه درهم تا چهار درهم و اعصاره آن سیم مثقالست غالیقون کرم در اول و خشک در دوم گروانی چاشنه بهترین آن نی میدیس میرد
التوتک آن که زان زردی چوب خشونتی باشد و صلب و سیاه آن زردی بلکه سیاه آن قاتل و ذکر آن جدید و مستعمل غیث انی جدا آن
مسهل ملیم بیشتر از سود است و بجنس مسهل سود و بیشتر از صفرا است منفی فضول نافع و اعصابست الجا صیه و فضول یبرا
مقطع و مسهل اخلاط غلیظه کذره و از ایجیت بقوی قلب و مفرح است منفع سدد و معین او و مسهل و رسانده آنها نافع صرع و
سداکننده حواس صرع و ربو و حیات مخلوطه عقیده نافع مقدار شربت آن از ده و انگ تا یک مثقال و آن علی الاسهال مجانبی
مصلح بیشتر است از انکه احتیاج بایند جدید آزا و گفته اند که در بلاد و دم قویتر و بیشتر جانشه اسهال آن از بلاد و دیگر فاید کرم و خشک طبع
است و قوت قلبین سوی آن بیشتر از حرارت آنست تا سیون خار با بس در دوم گفته اند خار در دوم و با بس در سیوم مسهل ملیم صفرا
قوت جهت بوه النفس و بر قان نافع است قرحیون کرم و خشک در چهارم بهترین آن تازه صافی رنده عاد الراکه شیده مدت الحواد است
کرده و در عرق کرده اشخه کرده و مسهل ملایم صفرا و اخلاط غلیظه مقدار شربت آن از یک و انگ تا شش درهم و باید قوت مدت آن از نوزده
بیشتر و کمتر انگشنده و استعمال نایند یعنی چرب نموده با کشنیز تر مزوج کرده استعمال نمایند و سه درهم آن کشنده است در بلغم
صعب و امعا قوی کرم و خشک تاسیوم اطلاق فرمایند بطن کشنده و دیدان و جعلی آن قویتر و مسهل مرار اسود یعنی سودا است
جاری گوای افیمون است لیکن از ان ضعیفتر مقدار شربت آن دشقال تا ماشا، الهار کرم در دوم و خشک در سیوم و کرم در
سیوم تر گفته اند و دران مرارت مدت تر است تر بهترین آن آنست که مکام رسیدگی در رنگ شعلان آن چیده باشند و بهترین اصاران آنست
الماس یک شبه یعنی مسهل است کریک سال بران گذشته باشد و مستعمل عصاره آنست مسهل ملیم غلیظ و ما آمیز صفرا می سودا است

قاع و لقوه و استسقا و قولنج و وجع مفاصل نافع و جدید سوداوی را بیشتر موافق است مستعمل آن ماده و بیوتر جاره ماشه صفرا و بلغم
بیشتر خصوصا بلغم لکنه و ای قوی است بلکه باید بصیر از قطور یون قرنی سورنجان و بقول خاوه مخلوط نمایند مقدار شربت آن از یک ماشه تا دو
مصلح آن بورن آن صمغ عربی و نصف مغز آن شاسترو صاحب تحفه گوید که فصل آن قریب بفصل حنظل است در مقدار شربت اصلاح آن
بیان چون نصف درهم از شوخ آن با شاسته اسهال ملیم تولید نماید از نشان این دانسته آنست که قوت آن رانشکند بلکه مقدار آن استعمال
نماید نوازنده طریقی که فعل عصار آن آنست که بگیرند قدر سیده در آب آغوره تابستان انقدر بنده شود و در خرقه بیاویزند یعنی بیت
مالیده نرم کرده در خرقه چند اندازند و یا بیاویزند تا آب آن تمام بگذرد پس مروق و خشک کرده کار بینی برخاسته بر لوحی در سایه گذارند خشک
کرده و قطور بورن کرم و خشک تاسیوم بهترین آن فرنگی طعم سرخ رنگ تازه است و استعمال آن بیشتر از غلیظ است مسهل ملیم صفرا و مخلوط
بر صفرا جدید او صاع مفاصل و قولنج نافع مقدار شربت آن ماده و مثقال چون قراطون و عمل ماجون را نیز دفع باید اصلاح آن گفته زاری
قریب الاسهال حشاء الهار حنظل است کشوث کرم با عتدال خشک بحرم آب آن عرق معده و عرق آن صفرا و اخلاط غلیظ صرع سدد کبد
احیات متقرحه نافع است مقدار شربت از آب آن نصف طل چوشانده و از خمیر خوش داده بوزن ده درهم از تخم آن دو درهم است
الفرطم یعنی معرب العقرطم کرم در دوم و خشک در اول چون تا هم مثقال مقشر آزا با شیر و انگ مکی با شاسته اسهال ملیم نماید چون با تخم
کوبنده و بنادق ساخته هر روز یک بند قه از آزا بخورند مزیج قولنج و مفاصل بارد الزاج نافع این با سوبگرند مقدار شربت آن از ده درهم تا بیست
درهم که کوبیده در آب جوشانیده صاف کرده با ده درهم شکر با شاسته و کشنده استسقا را قی و حمی الغدی صرع نافع است تلیات
کرم از دوم و جالینوس در دوم سرد و خشک گفته که پیر آن مدرک القوی است بالرجحت مسهل صفرا بر فق و مستعمل آن است مقدار تخم طل
صافی نموده پیر بوجشانیده با بیست درهم شکر سرخ با بازده درهم صمغ چهار بشتر عمل عمود مقدار آب کرم که قوت اسهال آن بدان مقدار قوی میکرد
قولنج سرد و صادر آخر بس طبیعت و ادرام احشا و سداحشا کبد خار را نافع لبسی که سیاه باشد کرم و در اول و خشک در دوم مسهل ملیم
بدون دیت مقدار شربت آن یکمثقال تا ملک الاخلاط و با صمغ با دام است آنا الجین انواع جوشانده صمغ آن مقدار قرابین کبیر این فقیر تفصیل کرد
ابات مستعمل اخلاط غلیظه و امراض متوغره نافع و با لجمله دوای شریفی است در استفراغ اخلاط که معاد آن بعی باشد دوای آن و بعین
قوی آب آن شیرین در ترش کرشه باشند با تخم و اصل آن مسهل صفرا و متوسط عمده و امراض جاره را نافع مقدار شربت آن نیم طل تا سیم
درم شکر و بوستین از مرخج اعیان و جالینوس است عام ما بالسلق یعنی آچند زائد الکلال الطبیعت اخراج اکوذ را صعاب از
اطفال که جوشش معده و آب با شاسته از طبیع آن بیاید مثقال با قدری شکر اما الفاقلی مسهل آن صفرا است الجا صیه عرق نعنا و مقدار
بیشتر آن نیم طل عیر جوشانیده است تازیون کرم و خشک در چهارم ماهیت بهترین آن کبیر الورق تازک شبیه بمرکب زبان است
الجزا الورق غلیظ صحیم آن و رقیق و طویل الورق آن هر دو نوع ردی و بصره و سیاه آن قاتل مسهل بر صفرا الجف و مسهل ملیم سودا

بزرگ اند و چون اراده اسهال آن را اصغر نمایند باید که مخلوط نمایند آن را با سار و توبال النحاس و سکبینج و هلیله زرد و بعضی مصلحات مانند کرفس و
مصطکی و اسارون با آب حب النیل و ارایانه فشرده و جوشانیده صاف کرده بیاشامند و چون اراده اسهال بلغم و سودا نمایند باید که
با مسهلات آن بهره و مانند تربد و افتیمون و هلیله هندی و مانند اینها با بعضی مصلحات بیاشامند و باید که بدون اصلاح استعمال آن ننمایند از
سبب افراط و صعوبت کرب و غم و قی و اسهال ابرد و می آورد و اصلاح آن آنست که دو شبانه روز در سرکه شد خیسانند و در پس دو کرده سرکه
را اندر نمایند پس گذارد اریجه برگ بادزیون با آب شیرین دو سه مرتبه بشسته در سایه خشک نمایند و اگر در سایه خشک نکرده آفتابی که
شده باشد خشک نمایند که تری آن زایل گردد پس بکوبند بحدی که نرم نگردد اگر بسیار سعید بلکه اندک جرش باشد و به روغن بادام شیرین چرب نموده
استعمال نمایند و باید که ضعیف المزاج و صاحب عده و مکن مزاج حار و در وقت گرما بسیار استعمال ننمایند مقدار شربت آن نیم درهم تا
یکدرم بدل آن سورنجان و آن را سارو نصف وزن آن مقل الیهود است ماهودانه و دانه ایست بزرگتر از شاهدانه و ماشی و سیاه رنگ درخت
آن از یتوعات است و شمارند گرم و خشک در سیم سریع الاسهال مسهل بلغم و صفرا و استسقا و اوجاع مفاصل را نافع شیخ الرئیس گفته
که چون پوست و ماشی حب آن را طبخ نمایند و با مصلح نمایند و یا بخورند بدون آنکه حب بخیسانند بعد از آن آب سرد بیاشامند اسهال بلغم
نماید بهایت مقدار شربت آن یک درجه تا پنج عدد است و چون اراده نمایند که اسهال آن بیشتر گردد بیشتر باید که مضغ نموده فرو برند
و چون اراده نمایند که اسهال آن کمتر شود باید که درست بدون مضغ بلع نمایند مصلح مضرت آن بعد از افیون و کثیرا است بدل آن حب الخروع
حب النیل و برگ آن را چون طبخ نمایند با خروس پیر و بیاشامند مرض قولنج را نافع رازی در کتاب خود از اسکندر نقل کرده که چون قطع نمایند
برگ آن را السوی الا و بیاشامند قی آورد و چون قطع نمایند برگ آن را السوی اسفل اسهال نماید ماهیزهره حار یابس در سیوم یکی از یتوعات است
مسهل اخلاط غلیظه و اوجاع مفاصل را نافع و مستعمل نیست که دران مقدار شربت آن یک مثقال با شکر طبرزد مصلح مضرت آن بادام و روغن
بادام و کثیرا است ملح هندی نفطی که ملح سیاه و شفاف و بو است در سیوم گرم و خشک یکدرهم و نیم آن مسهل تام است صفرا و سودا و بلغم است
ملح فرنگی نمکی است مصنوع مسعد ظلما و قطعه های بزرگ و کوچک سفید و شفاف که از فرنگ می آورند طعم آن با اندک شوری و تلخی قریب مسهل
بلغم و سودا و ماء اصفر و حمیات عتیقه مزمنه را نافع چون مقدار دو تولچه تا چهار تولچه آن را در آب گرم یا عرق از یانه حل نمایند و قدری شکر داخل
کرده بیاشامند چند مجلس خوب عمل نماید و اگر از آن اقوی خواهند دو تولچه تا چهار تولچه آن را الحسب قوت مزاج و حاجت تا چهار تولچه شیر خشت و چهار
ماشه برگ گل سرخ و کشمش ملخ فراز یانه نیم کوفته شب در آب گرم بخیسانند و صبح صاف نموده نیم گرم کرده بیاشامند و از برای اعانت عمل آن
کاهگاهی عرق از یانه نیم گرم بیاشامند نحاس محرق و سنجیج آن گرم و خشک در سیوم مسهل ماء اصفر و رطوبات لزجه لعابیه مقدار شربت
آن نیم مثقال است تا ملک الاسباط و بعضی گفته اند که چون بسایند المثقال ملک الاسباط و بیاشامند بعد از آن سرکه و آب عود بنفشی کل
سرخ سرد در اول و خشک در دوم تازه آن با قوت مسهل و السبا است که دو درم تازه آن را مجلس اعانت می نماید و خشک آن را اگر قوه اند که اسهال الکبار باید

و صفرا عادت است که استعمال نماید بسیار او مطبوخات بدون گل سرخ و مقدار وزن مستعمل آن را از آن تا پنج درهم است و طبلیحات و غالبی آنها و
خشک است در دوم با اندک حرارتی بهترین آن کابلی با السعر میلی ارشاب است که استوان کوچک باشد و پوست آن زرد و مایل به سرخی و در زرد
بعد از آن زرد و فربه منصف باشد و صاف مذکوره و خام تر از کابلی است و سیاه آن که بسیار سیاه و فربه باشد از آن خام تر زرد آن مسهل صفرا و
رطوبات معده و کابلی مسهل سودا و بلغم و خشک است که در معده است و مسهل اندک مره صفرا است و سیاه آن قریب به کابلی است و خاص این سودا
بیشتر مقدار شربت زرد آن اگر صفرا باشد با شکر یا ترنجبین الطریق سفوف یا ممروس با السعد شیره کرفس با عسل جوشانیده صاف کرده و با شکر یا ترنجبین یا
آب نیم مثقال و کابلی و سیاه آن تا پنج درهم و در مطبوخ در ریزه کرده جوش نمایند از زرد آن تا پنج درهم و از کابلی و سیاه آن تا هفت درهم و
مرکب را بسیار بسیار جوش نباید نمود که رطوبت مسهله مسهل آن تحلیل رود و قوت مسهل آن ضعیف شود و هر یک را از اینها را چون سوده کرده
بعد از آن منافاتی در طبیعت و قبضی بهم میرسد مصلح آن ترنجبین و شکر و با عسل و امثال اینها است از اشیاء حلوه که با یکی از اینها استعمال نمایند
و با روغن بادام چرب سایند که عادت بیرون آن را از شکستن و هر یکی از هلیلجات تا یم معتاد و کبری است یتوعات یعنی شیردارهای مسهل تمامی اینها
گرم و خشک اند و حادترین جمیع اجزاء آن پوست آن در درجه چهارم است و ادراقی و اغصان در درجه سیوم و لبن اینها قوی تر و ابطاء از تخم آن و بعید
از آن بیخ برگ آن و یتوعات انواع اند و لاغر لبن آن مستعمل است سایر البان و تخم و برگ آن مسهل قوی مره صفرا و مایه است و از بیخ استسقا
را نافع و بعضی گفته اند اسهال بلغم سر خیسانند و چون برابر گیرد و بر قطره لبن آن را بخیسانند خشک نمایند بار سوتی و نان بخیسانند و بخورند اسهال قوی
آرد نماید و چون رجال لبن آن را بیاشامند باید که در سوم روغن و یا در سوم و یا عسل بخیسانند و طبخ نمایند که اکثر آن را استعمال بسیار و چون بکوبند برگ آن را
انتشار و آب آن را بیاشامند اسهال و قی آورد و بدل آن غیر و اسهال اخلاط و بلغم نماید و زرد آن را با سار و حمان سکبینج است و نباید
از یتوعات قتال اند و استعمال آنها جایز نیست و احتراز از آنها واجب که استحکام شدت احتیاج بعد علت با مصلحات جایز که او از آن
نبود عادت بر شربات آنها که با فته در جمیع ابدان و احوال و اوقات استعمال بعنوان نمود اکثر معتاد در معده است و بعضی لعوقات باید در
سعال اکثر از آن استعمال باید نمود تا فایده بخشد و ضرر ننماید و فایده بقسم در بیان قوانین ترکیب ادویه مسهل هر آنکه ادویه مسهل بعضی مطبوخات
بگوید حکم آنها اسنا مانند یتوعات و بعضی حبوبات و اقراص و بعضی ایارجات و معاجین و اشربه و غیر اینها و هر یک از اینها تفصیل در قرابادین
و اما عجالتا آنچه مستعمل مطبوخ و حبوب مسهل است ذکر می نماید اما که غرض از مطبوخ استخراج قوای ادویه است بطبخ تا آنکه آسان گردد و عمل
آن قوی تر و اسطه ماییت تا تمامی اعضا چند ممکن است که برسد بجمیع بدن بدون اسطه جرم و لیکن باید دانست که با جت مطبوخ برودی نفوذ می
نماید و برسد و تاثیر آن الطف و اقوی می باشد و لهذا الکثر اند که بعد حبوب آب گرم باید آشامید تا اینکه برودی منحل گردد و برسد اثر آن بجمیع اعضا
بزودی عمل نماید و عمل مطبوخات نسبت بحبوب زودتر است بجهة امور مذکوره و اکثر لطایف اجرام ادویه در اصل مایه گشته باعضا برسد و اثر خود
نماید و از جهت قلیل مطبوخات اکثر از حبوب اسهال در بدن نمی باشد بلکه برودی اصلاح از قطع و حل او ده تا خود را دفع می نمایند و بلغ گرم بی غشی

شبكة الألوكة
www.alukah.net

ومساوی است اسهال بعد اتمام عمل میکردند بیرا که احرام او در حلول و طبایع امعا مانده باعث اسهال نیایا میکرد بنده و اگر مطبوخات
یعنی معجونات خواص اطلاق اند بر مفردات آنها و بعضی طبیعیات طبیعیات و بعضی مسهلات و معدلات و بعضی مخلطات و بعضی ملطفات و مغلظات و
ملطفات مانند سلاطات و چاره و افتیمون و بابونه و صعتر و زوفا و خاشا و انجره و فوتنج و مادر بجویه و مانند اینها و یا اصلاح مانند ماسیخ و ایارج
و کبر و سوس و کاسنی و امثال اینها و بازرد مانند بزرد و ارباسه و کرفس و امبون و نانخواه و مانند اینها و یا اثمار مانند انجره و هویزه و انجره
قرعه سیاه مانند عسل و بادیه و یا منعقدات و از مانند کل ارمنی و سیلوز و کل سرخ و اصل السوس و تخم کاسنی و خطمی و بازرد و مانند تخم
کاسنی و هویزه و خیار و اثمار مانند عناب و سپستان و آلو و قرصدی و انجره قرعه سیاه است مانند شکر خواه این اده و بعضی از مطبوخ
و یا نفوع باشند و باید که این اده در مرکب مطبوخات و نفوعات الضاج مواد بحسب انواع آنها و بر مقدار رطوبت و برودت و مطلوب تر
آنها نماید و مسهلات بدیه که ماخوذ از اده بدیه باشند که ذکر موده شد کیفیات خواص و مقادیر مرکبات آنها در استعراض هر نوعی علیحده
و اختصاص آن بعضو خاص و مصلحی مصرآنها بعضای مگر بعضی بحسب احتیاج بستعراض هر نوع مخلط و هر عضو خاص که اراده نماید بحسب قانون
مذکور ترکیب نماید اده بدیه مسهل را با مصلحه و معدله و مصلحه خواه مساوی باشد یا زیاده و سرداروی هر کاه اراده اسهال خفیف نماید
عدد قفت اخلاط و ترقیق آنها نماید و با متوسطی بعضی اده که سابقا ذکر شد و بعد از طبخ و تصفیه بران پاشیده و با جوشانده بخورد و یا بعد از طبخ
و یا نفوع و اراده کاه اراده استعراض بسیار اخلاط کثیره غلیظه نماید علاوه و سرداروهبارت ازان جبری است و قانون ترکیب اده مسهله
آنست که بگیرد اده که خواهد بضرب اده بستعراض مخلوط خاص و عضو خاص مقدار مثلا آنها که بحسب سوی آنها مساوی باشد خواه آن اده
متفق از اسهال مکنوع خلط باشند و یا مختلف و جمع و ترکیب نماید انها را با اده بدیه و مصلحه و معدله و غیر آنها چنانچه ذکر یافت اگر احتیاج
بسوی انها باشد پس تقسیم نماید مجموع را بر عدد سه مثلا اگر دو دو انها نصف نرا کم کرده و اگر نه دو انها ثلث آنرا و اگر چهار احتیاج
و همچنین هر قسمی یک شرب نام خواهد بود و ابتدا از هر دو اده اگر مرکب از دو و هر دو بهست نصف مقدار شربت و اگر سه مرکب است
از هر یک ثلث و اگر چهار بخود است از هر یک ربع و همچنین بکرد و ترکیب نماید که یک شربت است و اگر احتیاج بسوی بعضی زیاده بر بعضی باشد
مقدار آنرا زیاده اعتماد نماید و انچه بعضی که احتیاج کمتر است کمتر چنانچه وقتی که محتاج باشد که استعراض صفرا و سودا و تخم خطمی و بادرنجبویه و بنفشه و
حلتیت و امثال آنها مساوی نباشد بلکه بعضی زیاده باشد بر بعضی بحسب آن نرا زیاده اعتماد نماید بقدر اراده و از بعضی کمتر قانون مذکور ترکیب نماید و بدانکه اصل معتمد علیه در قانون ترکیب اده آنست که دوای عمده و اصل ترکیب را بقدر احتیاج
یا زیاده از مقدار شربت تمام بگیرند آنرا تغییر و تبدیل نمایند او و دیگر را مسهل و مصلحه و معدله و مصلحه را تابع آن کرداند و در اینجا اگر بحسب
ضرورت تغییر و تبدیلی نمایند و یا مقدار بعضی را کمتر و بعضی را زیاده نمایند خلل نمیدارد و همچنین اده که دران برای تنقیح و تلطیف است
و یا باید اثر آن بسوی عضو مخصوص غیر انها از اعراض بحسب احتیاج تغییر نپذیرد و ازین است که بگیرند اده ازان آنها را بمقداری که حاصل شود و همچنین

برای آن اصل کرده مشود و مقدار شربت تمام آنها طبخ نموده بیاشامند صبح زود و در تابستان در قریه بیست بعضی در ساعت اول روز برآمده
بیستان تا اگر اسهال را حاصل وقات اتم مشود و باید دانست که هر چند نوانند که مقدار اده را بکمتر و مقادیر شربات تمام بگیرند
اده بیمار ضعیف است بطبیعت بیمار اگر بسیاری آنها باعث ضجرت و ثقل طبیعت میکرد و باید خاطر نشان کرد از اگار خود همچنین بسیار اصل موذن است
و طبیعات که بسیار رقیق کرده شود یا بسیار کم که غلیظ کرده شود طبیعت تو سعه و بعدل آید بدیه بدانکه اوزان اده بدیه بدانکه آنچه جمیع مقدار شربات
بحسب که باعث مشود در آب آنچه استعمال کرده شود طبیعی مسحوق در علاوه و سرداروی باید که مقدار اوزان آن باشد یا زیادتی باعث ضجرت طبیعت
تحلیل الطبایع قوت آنها در آب و در مطبوخات و چند روز آنچه اشاره بشود در سفوف مثلا هر کاه اراده تلیین طبیعت و تنقیح عضو و اخراج
و انواعی آنها و اخراج صفرا و تلطیف و حیات و تلطیف صفرا حرارت ترکیب نماید مطبوخ خواه که از آنها کرده و اشاره از سفوف نرا آورده و اعتماد کرده
زهر یک بیست و انه تا سی و انه از اکل سفرجله و سیلوز و کل سرخ و اصل السوس و تخم خرفه و تخم کاسنی هم کوبیده از هر یک سه درم و تخم
نیلوفر و خیار شنبر از هر یک هفت درم یا پانزده درم و از بخشین تا بیست درم علی الرسم خوش داده و بالید و صاف نموده استعمال
نماید کاه و اصلاح بیشتر و سوی انکه اضافه کرده شود با این اده بدیه کاه و مخلط حاد بسیار باشد و اراده تقلیل اصلاح و تلطیف
خواهی بعضی نرا و اصول اعاده نماند تخم را زیاده پنج آن و تخم کرفس و تخم آن و امبون از اصول از سه درم چهار درم و از بزرد و از سه درم یا
خاکم درم و چون اراده نماید مطبوخ از برای سرفه کرم خواه با آن تا باشد و یا نه باید که حذف نماید از مطبوخ خواه که قرصدی و آلو کل سرخ و تخم
اسپی برابر اکه اینها مصرف شده و بدل اینها پرسیاوشان تا چهار درم و تخم خطمی و بهدانه از هر یک نا دو درم و اگر بادرنجبویه و زوفا خشک و ایرسا و قرصیون چهار درم تخم کرفس
کرده دانه تا پانزده دانه تخم را زیاده و امبون و تخم کتان تا سه درم و صعتر و زوفا خشک و ایرسا و قرصیون چهار درم تخم کرفس تا شش درم
و بدل بزدوت آن زیاده نماید و چون اراده اسهال صفرا و اخلاط محترقه و صرع و مکه و مانند اینها نماید که زیاده نماید مطبوخ خواه که مقدار
زیاده مذکور و یا آنها سنا و شاهتره از هر یک از سه مثقال تا پنج مثقال و از هلیله زرد سه آورده و اربع درم و از بهدانه و تخم
بزرد و تخم خیار شنبر از هر یک سه درم و از بزرد چهار درم و این مطبوخ را اگر خواهند مطبوخ هلیله و اگر خواهند مطبوخ شاهتره نامند و چون از جمیع
حاصل آید نماید سورنجان و بزرد آن مزید آن مطبوخ نماید و کم نماید از آن بحسب احتیاج چنان چه مذکور شد و این مطبوخ را این مقام مطبوخ سورنجان
نامند و چون اراده تنقیه نماید و علل سودا و بدیه نماید زیاده نماید بران از بخشین تا سه درم و اسطوخودوس و بسفایج و درم تا پنج درم و تا سه درم
از شربت هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یک تا پنج درم و خرفه تا سه مثقال و این را مطبوخ اکسیر نامند از مطبوعات معروفات صاحب
هلیله و هلیله و شاهتره را بعد از مدت اگر سودائی در سوی باشد و اگر اراده اسهال علیم نماید هلیله و بزرد را بعد از دو تا سه روز
سلاوه و اربع درم بخشین نیز در سر دارد اضافه نماید که بعد طبخ و تصفیه بر مطبوخ این اده بدیه را بگذارند و شکر و نبخشین و شربت خاکسه
و انگبین و شیرخشت و انگبین و شیرخشت و انگبین و شیرخشت و انگبین و شیرخشت و انگبین و شیرخشت و انگبین و شیرخشت و انگبین و شیرخشت و انگبین و شیرخشت

انجاز ادویه رخو ملایم مرلی باشد وگاه اتخاذ مینمایند از ادویه مسهل قویه و این هنگام قوی باشند مطبوخات میباشد وگاهی نیز کنند
خیار شنبر را در آب برگ کاسنی تازه فشرده و آب برگ عنب الثعلب و برگ رازیانه برای امراض کبد و در آب شاهتره و کشوث و ملاج
و کاسنی برای جرب و مواد حاره وگاه تقویت میدهند این نقوع را از احتیاج با آنکه در آن پوست هلیله و بنفشه و سقمونیا و مانند اینها اگر
احتیاج ضرور افتد میباشند و کیفیت اتخاذ آنها بر دستور مطبوخات که ادویه صحیحه جیده گرفته آنچه مثل باشد نیم کوفته ساخته در آب
دیا گرم و یا گلاب یا نقوع و مانند آن مناسبه بمقدار آنکه چهار انگشت بالای آن آید میخیسانند و سر آنها را پوشیده نگاه دارند صبح مالیده صاف
کرده و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیار شنبر و غیر اینها آنچه داخل کردنی است شب علاحده در آب بخیسانند صبح مالیده صاف کرده در
آن نمایند و سرد و یا نیم گرم نموده بیاشامند بحسب حاجت اگر اراده تقویت آن سرد داره باشند سرد و اگر احوره بالای آن نقوع را بیاشامند
و اما حبوب ادویه مسهله چند آنکه بحسب احتیاج و اغراض یا مصلحات و معینات و غیر آن گرفته کوبیده بیخته و اگر احتیاج بحب ... باشند
بروغن بادام چرب نموده با آب یا با مایع مناسب دیگر سرشته حبوب سازند و باید که پیش از خشک شدن استعمال ننمایند تا آنکه حب
سطح کام و دهان و مری و معده ملتصق گشته و مکانی که رسد تحلل کردنی آورد و خشک کرده و اینها ... و نیکو اند برای کسانی که دشوار باشد آشامیدن
مطبوخات و نقوعات و دستور ترکیب آنها آنست که ادویه مطلوبه بحسب غرض و حاجت گرفته با معینات و مصلحات و مدرقات از هر یک
یک شربت تام پس تقسیم نمایند بر کثرت و بعدد ادویه و هر قسمی از یک شربت تام فرض نمایند و استعمال نمایند و مصلحات را در شمار و یاد
مثلا چون حبی مرکب از سقمونیا و صبر و شحم حنظل و تربد و غاریقون نمایند باید که از سقمونیا دو دانگ که مقدار شربت آن است و از صبر دو مثقال
و از شحم حنظل نصف مثقال و از تربد دو درهم و از غاریقون نیز دو درهم گیرند که اصول ترکیب اند و حنظل و کثیرا و گل سرخ از هر یک بقدر نیم
انیسون و مصطکی و تخم بادام شیرین ... از هر یک نیم درهم داخل نمایند و حبوب سازند و از آن پنج ادویه مسهل که بجهد هم پنج دانگ
یک قیراط است پنج قسمت نمایند هر قسمتی یک درم و نیم و یک قیراط میشود سوای مصلحات و وزن مصلحات که چهار درم و نیم است و چون
بر آنها میفزایند و از ده درم و دو دانگ و یک قیراط میشوند مجموع را اگر پنج قسمت نمایند هر قسمتی قریب دو درم و نیم میشود و این بنابر رای
بعضی از اطباست اما آنچه در مطبوخات گذشت از آن تخمیص این جا لغو است باید که هر یک از ادویه را جدا جدا کوفته و بیخته در آن نموده
و آنچه از صموغ است ماء آب یا با مایع مناسب دیگر میخیسانند حل نموده صاف کرده داخل نمایند و در کوبیدن شحم حنظل مبالغه نمایند ...
سقمونیا و غاریقون را نکوبند بلکه از غربال موی بگذرانند چنانچه ذکر یافت و باید که در وقت حب ساختن خوب بمالند و بسرشند که ادویه
با هم ممزوج گردند و آنچه از برای تنقیه معده و سر از فضول کثیره است باید که حبوب آن را بزرگتر سازند تا زمان طویلی در معده بمانند و اثر خود را
تمام نمایند و اگر از برای فضول اطراف و مفاصل است کوچکتر سازند تا آنکه زود تر گذر کند و اثر آنها بدان اعضا رسد و آنکه هم بعد از
فرو بردن آنها بمقدار آنکه بگذارد آنها را و قوای آنها را بزودی در محل رسانند بیاشامند مگر حب ترید و ملح و ... تحلیل که بعد از آن آب

ایارجا

ایارجات مانند زیرا که آب گرم مرخی و مضعف فعل آنست چنانچه پیش از این ذکر یافت هرگاه خواهند که بحسب احتیاج جمع نمایند میان
دو مطبوخ باید که مناسبت میان هر دو در اقدامی نمایند تا آنکه معارضه با هم ننمایند و حب ایارج تعلیم نمایند و هنگامی که شروع مسهل نموده مطبوخ
را بیاشامند نه آنکه با هم در یک وقت و در اسهال صفرا سقمونیا را با مطبوخ هلیله و در اسهال سودا حب سودا و با ... طبیخ افتیمون
افتیمون و در استفراغ بلغم حب تربد را با طبیخ قنطوریون و مانند آن حب و عفاف خشکی آورده باشد که استعمال نمایند بسیار چنانچه
از ایارجات بسیار خشک شده مانده که طبیعت از انحلال آن عاجز آید زیرا که بسا است که ... و بردم ... و بسیاری که نخورده مانده و
خلل کرده و آن حب مطبوعها را رسند فخ گشته و باید که حذر از و جهات نمایند از استعمال حبوب کهنه که در اسهال ایشان اثر آنها ...
یا ماهی بسته باشند در منافذ که مضرت آنها را او باعث زیادتی آفت میگردد و نماید و بیشتر در بیان آنکه هرگاه دوای مسهل بیاشامند و عمل
نماید آنکه در این صورت باید که دریابد که طبیعت قوت دوای مسهل را باطل نموده و نکایتی و ضرری از آن بهم رسیده و ممکن است که حرکت
و وجهی خاصیت عمل آن را او هر گاه دو دوا در معده باشند و محتمل بگشته شود و باید آن را از جنبه و بر سد از صدوث عرضی فوری فاسد و
برای برآوردن است که بیاشامند بر آن قی که باشند و از قبیل حب آب العسل یا شراب عسل یا آبی که در آن نطرون یا نمک حل نموده باشند
بیاشامند اینها است که اعانت بر عمل دوا مینمایند و اگر ممکن باشد که قی نمایند و دوا دفع کرده قی فرماید و اگر ممکن نباشد این باید از
نوع ... و فتایل مسهل کرده و از فتایل مجربه و اگر مقدار نیم درهم مصطکی بنهاده و یا مارب با شربت سعید و با انار ترشرسته
اول باید اعانت بر اسهال مینمایند و تحنین نمایند ... و مکیدن انار ... و اگر تقویت فم معده مینمایند و باعث نزول دوا بسوی اسفل
معده و تسکین غثیان حادث از حرکت مواد و منع حرکت دوا بسوی فوق و نیز منع انصباب مواد بسوی معده اند و اگر این ادویه
مفید نباشد و اعراض ردیه مانند تمدد بطن و بر آمدن چشمان عارض گردد لابد فصد باید نمود تا آنکه اعراض تخفیف یابند و حرکت
... تحریک نمایند و اما تحریک آن مسهل دیگر جایز نیست زیرا که جمع میان دو مسهل و دیگر در خطرناک است خواه عمل نموده باشد مسهل
اول ... نماید مسهل دوم بعمل خود که باعث کثرت عمل و ضعف میگردد و اگر عمل نموده و مواد را اشوران آورده و مسهل دوم نیز
... و مواد را زیاده بشوران آورده و اعراض ردیه طاری گردد و مواد متوجه اعضا رفته گرده و باعث هلاکت نیز بسیار است که دوا
... و فضلات بسیار را الحدی که گنجایش آن را نمایند مجاری که نفوذ در آنها نمایند و قوت دافعه نتواند دفع نماید از خود پس ...
... ورم ... و یا ورم و یا مانند خناق و هلاکت گردد و بدانکه سبب تعسر دوا از عمل با آنکه دوا در کار ... یا ضعیف یا ...
... آنکه مجاری بدن بالجمله تنگ واقع شده و انتواند بالتمام در آن نفوذ نماید و یا بسبب مرض تنگ گردیده مانند فالج و
... و امثال اینها که مجاری در اینها تنگ میگردند و چون ادویه در مجاری بالتمام نفوذ نتمایند قوت اسهال آنها
... بیکرد و بسا است که فعل دوا بسبب اعراض لغاینه و یا ادویه ضعیفه یا باطل میکرد و مانند حرکت بسیار ...

باعث سیج امعا میکردد بسیار است که عروض قی از هیجان خون بسبب استعمال مایاشد پس این مقام محتاج بفصد میکردد و چون کبد قلق و غثیان همرسد باید که سیب یا شتی دارنگبد و باطراف او رغن و نک بمالند خصوصا در فصل زمستان که کفایت نماید و الا سزاوار است که قی فرمایند و چون دوا استعمال چون نماید اطراف را بفشارند و فاز سر صدد او ترياق طلبی تجویز و ادرسی نشاسته و صمغ عربی و برزقطونا و برزالبی اشربه یا شاسند و لعابات برزقالبه و خطمی و خبازی و مرزنجوش و بزرقطونا و تخم مرغ مشوی اندرین اطراف بدین نماید و بر شکم او رغن مصطکی بمالند و چون قیح امعا عارض کردد طبیب امعای صمغ عربی و آب انار و لعابات مذکوره یا شاسته و با آب برگ و گلنار خارسی و آسن و گل سرخ و عصاره قلمی خفته نماید و احتراز نماید بعد ازان از استعمال دوای مسهل خصوصا کدران مقوی یا شحم حنظل مصبور تر باشد سزاوار است که آنچه ذکر یافت بعد استعمال نماید زیرین آن که باعث قطع استعمال کردد و چون مغص عارض کردد موضع مغص را آب کرم تکمید نمایند بدین قسم که در شانه آب کرم کرده بر آن موضع کذارند یا بانهال کرم پر شاسند یا راه روند ایم چون بعد استفراغ تشنج و یا خواتی عارض کردد علامت ردی است زیرا که آلات برا استفراغ اطوای که محتاج است بدان نخواهد بود پس باید که لعابات برزقطونا جانب السفرجل یا برزخس کل یا برزخس یا دام یا جاشند و اطراف را بفشارند و اکر خواتی عارض کردد تکمید نسوده باید و بر اعضای مشنجه و سینه او بان یا برده یا طرطه یا شند و بعد ازین نشسته و بنیوفر دکه و یا شند استعمال نماید و آب کوشتهای جرب یا آب انشیر ساده و یا با شکر نوشند و لسباست که در وقت استعمال و قصد و قیح اکر عارض میکردد آب کرم نوشند که آنرا زایل میکردانند و بسیار است که میباید دانست که در معده و همان علامت که کویا باقی است آنرا میدان شیر آنرا زایل میکردانند و بعد غسل خود آنرا میدان آنرا شیر بعد از مسهل دانع غایه است و با رلاق و غسل دفع نمایند و قایای آنرا اکر باقی است تدابیر زایل کشت مقرر و الا رجوع تدابیر دیکر نماید بتفصیلی که درکتب مذکور است و بداکه مغلطی و مسهل غالبا آنها بسیار عظیم خطرناک است مانند ترید و غالیقون ردی و دارچین و مرقی پس اکر اتفاق افتد آشامیدن بعضی از اینها و اعراض پدید طاری کردد باید که دفع آنرا کوشند تقی صرف آن در ترياق فاروق و تدابیر دیکر زاید و در صفرا و در مره زرد و مره اذ اکر یافت بدادن ماءالشعیر و ماءالرمان و ماءالخیار و ماءالحصرم و ماءالسفرجل و ماءالتفاح و ماءالحماض و ماءالهندبا و ماءالکشنیز و ماءالخس و ماءالبقله و ماءالطرخون و ماءالنعناع و ماءالبنفسج و ماءالورد و ماءالنیلوفر و ماءالکافور و ماءالصندل و ماءالکلاب و ماءالسکنجبین و ماءالرمان و ماءالسماق و ماءالعنب و ماءالتوت و ماءالتمر هندی و ماءالتمر و ماءالخرنوب و ماءالاجاص و ماءالمشمش و ماءالکمثری و ماءالاترج و ماءالنارنج و ماءالبطیخ و ماءالقرع و ماءالخیار و ماءالبقول و ماءالفواکه و ماءالاشربه و ماءالسکر و ماءالعسل و ماءالسکنجبین و ماءالرمان و ماءالسماق و ماءالعنب و ماءالتوت و ماءالتمر هندی و ماءالتمر و ماءالخرنوب و ماءالاجاص و ماءالمشمش و ماءالکمثری و ماءالاترج و ماءالنارنج و ماءالبطیخ و ماءالقرع و ماءالخیار و ماءالبقول و ماءالفواکه و ماءالاشربه و ماءالسکر و ماءالعسل

ملوین و حرارت و ضعف اعضا زیاده و منجذب باعماق بدن میکردد و نفوذ در خلل و فرج اعضا مینماید و اعضا ضعف اندفاع آنها و خواهش همچنان حبسات نماید از شاول اغذیه داده و بیقوتیه الکیفیه بالطبع یا بالجاذبه و حرصات از شیاء حریفه و مالوف بسیار داده تقویت پذیرد خصوصا در بلدان دایان باید و طبیب و شایخ و زنان و اطفال زود برد و بحمام نیز زود نبرند بلکه پرتر زود نبرند و یا هیچ نبرند و یا بعرف زود نبرند و بحمام نیز بسیار نباشد و قوت ممکن بسیار و حمام نماینده خواب بسیار زیاده از معتاد و تجسس بسیار زیاده از معتاد نماید و بالجمله جمیع امور مستمره و یه را بحد اعتدال مری دارند فصل دوم از مقاله دوم در بیان اعمال عیده این مشتمل بر سه فرد است

بدانکه مراد از اعمال عیده انجامند فضله و جمامتی از رسایل علل و تخلیه و اعمال اجرای و کمالی است هر یکی بر سبیل علاحده ذکری یابد انشاالله

فصل فرد اول در بیان فضله و دران مقدمه تنبیه است یکی بداند فرد اول در بیان فضله و تحلیلات آن بسیار استعمال عادت باید داشت

ابتدا فضله استفراغی است کلی که تشنج میکرداند ازان اغلاط را بطریق تعرق تعرق استمال عروقی دران تعرق استمال حاصل آرند اکر بسهل

اقدال ارست و میشن باشد اخراج مایا بند اغلاطی که در عروق اند بحد اعتدال اکر بسیار و بسیج باشد بسیار اخراج مایا بند و موجب ضعف

میکردد و ازشوار میکردد و حبس آن و الصاق التیام موضع تعرق دارد اکر حبس نباشد قبض اغلاط اخراج مایا بند و غلظ آنها مانع نبود اندکشودن فضله حبس کرسکامی که مراد ازان مالیده باشد چنانچه بکذار مرقوم قلیل الاستعمال مینماید بدانکه مراد از استفراغ

فی اصطلاح اطباء دو امرست یکی انکه مراد تنقیه جمیع بدست دوم انکه مراد از استفراغ عمروی استفراغ خاص است مانند دافع که

استعمال مطلوبات نماینده مخصوص تنقیه ماغ اند فقط دویم انکه مراد تنقیه جمیع اقسام اغلاط است مرجند ازبعض اعضا باشد بران تقدیر

استفراغ عمروی آنست که اخراج یک غلط خاص نماید یا اندا اسهال قی پس مراد از استفراغ کلی که تعریف فضله اطلاق نموده اند همین قسم

دویم است الافضه عرق باقیس دارد به غیر آن که اخراج چون از عضو خاص مینماید باید که از فضله خارج کردد و شکی نیست که خون از عضوی

اخراج باید الیه مرکب از اغلاط دیکر نیز باشد و اغلاط دیکر نیز از آن اخراج مایابند کویا بالنسبه آن کمتر باشد پس مراد ازان استفراغ کلی

استفراغ جمیع اغلاط است و بداکه فضایل فضله بسیار است و عمده آنها آنست که امر اختیاری است معروف که خواسته از هر عروق

خواهش مر مقدار که خواسته خواسته اند اخراج نماینده مر وقت که خواسته خواسته اند بروی بند نماینده و دران هیچ خوف ضرری نیست اکر فضله

بالجمله قدر مطلوب و ضرور اخراج نماینده بخلاف مسهل و مقیی که فضله عمل کسی الغور خواسته مبس و بند نماینده نخواسته اند چندان اختیاری نیست

انجاست که چون عادات و قابلیات بسیار از برای حبس و قیض و قطع آن استعمال نماینده باعث ضرر عظیم میکردد باعتبار تعارض

مختلف متعارف هم بلا فاصله شبیه و بیم در بیان آنکه لایق اخراج دوم کدام است از هر دو فضله که نوع مردم اند که

بسیار مستعد و مهیای حدوث امراض مومیه بیشتر نزدیکترند چون با تعیین آن بعضی معتاد و مضر باشد اشیا را که مرکبات چون ازین آن

بعضی اشیا را که مرکبات چون ازین آن بعضی اشیا را که مرکبات چون ازین آن بعضی اشیا را که مرکبات چون ازین آن بعضی اشیا را که مرکبات چون ازین آن

و یا بالعرض یا با فرانبلس و یا مرده و امثال اینها و اگر در عروق ملق و سخونت و دم و لسان غلبه نماید و یا تغیر یابد در اخلاق او رام زبان و زنه
و قباض و امثال اینها ظاهر شود و اگر در عروق تصعد در ریه باشد غلبه و تغیر آن از نفث الدم و قروح ریه او رام حجب و امثال اینها عارض گردد و اگر
در کبد دلالت بر اول الدم مواد او رام و قروح آن اعضا و بواسیر در روطبخ و امثال اینها و اگر در حوالی درک و دم و مقعد
باشد عرق النسا و قرنس و وجع مفاصل عارض گردد و همچنین در سایر اعضا باطنیه و ظاهریه از او رام و دمامیل و خراجات و بحران است
و قبا و غیر آن یا او رام باطنیه پس چنین مردم را صواب و لازم و لایق است که اول فصل سریع کرده و همچنان اطلاقات
فصد نماید و اخراج خون بکد لایق نماید تا از حدوث این امراض محفوظ ماند و لهذا فرشی گفته که است که فصدی نماید نازاده باطنه
خون و یا اخذه دلالت بکمیت آن بالفعل بلکه بالقوه قریبه دوم آنکه از جهت خوف حدوث مرضی آفتی عظیم حکم بفصد نمایند بدان لحاظ
کثرت خون و تغیر آن مانند کسانی که چون سر و یا سقطه لبیان واقع شود بجهة احتیاط آنکه مبادا ورمی عارض گردد از جهت خوف آنکه
گردد از عروض آن ایشان را فصد نمایند و یا آنکه ورمی عارض گردد از جهت خوف آنکه مبادا قلیل از بضع انفجار یابد ایشان را
فصد میفرمایند هر چند که کثرت خون ظاهر نباشد سیوم کسانی که مبتلا بامراض موتیه باشند که آنجا اخراج خون بطریق اولی واجب و لازم است
چنانچه در شعبه بعد از این خواهد آمد و غیر این سه نوع مردم را اخراج خون واجب و لازم و ضروری نیست مگر نزد حدوث بعض امراض امرع
سکته و خناق و رمد و ذات الجنب و اختناق رحم و غیرها شعبه سیوم در بیان اختلاف اقوالی که میان متقدمین و متاخرین در تحریر فصد
است و عدم ترجیح و منع از آن وارد است بدانکه بعضی علی الاطلاق منع نموده اند و حجت اثبات مدعای خود و دلیل بیان نموده اند بر آنکه
خون ماده و اصل اعضا و موجب قوت و صحت بدست و چیز چیزی قابل الدفع و الاخراج نیست دوم آنکه اگر آن واجب الدفع و الاخراج
هم باشد اینه برای آن مضره و مدفی میبود چنانچه برای صفرا مراره و برای سوداطحال از بیرا که برای هر امر ضروری لازم طبیعت باذن خالق
جل شانه عضوی مخلوق و قتیکه شبه سیوم آنکه منفعه و اخراج آن یا از جهت کثرت مقدار و یا از جهت رداءت کمیت است و در هر دو
صورت باید بران مقصور نیست بلکه ضرر متحقق اما در صورت کثرت ظاهر است که سخونت هم میرساند و خون زاید استحیل الصفرا میکند
پس لابد است که صفرا زیاده شود خون و همچنین در حالت رداءت و تغیر خون بمرور دست بالضروره اگر بروز دست بالضروره اگر نزد قرحه
در جوهر خون هم میرسد و لهذا اجازت اخراج خون داده اند و اگر تغیر بسبب حمی حادست بلاشک لطیف آن بصفرا و کثیف آن بسوداء
استحاله می یابد پس شبه اول آنکه خون بهجوم اطبا قدیم و جدید این سخن را وارد کرده و جواب گفته اند هر یک از ان اول
جواب اول آنکه خون هر چند ماده اعضا و اروح و باعث قوت است لیکن بشرط اعتدال مقدار و کمیت و هرگاه زاید اعتدال آنچه
نماید در مقدار زیاده کرده اخراج زاید واجب و لازم گردد تا زمانی که مقدار متعدد در او بدیه انتشار حرارت غریزیه و انقیاد قوت
ماده لازم نباید چنانچه در آتش اندک و بسیار یکسان ظاهر میگردد و در آب طعام بسیار را که باتش قلیل خام مانده که کرم نماید پخته

اما بصورت تلطف بتجربه انکه اخراج آن ممکن نیست مگر بفصدی که در نهایت دست رک را کشاید و چنین فصدی لامحاله سبب کثرت
اخراج خون که مرکب ماده از ارواح است باعث سقوط قوت میگردد و اما بصورت لزوم بتجربه انکه خون الرخ مشبث بصرع میشاند
و انفعال چنین خونی دشوار است خصوصا بفصد که عاری از قوت جاذبه است بخلاف مسهل و معنی که ماده را جذب نموده اخراج میکند
هرگاه خون غلیظ بالرخ باشد و فصد کننده بلانگ خون جیدا اخراج خواهد یافت و ارواح نیز با آن و این لامحاله باعث ضعف قوت و
برودت مزاج و موجب قصور هضم و نضج و باعث کفات و مغاث بسیار است و اما اگر خون واجب الاستفراغ غلیظ و قوت باشد
ملاحظه نماید که قوام آن معتدل است یا رقیق اگر معتدل است همان خود نضج است بلا توقف و تمهل فصد و اخراج فرمایند و اگر رقیق است
ملاحظه نماید که خون در عروق منتشرات است یا در عضو خاص محصور اگر منتشرات است محتاج بنضج نیست و اخراج جهت انکه در اسخالت با
برشت طبیعت بخون صالح و اقدار او بر دفع فاسد خون ردی بیشتر اخراج خواهد یافت و همین مطلوبست اگر محصور در عضوی مخصوص
باشد مانند انکه در نفرتس و اوعیه مفاصل و مانند آن میباشد که در اینصورت انتظار نضج لازم و واجبست تا انکه بقوام معتدل آید و
بفصد اخراج تواند یافت جهت انکه خون رقیق که محصور در عضو باشد و خلل آن متشرش میگردد و انفصال آن از آن عضو میباشد پس فصد
و اخراج ماده آن باعث بانی تشریع فساد میگردد زیرا که ماده محصور و مندفع نمیگردد بلکه ماده بمصالح غیر محصوره مطلوب پس این تقریرین
گشت که عتبار نضج در فصد منوط نیست مگر بمکانی که مقصود استیصال خون زاید فاسد باشد و با وجود آن خون غلیظ بالرخ و با
رقیق متشرش بعضوی مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نضج لازم نیست بلکه ملاحتمل و تاخیر فصد نماید هرچند اطباء اعتبار
وجوب نضج و عدم آن در فصد اختلافست لیکن آنچه مختار و تحقیق است این بود که ذکر یافت شعبه پنجم در بیان انکه مبادرت بفصد قبل
نضج گشتار اگر مستند بدو امراض دموی باشد جایز و لازم است بیاید دانست که مستند بین عدد امراض دموی را قبل
صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و ورام حشا و تشنج و عرق النساء و اوجاع مفاصل و غیر ها را قبل از حدوث لازم است و لیکن با قبل
از حدوث ده آنها را دانست باید و قوام آن از حد اقدال السبابر مخروق نگشته و اخراج آن با عدم مانع سود مند و اگر بعد از ان بعد
اخراج باقی ماند طبیعت در اصلاح آن کفایت مینماید بسهولت زیرا که بدن در انحلال متمرن نگشته بخلاف انکه مرض حادث گردد
که در اینصورت مبادرت باخراج آن باید نمود قبل النضج بلکه منتظر نضج باید بود و اما در مالیخولیا چه انکه خون در ان غلیظ سوداوی میباشد
و در خلل دیگر خون محصور و عضو مخصوص میباشد و در استیصال بنضج فصد باید نمود چنانچه ذکر یافت بدانکه گاه باشد که با وجود تمادی
مرض از مبدا شروع تا انتهاء حکم بفصد نموده اند و چرا مردان بعد از انتهاء که مکام بخطاط مرض است دو هفته میتواند بود یکی انکه چون
ماده مرض خون نباشد و لیکن با وجود مرض مذکور خون غالب باشد بحدی که خوف ضرری متصور باشد که در اینصورت فصد واجب است اگر
مانعی نباشد مانند انکه شخصی بی صفرا و یه بهر ساند و خون در مزاج او غالب باشد و با وجود آن در زمان ابتداء و تزاید فصد انقاء نفعه

سایع است بخلاف فصد که موجب اسقاط نمکامی است که جنین بزرگ شده و ثقلی بحمل رسانیده باشد که در اینصورت اصلاح آن بعد اینتر و از فصد آن مدرت ضعف بیشتر و ثقل آن زیاده بسبب عوارث بر رودت در آن و لهذا طبیعت از احتمال آن ابا نماید و اسقاط مینماید پس سزاوار است که مدر فصد قبل از شهر رابع از یکون کمتر میباشد بشرط آنکه سبب اسقاط محض فصد آن عدا باشد بخلاف اسقاط دیگر که علت اسقاط در آنها بیشتر حدوث اضطراب در بدن و قلت تشبث طبیعت بر طوبت است بجهة آنکه جذب و الکی ممنوع رطوبات باشک بیشتر است که قبل از رابع و بعد از سابع ثقلی جنین با رحم ضعیف میباشد قبل از رابع بجهة آنکه ممنوز ممکن نباشد جنین از رحم بقوتی بهم رسانیده و عروق الصاد آن مستحکم نگشته و بعد از سابع بجهة آنکه جنین ثقل بهم رسانیده و عروق مشیمای را مرخو آن بتدریج ضعیف میکرده و لهذا اجالینوس گفته حال جنین قبل از رابع مانند قمر و نور سیده است و بعد از سابع مانند مرد رسیده پخته و ظاهر است که در بین دو وقت فرو را باشاع ثقلی و استحکام بسیار میباشد و لهذا باندک حرکتی ساقط میگردد و مثل قدر بدانکه ایجاب فی اسقاط را بسبب باسهال بیشتر است بجهة از ماج حرکت فی علاجی جنین و ایجاب باسهال اسقاط را زیاده از بجهة تحریک سوداییجاب اسفل کبابب حرم است بسبب قرب از آن برحم بیشتر میباشد پس بمرور قوی و شدت اصلاح حامله از فصد و اسهال فی اجتناب ها جب و لازم نیست و اما بعضی زنان حامله را که خود بخود در ابتدای حمل عارض میگردد از ضعف و شدت باشد محسن و مدارک آن باید نمود زیرا که آن باعث دفع مواد فاسده مهده است و لهذا طبیعت آنرا دفع مینماید بخلاف مقتضای طبیعت عمل نمودن عمل مفسد و ممنوع است و از جمله مواضع ضرور یه دواعیه بعضی حامل و ما مرست یکی زوال آفت یا تعلل شلا مرضی مخوف و موی او را عارض گردد که مدارک آن فی فصد متعسر باشد که ناچار فصد باید نمود که اگر ننماید هلاک حامله و زیرا که نزد احتمال و شر اختیار اهون مقتضی حکمت و اولی است و اما نقوت الدم اگر ضعیف باشد ابتدا بدو کیر حسن نماید و الا بعد از یکه مسح از فصد نظر بفقدان ماده جنس است آن اهم و اگر نقت الدم قوی باشد و آن نیز لفقد اسباب فقدان خالت فصد نیز بجهة اماله ماده محسن آن اتم مهمات است و لیکن باید که این وقت فصد را بنهایت تنگی کشایند تا انجذاب آن بیشتر از مقدار باشد و اضعاف آن کمتر و یکم محافظت حامله ما ولد آن بعد از وضع حمل جهة امنی از صدوث آفت این چنانست که مشلا استحمام بحر سد یا فصد بکشند و اگر تنقیه اخراج خون در حالت حمل اتفاق افتد بعد از وضع او وه ولد او هر دو سالم و صحیح و باشند الا باقات امراض از قبیل بخور و فروج و دمامیل و خراجات تولا میکرد مذهر دو یا یکی از ایشان و لیکن این مخصوص بموی مزاجان کثیر الدم است و حصول تجربه کاملة بسبب الاضطرار بران مجهول گمان ضعیف نباید نمود و بدانکه مسح از فصول حامله بجهة آنکه مبادا از فصلی بدر خروج دم بهم رسد و بدان سبب ضعف شده عارض گردد و لیکن بهر کار از بن دو امر عاطر محسن بهت و حاجت داعی کرده هر چند غیر قوی باشد فصد باید نمود و بعد از حاجت ضرورت بعضی جنین

نمود و ششم از ان قوانین آنست که هر گاه بسبب علوم علامت استدلال خواهند که فصد نمایند و احست که اول تامل نمایند و ببینند که از حوشت یا از اخلاط بلغمیه خام زیرا که اگر از اخلاط خام باشد و فصد نمایند ضرر بسیار حاصل کرد و بلکه خوف هلاکت است پس اینصورت باید که استفراغ تنضیج نمایند و بعد از ان فصد فرمایند و اگر امتلاء دموی صرف باشد محتاج تنضیج نیست بمجرد ظهور آثار غلیان آن فصد باید و بیاید دانست که کسانی که سودا بر مزاج غالب و متعود در بدن ایشان عالم باشد ایشان را فصد نمودن اولا بعد از ان مسهل دادن انفع است و ششم از جمله قوانین آنست که هر گاه جنون در بدن فاسد کرده در مقدار انذک باشد و فصد لازم شود و احست که بحسب آن جنون کم نمایند از فصد و بعد از ان بعد اهای محمود و تقویت موده و مهلت داده باز اعاده فصد نمایند و همین دستور مکرر اتا فصد مینمود و بکشند تا آنکه بیان فائده مستحرج کرده و جنون جمیع صالح محفوظ ماند زیرا که از ایشان طبیعت سلامت یابد است و دم صالح را محفوظ میدارد و همیکه از آن اخراج باید همکی توجه او بر دفع مخلط فاسد روی میباشد مگر انکه فاسد شدید اللطف و لزوجت باشد که در اینصورت اقتدار بر دفع آن ندارد و ششم از قوانین مذکوره آنست که هر گاه جنون در بدن شخصی مایل بعضو خاص باشد و میلان آن بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان عضو لازم شود و احست که فصد و اخراج خون از ایشان کسی نماید پرو دستوری که دریافت اندک اندک و بدفعات امتهل کرده زیرا که خون مایل بعضو دیگر را جون خواهند که دفع نمایند از جوانبهای دیگر که در بدن ایستاده اند و مایل بعضوی نیستند بیشتر دفع میکرد اند از خون مقصوده و لهذا لازم است که تکرار و اندک اندک و تقویت اعذای صالح صورت جدید داده اخراج نمایند بضعفی و ضرری احداث ننمایند و هر گاه خون محمود در بدن اندک باشد و اخلاط فاسده بسیار در بین هنگام اجتناب از فصد و احست نیز اگر چه طبیعت متوجه دفع فاسد بجانب صالح است و لیکن بجهة اندیشه که همکی تصرف و توجه او محصور و مصروف بر دفع فاسد روی باشد و از صالح چیزی مطلقا نگذارد از دفع کرد و پس از اخراج آن فاسد بعضلا اصحاله قطعی از صالح بیرون دفع میکرد و این بلوغ زیادتی تقلیل و ضعف قوت و لهذا مطلقا نوبت فصد نموده اند و مصلحت ندانسته مگر هنگامی که حاجت قوی مستدعی گردد و با ملاحظه شرایط مسطوره و این نادر الوقوع میباشد و هم از ان قوانین آنست که هر گاه در اخلاط رد نیز ارت باشد یعنی صفرا محفوظ باشد و فصد لازم شود و باید که ابتدا باطلاق نمایند که آن دست که بر کیت است یا باعتبار کیفیت است تنقیه صفرا نمایند باسهال لطیف ضعیف بالقوی اگر بکمیت است بتکرین و تلطیف آن کوشند و مریض را هر چه موجب نقران آنست باز دارند و بعد از حصول تنقیه باطیه فصد نمایند تا مادهای ذی صالح کرد و اگر بصورت تنقیه ظاهرست که اخلاط بقی هنگامی است که صفرا بنواحی ماده باشد زیرا که اگر ماده صفرا در باشد استعمال ادویه تنقیه بدان جهت مروج صفرای بتند و دوم از ان قوانین آنست که اگر ماده غلیظ و محتاج بنضج باشد ابتدا باستحمام فرمایند و بحس لطف محمول مطبوخ زوفا و حاشا یا شامنده و جوشانیده لطیف یافت فصد نمایند و در این امر محتاط باشند زیرا که اگر ماده صفرا در باشد استعمال ادویه تنقیه مذبذب مثل مذبذب را نیز از انجمله بر سلطه شمرده اند و در مخالفت متاخرین که بعضی منع از ان نموده و گفته اند که تکرین در کیفیات

www.alukah.net

اولی است بجهة انکه سکون معین بر عضو است و نضج دران بیشتر حاصل میگردد و یازدهم ازان قوانین است که بر کار او مرجع باشد هر چند
باوجود ضعف قوت که تب با اخلاط رذیه دیگر رسیده باشد باید که دریں ایام خون بتعاریق و دفعات بگیرند بجهة دو کردن اخراج باوجود
یا مراعات قوت شده باشد و باید دانست که فصد ضیق هنگامی کماده غلیظ لزج باشد و حفظ قوت اثر عام دارد والا بحسب قوی است
اخراج می باید کثیف که در باقی بماند گذر اسهوت اجابت که وسیع باشد فصد وسیع موجب ضعف و غشی بعلو اند مال است الکمال عمل
در نقرة است چنانچه ذکر یافت و هنگامی که ماده سوداوی و یا غلیظ باشد و یا برای استظهار فصد نمایند وسیع و مراد از فصد وسیع بزرگ
انشق است در طول عرق که در زمان معتدل خون واجب النفع مندفع گردد و باید که بگذارند خون مطلوب بگیرند بلکه قدری خون گذارند
گردید انگشت را بر سر موضع نشگذارند و لحظه توقف نمایند پس بردارند و بگذارند که قدری دیگر دفع گردد و باز انگشت بران گذارند و بعد
از یکدیگر بردارند و قدری دیگر بگیرند و همچنین تا قدر مطلوب اخراج یابد و این باعث اخراج مواد فاسده و حفظ قوت و انتی از صدوث غشی است
و الاعز مزاجان و کسانی که عروق ایشان باریک باشد و فصل کرد ماکسانی را که خوف عروض غشی باشد یا مقصود و الا اندک باشد چنانچه گذشت
و غیر آن فصد ضیق اولی است و در فصد وسیع روح بیرون بسیار مندفع میگردد بجهة کثرت اخراج خون که مرکب آنست بجهة تو طبیعت از دفع
قوی تر بر مکافات و لهذا اصلا غشی دران واسع و اکثر واقع نمیشود پس ملاحظه این را باید نمود و شعبه معتدم در احکام فصد بحسب جهات و این نیز
مشتمل بر چند نوبت قانون اول آنست که در جهات شدیدة الالتهاب در ابتدا جهات غیر حاده و در ایام در آنها اجتناب از
فصد واجب است و در جهات شدیدة الالتهاب بجهة چند امر یکی انکه در چنین جهات صفرا غالب باشد نه خون پس بسهال ازاله آن باید نمود فصد
دویم انکه اخراج خون در چنین جهات باعث مزید التهاب میگردد بجهة سخونت صفرا بسبب تغلیظ مقدار آن که خونست بر طوبت و سیوم انکه
در چنین جهات قوی تحلیل بر زند فصد نیز باعث تحلیل و تعفیف قوی است و لهذا جایز نیست اجتناب از فصد در ابتدای جمیع جهات غیر حاده
بجهة آنست که اگر این جهات بی غلبه خون باشد و جهة اجتناب ظاهر است اگر با غلبه خون باشد چون ماده انها غلیظ باشد ظاهر است که اخراج
خون موجب برودت است برودت موجب مزید غلظ خصوصا که خون بسیار گیرند و اما اگر قدر قلیل بگیرند منافاتی ندارد بلکه باعث تخفیف
و بسکباری طبیعت شده و استیلا بر مرض می یابد زود تر نضج داده مندفع میگردد اندر اما هر گاه در جهات غیر حاده ماده بنضج جاینده بجهة اجتناب
آن فصد نماینند نفع صریح بجهة انکه فصد استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت خصوصا هنگامی که خون غالب باشد و اجتناب از فصد در ایام
دو یعنی روزهای نوبه بجهة آنست که درین روز طبیعت متوجه دفع مرض میباشد بسبب تحریک و هیجان ماده مرض پس فصد در اثنای نوبه
اضطراب و تشویش طبیعت ضعف آنست نماید و اندیشه از امر مطلوب دویم انکه هر گاه باب تشنج باشد پس یا باید باشد اگر باشد فصد یا
جایز نماند زیرا که تشنج پاس عارض میگردد مگر در جهات محرقه بجهة فرط تجفیف اعصاب و نیز تشنج موجب پیدا شدن تشنج بسیار و بعضا
قوت است لهذا اخراج خون با این احوال ممنوع باعث شدت ریاضتی آنها است و در تشنج رطب بسبب امتلاء اعصاب یا ماده بلغمیه

فصد امتناسبتی نیست الکه تشنجی ضعف عصب بیفزاید باوجود غلبه لزوم ضعف عصب بر مناسبتی و فایده نیست بلکه مضرات
و الادر تشنج رطبی که از غلبه خون باشد فصد دران مجوز است و لیکن بشرط انکه خون نامدکه گیرند نه زیاده که باعث زیادتی ضعف گردد
منظور قوت که لازم تشنج است کرده و سیوم انکه در حمی بوریه بجهة استیلاء بدن از خون فصد نمایند و خون کمی بگیرند و بعد انکه مدت
اخراج خون آنست که منضبط باعتدال نیاید باشد که کشنده نماید و این بجهة آنست که خون بجهة تغذیه بکار آید احتیاج شاول غذا در بسیاری
نشود زیرا که بسیاری شاول غذا در حمیات باعث ازدیاد کرب و اضطراب طبیعت میگردد بجهة حرارت طبع غذا در کثرت اصول اخیار
آن تغلب و سایر اعضا پس اگر خون کمی بگیرند که خفتی بطبیعت بهم رسد مانعی ندارد و بعد آن در وقت تدریج بتدریج غذا
خواهد کرد انید و محتاج بغذای بسیار نخواهد بود و در حمی سوداوی نیز همان جهة و علتی که ذکر یافت تقلیل فصد و اخراج خون لازم است و بعد انکه
آلوده گشته اند گذر سوداوی خون اخراج خون بسیار باید نمود و باید دانست که ذکر یافت در معنی تقلیل مقید باکه بدرجه اعتدال رسیده باشد تقلیل نباشد
منافاتی ندارد زیرا که میتوان بود که خون از حیث مقدار زیاده از ان گیرند که مقتضا باشد و باوجود آن بمرور بالعوارض اعتدال رسیده
باشد پس بین اعتبار باوجود بسیاری تقلیل معلل آمد پس هر دو قول باهم ضدیتی ندارند زیرا که از جهت مختلف اند سوال اگر گویند
در حمی سوداوی که حمی حادث از غلیان خونست هر گاه منع گرفتن خون آنقدر که بحد اعتدال آید منع نموده اند در حمی مطبقه که حمی صفراوی
قوی است بجهة تعفونت تحلیل دران بیشتر واقع میشود احتیاج بغذا زیاده پس تقلیل اخراج خون دران طریق اولی باید که لازم ضروری باشد
جواب آنست که مسلم و معقول نیست که در حمی عفنیه احتیاج بغذا بیشتر باشد بلکه اصلا محتاج بغذا نیستند و بجهة انکه طبیعت دران متوجه
بمشغول اصلاح ماده عفونت و تحلیل فضول باشد و لهذا متوجه بکذب غذا نمیگردد و از انجهة است که در مطبقه تجویز اخراج خون بجا
و بعد اعتدال در مقدار آن ظاهر گردیده اند خصوصا که شغل عظیم و سخت متقیح و بول غلیظ مایل بحمرت باشد هنگامی که حمی عفونیه
الالتهاب باشد گذر اسهوت دریں نیز تقلیل اخراج خون اهم و اولی است بجهة امری که ذکر یافت و اما هر گاه وارده قوی
باشد که در ابتدا آمد مرض در انحطاط و کاستن بود که فصد اصلا نباید کرد هر چند حمی مطبقه باشد زیرا که قوت بدون اینقدر خون
استمرار نمیکند و سخت زیرا که در ابتدا آمد مرض در انحطاط و کاستن بدن سهولت تحلیل طوبات مضعفه قوت و دریں حال
از ضعف است اگر قوت اول بسیار بوده باشد و سخت برقرار حمی مطبقه تا خلط خون باشد فصد دران اشد اهمیت و بدانکه حمیاتی که دران
نضج لازمه قوی باشد فصد جایز نیست زیرا که نضج و فرو رشدید دلیل است بر اکه عفونت بسیار و بهم رسیده مانند طعم سوداوی که در
حمیات صفراوی شعیر بوده باشند لزوجه شدیده و در عفونت خون قشعریره هم باشد مگر بسبب مدت و اتصال باید دانست که در اینصورت فصد نمودن و
مناسبت ندارد مگر هنگامی که با تصال خلط بارد خون غالب باشد و سن و فصول و عادت استدعا نماید که در اینصورت فصد نمودن و
خون گرفتن جایز است خصوصا بعد طلوع نضج باده متعفنه و نیز وجه اصلح فصد با نضج آنست که کثرت تحلیل لازم ناضج است و

وبالبساری فصد جایز نیست زیرا که باعث نزان اصفرا تهیج عظیم است مثلا بهرکاه باجی حاد بول سفید و بول نرخی باصفرار غایت آشته باشد فصد نماید که موجب استیلا اصفرا است و بمحض هرکاه تب ملیمی باشد و بلغم خام فصد نماید که باعث پیدایی حامی آن میکرد و بدانکه هرکاه وجعی فصد واجب باشد بلیت جاذر کرده و مانعی نباشد طلا مهلت فصد نماید چه چهل روز اگر باشد و بعضی گفته اند از چهلم که بگذرد فصد نباید نمود اعتباری ندارد ولیکن هرچند تقدیم تحلیل بهتر است بهتر است اگر انعاس بغیته هر وقت که میسر گردد تاخیر دران جایز نیست بشرط مراعات قوت و عدم مانع شرایط مذکوره و جالینوس و شیخ الرئیس اگر هرچه زودتر باشد وجعی دلالتی چنین است هرکاه وجعی حاجت فصد نباشد و مانعی نیز نمود از خلیه صفراوی جاسته و بهتر آن فصد نباید خواندن اگر بدایت طبیعت قوت بگیرد و ماده را تحلیل و دفع نماید وجعی زایل گردد و اما این جرات را هیچ تمایند تا سخونت و سن و قوت و بدن و هوا و غیرها تمایند و هرکاه وجعی موی باشد و از فصد و اخراج خون و افزا مانعی نباشد و در روز دویم که گذشته باشد که خون بسیار گیرند اگر دست که در عین فصد دست منقطع میکرد و اما در روز اول و دویم اگر فصد نماید افراط در اخراج خون نماید بجهة آنکه درین یکدو روز نرقیح نضج و دراین قول ما بآنچه قایل گردانیده که ماده چون در اخراج مصالح بنضج نیست منافی نیست بجهة آنکه اخراج دیگر است و تکبیر در اخراج بنضج اخراج خون هم در روز اول هرچند مجوز است لیکن تکبیر آن هرجا نباشد تا آنکه ماده آن نضج یابد و باید دانست که ماده هرخلط را نضجی خاص است و چون هرچند بنیت مراد اخلاط دیگر نضج است لیکن فی نفسه در اوایل امراض حاده از ان نضج چندان ندارد و چون یکدو روز بگذرد نضج می یابد و نضج این بنسبت اخلاط دیگر اسرع است بجهة حرارت و رطوبتا ده اگر از اخراجات موانع خالی باشد در روز سیم نضج آن تمام میکرد و بدانکه احوال و امزجه که در آنها احتراز از فصد واجب یکی از انجمله مزاج شدید البرودت بجهة آنکه در ان چون نکبه باشد و بلغم غالب پس در چنین مزاج و چنین حالت فصد چگونه روا است بمحض دیدن بلاد شدید البرودت زیرا که درین بلاد خون تکاثف یافته و قلیل الکم پس اگر فصد نمایند بر دستوری میکرد و در بدن عرض میکند بجهة نقصان مجاری که لازم تعفیص خرست و نیز بجهة آنست که در سرمای بسیار شدید منبع از فصد نمود اند و بمحض نزدیک شدید بجهة آنکه ادجاع شدیده قوی التحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند قوت را و در بحالت فصد باعث مزید ضعف روح و قوت خواهد گردید و نیز در روح شدید سواد طبیعت متوجه جانب عضو موجع میباشد و فصد را بجانب متوجه میکشد و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب سواد میشود و بعضی معاند و اما هرکاه خوف آن باشد که روح باعث دفع درم گردد بعضوی نزدیک یا در عضوی که مجاور اعضاء شریفه است یا وجع صعب در عضو اعضاء عالیه باشد مانند ذات الجنب و غیر آن که در بعضی از وجود شرایط اطراح فصد داده اند جایز است بمحض بعد از استحکام محلل بجهة آنکه باعث افراط نقصان در خواهد شد و بمحض عفت جماع هرچند صاکه از ان باشد بجهة آنکه بسبب حرکات بدنیه و غیره که لازم جماع است تحلیل بسیار در روح واقع میشود و از ان تحلیل مجدد افراط بجهة کثرت اخراج روح و باعث میشود و بمحض دلسرد کبیر از چهار دساکلی بجهة آنکه رطوبات دریشان بسهل التقبل اند چون

همور متین و کثیر المقدار شده و بلغم را غلبه است با وجود این امور افتقار بمزید شرب است لهذا فصد جایز نیست که موجب ضعف است میکرد و لیکن هرکاه حاجت قوی داعی گردد چاره نباشد ازان پس فصد توان نمود در صورتی که سخونت و علامات مستحکم موجود و تشنگی و رنگ بدن سرخ باشد و لیکن در فصد باید که تدریج نماید و ابتدا از انک خونی بگیرند تا آنکه طبیعت باخراج آن الفت کرده و ای هر باشد و بمحض دلسرد شیخوخت حتی للامکان فصد نماید بجهة آنکه دران سن خون کمتر تولیدی باید و قوی ضعیف باشند مگر انکه حاجت قوی داعی شود یا شونده باشد و کوشت بدن و سنگرم و سرخ رنگ که فصد واجب است اما افراط نباید نمود اصلا و بمحض بخجه الابدان للعود فرمایان شیخی خوا البدن الجید پاکستان خوا اللحم و زرد پوستان عدیم الدم که حتی المقدور در بسیار فصد نباید نمود و بهتر آنکه ضعیف ایشانست و باید دانست که قصاف لاغری برد و نوع است یکی بسبب قلت مرد و این بالمعاما نع فصد است دوم انکه بسبب حدت خون باشد بجهة آنکه طبیعت بسبب کراهت از خون بصرف در آن میکوشد و بدل ما یتحلل بسیار در بدن مجتمع کرده و باوجود آن لاغر باشد باخراط که در چنین شخص فصد نمود چه تقلیل ماده و اطفاء حدت آن و خوراندن مطبعات مجوز و بعضی است فرق میان این و مهزول از ظهور عروق و امتلاء آنها و ضعف طبیعت و غیر آن که لازم قلت دم است ظاهر میکرد و بمحض نیز و نوع است یکی لحمی و درین بدن صلب و گرم میباشد و دیگری شحمی و درین بدن خوف نرم میباشد و دران مرض غالب که ماده انفعاد الحم است فصد جایز و درین بلغم غالب و فصد غیر مجوز و در لحمی بدون شدت احتیاج نیز غیر مجوز بجهة آنکه باعث ظهور عروق و انضغاط آن در لحوم و امتلای جاذبه ی است این خلاف است و اما کسان سفید پوست و زرد پوست قلیل الدم ظاهرست که قابل فصد نیستند و اما کسان زردی پوست و قسم سیم که خون زرد کم شود پس ظاهر و پیدا ز باطل چنانکه قایلین را باشد و دیم اگر خون در بدن بسیار باشد لیکن غلیظ بسبب غلظت یا امر دیگر میل بسوی غلیظ کند لهذا اطلاق زرد نباید این نوع مانع فصد نیست لهذا در انجا معتبر نمود نه شد بر زرد پوستی بدم بمحض کثار اگر بسیاری مزمن طویل کشیده باشند زیرا که طول مرض باعث تحلیل و نقصان جوهر است ضعف مضمر که لازم امراض طویل است مگر انکه قضاء دم واجب گردد اگر امور مانعه فصد جایز است اما در عین فصد باید تامل نمود در لون و غلظ خون اگر سیاه غلیظ است اخراج باید فرمود و فصد مطلوب اگر سرخ کم رنگ رقیق است فی الفور باید بند نمود و نگه داشت که اخراج باید کرد طرفه اکست بمحض در حالت اطلاع کردن بحالت نهوض انجذاب باده غیر نضیجه است بسوی عروق تعویض انکه استفراغ نیفتاد و خوف صدمه است بمحض هنگام استلاء و اما الثقل بجهة انکه ذکر یافت اما اگر ماده از اطلاع و اما از ثقل تمثلی باشد و فصد دران واجب گردد باید که اعضاء را نیفته فرماید تا دلایل فصد نماید اخیرتر بجهة نیفته معده قی است یعنی قی فرماید هنگامی که معده ممتلی باشد و جهة نیفته اما عتقی یعنی اگر اما ثقل تمثلی باشد نیفته فرموده بعد از استراحت طبیعت فصد فرمایند و بمحض کسی که فم معده او دکی الحس و ضعیف باشد و یا صفرا بسیار دران تولد یابد یا سهل التقبول صفرا باشد که دراو دیری نفصد نباید نمود و خصوص هنگام رقی یعنی باشتاد طعام معده از طعام که باعث ضرر عظیم و خوف

هلاک است بلکه باید هنگام شدت احتیاج بقصد اگر ناشتا باشد اندک طعام لطیف چنانکه بخورانند و بعد از ان قصد نمایند و علامت نکا
حس قرص معده و نشادی شدن از ربع خبرهای ساحب لبغ است علامت ضعف آن نشستها و یافتن وجع در قرص معده و علامت نکرش قوله
صفرا در قرص معده و سلعه قف قبول آن صفرا از اغذیه تلخی و چون قی صفرای نمود نست پس هرگاه چنین مردم را فصد ضرور کرد باید از رباحیت
نگاه یا ضعف را اولا قدر از ان باکیزه مارب سیب باید یا انار ترش و امثال انها کار طیب الرایحه باشند و بسیار نرشی ها دباشد نرود
بخورانند اگر ضعف سبب بردوت باشد نان را در خرت غوره یا فاوینه یا مانند کلاب یا شربت تفاح مسک دار یا مبیه تر نموده بخورانند
و کسی را که صفرا در معده او متولد میشود باشد اولا اورا قی فرمایند آب کرم و یا سکنجبین پس لقمه نان با سکنجبین و یا شربت عاقصه میا کوزه
و اندکی استراحت فرموده فصد نمایند و بعد از فصد جهت استفراغ دو جد کباب بخورانند و آب آنرا فرو برند و یا قلیلی از مرزنجوش و بسیار
نخورند و هیچ نوع غذای دیگر بسیار شامل نمایند زیرا که معده بسبب فصد ضعیف میباشد از مضرم آنها حاذر می آید و باید دانست که قی آب
کرم و سکنجبین در صورتیست که صفرا غلیظ باشد و اما اگر رقیق باشد قی نمودن آب سرد بهتر است زیرا که باعث اجتماع صفرا و غلیظ آن میشود از
تشنج تکثیف و قبض معده و اعانت برقی میشود شبیه هشتم در بیان کیفیت فصدی که مراد از ان حسن خون باشد و در بیان انکه ایچه
عارض میکردد از فصد غیر واجب انکه هیچی نکرد اسهال و قی را بقی قطع دهند همچنین خروج دم را با خراج دم منقطع میبایند
نرف الدم چه از رعاف چه از فصد و چه از زخم و چه از بعضی جراحات بفصد منقطع و باز میدارند چنانچه ذکر یافت جهت
عدب کباب خالف و لکن باید که این فصد را بسیار نرسیده تا عذب آن بیشتر از استفراغ باشد زیرا که مقصود و ایجا اما اذا است
ترتیبه و لهذا باید که فصد بجوده کرد و مدرات کثیره از بیان عمل اورد بکمرتبه تا انکه قوت محفوظه باقی ماند و ضعف عارض نکرد و مکرر احتیاج افتاد
مدت نرف الدم دست کرد و مدفع کرد و احتیاج بسکر از نیست و همچنین مکرر از هر مرتبه از مرتبه دیکر خون کمتر بکیرند لهذا شیخ الرئیس کفته
تمکر اعاده فصد بهتر است از تکثیر مقدار اخراج خون یکبار فصد باید که منع از اخراج تکثیر وقتی است که نرف الدم قوی باشد و اما اکر قوی نباشد
احوج شدید چاره نیست یکبار فصد انقدر خون بکیرند که غشی آورد زیرا که غشی بسیار نیز مدر اخراج خون را غلیظ میکرداند و بسبب غلظ الدم
از نرف باز میماند نیز اخراج غشی است که خون را باطن متوجه میسازد و بجهت طبیعت که مایل متوجه بسوی قلب میکرداند بجهة محافظت آن
لهذا نرف را میماند پس ظاهر شد که اجازت اخراج دم کثیر در صورت ضرورت شدیده است که نبی آن حس متعدد زیاده است که حس آن بجهت محافظت
باشد الا در صورت عدم ضرورت شدیده اخراج خون بسیار مهلی است که مضرست بجهة اخراج روح ادم و تقلیل قوی و سخت خون
ماندن در بدن سبب کرب و تقلیل طبوبت آن چون خون کرم کردد و رطوبات آن کم کردد لامحاله صفرا نمیجان می آید و اجزا لطیفه خون مشتعل
بصفرا میکردد و نیز فصد جهانی لسان را تنک میکرداند زیرا که رطوبات لسان نسبت برطوبت سایر اعضا در غایت لطافت است و اخراج
رطوبات بنیز زود تر تقلیل می یابد و لهذا اولا شکی در زبان بهم میرسد و اکر التفاتی چنین واقع شود تدارک آن بسا اشکل و شکر باید نمود

کرداوجوه تعلیقیه غذائیت نیز دارد و اکر تقویت زیاده مطلوب شود امراق کوشت بزغاله و فرارج کبیر ان بسیار باید و غذای او نان
نماید که معده بسبب جدوت ضعف عارض از فصد زیاده مضرم آن عاجز نیاید شبیه نهم در بیان احکام شبه فصد و بیان کسانی که فصد
ایشان درست و در خواب باید کرد و فصد مجانین و هرکاه مکرر احتیاج فصد کهارت از شبه آنست مخلوط باشد و شبه بجدا منفصل آنرا
کرد باید که رک را در طول یکشایند تا حرکت منفصل که موجب انکشاف شبه تطولانی استدلال التحام کردد و دیر فصد او یکشایند
تا زود بهم نیاید و التحام نکردد و اکر با وجود این مراعات اکر خونی زود سرعت التحام باشد خرقه را بزیت قندی نمک دان مخلوط نموده بشند
زخم ده بران کذارند و بالای آن عصابه جدید بجهة انکه زیت جمیع اوان موجب سرعت التحام است بجهت تجمع الصفاق الهای
آن نمک بسیار تجفیفی که دارد و نیز لیل رطوبات مرید بطوء الصفاق و باقی صدوث غوصت است بدیر اکه بسیار است که زخمی تنها بجهت
رطوبات و غوصت بهلک میکرداند و ان تدابیر و صورتیست که تکرار در شبه در یک روز مطلوب باشد بلکه اکثر اوقات چند روز و لیلا
احتیاج باشد بجهت رسانیدن روز بتعویق شش ساعت شبه کنند و اما اکر مقصود قوی الجلد و جراحت او سریع الالتحام باشد کاهی محتاج باشد
بدانکه بجهت سرعت التحام فصد باعث قلت هیچ جراحت باقی سرعت التحام است بلکه بجهت بعضی است که در خون
زیت یا غیر آن بلاصیت برسعض مالند و بعضی را در خون غوطه دهند و بخرقه تلک پاک نمایند سجوی که بر بعضی اجزای آنها باقی بماند پس
فصد نمایند و بدانکه هنکامی که شبه فصد دیکر و مطلوب باشد مقصود را از خواب باز دارند زیرا که در خواب اشغال حسی قوی تر میباشد و در ان
سبب محل فصد بسرعت ملتحم میکرد و بهترین ایام فصد در زمستان روزی است که در ان باد و باران ساکن باشد و اکر چنین روزی
اتفاق نیفتد و ضرورت شدیده داعی شود مناسبت بهبوب جنوبی بهتر است از شمالی و در فصل کرما نزدیک اعتدال آن بر زاکه مقصود
اعتدال هواست تا طبیعت را هیچ تشویشی و اضطراری روندهد و در ایام برجهای مایی و اهد نسبت ببدان لیکن جنوبی بهتر است از شمالی اکر قدر
است بکجائی که در هیجت باد ذکر یافت لهذا امهب آن در شتا باعث لیکن هیچ ااست و هبوب شمال در کرما باعث بیروزی هوا و تغیر مزید
در غیب ان ظاهر است و باید دانست که مجانین و اطفال موکل بر ایشان باید فصد نمود و در هنکام نوم عرق بجهة انکه در ان سبب غلظ
محکی هوا خواب غالب میباشد و در نوم حرکت مطلق حرکتی و اضطرابی نمی نماید و بجا طرح جمیع بی تشویش فصاد خواهد فصد کنان کرد و دیر اطفال
و هوا مس السبوع فصد میکنند اند کی از فصد نمایند و اکثر است که از دیدن خون انبار و غشی عارض میکرداند و عدم تکمین
مجانین ظاهر است نیز در شب و خواب باعث دیدن خون و سرعت التحام موضع فصد است چنانچه ذکر یافت و باید دانست که خون
حوالی انطبیل حواس ظاهره و عدم مشغولی طبیعت بانها و توجه باطن و تصرف در اخلاط متحکمه و غلیظه را بسیار تر نیق و هیجان آنها و اخراج
اهم سبب است که حرارت بدیعیت آن نیز متوجه باطن میکرداند و از بجهت است که در ابدان انسان اخلاط فاسده است هنکام جراحت
نرف غلیظ آن غلظ خواباهای هوسناک اشکال الوان و مطعوم و روایح مختلفه می بینند و بسا است که از خواب میجهند از خوف اضاعه

می کند و چون در ان هنگام اخلاط در تحریک همچنان موادند باز ماخون مختلط کننده پس اگر فصد نمایند اکثر آن مدفوع میگردد و از اندمال آن تخفیف
در مرض عوارض آن رو میدهد و همین مطلوب است مگر انکه مجانین را باید مبنی کشود با وجود انکه نافع باشد و مناسب فصد وسیع است تا اشیاء را بی
اخراج مواد غلیظ فاسده و لیکن چون فعل ایشان بر جاذبه خوف انکه مبادا درک خود را از دست نمایند و یا متحرک بیحرکت کننده و درک کشوده گردد تا گزند
که بدنمایند خون بسیار دفع کشته باعث هلاک گردد پس بناچاری تنگ کشایند تا زود بلتحم گردد و از خوف این مامون گردند و مراد از همین آنجا
آنست که قریب بعدال باشد دست و همین نیز بسیار گرفتن غلیظ مطلق نباید و باید دانست که تاخیر شریه فصد برای چند امر است یکی ملاحظه
ضعف جثه مریض که بدان سبب یکبار کی مقداری که مطلوب است نتواند گرفت که در بحالت هر مقدار که متقضی باشد صلت داده باز عود الحمی است
فصد دیگر نمایند و چند بعد از فصد باشد و دیم انکه ماده وجب الاخراج صفو نضج تمام نیافته قدری که بتخفیف استعمال خون بگیرند و بعد ظهور نضج تمام تر
اخراج نمایند سیم انکه ماده لازم الدفع در عضوی بعید باشد که بتحریک آن فصد نمایند و خون قلیل بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و تو بتوبه مادان
ماده بسوی عضو مفصود پس باز فصد نمایند تا ماده فاسد دفع کردد و نهایت تاخیر از اینجا یک ساعت است اگر خوف ضعف نباشد چهارم انکه خون
فاسد بسیار خون صالح کم باشد که در بحالت تاخیر شریه تا آنزمان است که عوض خون مجید کرده فصد اول اخراج یافته حاصل کرده و این از روی امعی که
بعد از فصد اول میم رسیده بتوان دریافت نمود در اکثر احوال و باید دانست که هر کاه مراد از فصد جذب خون باشد چنانچه در فصد برای تخفیف
الدم مینماید فاصله میان فصد اول و ثانی نگروز و میان در تقدیم و تاخیر جایز است و متی که ضرورت بسیار داعی نباشد و الا در ساعات فاصله
در یکروز در وقت الدم قوی میتوان شربه نمود بهمان شرط که فصد ضعیف نباشد و خون اندک بگیرد که خون اندک نمایند چون اما نمایند چون اما نمود و در وقت الدم ضعیف
کرده یا کم خون بگیرند و الحاصل این امر موقوف برای طبیب حاذق است که هر جا و هر وقت آنچه مناسب داند بعمل آورد و برای هر کروه دستور العملی مکرر نکر
یافت باید دانست که اکر شربه فصد فاصله ادراک زمانی اراده باشد شش رکه را عرض کشایند یعنی طولانی نمایند و الا فصد در عرض بسیار
ممنوع است و اکر بعد از زمانی مقدر اراده باشد و لیکن در یکروز ضرب اولی است و اکر مرات فاصله ایام خواهند طولانی بهتر است و اکر همین
فصد بعرض و در التیام می باید از طول موضع بهتر است و هر چند الطول الطار در التیام استعمال چنانچه ذکر یافته و بداند که ذکر آنچه ذکر یافته
در شش عرض نور ب طول سرعت لوسطه بطول التیام مخصوص شرایین است مطلقا و اورده نیز شرطی که شش در بدن نزدیک مفصل واقع شود
چنانچه مستفاد است و اکثر مجرد انکه حرکت مفصل در شق طولانی بلوث تعرقی بطول التیام است نسبت بنور و ضرر بسبب عرض و اما اکر در اواخر
در غیر محل تحادی مفصل و با قرب ان بکشند حکم آن بالعکس است بجهة زوال اسباب مخالف شرایین که حکم آن در هر موضع که فصد نمایند خواه
تحادی مفصل باشد و خواه بعید از ان حکم آن همانست که ذکر یافت علت این آنست که اکثر الیاف شرایین در معظم آنها در عرض شریان واقع
پس شق طول شریان بلوث قطع الیاف بسیار است این مستلزم عسر التیام است بخلاف شق عرض و بعد از ان در نور ب دو جهة
در اسرعت التیام شق عرض شریانی و اطلبت طولانی آنست که شریان زود انبساط خویش آن در مسیح میکرده لاجرم اوان منفی الصدور

باب انتفاع لسانی موضع شق میکرد و بخلاف شق عرضی و باید دانست که هر جند فصد زود و هیچ بیشتر ظاهر کرد اسرع خواهد بود در التیام
زیرا که فوت وضع موجب زیادتی قوت طبیعت است و مدار اکثر خواب خون میان شبانه روز اکثر فصدهای که دیکر و زمطلوب باشد ممنوع است بجهة اکثر یافت
و همچنین کم نوشیدن خون بسیار کرد باعث مشی کرده و اما دوای منهوی و غذای لطیف چنانچه در الغصد ان خوردن برای تخفیف قوت تقویت مطلوب است
و ممنوع است بالجمله ملاک امر در سر لیر مراعات خط فوقست که از زست زود و شبیه بسم در سیان امور دی آید که قبل از فصد و بعد آن فصد مر طبیعت
آنها ضرور است اجتناب از آنها اولی مر انکه قبل از فصد نباید بحمام رفت بجهة انکه سبب تلیین جلده و ارطاق آن مر تخلیه فصد میکرد و اما کر
مفصود غلیظ الدم و ضخیم الجلد باشد برای ترفیق دم و تلیین جلد اکر کام رود بعد از ان فصد نماید بهتر است همچنین پیش از فصد طعام و کر اشت
بسیار نخورند و نیاشامند و حرکات شدیده مضعفه نفعانیده بدیده از قبیل عنف و طیش و فرح و خوف مفرط و جماع نمایند و بعد از ان این امور
را تا متصل آن نمایند و وجه هر یک آنها دانسته شود و ذکر نیز میشود و در خواب آنست که فصد لامحاله اخلاط را بحرکت
می آرد و حرکت اخلاط موجب اینجاب بحرینه شود و چون خواب نباشد متصل ان آن اخلاط بتدریج باز میماند و عضلات مخلخل شده باعث
قلق العضا میکردند و کمترین مدت فصل میان فصد و خواب شش ساعت است و اما انتهای که معتاد بخواب باشد که فصد باز ا
بعد بیشتر از زمان معتاد بخواب نباید بهتر است فاصله میان فصد و وقت خواب بیشتر کرده و کمتر از سه ساعت نباشد و در منع هر خوردن
طعام و شراب بسیار بعد از فصد آنست که امتلا بالجمله ضعف مزید بر ضعف عادت از فصد است بزرا که طبیعت مشغول تخلیه فصد شده
نمی تواند بسیار بخشوانند نمود و از هضم آن عاجزی آید و انهضام تمام نیافته باعث فساد میکرد پس باید که تا دو سه روز بتقلیل نباشد
خصوصا طبیعه خفیفه شامل نباشد و بتدریج بعادت مقرر رسانند و تعب و ریاضت تا دو ان اخلاط مواد آنند و فصد بعد از ان نمزید
ان باعث فساد و اختلال و ضعف میکرد و نیز اسپاسی مخلی بدن آنند و بسبب حرکت فصد اخلاط سخوت یافته باعث مزید سخوت خون میکرد
بسا است که حمی عارض میکرد و بدین سبب که حمی و حرکت بسیار تحلیل را لازم دارند و فصد نیز تحلیل ارواح و قوی را پس لامحاله باعث
ضعف میکرد و همچنین استحمام محلل بعد از فصد ممنوع است بهمان جهت که ذکر یافت و در ریاضت استحمام معتدل است
حمام کرم باشد و در ان بسیار نکند تا نماید که تحلیل بسیار واقع شود و اما استحمام معتدل برای ترطیب بدن و التیام موضع فصد مجوز
است برای انکه باعث تحلیل بقایای فضول میکرد و بسبب ادراک تحریک اخلاط و میل انها بطرف جلد شبیه باز دهم در بیان احکام کیفیت فصد
قلق را در حفظ آنها از جمله ضروریات باید دانست که هر کاه بعد فصد عضو مفصود متورم کردد و ماده منصبه بسلیم غیر نشده مجوز
انصباب بود باید که نزدوی از جانب مقابل آن فصد نمایند تا ماده متوجه آنجانب کردد و قید تسلیم بران است که اکر ماده در دی باشد
از قبیل جانب بکرد اول جایز نیست زیرا که موجب فساد دیکر میکرد بلکه واجب است که از انجا از همان موضع بهمان فصد سابق
ازالت شد مدفوع کرداند و الا فصد دیکر قریب بان عضو نمایند خواه ماده در انصباب باشد یا منصبه شده باشد و قرحی حادث

نموده که در دمشق در سنه ششصد و پنجاه و دو بعد آن چنین اتفاق افتاد که مردم آنشهر را استسقا خون هم میرسید و بعد از فصد بسیار منفعت
منوم میکرد و بدبو زم عارض و اطبا را آنجا فصد بست و یوم امر نمیدند و هر گز از دست دیگر فصد نمیکردند اگر در معتدل آن هلاک می شدند و بعضی
باقی میماندند تا بستر ملک میگشت و لهذا لازم است بعد قوم ملاحظه نماید و مردم را دریابند که از خون صالح سلیم است یا از خون ردی فاسد و
بجز آن چنانکه دریافت فصد نمایند و همچنین در استعمال مراهم بعد مانند مرهم اسفیداج و غیر آن و اطلیه مبرده و قویه عضو مقوم تحقیق
مادر از دانست اجب دانند زیرا که استعمال مراهم و اطلیه شدیده البرد مادر ادانست داده خوف عروق و تعصب اب داده بسوی اعضاء آشوب و
مفضی بهلاک است کسی که در بدن او اخلاط بسیار باشد و فصد نماید و خون اندک از مطلوب باشد نگیرد و آن فصد بنا بر تحریک مواد موجب
همی شود دیگر گردد و تهیج جدید التسع و آن گر فصد است و اخراج خون زاید بقدر مطلوب اگر کفایت نموده بهتر و الا عجب نیست علی الاکثر
آن اخلاط باید پرداخت کسی که در بدن او خون سیاه سوداوی بیشتر تولد یابد او محتاج است بانکه هر اندک مدت فصد نماید بجهة آنکه خون کهنه
مادر موجود انکه بسبب دانست پس طبیعت شدید الکراهت است و طبیعت را سوء تقبل بدن نمیکرد و هر چند قلیل المقدار باشد و از اجود است که
بعد از فصد و اخراج فوراً تخفیف بدن حاصل میکرد و لیکن باید که نگیرد و اخراج خون چنین کسی نمایند و هر مرتبه که فصد نمایند ادک خونی نگیرد هر چند
تغیر در ادک خون هم نرسد و بعد از فصد تنقیه نمود و مسهل سودا نمایند و اگر چنین بدن پرتمایند در ابتدا و اواسط سن جوانی در سن کهولت
را هلیلج مرد و دت مستول خواهد گشت و اشال آن از ادویه ملینه و اعانه خواهد کرد زیرا که خروج دفعی الحال بهتر
مخرج سودا و باعث فرح است لیکن با فراط آن بجهة از ادر طوبت مزید سودا میکرد و مزاج را سرد میکرداند و هضم را ضعیف و مستلزم
سن زود یا بس لاعجال از امراض باره علاج میکرد و لهذا احتراز از اخراج خون بسیار در اوقوت واجب دانند و سیاه است که
بسیار است که فصد باعث حیات کرد بسبب تهیج اخلاط ساکنه و صعود ثفل عفونات در انها و حیات باعث قلیل عفونات کرد مثلاً
بدن مملو عفن قلیل المقدار ساکن باشد و فساد آن ظاهر نگردد و اتفاقاً فصد نمایند و اخلاط بحرکت و توران آید و همی عادت کرد و سبب
نوبات محرکات ایام تحلیل رود و باعث الیمی از افات متوقع شود و بدا اگر هر صحیح المزاج که فصد نماید باید که بعد از ان اشربه قویه
مناسبه بیاشامد تا در اک ضعف مفرد حاصل از فصد نماید و معین انهضام طعام گردد کسی که معتاد بعروض غشی باشد بر فصد باید
کرد قبل از فصد او را فصد فرمایند زیرا که این باعث عدم عروض غشی میگردد چنانچه در حالت غشی فصد از مضیقات سریعة است همچنین
اگر قبل اتفاق افتد در آن هنگام شربه و از دهم در بیان احکام عروق مفصوده بالاجمال انکه عروق مفصوده یا اورده اند یا شریان اگر
مستقل فصد اورده است فصد شریان غیر مستعمل الا در انجه اگر اطبا جراحات سادات فصد آن می نمایند بجهة اهوال اگر
مزمن باشد کی که دارند خوف عدم التیام است دوم اگر چون در اناخون قلیل و روح کثیر است باعث ضعف میگردد و اگر شریان
روح بسیار با خون سلیم انگیزد بسبب اتصالی که با قلب دارند و روح حیوانی در انها بیشتر است باعث ضعف قلب میگردد و فصد انها

شبكة الألوكة
www.alukah.net

چارم انکه امراضی که محتاج بفصد شریان باشند کمتر واقع میشوند بخلاف اگر فصد انها مرجب بود بسیار است و اگر بجهة انکه عرق انها در عضو است
جایز و تشریح انها دشوار یافت بسبب بیان و سرعت حرکت صعب الالتیام اند بسبب انکه بر اکثر علی الاتصال از التیام عرق تقطیر کرد
خون از شریان بر اید و بر جلد افتد و مخیر گردد و تحریر و سمی است یا بور سمیا بریان نوشان مکرر صوفی کرده شق عرقی چنین نباشد و جلد را زده بگذارند
زده نشکم کرد و شعبه سیزدهم در بیان ماهیت منافع اورده مقصوده که در دست است تفصیل آنها دارد انکه از اورده که در دست واقع
فصد آنها متداول است شش عرق اند قیفال کحل باسلیق حبل الذراع ابهلی اسلیم اما قیفال که عرق اول است بغیر
بر انی یعنی کنار ره بیرونی است و چون این عرق بر کنار ره واقع است لهذا بدین نام مسمی گشته و یعنی پاشاه بیرآمده بجهة انکه چون از
سر آمده و سر سر له بر سیس و با دشاه بدست مجاز اسمی بدان گشته و فایده فصد آن مخصوص باخراج خون از سر و کردن است و در هنگام ابرام
ماغی و هیجان و علوم آزامی کشاینده و لهذا از اعضای سر و گویند علة قیفال آن است که بالاتر از ناطق یعنی موضع اتصال عضد باساعد
بر عضد را بالا گذاشته انتهای عضد را قریب بمفصل بر تسمه یا غیر آن چنانکه رباط عضد نخورد که ابونی علیه بر سر شکم بر بندند که عرق
ظاهر گردد از موضعی که نرم است متصل بالنض عرق را بکشایند طول آن دو سه انگشت خون بقدر وجب حسب عادت اخراج نمایند بیرا
مرا این عرق غلیظ چیاشد شق تنقیح نکفایت نمی نماید بلکه فصاد بطلب نماید بزردی عرق راست تر بیشتر بزند والا دوم میکند اگر عرق
مکور جای خوب پیدا نباشد نشتر زان کند در جنبی ساعد آمد و آنرا جویند و بکشایند و انچه گفته اند که عضد آن اسلم است بنا بر آنست که عضد
در موقع و مکان مخصوص آن نامنوست الا انچه عوام را مروج است که بر سر عضله محاذی ناطق آن بکشایند اکثر جراحات نامبرده
است بجهة احتمال رسیدن جراحت بعضله و انکه این قاعده مذکور شامل عضد اکمل و اسلیق و اطهی نیست و اصحت که مراعات آن بدانها
قرار اگر موجب اخراج خون کافی نیست و الیمی از لحوق افات صعب خبر است و قرشی در شرح قانون گفته عبارتست عادت بعضد این عروق اربعه
قرنا بعض حال انکه واجب آنست که فرق آن باشد بجهة انکه بعضی اگر بکحل آنها بعض باشد آسانی خروج دهد طریق امر ان حاصل میکرد بجهة انکه
مستمر کاه حرکت نماید جلد آن موضع متکاف میکرد و منع از ان میتواند کرد اگر بعضی تحت بالنض واقع شود و امون از افات صعب خبر ان
بسبب کثرت عضل در آنجا یعنی بیش حد و احتیاج آرد رسیدن بیشتر ببعض شظایای صعب لازم است اما محال اکمل که عروق دیم است
نقشی از کحل دارش یونانی است که معنی نشتر است چون این عرق تا دون قیفال ما فوق باسلیق و مر کحل از مرد و دست در بطن الذی
ساعد واقع است بدرک بلیل بطرف اعلای آنها لهذا موسوم بدان گشته و بعضی گفته که خون در بن عرق خون دار بسیار است اگر از آ
بسیار شنود در کمتر آن کحل است بدانچه موسوم بالکحل گشته فایده فصد آن تنقیه مجموع بدنست بدون اختصاص بعضوی دون بعضوی و در
اکثر اوقات بر ساعط مجموع بدن از غلبه خون فساد آن میکشاینده این عرق را بعرق نهر البدن اعتباری رک بدن و صف اند ام بر ساعد
اگر فصد این آنست که نشتر بیشتر فرو برند ملکه کمتر و بالای رک را طول و سلامت شکافند که بسط طایه بزین عرق آسیبی نرسد بجهة انکه

زیرا آن بعضی است معروض بطول اجنه آنست که در دو جانب این رگ نیز عصب میباشد و در تو بر این از معمول تشریح بعضی که در دو جانب آنست بیشتر بر گهای معضلی را باید که یکی بطول یک بند جدا کند این تبر است برای سهولت امر اما در دست چپ عرض نیز اجوفی و باید که مانوق نابض یک بند جدا کند جدا کرد نه دون آن که معمول اکثر جهله است و باید دانست که گاهی عصب رقیقاند در بالای محل کشیده میباشد پس باید که فصاد در بعض فصد تفحص و احتیاط نماید که عصبه نکوره یا قطع نشود و بالای آن احتیاط بلیغ نماید که از شیئان آن بر سد که موجب خطر و مرض میگردد و هر گاه عرق غلیظ باشد این شبهه عصبه در آن ظاهر تری نماید و در بین کلام اگر مراجعتی نکند رسد ضرر آن بیشتر میباشد بجهة سهولت رسیدن هوا آن بجهة آنکه بر دوت هوا اضعف عصب مجروح است بسبب انقباض و اجتماع و در بادی قبول تفرق اتصال هر گاه بر سبیل خطا جراحتی بدان برسد تدبیر آنست که بجراحت علم دار اگذارند که زود تسکین گردد و بلسنایم مرهم عصب بدان ملصق نماید و بعد السنبایم آن مرهم را تمام کرده زود نواحی جراحت و تمام دست را باد دان عاره مناسبه مدهن نماید و اجتناب فرماید از استعمال مسهلات تا جایه باید دانست که بهر چند زیر قیفال اکحل در اکثر مردم شریان نباشد و لیکن بندرت بعضی را میباشد پس اولی و احوط آنست که در فصد هر عرقی ابتدا امتحان و تفحص شریان نمایند بعد از ان رگ را بکشایند با سلیق که عرق تیموم است بلیغ یونانی معنی او شناعلیم است و چون این عرق شبیه عظیم بر رگ است از رگی که از اعلی آمده ابتدا آسمی بدان کشته و در بین رگ شبیه از رگی که از کتف آمده نیز مخلوط گشته و این عرق تا دون کتفی اکحل و از وسط انسی ساعد مایل تر باسفل واقع است باید دانست که در هر وسطی یک ورید از جانب کتف آمده از کتفی آمده و یک ورید دیگر از طرف ابعد آنرا اعلی نامند کتفی در فصد مشکوک گشته یک شعبه آن بر کنار رگ اعلی بدون اختلاط شعبه اعلی آنرا قیفال نامند و باقی شعبه ای کتفی فرو آمده و با شعبه ای اعلی مخلوط گشته و عروق ست غیر از قیفال با لاتفاق و غیر از حبل الذراع با لاختلاف یکی مرکب از شعبه مخلوطه کتفی و اعلی اند و بالجمله باسلیق قریب بمرفق رسیده و شعبه میگردد یکی کبیر علوی و آنرا باسلیق غلیظ نامند و بفارسی باسلیق نادی و شعبه صغیر سفلی است و آنرا باسلیق اعلی خوانند بجهة تجاذبات آن با بطه یعنی آنکه مرکب از کتفی نیست بدلیل آنکه معلوم گردید که یکی عروق بدکه مفصود باشد مرکب شعبه کتفی و اعلی اند مگر قیفال که آن با لاتفاق کتفی صرف است حبل الذراع نیز نزد بعضی و الله تعالی در محل آن مذکور خواهد شد و بعضی در وجه تسمیه این را باسلیق گفته اند که چون آن انفصال قلیل دارد و در به وجاب و صدر دارد و اطباء رئیس شریعا خذ و لهذا اشراف دارد از رگهای دیگر که از کبد روئیده اند و از جهة مناسبت باسلطان عظیم الشان دارند و باسلیق نیز اسم او شاعلیم است بدین مناسبت بدان موسوم نمودند فایده فصد آن بیشتر تنقیه دم از کبد و طحال و در به و صدر و رکبین و رکبه و ساق و قدم و بالجمله جمیع اعضا با تخت علق میباشد و طریقه فصد آن آنست که بعد از تهیه کردن قیفال تفحص نماید که شریان در کدام جهة آنست زیر آنست یا در یک جنب یا هر دو جنب آن پس اگر شریان تحت باسلیق است فقط مصنع را فرو برند و سطح بالای عرق را تحول نشکافند که بسطح زیرین شریان آسیبی نرسد و جای شریان را گذارند و اگر شریان در جنب آن است احتیاط نمایند که شریان آسیبی نرسد و باید دانست که شریان را گاهی عرق ابطح گاهی از باسلیق گاهی از شریان میباشد و هر نوع که باشد باید که رباط را بکشاید و موضع انتفاخ را بر فق و ملایمت بالند و باز نبندند اگر خود نابد باز بگشایند و بلا عنیا بالند و بندند بهمین قسم انتفاخ آن زایل گردد اگر هر روز چون به کبود کرم نمود و آخر موضع آبی کند نمایند بلایت چند روز بهمین گونه تفحص اگر موضع سفید و کبود گردد اگر این تدابیر سودی نبخشد لابد فصد اعلی نمایند و زیر باید دانست که اگر بسبب غلظ باسبب ضعف انتفاخ مهلک شریان بسا کم میگردد و شبیه بورید پیدا نماید فصد غلط نموده آزار میکشاید و لهذا لازم است که قبل از ربط تفحص شریان نمایند و معین کرده علامتی نشان نمایند که از نظر نرود و بعد از ان بست فصد نمایند تا از خطا محفوظ و مامون باشند و این امر مخصوص عصبه باسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد و بعد الربط شبیه بنجود دران ظاهر گردد تا اکحل مربط و مالیدن بدست آن تحلیل نرود و نباید کشود و نیز باید دانست که زیر باسلیق عصبه و عضله نیز واقع است احتیاط این مرد لازم است که بآنها آسیبی نرسد باید دانست که موضع فصد این اختلاف است شیخ الرئیس ابتدای بیان عروق مفصوده نوشته که فوق نابض نکشایند و قرشی در شرح خود بر نفس عبارت او چنان قیفال میزند که رگیست که در شیخ الرئیس در ذکر باسلیق تصریح نموده که هر چند فصد آن از نابض محتاط و باین تر واقع شود بهتر است صاحب جبره بر همین گفته و در توفیق تبیان برده قول شیخ الرئیس رد نموده میتوان گفت که آنچه در ذیل باسلیق نوشته که باین تر از نابض بکشایند مخصوص بحالتی است که شریان در کنار آن باشد چنانچه الگرعرق مذکور چون از نابض فرو تر آید شریانی که در جنب آنست از او در تر میشود در اکثر فوق کلام شیخ که آن اسلم است بر این معنی بنماید و آنچه در ابتدای بیان عروق مفصوده مذکور نموده مصور میشود که شریان در جنب آن نباشد پس ناقض نشد با قی العلم عند الله و اگر هر دو جنب شریان رسد بر دوی رباط را بکشایند و دقاق کنند و دم الاخوین مهبره و مراجزا را مروج دون یک مجره و قطعا را زجاج و اهل موده و اسیاژ رم سوده و پشم خرگوش سرشته موسیاخته از شکاف آن بگذارند و آنرا بسیار سرد بران بریزند و الاتر از موضع بیشتر را بندند و اصابع موضع بشتی مجوی که باعث عصبی و روح خون کرده بدون اذیت تا تر که رد رنگ شایند بسیار حرکت ندهند چیزی بر ندارند بلکه بر گرده بالشی گذارند و اندکی بنوشانند و بقایه تصعید عبهره باشند تا زمان صحت علامت رسیدن بیشتر شریان آنست که خون قرمز اشقر اجهنگ بر آید بهمین مطق میل ضعف نماید و اگر فصاد ان را بخیانت شریان را بطر جدا نماید تا منقطع و بهم کشیده شود و گوشت بران بروید و چون حس کرد جدا کند و اجرا جتهای سیوف و عزالین دیده میشود تدبیر بطر شریان بعد ازین در مبحث فصد شریان انشاء الله تعالی گرخواهد یافت حبل الذراع این فرق چهارم است از عروق مفصوده و این رگی است که از انسی ساعد ظاهر شده و اعلا آن ساعد محدد کشته الگر بست تر از طرف وحشی فرقه گذارند بگوزه دست و جهة امتداد آن هر دو جهت که بر میان مشابه اند و حبل الذراع کشته و در تحقیق این رگ مباضع فصد آن اختلاف است و وجه اختلاف آن آنست که در اکثر مستها این رگ مفصود است لهذا صاحب جبره نوشته که حبل الذراع را اکثر مردم باسلیق میگیرند یعنی مردم با اکحل آمیخته و صاحب علامة التجارب گفته که آن مرکب از باسلیق و اکحل است و بعضی گفته که مانند باسلیق است و بعضی گفته

وبالجمله اطبا اتفاق نموده اند كه ذكر مذكور از انسي ساعد باعلاء آن رفته پس بكايد وحشي ميل نموده و مجرده دست نزديك بشته برس عرقي
كه غير از اكحل و باسليق بدين صفت بيشت يافت ميشود بلكه بايد نمود كه آن حبل الذراع است خواه ما بين اكحل و باسليق تابند خواه ما بين باسليق
والطي و بهترين فصد آن است كه مورب باشد مكروه صوتي كه در وجانب آن شريان باشد كه دراين صورت بطولاني ميشايند و آن نيز بر قول قدما
و شيخ الرئيس در حكم قيفال است زيرا كه اينان ان را كتفي تحت ميدانند و صاحب ذخيره و بعض متاخرين در حكم باسليق و چون نفع اين از
قيفال يا باسليق حاصل ميكرد و بنا بر اختلاف قولين بوجود و عدم عرقي على السويه است و وجه اختلاف فايده آن بروايطا آنست كه قول
وعدم عرقي كه تعلق عليا باشد مركب فصد آن كردن بدون ضرورت حاجت است اعلى اين عرق بنحوم و شعبه از باسليق و لهذا آنرا باسليق
اعلى نامند رجاب وحشي عرقي معادي رابط واقع است اين را اسلم نامند بجهة انكه شرياني در زير آن نيست طرفي فصد آن چنانست كه آنرا
بسيار بالند و آب گرم بران بسيار بريزند بعد ازان بر بالطولي آنرا بربندند و دست مفصود را راست بدارند بحوي كه زاويه قيفال قايم
باشد و درك را بابهام بگيرند پس بكشايند و مالیدن و آب گرم ريختن بران جهة ازدحام و كمرو در تفريق خون آنست جهة انكه آن سبق خون
آن غليظ است و بستن بر بالطول مستحكم جهة آنست كه ثابت بماند زير مفصد و ميل بكاهي نمايند زيرا كه آن سريعا زوال است قيام را بر
فصل جهة انزراق دم است على ما ينبغي اسليم كه عرق ششم است كه اسم معروف موضع فصد آن ما بين خنصر و بنصر است و در تحت
پهلوي آن شرياني نيست لهذا تجويز فصد آن مورب نموده اند و طولاني افضل است اسليم صغير اسلم است و دوم تسميه اسلم اگر بافت
و شعبه از سفالة الاست فايده فصد ان راجع با وجاع كبد و جانب راست صدر اگر از دست در بست كشايند و اگر از جانب چپ كشايند اعلال
طحال به واطحال حجامت جانب چپ را نافع است شرطي كه از مشاركت كبد باشد و اگر مبدا مرض از كبد باشد اسليم راست انفع است جهة
كه باسليق ايمن امراض كبد و انواع آن با تجويز فصد عرقي قرب نفع تمام دارد ليكن اسليم نيز بجهة اماله دادن بجاي بعيد با وجود قلت
نفع بسياري ميبخشد و شيخ الرئيس و كرا اجماع مفاصل نوشته كه فصد اسليم انفع است از عرق باسليق ملا قطب علامه در شرح قانون
گفته و صحيح فصد اسليم كه فصد اسليم ايسر انفع است او اسير را اجماع ظهر فرموده باید دانست كه از جمله امور ضروريه است كه بايد بدانند
هر كاه فصد كرك مخصوصي مقصود باشد خطا واقع شود اگر حاجت ضروري اجمي باشد بايد كه تكرار نصد نمايند و بيشتر ديگران برانند و علاج بنمايند
ديگر ورزي مهلت ايستادن اقتضا نمايد اگر بنا بر اضطراج ضرورت اجمي گردد تكرار فصد كرك مخصوص مفصود ليكن اندك بالاتر از موضع فصد اول
زيادتين تر ازان موضع تكرار و فرو تر از اول بيشتر ديگرون بجهة خوف تورم است و محكم بستن موضع آنرا نيز همان جهت موضع اگر كشودن فصد دوم
از زير آن موضع صعب است كه مبادا از همان موضع خون جاري گردد موتوم شود و بعد فصد رفاده را بالطلاب و با آب سرد تر نموده بدان
موضع گذارند و ببندند تا بجهة رد مواد مامون از تورم باشد و رفاده را بر روغن بنايد چرب نمود و اگر مكاهي كه اراده فصد باشد ورم
خالص نبود بلكه با اندك تكي همراه چنانچه ذكر يافت فايده آن دو باید كه رباط را بطوري ببندند كه شق جلد از انحناء اتصال شق عرق

دفاق کند در ازمنه سوداوی پیشتر عروق آلوده در موضع نزف الدم که ازند خصوصا وریدی را برزوی حس میباید و بباید دانست که در زمین
غشی در اثنای اخراج دم کم واقع میشود و اکثر بعد از حبس آنست مگر هنگامی که افراط در اخراج شود و یا آنچه مصفراوی یا ریدی بسیار باشد بسبب
فضله تجربه که آیند و تعلب بر سند و باعث غشی گردند و کسی را که قبل از فصد بجهة خوف بیهوش کرد و علامت رقت روح و ضعف قلب
او را فصد بباید کرد حتی المقدور و کسی را که از بدن خون خود و یا خون دیگری غشی عارض کرده و باوجود عدم خوف از فصد علامت ضعف قلب
او ست باید کرد چه خیالات سوداویه مفاسد چنانچه اکثر مشاهده میشود در کثرت حدوث غشی بعد حبس دم و عدم آن نزد خروج آن آنست و علامت
وروح نزد خروج دم حرکت نجار جنبانیدن و متوجه استیام موضع شق اند و این بانع حدوث غشی است مگر نزد افراط خروج و هرگاه خون
حبس کرد و طبیعت روح کجانب قلب متوجه کرد ند و روح بسبب انتشار و مصاحبت خون منصرف گشته بتحلیل مائیه از منعقد اطبیع حوم
شده لامحاله از تدبیر ظاهر و باطن هر دو عاجز میماند و با لضروره مجتمع میگردد و در قلب و تعطیل و حواس ظاهره بهم میرسد تا هنگامی که استنشاق
باید و روح دیگر تولید باید و همین آن شود در کفایت مهمات ظاهر و باطن و بداکه هر کاه در حیات مطلقه و حیاتی و اتم علیه
منکه داجاع شدیده فصد نمایند و قبل از اکه خون بقدر ضرور مطلوب بگیرند غشی عارض کرده و خوفی بباید نمود و تدارک غشی باید کرد بحبت
و باز باید خون گرفت تا مقدار مطلوب و لیکن احتیاط درین عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و اگر ضعیف باشد بزودی بیفتاند و دیگر
نگشاید شعبه چهارم در بیان عروق مفصوده سر دادن و کردن و معلوم بداکه این کهار امور بکشودن بهتر است مگر در امین را
و چون عرق صبغی اورده اند و بعضی شرامین اورده اند اولا اورده را ذکر مینماید و بعد از ان شرامین را اورده اند آن چهارده اند ۱ عرق
جبهه ۲ عرق یافوخ ۳ عرق صدغین ۴ عرق ماقین ۵ عرق خلف اذن ۶ و ۷ امین تا عرق ۸ عرق الخناء ۹ چهار رگ اخیر
باطن انف ۱۰ عرق تحت اللسان ۱۱ عرق عنقه ۱۲ عرق القبه ۱۳ عرق تحتین اما عرق جبهه که عرق اول است از ان عروق دامین
جاهین کشیده فاید فصد آن نفع تفعل مرخصوص که مایل بمرتبه باشند و تفعل یعنی و صدع دایم مزمن و آلام راس است علاقه فصد آن آنست
که امتیاط تمام بکنایند تا دینی نجوتری که مثل پلک است نرسد و بریده نگردد چنانچه مولانا حسین در شرح اسباب زده است آنجا نوشته
که اندر وقت حبس دختر پادشاه را فصد عرق جبهه نمود و طرف اتر بریده گردید و چشم او بهم افتاد و نمانده است که دیگر بگشایند عرق واقع در گرک
دویم از انهاست آن عرق کشیده شده در وسط سر است فاید فصد آن شقیقه و قروح سر را گویند نافع است عرق الصدغین که عرق
سیوم است از انهاد آن در رگ اند کی بر صدغین واقع است عرق الماقین که رگ چهارم است از آن در رگ اند کی بزرده کوچشم واقع اند
واین عروق اکثر ظاهر نمیگشایند مگر نزد ربط و شد عرق که چون بر معلوم خورند بسختی یا خرقه اند ازند و دوسر از اجمع نمود و چنان
که معلوم بچسپد و زور آورد و دمن ابا از کند ظاهر میگردد فاید فصد انیها دفع صداع شقیقه و رمد مزمن و سعوط غشاوه و عرق خلف
و خور آن عشا است علاقه فصد آنها آنست که چون بعلل ذکور مبتلا شدند مبصع یعنی بیشتر ابعلایت و آنها فرو بندد و بهبود یابد

موضع واقع است لهذا مسمّی بآن گشته از قبیل تسمیه شیء باسم محل فایده قصد آن رفع بخر و بدبوئی دهان است عرق النسا
سبزدهم از انهاست که اصل آن لیه بوده که یک بار در باد و دیگر اوعام میخوانند و آن تحریک نام موضعی است که التهاب در آنجا
چیره کردن در انجا است و شتر از انجا در همان موضع مینامند فایده قصد آن رفع امراض فم معده است و در معالجات آن بکار آید
آنرا عرق النجرین گویند چهاردهم اند و آن دو رگ باریکند اندرون سودا انتهای پنی فایده قصد آنها رفع استحراج مطوبات و خون از بدن است
و شاید مرضی را که بمندی امهو نامند و در بنگاله اکثری امهم میرسد نافع باشد طریقی قصد آن است که ربض را در اقصای بسیار نمایند و از
سودا بچینی و در مقابل آفتاب بدارند و بفشارند که حس نفس نماید تا اگر دودی و سرخی در آن پدید عرق ظاهر کردند پس قصد از انجا بعمل
و یا آنی که مخصوص برای قصد است آنرا قصد نامند شعبه یازدهم در بیان عروق منفصده و بطن بدانکه عروق منفصده دو که بطن واقع اند
دو رگ اند یکی انکه بر کبد واقع است قصد این امراض کبد را نافع است دویم انکه بر طحال واقع است قصد این علل سپرز را موافق است
شعبه شانزدهم در بیان عروق منفصده و جل بدانکه عروق منفصده چهار و بدانند اصافن ۲ عرق خلف عرقوب ۳ عرق النسا ۴
مابض اما صافن گویند از انجاست و آن بر جانب انسی کف آمده عرق کبری ظاهر است صافن بمعنی سلیم است چون این عرق سالم
است از شریان یعنی از خت و در عنصر آن شریان و عصبی نیست لهذا مسمّی بدان گشته فایده قصد آن استفراغ دم از اعضا ماتحت گیه
و آزار کمتر و از انواع اعضا عالیه بسوی سافله است و لهذا در امراض موبه و ماخولیا قصد آزا نیکو و گشته چنانچه فرمی در بحث
سبات در شرح کلام شیخ که اشاره بقصد صافن و فیفال کرده میگوید که قصد صافن و حجامت ساقین در آن هنگام بکار آید که ماده
در اول صعود باشد هنوز صعود نیافته بالتمام و در آخر صعود قصد فیفال باید کرد اما بر کاهیده در سر مستقر کرده و صعود منقطع شود الی
قصد عروق جبهه و حجامت بر قفره و ساعیر در شرح اسباب و علامات در بحث الخولیا که سبب آن امتلا تمام بدن باشد چنین گوید و من
قبل اول قصد کرد قصد صافن اولی است از قصد فیفال تا انکه انجذاب بسوی مکان ابعد واقع شود خصوصا در زمان ربیع باید دانست که
قصد صافن اورا طحلت تقویت و تقنیع افواه بوسیری نماید قایم مقام عرق النسا است و در وجع عرق النسا وجهه تمارش آن در همین
قصب و قروح اینها اثر تمام دارد و دستور قصد آن آنست که بازو را بالای شانک بندند و کاهی چند بروند و کرده و در زیر بانگاه دارند
و بازرا بشارند تا عرق خوب ظاهر کرده و این و همور عنیت کرد ظاهر نباشد و رابطه تنها کافی نبود و پس اگر از انگشایند و همین کردن
باید که مریض استاده ماند تا خون بسهولت صدفه کرده و این رگ در بعضی مردم راست آمده و منشعب نگشته و در بعضی مردم قریب
دو شعبه از دو جانب آن برآمده طرف باین برشده لهذا احتیاط باید کرد صاحب فوق باشد و بشناسد اصل را از فرع اصل انگشت
سر فرع را عرق خلف عرقوب گویند و دیم از اینها است نامی ندارد و خلف عرقوب واقع است و گویا شعبه از صافن است و فایده
آن صافن است در قرب ضم عین مهمله سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و با موحده و ضم عین مهمله و سکون طاء و الف و نون است عالی از حفر بت و طی

کشیده شد عرق النسا که دوم است از انهاو آن رگی است که از جانب وحشی رجل تا کعب آمده بر پشت پا رسیده و علامت این
رگ آنست که بر آن چند کره و میاشد و در اکثر مردم و در بعضی مردم اندکی تب و ورم خورده مانند کرمی و حرکت سریع دارد فایده قصد آن در اکثر
نفع از برای وجع عرق النسا زیاده از اصافن است و دیگر امور قریب باصافن و علاقه قصد آن آنست که بستار دارای یا نوارای
یک سر آنرا بر محل مقصود که اسفل ساق متصل بشتالنگ است یعنی کعب پا بندند و باقی را بر تمام ساق ران بپیچند مستلم و بعد از بستن
که مریض چند مرتبه بنشیند و برخیزد و اگر قبل از قصد بحمام رفته باشد بهتر است و اعانت بسیار مینماید بر ظهور عرق زیرا که این عرق در اکثر
مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود مانند پای مریض از خشی که دارد و از جانب وحشی از کعب آزا بگشایند طولانی یا از فوق آن یا تحت
آن بزرا که در دو جانب آن عصب است تا اوتی مدان نرسد و اگر قریب بشتالنگ ظاهر شود و خواهند که آن را بگشایند و صاحب خبره گفته که اگر شعبه بهم رسد قصد این بهتر است زیرا که مابین او خطا است و اگر دین موضع بدانشود و قریب بشتالنگ
آزا بگشایند و از کلام شیخ در قانون که در وجع مفاصل نوشته که عرقی که میان مخصوص و عرباء واقع است فایده قصد آن بعد از عرق النسا
است یعنی گفته اند که انفع از عرق النسا است مشعر است بر انکه عرق مذکور غیر عرق النسا است تا بعض گویند که عرق چهارم است از انها و آن
در باطن رانو واقع است و در انجا وعصب واقع اند مسمّی بمابضان و چون عرق مذکور در انجا واقع است متصل بدین وعصب لهذا مسمّی بان
گشته بحجه قریب جوار و یعنی مابض رکبه را مابض میگویند و عرقی که در انجا است باعتبار تسمیه شیء باسم محل همکان مابض میگویند و فی الحقیقه گویا
آنی ندارد فایده آن مانند مصافن است لیکن در اطراف و اوطاع منفعه و بواسیر نافع تر از مصافن است بحجه و اطاع جمع طبع
در دو موضع است طریقه قصد آن آنست که ساق را بندند و ران را نیز و چند قدم راه روند و چند مرتبه بنشیند و برخیزند تا انکه عرق خوب
ظاهر کرده پس عرق را بگشایند بطول و علامت نوشته که بالای زانو انفاصل چهار انگشت بندند بقوت تمام و مضروب را بر پشت بخوابانند
نمانند دپاهای او را بردارند و تفتیش عرق نموده آزا بگشایند و شیخ الرئیس بر همین جمل را نوشته و بالجمله نافع است امراضی را که حادث
میگردد از سوداوی که مایل بسوی اسفل بود و بر امراض سوداویه را و باید دانست که تضعیف قصد
کهای دست است بجهة انکه دور میگرداند قصد عرق جمل سبب میل روح را از طرف اعضا آریه شعبه قدیم از میان شرایین مضروبه
سر دست بدانکه شرایین مضروبه سر دو نوع است یکی انکه بر رصغ یعنی بناگوش واقع است بهر صورتی یک شریان و انها را کاهی سبل و کاهی
الای کی گویند نافع است فصد آنها و مضروب را بر همین نوع از جاده بطیعه است که منصب میگردانند سوی عین و قصد سبل تحلیل نافع و دواع سبل آن
از تر و تیر سبل تر از سبل است و اگر مردم در انجا لات مندره بنزول آب مبتلا بود بچون دواع آن شریان بخود مندفع میشود و اگر بدانجا
لازم آید انچنین قصد و تیر و سبل تیر ابتدا انتشار را نافع است لیکن چون خطرناک است احتیاط تمام درین موضع باید نمود و دیم انکه خلف اذنین
واقع اند بر طرف و شریان فایده قصد آنها جهة انواع رعده و ابتدا الاشاره و نزول آب اعضا و صداع مزمن است عالی از حفر بت و طی

الالتیام اند و سل بتر توان نمود زیرا که موجب ضعف و انقطاع نسل اند چنانچه انقطاع و شارع اسباب علامات و غیرها نوشته اند
اما شرایطی مقصوده که در وقت فصد واقع اند دو است یکی آنکه در وقت است برگشت که پس سبابه ابهام واقع است از آنها اجتماع
مزبوره که در جهات یکدیگر نباید موقع بسیار عجیبی نباشد نقل است که جالینوس او جلع کبد داشت بنجاب بید که او را الدم فصد این شریان
نمود و چون بیدار شد و تعجب آورد قطع کشت بجاذب نیز یافته اند نیز معلوم است که انتهام موضع فصد شریانی که در ارتفاع اند قوی از
و فصد آنها مخوف بیست دویم شریانی است مایل تر از شریان دل سوی باطن کف فایده بتر آن قریب بفایده فصد آست بتر بقیه آنچه
و سکون آشنا نوشته اند و آنرا مهمل و اخت یعنی قطع عرضی است که در عصب باید عروق واقع شود و باصطلاح اطبا آست که پوست شاهی
شریان را طول اشکافند که شریان ظاهر گردد بعد سنار و یعنی میل بدو را مایل می کند بسر آن گوید باشد که چون زیر عرق اند از عرق بران گذرانی
آید و باند و نظر دلیل آن سنار و را زیر شریان اند از شریان را بالا کشند که بر آید و از و جانب آنرا بر رشته ابریشم محکم ببندند چنانچه گفتیم
میان هر یک از موضع ربط بخیط ابریشم رسته اگشت مضموم باشد و از وسط آنرا بمقراض تیزی قطع نمایند داد و بقاطع دم بران پاشند
و این تبرا گی جمع بیست و انچه بعضی کتب نوشته اند که تیر نمایند و بعد ازان گی شاید که مضموم ازان این باشد که بعد از انکه تمرا ض قطع
نموده رو سر آنرا دلع نمایند تا ماسون از گشودن ترف الدم کرده و انچه بعضی نوشته اند که مضموم ازان تیر لغوی است یعنی قطع تا آنچه
شاید چنین مناسبتی نوشته باشند سل بقیه تعین مهمل نشده یدلام آنست که شریان را بعد از شق جلد بطور مذکور در تیر اکشاف
آن ملاحظه نمایند که قریبی است یا غلیظ اگر قریبی است بعصبارات آنرا بردارند و از و جانب قطع نمایند که مقدار سه انگشت مضموم
منقطع گردد و بردارند پس او و یقاطع عالیه چون مانند پشم محکم کوشش و رو آ الکند ربان پاشند و بر اهم ملحم علاج جراحات نمایند و اگر
شریان غلیظ باشد او لا آنرا فصد نمایند و چون ازان کم بزند فصد جاحت پس و جانب آنرا بخیط ابریشم بقاصله سه انگشت محکم ببندند
و از وسط منقطع نمایند و رو اد و یقاطعه الدم بران پاشند و این عبارت از تبر است یعنی سل را محتقن نموده اند تا گریشان را
بسلاله منقطع نمایند و سلاله آلتی است موضوع جهت سل و آن میل آهنی است صاف مدلوله الراس یعنی مدور مانند الماس که در وسط آن
میل شبیه بدو ایر باشد که شریان را بعد انکشاف و تعلق و برداشتن بعصابیره دو ایره ازان بدو ایر اند از ند و طرفی دیگر دو منقطع
کرده و بالجمله میل سل خالی از ضرری و آفتی بیست بجهة انکه خوف آنست که بعد از التحام از جای منفتق و شکافته گردد و نزف الدم
شود و ابو سهل عارض گردد و نیز از شدت تیز بیست حکایت طبری کفته دیدم من حلبی تیماری را که سل شریانی را
نمود و ضربه بکلاب چنبر شریان ضعیف را بصار شان هم رسیده نیز نوشته تحقیق دیدم من شخصی را که سل شریان او نمود و او را
همان روز حمل شیع بد نمائی او را عادت کرده یعنی چیزها و احمل بیست کرده و نیز نوشته تحقیق دیدم شخصی را که سل شریان او نمود و
و سیلان الصاب او را عادت کرده و چون کسی را لا بد و بضرورت سل نمایند اولی و بتر آنست که بعد شد قوی و قطع کی دلع

وسلم است ولیکن بنا بر انچی آوازه ترک نموده اند دانع است که اگر حجامت از رقت ضعف النساء متعذر نماید باید که غذا را دوا
قبل ازان یا بعد ازان تناول نماید و قبل ازان ظاهر است که مضعف کمیوس کبدی و عروقی درین حالت استکمال می یابد پس حجامت اولی تر
و انچه بعضی بر حذای بعض غیر تام النفع نسوی عضو حجامت کرده شده است این باعث آفات معتد بها است یکی از انجمله حدوث
است اگر در آنوقت قدر اشتمال نماید ظاهر است که بسبب فرط خلو معده و ضعف عارض میگردد و صفرا مضعف میگردد و معده نیز در آنوقت اگر
حجامت نماید اخلاط غلیظه لزجه صالحه بیشتر اخراج نماید از خلیط کثیفه فاسده بخلاف قی که در آنوقت باعث مخلطه اند چنانچه
امتیازی دارند هکذا اخلاط فاسده میل بباطن دارند بخلاف فضله که جذب از باطن می نماید اگر در فصل سرما در آنوقت قی
افتد بهتر است بدانکه قبل از دو سالگی حجامت اتجویز ننموده اند و بعد از شصت سالگی نیز منع نموده اند و در هر دو حکم تجویز از اصل نیست اگر
وضع رعاف باخراج خون کمتر است بعدم استفاغت اعضاء او نیز نافع است بدانکه در سکاره ملک سند اطفال رضیع را بدین طریق علاج میکنند
که پهلوی چپ ایشان که مرضع طحال است بمجادت شدید میمالند و کریه بسیار میکنند و از ابتدا تولد تا دو سال و نیمی نهایت از سه سالگی
بهترین علاج در ان وضع مجرباری است بر آنموضع در هر وقت که باشد و مؤلف رساله علاجه در ین مرض نوشته و بخون در موضع
طحال ایشان بهترین تاثیر در وضع مجرباری است بر موضع طحال و چند شرط غیر غباری زده اند که خونی کرفته شود و بعضی در موضع
بعد شصت سالگی که شروع کسن شیخوخت است بسیار آورده شده است بسبب برخی و رقت و قلت بسبب قلت عاقو
غوری و معلوم است که حجامت اخراج نمی نماید مگر خون رقیق را پس در این سن الا ماشاء الله باعث زیادتی غلظت و تخریب طبیعت احداث
پرست علیه میکردد و اخراج خون منعقد و صورت می بندد بخلاف فضله که تا آخر عمر بشرط قوت و توانائی مجوز است چنانچه اکثر متقدمان
رقیق غلیظ اخراج کرده اند لیکن قبل از دوازده سالگی و نزد بعضی قبل از چهارده سالگی جایز نیست یعنی که از مسجت فضله کرفته باشد
شامل اعضاء رئیسه نیز است تنقیه تام شکایت لازم دارد و محافظت این اعضاء در این سن بسیار واجب و بعد از دو سالگی تا چهار
سالگی اطفال را اقتصار بر حجامت از ارسال علق مسخن واجب است نزد ضرورت احتیاج باخراج دم ایشان نادر عادتا
اذیت ضروری رساند بدانکه منع حجامت بعد از شصت سالگی مطلق نیست بلکه مقید بعدم ضرورت شده است
منع فوت در صورت ضرورت شدیده و فوت مجوز است مسجت و دیگر دربیان احکام خبریه که تعلق باعضاء دارند بیاید بیانات
که حجامت مقدم دماغ صغیر و ذهن است بتجربه بدانکه مبدء احتقن مقدم دماغ است حجامت بر نقره خلیفه نایب مناب فصد اکحل است
نقل عابدین در طوبت تحتی و حجر بین بتجربه نافع و لیکن موجب نسیان است بتجربه بدانکه محل قوی حافظه است لهذا در شرح غرغره
منع ازان دارد است لیکن این مختص بحجامت با شرط است پس باید که در حجامت نقره خلیفه بدانند که میل بطرف اسفل نموده حجامت نماید
نافایده بدون ضرت حاصل آید در نقره و عبارت از کردن عقب سر است حجامت بر کاهل خلیفه یا سلیمی است بتجربه [illegible]

ولیکن منصف قسم صدمه است لهذا در ین باید که قدری پیش بالاتر از کاهل نموده فصد نماید و منصفی امر صدمه رسانده است و قسم
قسم صدمه تناول نماید و کاهل عبارت از پائین کتفین است حجامت بر اعلی بین منبع حجامت ارتعاش اعصاب و اعضای مرکب
و اذین و بعضی و حلق و انف را نافع و کاهل صاحبان منصف نافع است علوم حدوث عرق در سر است لهذا حلان و کمک اذکر نموده قوی اند
و اعلان اصح است بحجامت آنچه در ان و بین مهلتین بروز افعال حجامت شاق تر است فصد صاقن و در نقره ام الاخوین نافع
خصوص قی که بسبب پوست و تحلل البدن و قرحی الدم باشد و حجامت شاقین بقدر اعراض مذکوره بهتر از صاقن است مراد از شاقین آن
هر یک از ان حجامتها فضدهای مزبور را است که امراضی که قریب بین مواضع اند و فصد رکبای مذکور آنها را نافع حجامت آن مواضع
جز رفع غلیظه و غایر مقام آنها اند در طرق اطلاق تقسیم بلکه تخصیص بعضی وجوه و دیر اکه بنقیه عالم است و تنقیه حجامت عالی است بقام
آن بسیج وجوه نخصوصا اند و بلکه در اکثر امور و حجامت قصده و حجامت بر مرحب بین وجوه و امور سریع الامتثال الیها نافع لیکن بعضی
دین نافع بلاهت لسانیان در ولادت تکرر است کسانی که مثلا نزول آنها در عصر تکرر بعضی اوقات که مقتضی حال انند کذلک
صورت حضرت اند و بعضی گفته که حجامت این مواضع اخلاط عقل و دوا را نافع و باعث بطلان شیب و پیری است لیکن شیخ آخر سین گفته
این سخن کلیه مستلم نیست و جمیع امراض بلکه بعضی باعث سرعت شیب است بسبب اضعاف ان مواضع از حجامت قوه
قمع نافات و سیم و سکون حواس و قمع و داوه باطنه است که در عقب سر حجامت بالای قفره و ناصیه تخفیف سیم و سلطان سرا
نافع و حجامت تحت ذقن امراض لسان و در علقوم را نافع و تنقیه راس و دماغ میباید و حجامت بر قفل و اسیل و حرب و بر قحف
و تحت ترقوه بسیار نافع است و حجامت بر اخیل و رباع شاه و رحم و حکه ظهر را نافع و قطن تخریک نافات و طاء و مهله و لوان را آخر سیان مزاج و اسیر است
و بعضی که سبب نامند و حجامت بر قحف بین ارجاب قدام و خصیتین و عراجات قعدتین و سایتین و ارجاب نافع عراجات و ارام
الفخذین را نافع و حجامت زیر کعب یعنی از انوعضان عادت از اخلاط عاره و حجامت رویه و فروه و تنقیه را که رسانی بدان نشده سود
و حجامت بر کعبین احتساس علت عرق النساء نافع است بباید دانست که حجامت انزار اتحاد به است بکی که مستوعب
ارض عضو نمیباید و دیم آنکه با وجود اخراج دم و اخلاط دیگر جوهر بروح را اخراج می نماید از غیر محل حجامت و محال خود دانی میباید که بسیم
اعضاء را بسیار ضرری میرساند و بدانکه شرط را باید چنین قاعده ذکر نموده اند که حجامت بر عضو نباید و بر عضو که موضع الصاق محجمه و هم باید
و هم آنکه آن عضو کرده باید که حرفه و یا اشغال آب تیز کردن با میل بحرارت نموده حوالی آنرا تکمیه نماید الصاق استوار آن
کرده و محجمه آسانی جدا شود و در چنین هنگام استعمال حجامت بر نواحی شدی که جذب منع طرف الدم چنین و باید عاف موضع حجامت
شتر عارض میکرده و از اینجه لازم است که محجمه را بر نفس شدی که از بدن طریق موضع حجامت کرده شود و محجمه شود و چنین
دان غالبه پس بر روی محجمه را کنند از بدن بشرط و بدم کشیده تا زمانی قلیل تا اکه ازه بنوعان موضع آن حجامت کرده و محجمه شود و چنین

کم کرد پس محجمه را برد اند با نکه موضع شبدن مفتوح شده باشد و در وقت مرج که سبب بر هم باشد و در وقت مرج ریحی بطون و اوعیه رحم که زنار از حرکت عنیفی باشد
بگیرد و خصوص جوانان را محجمه بر ستره بکند اند لیکن باید که محجمه برای تسکین اوعیه استعمال نمایند تر کند تا انکه سر اضع بسیار
را از خوالی ناف منجذب نکرد اند و محجمه بلا شروط جذب ریحی موثر است بتخصیص محجمه بازی بجهت حرارت آن که معین بر جذب تخلیل باشد
وحجامت بر درک عرق النسا و خوف فلج را مفید و حجامت بر باطن الورکین و فخذین بود سیر انعرق را نافع و حجامت بر مقعده
مذبح نماید از جمیع بدن و سر و اصعاد فساد جمیع را نافع و مسکت میازد بدن را کیفیت موضع محجمه ازی بداند که این بحسب نوع اعراض مرادی
مختلف الوضع است و هر جا بنحوی خاص سر و نشتر بر عرق آن آنست که ذکر یافت آن دستور اهل نگاره و مند است طریق دیگر انکه
بعضو مقصود الحجامت مرتبه بر مشتمل باشد بنحوی که عضو را نسوزاند بگذارند بسرعت تمام محجمه را مسکوب بران گذارند و هوای آنرا
بمانند بمجین و غیران پس بگیرند که هوا اطلاق دران دخل نماید چون هوای خارج مطلق دران دخل نمود لا محاله بسبب انقطاع مدد استعمال
که هوای خارجی است تمام موثر میکرد و هوای داخلی آن بسبب حرارت متخلخل میباشد بسبب انقطاعی و دفعی آن هوای متخلخل کمتر
سیل به بر بدن مینماید و تکاثف میکرد و مختاج بسوی مکان تنگ تر از ان میشود پس بطلب ضرورت خلا منجذب مینماید جلد و لحمی که متصل
بدانست بسوی خود تا ملو کرد اند آنمکان را که سبب تکاثف خالی شده و سبب جذب محجمه بدین تا ظاهر است که استعمال محجمه از
هوای داخل محجمه را که بضرورت خلا جلد و لحم متصل بخود را انجذاب مینماید جزو بستیم از فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان
تخلیل علی قرا و صاف آن و این متضمن بر سه فایده است فایده اول در بیان منافع آن باید دانست که گاهی است که محتاج بتخلیل بعضو
میکرد و وضع محاجم بخصوص بمنزله است یا نفی از داخل یا از خارج پس ناچار در بن حالت تعلیق علق نماید یعنی زالو بپاشند لیکن باید که تعلیق
آن بهمان موضع باشد که محجمه میکذارند بجهة انکه باید که اخراج چون بطبق کم اتفاق افتد یعنی علق خون بسیاری نمکند و یا خون کمی برآید و مطلوب
زیاده ازان باشد لابد بران موضع محجمه گذارند خواه ناخواه باشد و یا غیر آن مقدری خون بمکشند تا مقصود حاصل کرده و دیگر از کثرت علق تا
زیان و اطفال ضعیفان که تحمل الم نشر ندارند ارسال علق اولی است و نیز زالو جذب جوان را خوش و باطل عضو نشتر میباید از حجامت و
از نجهة است که در اکثر بعد اسقاط زالو سیلان خون باقی میباشد و هر چند آنموضع را بشستر پاک نماید بیشتر خون بری آید بخلاف موضع
حجامت بکر احیانا که تیغ بعرقی رسیده باشد و نیز در امراض مزمنه جلد یا ندسفته و قوا و هر جذب امثال انبها ارسال علق کثیر النفع است
و بعضی اطبا هند بر انند که زالو جذب نی نماید بکر خون فاسد را و ازین است که خون خارج ازان سیاه باشد خون لکه است و بعضی
آن که خون جذب آن تدریجی است نه دفعی طبیعت بتدریج خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع مینماید بجهة انکه طبیعت تمامی احاطه بخلط
نیه نافع میدین و دافع فاسد روی موذی مضر دانست و نیز چون داند بود که چون جذب آن تدریجی است خونی که دران می آید مختلط و امتزاج
از سبب وصول بر دخارج بدان و طوبت تحت دخلی نمیاید یکشته باشد و ایشان گمان برده که خون فاسد مندفع گشته فایده دویم

او ضاع استعمال مینماید مانند انکه در قولنج مریح که سبب بر هم باشد و در وجع ریحی بطون و اوضاع رحم که زنار از حرکت عنیفی باشد
بگیرد و خصوص جوانان را محجمه بر ستره بکند ارند لیکن باید که محجمه برای تسکین اوعیه استعمال مینماید تر کند تا انکه سر اضع بسیار
را از خوالی ناف منجذب نکرد اند و محجمه بلا شروط جذب ریحی موثر است بتخصیص محجمه بازی بجهت حرارت آن که معین بر جذب تخلیل باشد
وحجامت بر درک عرق النسا و خوف فلج را مفید و حجامت بر باطن الورکین و فخذین بود سیر انعرق را نافع و حجامت بر مقعده
مذبح نماید از جمیع بدن و سر و اصعاد فساد جمیع را نافع و مسکت میازد بدن را کیفیت موضع محجمه ازی بداند که این بحسب نوع اعراض مرادی
مختلف الوضع است و هر جا بنحوی خاص سر و نشتر بر عرق آن آنست که ذکر یافت آن دستور اهل نگاره و مند است طریق دیگر انکه
بعضو مقصود الحجامت مرتبه بر مشتمل باشد بنحوی که عضو را نسوزاند بگذارند بسرعت تمام محجمه را مسکوب بران گذارند و هوای آنرا
بمانند بمجین و غیران پس بگیرند که هوا اطلاق دران دخل نماید چون هوای خارج مطلق دران دخل نمود لا محاله بسبب انقطاع مدد استعمال
که هوای خارجی است تمام موثر میکرد و هوای داخلی آن بسبب حرارت متخلخل میباشد بسبب انقطاعی و دفعی آن هوای متخلخل کمتر
سیل به بر بدن مینماید و تکاثف میکرد و مختاج بسوی مکان تنگ تر از ان میشود پس بطلب ضرورت خلا منجذب مینماید جلد و لحمی که متصل
بدانست بسوی خود تا ملو کرد اند آنمکان را که سبب تکاثف خالی شده و سبب جذب محجمه بدین تا ظاهر است که استعمال محجمه از
هوای داخل محجمه را که بضرورت خلا جلد و لحم متصل بخود را انجذاب مینماید جزو بستیم از فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان
تخلیل علی قرا و صاف آن و این متضمن بر سه فایده است فایده اول در بیان منافع آن باید دانست که گاهی است که محتاج بتخلیل بعضو
میکرد و وضع محاجم بخصوص بمنزله است یا نفی از داخل یا از خارج پس ناچار در بن حالت تعلیق علق نماید یعنی زالو بپاشند لیکن باید که تعلیق
آن بهمان موضع باشد که محجمه میکذارند بجهة انکه باید که اخراج چون بطبق کم اتفاق افتد یعنی علق خون بسیاری نمکند و یا خون کمی برآید و مطلوب
زیاده ازان باشد لابد بران موضع محجمه گذارند خواه ناخواه باشد و یا غیر آن مقدری خون بمکشند تا مقصود حاصل کرده و دیگر از کثرت علق تا
زیان و اطفال ضعیفان که تحمل الم نشر ندارند ارسال علق اولی است و نیز زالو جذب جوان را خوش و باطل عضو نشتر میباید از حجامت و
از نجهة است که در اکثر بعد اسقاط زالو سیلان خون باقی میباشد و هر چند آنموضع را بشستر پاک نماید بیشتر خون بری آید بخلاف موضع
حجامت بکر احیانا که تیغ بعرقی رسیده باشد و نیز در امراض مزمنه جلد یا ندسفته و قوا و هر جذب امثال انبها ارسال علق کثیر النفع است
و بعضی اطبا هند بر انند که زالو جذب نی نماید بکر خون فاسد را و ازین است که خون خارج ازان سیاه باشد خون لکه است و بعضی
آن که خون جذب آن تدریجی است نه دفعی طبیعت بتدریج خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع مینماید بجهة انکه طبیعت تمامی احاطه بخلط
نیه نافع میدین و دافع فاسد روی موذی مضر دانست و نیز چون داند بود که چون جذب آن تدریجی است خونی که دران می آید مختلط و امتزاج
از سبب وصول بر دخارج بدان و طوبت تحت دخلی نمیاید یکشته باشد و ایشان گمان برده که خون فاسد مندفع گشته فایده دویم

شبكة الألوكة
www.alukah.net

در سیان انواع علق آنچه بدان نقلی دارد بسیاره است که بهترین علق آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ
آن کلی اسود و یا اخضر باشد و احتساب علق نقلی که مرغ لعیمی بشم دارد بخطوط لاجوردی و آنچه شبیه بلون بقلمون و یا شبیه
با باشد بر اگر اینها خالی از نسبت نیستند و ارسال اینها موجب الدرام وحشی و نزف الدم وحمی استرخا و قروح روده
مبکرند و نیز اجتناب باید از نوعی که در آبهای جمایته و نیز آنچه در کوه الهای ردی مکون باید و آنچه اشعر مستدیر و یا سر خرد و نیز
که کدری اللون نمند و یا شبیه بجراد صغیر و یا بذنب الفار و یا صغیر الرأس و یا ماشی لون که بالای آن سبزی زنده و خطوط زنجی طولانی
بر پشت آن باشد مضرت تر از سایر انواع است و آنچه شکم آن سرخ باشد تیز از آنست که پشت آن سبز باشد خصوصا که در آبهای
جاری تکون و مادی نموده باشد بلکه بهترین آن آنست که باوصاف مذکوره از میاه طلقیه که صعاوی دران بسیار نباشند برآورده باشند
و آنچه بعضی گفته اند که نوعی سیاه مقدد عدیم الدی است اعتباری ندارد و لازم دانست که بکروز قبل از استعمال اسهال و اخراج نموده و باشند
و نگون دارند آنرا ما هر چه در جوف آنست بقوی منتفع گردد و بعد ازان قدری از خون کوسفند و یا بز تزوه آن زیر نهاده تا اقعد اندان تا بیس
لزوجات قدرات آنرا بآن نمایند باسفنج و یا خرقه خشنی تا مستعد چسبیدن بعضو گردد پس ارسال نمایند فایده سیوم در بیان اسهال
علق باید دانست که هر گاه ارسال علق مطلوب گردد و علق جید صالح با وصاف مذکوره بهم رسد آنرا در آب شیرین در ظرف بزرگ و سیع اندازه
قدری در آب حرکت نماید بکرد پس آنچه از آنها سریع الحرکت باشد انتخاب نمایند و بخوبه کور پاک نمایند و مقصود در آب نگاه دارند
و بالنه اسرع گردد و زلو را برای بچسپانند بخوبی متعارف و اگر زود نچسپید بران محل قدری طین سرشوی و بالجمله که در کنار حوضها مباشد
چه قدری خون بران بمالند تا بچسپد و علامت چسپیدن آنست که الم فرو بردن دندان آن بخلد محسوس گردد و دمن او مثلث مبالند
و سکه دندان دارد بعضی اوقات سر را فرو برد و بعضی اوقات یکیک را و چون مملی گردد از خون مستی گردد از خون بهتر آنست که بگذارند که خود
بخود بدن بردارد و ساقط گردد و بر زیرا که خون مملی سیر گشته بخود بخود می افتد و اگر مطلوب شود که قبل از انکه خود بخود بیفتد جدا کردانند
قدری نمک و یا خاکستر یا روغن و یا سرکه بر چسبان و یا اسفنج محرق و یا شیم محرق بران بپاشند که زود جدا میکرد و اهل مند بنمکاله
بسیار قدری ازان بکلی مرضوض نموده بر دهان آن میرسانند و یا بار چوبیاری را بر دی مرجا میکرد و بعد از انقطاع تهران آنست که
مجرد آنرا مضمض نمایند و بگذشند تا قدری خون دیگر از انجا بر آید کیفیت مسناره رد یا آن اخراج باید و مجرد باری خون آنست که
رد صع نمایند و با انکه بگذارند که خون از موضع آن بر آید و پاک می نموده باشند تا انکه خود بخود بند کرده و بسرعت تمام مجرد حدا شان
محسن نمایند که موجب خلاش قوم میگردد و اگر خون بسیاری بر آید و بند نکرد و خواهند که بند نمایند که ضعف بیاورد اشیا ذیل
بران بپاشند مانند مازوی سوخته سوده و یا آهک یا خاکستر بانفراد سوده و هر یک تنها ئی و یا بر زوجه بانداک محرق سوده و یا کهربا سوده
و یا کبریت که دران بگلبوت باشد شیر بز معتدل است و بزودی آب سرد و هوای سرد و بسیار بد الموضع رسانند که موجب ایذا و فساد

مندوجوکیان آن افراط در ان بنمایند یکوینده بلغ صحت بدن وطول عمر است ولیکن باید که آن بوده روز را متقرر دستهای
در ماه ننمایند بلکه تغییر دهند مثلا اگر ماه اول روز اول یا روز دویم آن تا نموده اند در ماه دیگر یکدیگر روز تقدیم و یا تاخیر از ان نمایند
وهمچنین تا انکه الفاء عادی دستمر نگردد که اگر اتفاق افتد که بسبب مانعی دران ایام مقرره تعاطی واقع نشود باعث خلل و فساد
دیگر نگردد زیرا که الفاء عادت امامری مهم تمام است و دیگر انکه چنان فاید بران مترتب نگردد و همچنین سایر متعلقات دیگر از قبیل
واستعمال از برای حفظ صحت استعمال نماید و اما نوع دویم که برای ازاله مرض است بر دو قسم است یکی انکه جهت تنقیه معده و دیگر
آنست دویم انکه جهت قلع و جذب از اماکن و مواضع بعیده بسانا انچه جهت تنقیه معده است لازمست که اولا بکجنبین داده و بدانند که
غلط غلیظ را لطیف کرداند تناول نمایند ماست آب مطبوخ شبت و یا تخم ترب و جوجیر ا بکجنبین عسلی یا شاه مند و یا ماهی شور و شوربای
رقیق خصوصا که شور باشد و دران تخم ترب و جوجیر اخل نموده باشند و مانند انها تناول نمایند پس قی کنند تا باسانی قی شود و مواد را
مندفع گردد بی اذیت و مشقت لیکن با ادویه قویه جرات نمایند و الحاح و مبالغه در قی نیز ننمایند که صفرا و باعث فساد دیگر است نهجه
انکه ادویه قویه و الحاح و مبالغه در قی باعث جذب مواد بدنیه اند بسوی معده و این غیر مطلوب و مضرست بالضروره و اما انچه جهت جذب
مواد از اعضاء بعیده باشد دران ادویه قویه بعیده الحاح و مبالغه مفیداست و لیکن این در صورتست که باده و بسهل و متوسطه قی
غیر عنیف مطلق حاصل گردد والا اقدام بر انها نباید نمود بدانکه اشخاصی که معلوم باشد احوال ایشان در قی چگونه است
باید که عبادت در ایشان باده و یه قویه باشند خواه قی غیر آن نمایند و همچنین مبالغه در قی ایشان بلکه اولا ایشان را باید نمایند بمقیات خفیفه
و قی سهل کمی عنیف آید اگر مستعد باشد و ضرری نیابند از اده و غیر قویه یکفایت حاصل گردد لابد باده و یه قویه باشند خواه قی کند یا تلخ
و خواه اقی اسهال انها بقدر لایقی برداشند اگر چیزی باشند هر چه متصور گردد دیگر متوصل ایشان نگردند و عوض شبد اپر دیگر پردازند لیکن
جائی گستی لابد باشد و بدون آن چاره نباشد و مریض مستعد قی نباشد باید که او را اولا مستعد و آماده قی نمایند با انکه اعده طبیعه
دهمرد علوه یا بخوراند و منع از ریاضت نمایند و بتدریج او را مستعد قی نمایند روزی که اراده قی نمایند پیش از قی اطعمه جیده لذیذه
و کثیر و مختلفه الالوان یا بخوراند بنحوی که معده بسیار پر شود قی فرمایند بجهة انکه اگر قی نیاید طعام در معده او فاسد نگردد و فضای نیامد
فایده جیده لذیذه انست که طبیعت بدو متوجه هضم و نضج آن گردد و فایده دیگر کثرت مقدار آنست که بجهة امتلا و ثقل بر معده طبیعت قی را
زود مندفع گرداند و فایده اختلاف الوان آنست که مخالفت قوه دافعه معده نماید زیرا که استعمال معده بر طعام واحد بیشتر میباشد
و فعل قوه دافعه دران چندان اثری نمیتواند نمود بخلاف مختلفة الالوان که بجهة عدم استعمال معده بدان مزاحمت نمیتواند نمود و آنرا بکلی
سلاحت اعانت بر دفع قی نمایند و فایده عدم جودت مضغ آنست که مضغ جید بسیار بقوه جاذبه معده را بحرکت می آورد و همچنین
جاذبه بدافعه مزاحمت نمایند و نیجهة است که بعد از قی مضغ علک و امثال آن مکن قی اند و حاصل آن فایده دویم در بیان

منافع قی بالتفصیل بدانکه منفعت آن جهة حفظ صحت بشرط اعتدال و تعیین مدت کرات و امراضی را که قی نافع باشد در ایل مکرر آنرا
از این چند مرض است اول انکه تقل سر را میفهد است بجهة انکه مانع صعود و ارتفاع ابخره از مواد معده میشود و ثقل سر
زیرا که چون باده ابخره که اغلاط اند بقی مندفع گشتند لامحاله ابخره زایل میگردند و خفت در راس هم میرسد بجهة عدم وصول ابخره
بدان و دویم انکه باعث جلاء قوه باصره و تقویت آنست بجهة انفتاح روح آن از اختلاط با بخره مظلمه مسامحه دماغ و معده سیوم انکه
نجوز نافع است حالا و مالا و عاجلا و اجلا نفع عالی عاجل آن ظاهر است و اما مالی و اجل آن بجهة تنقیه معده است باقی و منع استناد
حصول آن چهارم انکه نافع الضباب صفرا است بمعده بجهة انکه مرگ که مستناد بالضباب صفرا بر معده اند ایشان را جوع و بالضب
و غیر آن که موجب هیجان صفرا اند لازم است که اولا قی نمایند و بعد ازان ملطفات تناول نمایند تا انکه مواد را معده نقی کرده
ارضعراء غیران کرده و افتی دران نرسد زیرا که اگر قی نموده تناول نمایند بان مخلوط گشته باعث فساد میگردد و هم انکه نافع قی نیابا
طعام و سرعت انهضام آنست بجهة ازاله رطوبات و لزوجات ملتصقه بمحل معده نافع اشتهاء هضم طعام ششم انکه بدن احکام
قوی میگرداند و ترهل و سستی را زایل مینماید بجهة تنقیص رطوبات و اصلاح حال معده و هضم طعام هفتم انکه امراضی را که قی نافع است
بسیار اند از انجمله چند مرض مذکور میگردد تا بدانها قیاس نمایند و بی برند بامراض مشارکه مجانسه انها و آن امراض صداع مشارکت
معده حادث از انجزه مرتفعه از آنست صرع و مالیخولیا و فالج و رعشه و ظلمت بصر و ثقل راس و درد دندان و آکلن آن بسیار اند و ا
بدن النفس رطوبی و سرد رطوبی بدنها بنفس بر قان او و جامع گردد و شانه و فروح آن هر دو و استسقاء و حرق الساق و نفرس و
دوالست لون بشره و جذام و قوباء و اکثر امراض مادی علوی و اعلال سفلی مادی است بدانکه موافق ترین اشخاص بقی شخصی است
نافع طبیعی و مزاری صفراوی باشد و لاغر باشد و از موانعی که قبل ذکر یافت عاری باشد فایده سیوم در بیان اوقات قی بدانکه
بهترین اوقات برای آن باعتبار فصول صیف است باعتبار ساعات نهار انصاف آن جهة انکه کمی مواد معده را مع اختلاط
باعتبار نست روز برای کسی است که قی در روز نکند و اما کسی که در روز قی نماید بهترین اوقات برای او قرب بکاشت که
کهار ساعت از روز بر آمده باشد است برای انکه اگر نصف روز گرسنه کرده و جوع غلبه نماید مانعی ز برای قی باشد و بیاید است
طبع را بر ان یعنی اشتها ممدوح میست مکر طوبی مزاج و کسی را که بخرق و تقیات قویه قی فرماینه شرط است که معده او خالی افتد
باشد از کثرت خروج که دفعه بهم رسد خلاق عارض گردد و اصعابه نماید بدانکه از ثقل پاک باشد تا ثقل بمعده نیاید کسی را که قی نباشد
توان نمود اند که طعامی لطیف خفیف باید بخوراند و بعد ساعتی بر اشتاده و امر است یکی انکه اشخص معتاد بقی باشد که آنرا
باشتابنا پذیر نمود و دویم انکه فهم معده کسی که ذکی الحس شدید الادراک باشد تا شتاء تحمل اندک خرقی داده و به نتواند کرد و بسا
معده که بسبب رقت غلطاتی بدشواری آید که در اینصورت تبدیل آن بخوراینده سویقی واجب اگر زمان ضرور است فایده چهارم

در بیان کسانی که صلاحیتی ندارند بداکه کسان یبس المعده و رد دی النفس و مهیا انعقد الدم و رقیق الکردن و مهیا امعده و شارم
حلق ضعیف المعده و فربه مفرط و غیر مستاد یقی مستمر القی را جایز نیست قی فرمودن مگر بلابدی و ضرورت شدیده چه اگر در ایشان قی
معده شافات بسیار است خصوصا باده و به قوه و اما مرکاه حاجت قوی داعی کرده شد باید بسهل و آسان قی فرمودن باکی ندارد و همچنین
کسی که ضعیف الدماغ باشد و در چشم و کوش او ضعفی عارضی باشد و باید در سینه و جهی بود قی ایشان نیز جایز نیست و همچنین عادرا
بجهت آنکه اخلاط فاسد از ابدان ایشان بقی منقطع نکردد و از قوت قی اضطراب در ایشان بهم میرسد و اما قی کردن زنان حامله را
عارض نمیکردد اکر حبس باید نمود مکر هنکام ضرورت از عدد ضعف و غیر آن فایده بهتر در پیان تدابیر قی کردن اشیای قی باید نمود بدانکه
هرکاه تهیه آمادکی برای قی ننماید و امتلاء در معده نباشد و ناقی نکیرد نباشد ریاضت و تعب فرماید ناقی بیشتر و آسان تر آید چه
اکر تعب محرک و مسخن اخلاط شد بدان نسبت صعود آن بسهولت واقع میکردد و از اینجهت فاضل القرا اطاکفته کسی را که خواهی همه
باید که قعده در تحریک اوبیشتر نماید یعنی امر فرماید که حرکت ننماید و منع نماید از تکیه و جلوس بسیار و تمویم او و چون خواهند که
استفراغ قی زیاده شود حرکت نمایند بدن را چون خواهند که تکیه و حبس نمایند امر بتکیه و تمویم آن نمایند و در تدبیر آن کوشند
و شکم را بسیار پرزی پیچند و هنکام قی بحد اعتدال نه بسیار خاموشی تا مامون کردند از وقوع نفس نزدد حرکت قی و از خاسیار مانع
قی نیست و لیکن باید که اعالی نسبت باسافل معتدل تر باشد یعنی شد اسافل معده قویتر از اعالی آن باشد تا هم مانع قی نشود و هم قی بقی
شود و نیز باید که بر چشم او رفاده کذارند و بعصابه ببندند تا مانع محبوط و برآمدکی چشم کردد و اکر کجایی رفاده دکیسه خورد سر سوزن
پر کرده کذارند و ببندند بهتر است و بعد آشامیدن دوای تقیی چون زنان معتدی کذارند و دریابند که تاثیر دارو اخلاط نموده آن هنکام
قی فرمایند اکر طبیع بحرکت آید قی شود بهتر و الا پر مرغی را بر دفن چنار و مانند آن بچرب نموده در کلو داخل نمایند اکر باین کفایت نشود
از اطراف دست و اکر ازین هم فایده حاصل نکردد بحمام برند چه اکر حرکت احمام معین برقی اندوچنین تسخین معده و اطراف ایجاب
تسخین معده نمیشان با اظهر است و لیکن ایجاب تسخین اطراف آن را لازم نیست زیرا که کاه است که حبس قی نمایند بجهت عدم
از معده باطراف هرکاه بعد آشامیدن تقیی تقطیع و کرب و اضطراب عارض کردد و آب کرم بازیت بیاشامند تا قی و ربا اسهال آید
و چون لبث در زنکند و از معده بجهت تاثیر ضرر دارد اکر قبل از تاثیر سرعت در عمل نماید قی آورد و اجب که در بازداشتن آن کوشند
هنکام تاثیر باستنشاق روایح طیبه و غمز و مالیدن اطراف دست و پا و آشامیدن قدری سرکه و سیب و به اندکی مصطکی باید کرد
در وقت قی نمودن راست و درست بنشیند و قی نماید و اکر ایستاده قی نماید بهتر است در هیچ حال پهلو بکیرد و نموده قی بعد از
کرایسا مضرت و باید کرد و هنکام قی شخصی عقب تقیی ایستاده و هر دو شانه او را بطریقت بکیرد که مبادا از شدت قی بر و در افتد
فایده ششم در بیان تدابیر بعد از قی بداکه چون از قی فارغ شود دهن او را بآب کرم مزوج باسرکه باید کرد تا شود تا چه رسد

دویم التهاب شدید در معده است که با وجود قی زایل نگردد و تدبیر آن آشامیدن مرقد و سر سرفه العضم و تفریح معده بروغن بنفشه فلوس خرفه
خیری یا اندکی موم است یعنی قیروطی مصنوع از امتیاسیم فواکه و اگر بطول انجامد تدبیر آن تعطیس فرمودن و سرو صورت را آسکرم
و شنیدنست و لیکن تعطیس دوای استلا انافع است نه پس او تخریع آب گرم مرد و ادهم بجهة غسل و هم بجهة ترطیب سر و صورت را بآن است
تا بتدریج و اطالت زمان تاثیر زیاده نماید در قوای استلا کرده تدریج حادث میکرد و بخلاف پس چهارم گزارند و امراض بارده و سبات و
انقطاع صوت است تدبیر آن شدد و ربط اطراف و تکمید معده بزیتی که سداب قثاء الحمار در آن جوشانیده باشند و آشامیدن عسل
آب کرم و میدان نفس در گوش صاحب سبات از جمله مداوا پرسانده مصنفست و بدانکه گزارش که بعد از قی عارض گردد سبب آن اکثر
امر معدت و او یا معدت غلظت که فم معده را گیرد و تدبیر آن همانست که ذکر یافت و اما اگر سبب سبات حادث از فرط استعمال افیون
عسر البرا است و بالجمله علاج آن با دیان قوی اثر مثل سداب و نیلوفر بدانکه کسی که دوای مقوی بخورد و قی نماید و
و اعراض بالا بروید و او را عارض گردد باید که بر زود قی او را خفته فرمایند و ما العسل و آب گرم بخورانند و در و قتهای تراقی تیز
فاید نسم در بیان مصارف بیاید دانست که قوی معرض معده و مضعف آنست بجهة کثرت حرکات متتابعه جذب مواد اکثیره که از راست
و تیز سبزه را مصر است بجهة افراط تحریک آلات آن و چشم و گوش را نیز سبب تحریک مواد سوی اعالی و استان را نیز سبب وصول اخلاط
نزد خروج بدانها گردد و ریدا نیز بجهة انجذاب مواد از عروق بآنها و حدوث ضعف را بآنها و صرع و دلغی را نیز که تعلق بمعده نداشته باشد
و عروق را نیز بجهة آنکه بر گاه و در عروق استلا باشد از قی معرض انصداع در آنها بهم رسد و بدانکه بعضی مردم حسیس الطبع حریص اکل بسیار
از غایت حرص بطعام که روزی چند مرتبه شکم سیر طعام خورده و هر مرتبی نمایند تا منهضم گردد و تواند دیگر خورد این فعل بسیار مضر است
امراض کثیره و سرعت شیب و پیری است اجتناب و احتراز از آن واجب و لازم است و زنان آبستن را نیز مضرست خصوصا که با فراط باشد
فایده دویم در بیان تفصیل ادویه مفتقیه مطلقه و مخصوصه هر یک از اخلاط اربعه بدانکه اشیائی که مفتقی اند هر چیز و فعل و مادی نخوبه و فوق
جلی تازه و عسل و کراث تا آخر شهریار ثقل العسل و حسوا قلی با شکر و مغز بادام عسل و طبیخ و قثاء و برود را نیز دانند که آنها را شامل نمایند
هر یک که خواهند و یا زبر هر یک که مطلوب باشد کوبیده شیره کرفس با شکر بوشته و شوربای کدو ران مقل با شد و نان و فطیر که در روغن طبخ
نمایند و عسل و شاب اندازند و شامل نمایند و مانند اینها هر چه مفتقی باشد مصنفات مصر دانند که مقتضیات مصر دانند از قبیل اندیه
مانند ماء الشعیر و ماء الخیار و طبیخ رسیده بخوبی نضج یافته یعنی زرد و ترش شده و آب مطبوخ بقول الیه مانند سرمق که اسفاخ روی است و
تفاح که بهندی بهوه نامند و اسفاخ و تفاح بیانیه و برگ چغندر و امراق خرایج و ماهی تازه و حساء هریسه و برود غن کنجد و تخم کنجد
و یا از قبیل ادویه مانند سکنجبین ماء الشعیر که دران لوسا یا سرخ و پوست خربزه و اقماع آن جوشانیده باشند و همچنین تخم
خربزه تشک کرده و قطاع آرد جو و تخم سرمق و تخم خربزه و مغز کرکدان فندق و بادام و مغز خیار چنبر خربزه با عسل یا شکر و مانند اینها

کہ اطفال را مقدار بردارند جوانان را نیز مقدار اخل ہیران را نیز مقدار لایق در کاری و سروی و منعف قوت او دہ آن مقدار شش

در پایان آلت حقنہ بداکہ آلتی را کہ بآن حقنہ مینمایند مرکب باشد از مثانہ و آلتی کہ مثانہ را بآن حقنہ مینمایند و آن مثانہ را

خصوص در بلاد ہند و بنگالہ کہ مردم آنجا اکثر گوشت گاو نمیخورند و در بازار یک دو دکان قصابی گاوی است کہ شانہ گاوی را ہمیشہ

برباد کردہ بدست یا بر تخته زدہ می زنند کہ اندک مقدار حوف آن دسیع کردہ کہ آن مقدار دوا اگر یکدفعہ خورہ مینماید اندک مقداری

زیادہ بران کہ اگر ہنگام استعمال بخیشود یکی دو مقدار آنچہ باستعمال می آید واقع نشود پس شانہ یکی مقدار قلیلی یا انبوہ آنرا بدہن یا

نفوذ کہ سر آن املس باشد بر سر آن شانہ محکم بستہ و ادران پر کردہ کہ حوف آن خالی نباشد کہ دران ہوا داخل نشود و اگر شانہ را زرک دوا

آنقدر نباشد کہ آنرا پر نماید ہنگام استعمال اندک نفشارند کہ ہوای حوف آن چند قطرہ دوا ہم برآید پس آن انبوہ را برغن گل آلودہ

نمودہ و مخرج را نیز بگذارد اطفال محرور المزاج آن مکنند کہ چک را برغن گل یا کچند یا قیر و ملی چرب نمودہ بلا ملایت داخل مقعد نمودہ

اندک بگرداند کہ چرب گردد پس انبوہ را داخل کردہ این شانہ نفشارند کہ تمام دوا داخل کردہ و اگر شانہ گاو میسر نیاید آلتی از شیشہ

یا نقره سازند کہ بالای آن مانند پیاله باشد و از آن انبوہ طولانی کہ سر آن کج باشد کہ در مخرج داخل شود و غذا الحقنہ مخرج را نیز چند گاہ

چرب نمودہ دوا را دران آلت بریزند و چون از قعر زیر آن دوا اندک برآمد ہوا از حوف آن بیرون آید بگذارند کہ آن سر آن مخرج داخل شود و غذا الحقنہ مخرج را نیز چند گاہ

بگیرند کہ دوا بیرون نیاید پس بزودی از مخرج داخل نمایند دوا داخل کردہ یا اگر آلتی نسازند چنانکہ شیخ الرئیس نموده کہ بین

عبارت اما انبوبة الحقنة فاجود شکل ذکرها الا اوایل ان یکون الانبوبة قدر قدم ایر تها ثلثی اصبع او ثلثی اصبع و جعل منها حجاب بین الی الحقنة

منزلا انبوبة قدر الحمص لا انبوبة الحاما شدید اضعار حجابا بین جزیة المختلفین و یکون ثقب محمد باعلی جزء الانبوبة و قدر الس الجزء الاصغر

بلام قوی لئلا یدخل الهواء و یکون ثقب الثرق فی موضع یدخل المقعدة و منفذ یخرج منه الریح فاذا استعمل الحقنة و احتبست بقوته و عادت

الریح و خرجت بین الذی لا یدخل الحقنة فاستقرت الحقنة استقرارا جیدا لان الریح هی التی تقوی بها الخارج و تخرج الی القیام بسرعة فعلی هذا یخرج

کلام شیخ ایست کہ اما انبوبة الحقنة یعنی نیچہ آلت حقنہ پس بہترین شکلی کہ ذکر کردہ اند از برای آن اطبا ہشین آنست کہ باید بودہ باشد انبوبہ آن

منقسم بر جسم کہ یک قسم آن ثلث دایرہ و قسم دویم آن دو ثلث دایرہ باشد و کردانیدہ شدہ باشد میان این دو قسم مختلف در مقدار از آن

ناخر مجالی از جدی کہ فرا گرفتہ شدہ از ان جسد انبوبہ مجوفہ یعنی از حوف آن پردہ نصب نمایند و بلجیم مستحکم کنند کہ بکطرف آن مقدار یک ثلث

اطراف دیگر مقدار دو ثلث باشد از اول تا آخر انبوبہ بر سر آن انبوبہ چنانکہ نصب نمایند کہ تمام انبوبہ را فرا گیرد و باید کہ سوراخ باشد

بر حوض سر یعنی آن طرف کہ چنانکہ بران نصب کردہ شدہ بلجیم قوی تا داخل آن کردہ دہوا و زیر موضع نصب چنانکہ سوراخی باشد از جانب

بگشتن نیز نزدیک بموضعی کہ انبوبہ داخل مقعدہ میکردہ و مقعدی دیگر باشد میان حجاب انبوبہ کہ ہوا از دو ثلث یک ثلث آید کہ چون دوا

از انچہ بفشارند بانبوبہ آید و ہوا آنحوف انبوبہ از مقعدہ دو ثلث یک ثلث آید از مقعدہ دویم آن کہ نزدیک چنانکہ است برآید ہوا داخل

اسهال کرده دیگر دوای مسرف اخل نشود پس قرابادین و حقنه در امعا استقراری نیکو بحقنه اکلیل بریخ برسیکر دانده و ادرا بخارج و مخرج بیکر داند
بقیام از برای برزبرده دی بدانکه چنین آنچی راساختن بلکه فهم کلام شیخ زنه کرد دین موضع بیان نموده اند و شوار است بر اکثری از مبتدی
چنانچه ساخته و بر سر آن نبوده کو تاهی نموده و ران و اپر کرده خوند کور رصد راستعمال مینایند و از برای حقنه قبل بر بهمان شکل ادرا
ولیکن ازان کو چکتر و از برای ادخال و ادراطیل حقنه قرص جوف آن و یا شانیز بهمان شکل و لیکن کو چک تقدیر مضغم و بیان کیفیت مخزون
بدانکه بهترین کیفیت آنست که ادویه باشد یعنی زانواع ابر زین کذ اشته سرین ابلند نموده حقنه نمایند تا و ادبعد راست بعد استقبال اخل
کرده و یا انکه پهلوی چپ خوابیده باشد و اکر وجع مایل بناحیه پشت باشد باید که بر پشت خوابیده و اکر قولنج بمشارکت کرده باشد بر این
دیکر بهلو خوابیده و اکر ناچیز قدام باشد بهمان نحو بارک بهتر است بالجمله مراعات این امور ضروری است باید که بر روز تمام
دو اثر بزند مخانه و یا چیکچه را نفشارند کمتر ما بعد رسد و چون مخزون ابرد اشته شد باید که محقون بر پشت و یا بجانب چپ بخوابد خود را
از سرد و مطر و باد سیدن هوای بسیار سرد و یا بسیار کرم و حرکات باز دارد و چون تقاضای اخراج باید بیت الخلا رود و تا اخراج
باید و چون و الا کمتر اول بخواند هر کرده دفعه دیکر بر بزند و در حقنه تا چهار دفعه بر بزند و از سه دفعه کمتر نه و باید که در شتاء از شش ساعت
نماید تا بر روز تمام بر سد و بعد از مغرب خورده نماید تا قرب نصف شب تا تمام رسد و چون مرتبه اول و ادیر کرده اند کی نکذ در
دو ادخل دو حقنه نماید اما در مقدار کمتر تا انکه این دو از قدر آنیز بر کرده اند مقدار سه شم در بیان ذکر ترکیب حقنه های مسهله و غیر مسهله
باید دانست که ترکیب حقنه های مسهله قریب است بترکیب مطبوخات مسهله چنانچه در مطبوخات مسهله سر دارد و خل مینایند در اینجا نیز
اضافه مینایند و لیکن باید که مسهلات بعصیر اماشیر و بلیلجات اخل نمایند چنانچه بعضی او حقنه را در مطبوخات اخل نمی نمایند اما شد
زهره کاو و مرارات بسیاری و او دیه الکیره مانند اطلح و بورقات و او ان بسیار داخل نمایند و بعضی کفته اند که اخل نمودن افتیمون
و غاریقون و سقمونیا روند یعنی حقنه خالی از غایله نیست و لیکن داخل نموده اند بعض اطبای متقدمین و متاخرین و شخم حنظل اهر دو
هم اطبا داخل نموده اند و لیکن اولی ترک آنست مولانا نفیس کرمانی در شرح اسباب علامات مسهلات بعصیر اماشیر بلیلجات در
حقنه داخل نموده و لیکن التفاتی بدان نیز باید نمود زیرا که آنچه بخاطر ناقص مولف رسیده آنست که باید عمل حقنه با تلیین و ازالت
باشد زیرا که جوان قبض و جمیع مقصود فعل اینها مخالف مقصود است نیز منظور اما ماده و جذب باعالی و اسافل است و قبض عکس آن
بلکه آنست باید دانست که حقنه انواع میباشند از مسهله و لینه و غیر مسهله و لینه و مسهله عاده و غیر عاده عاده استعمال
کرده میشود در قولنج بارد و صرع و سبات قابض و امثال اینها و آنها فراکرفته میشوند از ادویه بلطفه و ادویه که اسهال آنها بتدریج
و تحلیل باشد مانند قطونا و بزرقطونا و بنفشه و سداب بر بخاسف و فوذنج و مشکطرا شیح و تربد و بسفایج و اکلیل و بابونه و بنفشه خاسطوخودس
و حب العرعر علم و مغز و حلبه و سرمل و شهدانه و بزرکرنس و ریزه انیسون و هر نجوش و منعنع حب الخروع که مطبوخ فعل اینها و باطنه اینها

طبخ نمایند در امراض مانند حقنه در رئیس و اکثر اوقات مناسب و خصیه خروس و ادویه یا بیه و اضافه نمایند با نهاد ادویه جاره
وقتی که ضعف باه از برودت باشد و اگر از برای تهیج و فروج امعاء سهال و ترف الدم از معاء ترکیب نمایند باید که از طبخ جوب
قابضه مانند برنج و جاورس و عدس و جو بریان نیم کوفته بمقدار چهل درم از مطبوخ اینها با بعض ادویه قابضه مانند آمله بلوط و طباشیر یا
زرده تخم مرغ که در سرکه تخته زرد و فرفیون کال حل کرده باشند و منع عربی دانسته که هر دو را بریان کرده باشند و کال ارمنی و اقاقیا
سفید اسارزه کاغذ سوخته کهربا و امثال اینها که فی الجمله غلیظ العوام تیمکرم باشد و مقدار این ادویه بسته در موی یا قطعه جامه بهم
باسبج و بیخ شدید باشد یا کیفیت از استعمال اندک مخدری مانند اندک افیونی با مصلح آن که قلیل عفران است اگر برای دفع الم
باشد بمطبوخ ادویه یا بسقاقیه زرده تخم مرغ منشوی در سرکه و یا در روغن کال حل کرده و کهربا و بسد سوخته و دم الاخوین و قاقله سند
و طراثیث و صاره انجبار و مازوی و امثال اینها فایده بدانکه آنچه شیخ داود و بطریق کلی و حقنه ذکر نموده که استعمال حقنه در امراض
اعضای سفلیه است خواه مرض در عضو مستقر باشد مانند قولنج و یا صعود کرده باشد مانند مرض عضو اسفل با عضاء عالیه و فیه تحریر
جیداً و خال از وارد سدره مانند آنست و وارد سدر از امراض دماغیه اند و دماغ از اعضاء عالیه است حقنه مینمایند در علاج آن بیرو
بجهة آنکه انجزه که سبب وارد سدر اند از کرده و طحال صعود نموده اند کرده و طحال از اعضاء سفلیه اند پس فی الجمله وارد سدر
در تحت امراض کرده و طحال اند بدانکه ضعف این قول ظاهر است زیرا که انحصار استعمال حقنه در امراض اعضاء سفلیه بی دلیل است
زیرا که فصل حقنه بسهال مانیین و امالاده است جذب از اعضاء عالیه بجهة آنکه هر مقدار از اثقال موجوده در حقنه محتجب لمعاء اکه از اثقال
قوت مسهله دفع مینماید باز تاثیر در بقایا نموده آنها را ترقیق و از لاق اده بجهة ضرورت فلا بجای آنها می آید و منع میکرد و چون
چون مطوبات بدنیه اتصال یکدیگر دارند جزاً فجزاً امیل مایل مینمایند از اعالی بجهتین ریاح متولده از ان فضول لهذا اشتباه
انقراط اطباء نموده اند و طحال و دماغ را باستعمال حقنه دفع کرده و در ان امراض از استعمال متعین بکرر مکاهی که مرض مشارک بمعده
باشد و بسوی این معنی گذشته دریافت که حقنه جذب از اعالی مینماید در حدیث سر ثقیف مذکور که حقنه و است و لیکن نزدیک میکرد الله جل جلاله
اشاره شده است زیرا که مقرر است که حقنه منفی اسافل است و درین اختلافی نیست و با این اگر جذب از اعالی نماید باید که
مهزول لاغر کشنده بطن باشد و چون فربه مرد مند که بزرگ کشنده بطن است البته باید که جذب از اعالی بسوی خود ننماید مواد را
آماده کرده در حالتی که نقی و پاکیزه از فضول دیده باشد اگر گویند در اینصورت محتاج بجذب از اعالی نیست بلکه غذا
وارده بدان اندازه و بان کافی است از برای تسمین آن بزرا که مانع تسمین آن فضول ردیه معده بود و چون منع فضلات لامحاله
تغذا وارد بدان میشود تمام مانع قسط غذای وافر بدان میرسد گوئیم این نیز نوع جذب از اعالی است الا انکه وارد سدره از کثرت
امراض کرده و طحال کثیره بنوان کلیه این دو عضو مخصوص است زیرا که گاه باشد آن هر دو مرض از اسباب دیگر غیر انجزه مستعده از کرده

و طحال چنانچه انشاء الله تعالی مفصل در سبب اسباب وارد سدر مذکور خواهد شد و نیز اگر که شرط نموده در استعمال حقنه بودن
اعضاء رئیسه عالیه را صحیح و قوی و عدم تجویز آن در مرض و در ضعف عضوی از ان اعضاء این نیز کلیت نیست زیرا که گاهست که مرض و
ضعف اعضاء رئیسه بسبب وصول انجزه رديه بسوی انها و مخالج ترقیه و بعض اخلاط رديه مولده آن انجزه انها و تحریر چون معنی مذکور ان اغلب
است بالضروره نافع است انها را و افضل است از استعمال مشروبات مسهله و منع زیرا که انجزه که میرسد تاثیر میکرد و بسهولت مخلصه اعضا
و بسبب مخالفت مشروبات مسهله که البته میرسد اثر تسمیر آنها بدماغ و دماغ بجهة مشارکت معده زیرا که بسبب مجاورات مشارکت تام دارد معده
دماغ و تعلق و کمبد هر دو بمجاورت تا زمین بسیار چنانچه بسبب اماله مواد و دفع فضلات مولده انجزه و ریاح چنانچه ذکر یافت عفت
صحت آن اعضاء میکرد و مؤید این است آنچه شیخ الرئیس در قانون القرح که آن نموده که از خواص حقنه جذب از اعضاء رئیسه عالیه است که گاه
حقنه باعث ضعف کبد اند و نیز آنچه که شیخ داود و که واجب است که واقع شود حقنه در هنگام اعتدال هوا اند کرگی روز و نه در سرمای آن
این قول مخالف شیخ الرئیس است که گفته افضل فیها الابرد ان یعنی بهترین وقت حقنه هنگام سردی روز و در سردی شب که صبح
نام باشند و یا فصل زمستان در حریف تا موجب کرب و اضطراب و غشی نگردد و نیز از شان حقنه جذب از اعضاء مخلطه است چنانچه ذکر یافت
در وقت سردی البته متحقن میباشد بخلاف وقت گرمی و اعتدال لهذا شیخ الرئیس منع نموده و از فتن هنگام پس انجزه حقنه کردن بعد
از تمام هضم دلیل کرافت نیز آنچه شیخ داود که خطر حقنه بسیار است و اجب تحری و اجتهاد در ان این نیز کلیت نیز زیرا که
علت و قول اطباء ناطق بر آنست که حقنه دوای بی خطر کثیر النفع است بخلاف ادویه مسهله و مشروبات و معجونات که خالی از اخطار نیستند
از اصول اثر تسمیر و حدت اده و یه اینها بمعده و اعضاء مجاوره و مجاذی و مشارک خود بخلاف حقنه که چندان میرسند از حدت تسمیر آن بان
اعضاء نیز زمان طویلی نگذشته بلکه بزودی اثر نموده با فضول اسفل دفع میکرد و بدانکه میتوان کلام شیخ داود را توجیهی نمود بانکه مراد
از ان اقوال کلیه نباشد بلکه اکثری باشد و یا در بعضی مواد و هاباد انکه شرط اعتدال هوا حقنه آن نموده که چون سبب اعتدال هوا اخلاط
حقنه انرا کمتر تحریکی می یابند پس فعل حقنه در آنها که جذب آنها است بیشتر و بهتر میباشد بخلاف سردی بسیار و گرمی بسیار و الله تعالی

اعلم

مقاله سوم در شش فصل و فصل اول در فرق و فصل دوم از مقاله دوم در بیان تدبیر اداره بول و عرق بدانکه از جمله استفراغات جزئیه اداره ادرار است
قبل از بیان در صدر کتاب گرافت که آنچه دارد بدان میکرد و از طعام محتاج است که بان مانعیت آب باشد برای انهضام و فرق
افتوزریق آن معده بواسطه عروق ماساریقا و اقاق تکبد بعد از هضم معدی سمی میکرد س از انهضام آن در کبد که هضم دوم نامند
انحلاط اربعه درین حاصل میکرد و صفرا مراره و سوداطحال و دم و بلغم در عروق بامانیت می برند و اعضا میرسند و در عروق
اعضاء میکری باید که هضم ثالث عروقی نامند مانیت از دموی بدانشده برگشته میکبد می آید و کبد بران تصرف نموده دموی
تولید بانرا جاذبه نموده برای تغذیه خود نگاه میدارد و مانیت را بکرده میفرستد و نیز دران تصرف نموده دموی آنرا برای غذای خود

خوب است و دماغ نرسد و بخار بسر که قبهائی و با آب است بر که مزاج محرور صفراوی مزاج را مفید است تمام شد فصل دویم از فن دویم از تعالیم
دویم در بیان تدبیر براق بدانکه براق بضم با و موحده و را و الف و قاف آب دهان را نامند و لعاب و بصاق بصاد مهمله نیز نامند و آن لعابی است طبیعی
که از کام و زبان از راه دهان برآید و آن برای دفع فضول دماغ و چشم و گوش و سینه و معده است و جریان و اخراج آن بلوغ حفظ صحت آن بالضرورة
مذکور است خصوصا صاحب مرطوب المزاجان را چون حبس کرده و تحبیس که آن شخص عادی باخراج آن باشد باید متوجه اخراج آن گردد خصوصا در فصل
زمستان که با بیل باشد عاقر قرحا و مویزج و چیزهای شدید تا لعاب بسیار از دهان آید و غرغره نمودن و تغرغر مخرج لعاب و آشامیدن ایارج فیقرا
و الکامه و این تدابیر بعد از برآمدن از حمام بهتر است یعنی در خانه گرم حمام تمام شد فصل سیوم از فن دویم از تعالیم و این در بیان
تدبیر مسافر و در پنج مطلب است مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است مطلب
دویم در بیان معالجه بعض امراضی که مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجه آنها مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و
تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است و این مشتمل بر چهار فایده است فایده اول در بیان اراده سفر و آنچه در سفر لازم است باید
دانست که چون شخصی اراده حرکت و سفر نماید اگر در بدن خود امتلا یابد و یا آنکه عادی به تنقیه باشد و مدتی گذشته که تنقیه نموده البته تنقیه
نماید از فصد و اسهال بحسب غلبه هر یک از اخلاط موجوده و با تنقیه الصحه لیکن بتجویز طبیب حاذق و بعد از آن خود را عادی سازد با غذاییکه
در سفر او را میسر آید و حرکات و نوم و یقظه و بیداری عادت نمودن و تعب کشیدن نیز تا آنکه دفعة تغیر فاحش او را عارض نگردد که باعث
تعب و مرض گردد و مثلا اگر سفر در تابستان نماید خود را عادی بگرما و راه رفتن در هوای گرم و آفتاب و آشامیدن آب گرم نماید و اگر در سرما
است خود را بسرما عادت دهد تا آنکه از هیچیک از آنها هر دو که برا او وارد گردد متضرر نگردد و ادویه مطلوبه مانند تریاق فاروق همراه دارد
فادزهر حیوانی و معدنی و جوارش عود حلو و حامض و دواء المسک و اقسام ربوب و اشربه حلوه و حامضه و قرافروطا و سرکه و قند سیاه
و سکنجبین و ربهای حامض مانند سیب و به و انار و آلوبخارا و زرشک و ریباس و سماق و تمر هندی و انار دان و آلو بالوی خشک و
امثال اینها دارد و بیماره و بادروج و چیزهائی از قبیل کلها و اوراق و اخشاب بروج و اصول لحوم و غیرها با خود بردارد و بدانکه
تدبیر غذا در سفر آنست که اگر تواند میسر آید او را که در سفر اغذیه معتاده در حضر را تناول نماید بهتر است و همچنین غذای چند که غذائیت
آن غالب باشد از قبیل لحوم و بیضه و مرغ نیمبرشت و نان گندم جید الطبخ زیرا که در سفر قوتها بسبب حرکت و تعب تحلیل میباید
و ضعیف میگردد و نمی تحلیل بدل ما یتحلل زیاده میباشد از حضر و از این است که اکثری در سفر یک و نیم مقدار غذائی که در حضر تناول
مینمودند تناول مینمایند و بعضی تا دو چند و اگر شبانروزی دو مرتبه معتاد داشته در سفر غالبا سه مرتبه یا چهار مرتبه گرسنه میگردد
و محتاج باکل غذا اگر اندک باشد و بدانکه تدبیر آشامیدن آب آن آنست که اقلا آب یک دو منزل را با خود بردارد و همچنین در
هر منزلی که میرسد یعنی آب بلد متوطن خود را تا یکدو منزل همراه بردارد و چون بمنزل دویم رسد قدری از آن آب قدری از آب

آن منزل باشد و آب یکروزه این منزل را نیز با خود بردارد و بهر منزلی که میرسد گاهی آب منزل سابق و گاهی آب منزل وارده بدان را
باشد و یا آنکه قلیلی سرکه در آب داخل کرده بیاشامد در صورتیکه نتواند آب با خود بردارد و یا آنکه قدری از خاک خالص حجر خصوصا خاک بلد
خود را همراه دارد و در هر منزلی قدری از آن در آب آن منزل بریزد و خوب بر هم زند و بگذارد که ته نشین گردد پس آن آب را بیاشامد تا دفع
مضرت آن گردد و دفعة تغیر و تبدیل از آبی بآبی نیابد و خوردن سیر و پیاز و سرکه و گاه هر کدام که باشد دفع مضرت میاه مختلفه مینماید و دفع
ضرر آب شور را با خلاط با سرکه نماید و آب متغیر الطعم را بسکنجبین و آب تلخ را بامتزاج قدری شکر و آب غلیظ مکدر را بطبخ و یا تقطیر یعنی
عرق آن را گرفتن و یا خلط با سرکه و یا خاک طیب خالص حجر و بدانکه هر گاه در منزلی و جائی آب کم بدست آید و خوف ضرر از عطش باشد
باید که اغذیه معطشه مانند اطعمه شور و تند و تیز و شیرینی تناول ننماید و تعجیل در اکل ننماید و اغذیه تغذیه بخورد و چون تشنه گردد اندک
آب مخلوط با سرکه بیاشامد که قلیل آن بکفایت از آب کثیر مینماید و همچنین احتراز از تعب و حرکات عنیفه و سرعت رفتار و تکلم بسیار
خصوصا با واز بلند و اغذیه حاره و بدانکه از جمله چیزهائی که رفع عطش مینماید نگاه داشتن آلوبخارا است در دهان و یا انار دان و یا
تمر هندی و یا قرافروطا و آشامیدن دوغ ترش و مرق کدو و دوغ مینمایند و باشند مگر زرشک نموده و نیز نگاه داشتن بلور و یا صدف و یا
نقره خالص در دهان و لبها بر هم گذاشته که هوای خارج داخل دهان نگردد در رفع تشنگی است و چون بعد از تشنگی مفرط آب برسد باید که
اندک آب بسیار بقدری که سیراب گردد بیاشامد بلکه اولا مضمضه نماید و رو و دستها و پاها را بشوید و دستها و پاها را در آب بگذارد و
بعد از آن اندک اندک بیاشامد تا عطش او زایل گردد زیرا که اگر همان دم آب بسیار بیاشامد چون جمیع بدن گرم و مشتاق و طالب آب است
دفعة آب را بجود میکشد و خوف استرخا و فالج و استسقا و هلاکت است و بدانکه در گرما باید که تمام بدن خود را خصوصا سر را از آفتاب
بپوشاند و در هنگام بری معده حرکت نکند و اگر گرسنه باشد و لابد باشد از تناول غذا از قبیل غذا آهسته بخورد و البته ناشتا باید که حرکت
نماید خصوصا که محرور المزاج و صفراوی و لاغر باشد تا موجب ضعف و ثوران صفرا نگردد و در آب سرد سر و بدن را بشوید و از میوه ها و ترشیها
اگر میسر آید بخورد و لیکن نه همان زمان که بمنزل رسیده که بدن بسیار گرم است بلکه بعد زمانی که اندک از حرکت مانده و حرارت تسکین گردد
استعمال آب سرد نماید و میوه ها و ترشی ها را بخورد تا باعث آفت و ضرر نگردد و سر و سینه را بروغن گل و یا روغن بنفشه تا امجر چرب نماید و اگر قبل
از حرکت از منزل قدری سویق جو را با قدری نبات و یا قند با آب سرد بیاشامد خوب است یا بزر قطونا را در آب بشوید و با شیره خوش مغز
سرد گردد و یا آش جو هر یک که میسر آید و چون فرود آید بمنزل هر جا مرتفع تر و پاکیزه تر و وسیع تر و قریب آب باشد بهتر است و روی خیمه
و یا مسکن را بطرفی نماید که باد شمال میوزیده باشد و خیمه را حتی المقدور از هم دور در ایستاده کند و مراکب و دواب را در پشت دکان کرده
فضلات آنها بانسان نرسد و اگر در رباط و کاروانسرا فرود آید باید که حتی المقدور در حجره فرود آید که وسیع باشد و سقف آن بلند و باد
شمال در آن میوزیده باشد و چون در منزلی و محلی و جائی رسد و یا فرود آید که احتمال در زمین یا سموم باشد و یا مکان تنگ باشد باید

شبكة الألوكة
www.alukah.net

شیش در بدن از تولید می باید بعد از آنکه بدن بیمار شادن از مرکب یا بازی در سیدن عضو مریض از آنکه چهار پایان یا سنگ وجود دارد
اینها آنست که گرچه عضو شریف چنین باشد سر آنچه گاه بعضو غیر شریف رئیس و لیکن باشد باشد باید کرد قصد ما باید کرد برای
اماله از جانب خالف آنچه او بدن سیل بعضو مأوف گذد و عضو عظیم تر نشود پس این او دو بدن را بران عضاد نمایند تا شش متقسر کل ارضی شیر
سقوطری آب برک مورد اگر موضع صدمه رسیده و دم کرده باشد کل سرخ عدس مقشر کل ارضی شیاف نایاشا مندل سرخ فوفل مالا آب
سوده بران عضاد نمایند و اگر این ادویه بهم رسند برک مورد با زرده تخم مرغ عضاد نمایند و یا پنج مثقال بازرده تخم مرغ و یا زرد سر و سپر
سقوطری آب برک مورد اگر از اینها هیچ یک میسر نیاید زرده تخم مرغ و ماش مقشر عضاد نمایند عضاد برک مورد با سیار نافع است همچنین
عضاد ریوند یعنی و یا زرد چوبه و شکر سرخ که بهند گویند نافع است و غذا آش ماش و خلال آنک و صفات هندی و زرد چوبه هر چه آبی شاد و اگر موسمائی معنی حاضر باشد
از همه بهتر قدری فرو برد و بر عضو مأوف نیز مالد بهترین ادویه است و غذا آش برنج و ماش و یا عدس و یا پهی ماش و عدس با خلال و
شامل نماید و اگر همی عارض کرده و با آن از جوانی احتراز نماید در همه احوال از رشتیها و است و روغ و آب سرد اجتناب نماید و عضو را
از رسیدن هوای سرد و آب سرد محافظت کند و اگر ناگزیر کرم را در کیسه کرده بر آن عضو بسته دهی المقدور حرکت نماید تا خوب باصلاح
آید بعد ازین عضو را بر اگر همی باشد قدغ اگرم عوده بر گرما بای مالیده بر عضو بچسپانند و بران چسپیده دارند تا آنکه وجع زایل گردد و
چون بحران عارض گردد از آلات فاریچه یا ندکار و شمشیر تیز و نیزه و امثال اینها نماید که این بر هم را جایز نیست گو نیز و ملتهم سیکرد اندر از
اسرار است مرد اسنگ پنجم دم الاخوین تخم دم هر دو از نرم سوده با بیضه زرده تخم مرغ و بیت درم روغن چراغ یکجا مخلوط نموده
استعمال نماید و چون برک انجیر تازه بیاشد قدغ اگرم عوده بر گرما بای مالیده بر عضو بچسپانند و بران چسپیده دارند تا آنکه وجع زایل گردد و
مجربست اگر برک تازه آن بیاشد برک خشک آن پنج نوبت بقدر نصف اعضا از نموده و رکاب بغیران که علامات آن گرمی افزون
و مرئی الغضو است که خرده کنان را بالکلاب سرد کرده تر نموده مکرر بران عضو بپندد از زمانی که حدت و سوزش آن فرو نشیند
و بعد از ان مرد اسنگ را بالکلاب سابیده مالیده اگر نفاخات آبدار پیدا بهر سد باخاری آنرا بشکافند تا آب برآید پس باز در آب
سرد بسیار بران مالیده بالکلاب را رام سوده بران بپاشند و یا دم الاخوین با کل ارضی و کلات هندی و قدیر بر عضو عضو باشش و آب گرم
و یا رزغن گرم آنست که قبل از انکه عضو آبله نماید سفیدی گرم مرغ را بران مالیده خرده را آب یخ و یا برف سرد کرده تر نموده بران بگذند
و یا اگر برک یعنی بدا بران مالیده و الیدن برک و کل بنائی که بهندی کل مهدی نامند که مالیده بران عضاد نمایند و یا بنائی که بهندی
بوئی نامند و بعد ازین سه را بخرد عضاد نمایند یا کل ارضی و سرکه و آب سرد خلط نمایند و یا سفیداب قلمی سرد اسنگ با سرکه سوده و سفیداب
قلمی و کل ارضی و سفیده تخم مرغ نیز خوبست چون آبله نماید مجروح کرده و جمیع مکروهش بسیار دشتنا باشد اگر مانعی نباشد عضو نماید
و از خوردن شیرینی بدرغن اجتناب کنند و در ایام صباب و مخته و بریانی آتش مانند مرهم سفیداب و مرهم نوره و مرهم کافوری و مرهم

نیم مصول و امثال اینها که در قرابادین کبیر یافت استعمال نمایند و تدبیر شکی و مانعی که در بعضی آنست که هر گاه مسافر از حرکت باید و
بسیار خسته و مانده گردد یکدیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد باید که ساعتهای پیاده روی کمی بسیار بکرد تا رفع آن کرده در
هوای گرم پیاده را آنقدر نوشتن و باید راه آب سرد و گذاشتن و در هوای سرد با آنکه گرم نشستن و در آب گرم که گذاشتن باقی مانعی است تدبیر
مانعی مرکوب لازمهٔ مسافرست که تدبیر آن نیز نماید آنست که چون مرکوب هر حیوانی که باشد از اسپ و استر و شتر و فیل و گاو و الاغ بعد از
اندک خسته گردد و از رفتار عاجز آید قدری ایستد که اقل مقدار آن یکمثقال اگر آن نیز مشقال باشد باید بخورانند که توانائی رفتار بهم میرساند
فایدهٔ چهارم در بیان تدبیر سفر و باید دانست که مسافر سفر دو باید که بدستور مسافر خشکی اگر محتاج بزغفه از فصد و اسهال باشد بعمل آورد
چند روز قبل ازان تقلیل در غذا نماید و از اشیاء مضره و یه لابد یکه باخود باید برداشت اشیاء حامضه است از میوه ها و روب و اشربه و
سکنجبین و سرکه و آلو و زرشک و تهندی و سماق و مرد اسنگ و کلات هندی و دم الاخوین و کل ارضی و امثال دیگر از ماره و بادیه و روغن
اول که سر اگر شتی شود باید که بسیار بنظر آب دریا نماید خصوص بدریای شور و از روب و اشربه حامضه مانند رب بید سیب انار
بارپاس یا آلو یا زرشک باجتناب اقلا فاشره تهندی بخورد و مادام که سر اگر شتی است عادت بخوردن اینها و اشیاء ترش نماند
آتش سماق و انار دان و ترشی و کشنگ و امثال اینها نماید و با وجود این بدانید اگر بسبب حرکت کشتی و هیجان آید باید که مانع
آن نگردد و حبس ننماید و نگذارد تا قی آید معده از اخلاط رد یه پاک کرده و بعد ازان چیزی از روب بخورد و با سکنجبین باشد و باقی نماید
و چون بسبب رسیدن آب دریا شور شدن عضوی مجروح کرده مرد اسنگ شیرین نموده یعنی در آتش چند بر شته کرم کرده در آب سرد اندک
و بیفشرده آنرا آبخوری که در قرابادین کبیر یافت نرم سوده بران بپاشند و با کلات هندی سوده و یا دم الاخوین و با کل ارضی و کلات
ازهر بهترست **مطلب دوم** در بیان معالجه بعضی امراض که مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجه آنها گفتن رجوع بطلب دوم خواهد
معالجه نموده و این مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** در بیان صداع و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه صداع لغوی آنرا
از سادر چه و ما دیه و از جمله سادر چیلی است که از اسباب مسخنه خارجیه بدنیه بهم رسانند جلوس و یا مشی در آفتاب و یا بر دمکی آتش
بسیار و مقام کردن در باد و غذا آهار یا بالعقوه و یا بالفعل تناول نمودن و یا در حمام بسیار توقف کردن و بالجمله آنچه از خارج بجهه
حرارتی زاید بر حرارت بدن عارض کرده و باعث ضرر استعداد و مانع و اعضای رئیسه صداع گردد و علامت آن وجود یکی از اسباب
مذکوره و یا تقدم یکی از آنها و حرارت طبع سر خوشی پی و عطش و صداع از کوش بر آمدن و خفیف شدن از استعمال سپرات بالفعل
و یا بالقوه و عدم تعقل سر و اعتدال در سایر حالات بدست علاج آن استشمام صندل و کلاب و کل بنفشه و بنفشه خرد سرکه مخلوط با
کلاب استشناق کلاب و مالیدن تخم کاسنی کوبیده بالکلاب بر سر و باکشنیز تازه و باشنگ سابیده و مالیدن روغن کل خام با
سرکه و روغن بنفشه و آب خیار و کافور و صندل تر بر شکنه و خیار و طلا نمودن و استعمال بید زرد با آب یا بالکلاب یا قرص مشک آب

الفصل الرابع

کشیز و چسبانیدن آن بر صدغین که پارچه کاغذی دایره و شکل درهم بزرگی چیده و بسورن سوراخ نموده و قرص شکل داخل
نموده بر آن مالیده بر صدغین بچسباند و لحظه منتظر از کلاب سرکه بسنه لین آب کشیز تازه و مالیدن با باد و یا شنو بیاب کرده و با
آبی که دران کل بنفشه سیلو فر خطائی و خطمی و برگ بید و بخاری اسپوس کندم جوشانیده باشند کل و یا بعض اینها اگر میسر باشد
و آشامیدن آب ماءالجبن آب رسپاس غوره و آلوچه یا آلوی بخارائی و زردالوی خشک را غیر شانیده و صاف نموده با شیر خشت
و یا به دن آن و یا روغن سرد کرده و یا بزر قطونا العرق کاسنی بابونج سیلو فر هر یک ازین ادویه را شربه که موجود باشد و یافت شود
و بهترین اندیشکش آنار و آلو و تمر هندی و انار دان و رسپاس و آب لیمو و نارنج و ترنج و فراز قطونا و روغن بادام شیرین و بنفشه و
انشفاج و خرفه و باهی باش عدس با هلیله و یا شوربا معمول از اینها و نشستن در مکان سرد خنک و پوشیدن لباسهای خنک
و اگر صداع بسبب برد خارجی باشد که بسر رسیده باشد هوای سرد و یا غسل نمودن با آب سرد و یا خوردن دواها و غذاهای سرد علامات
آن نقدم و یا وجود یکی از اسباب مذکوره و نگذردن حواس و میل و جع بجانب عقب سر و تشکین آن با بستعمال مشخاشات
و کاه با این نوع صداع نزله نیز جا باشد و یا بعد از ان نزله بهم میرسد علاج آن نوشیدن مشک و عنبر و عود و مندی و گلهای خوشبو کار
و مالیدن ادهنی با نرگس مسوده بهرت تا فی الرکض بخار با بونه و مرزنجوش و اسطوخودوس و اکلیل الملک و کل سرخ و بنفشه
مجموع و یا آنچه دست آید که ادهان سرد تشخیص داده مریض را طی بر سر گرفته بخار آنرا بگیرد و تمیید
سر بر کندم با سیاه دانه با نمک با کل سرخ و یا خاکستر داده کیسه کرده گرم نموده بر سر بندد و غذا اگر میل نماید و قیمه شوربا با دارچینی میل
ریزه میل نماید و از هوای سرد و آب سرد و خوردن باست و ترشیها اجتناب نماید و اگر حدوث صداع از غلبه خون باشد علامات آن تقل
سر و حمرت چشم و رخسار و زبان و مستی عروق چهره و سر و میل بسردی آنها و رگهای بدن و حمرت غلظت قاروره و اخراج خون از بینی مدتها
و بهتر اسپر و خارش جاهای قصده و جامات که بیشتر قصده و جامات میموده باشد و تشریح مخروطان و دیدن چیزهای سرخ در پرسش خشیل و وجود
خارجی در دیدن چیزهای هولناک و چیزهای سرخ در آنست علاج آن قصد و قیقال و جامات میان دو شانه و آشامیدن دواها و غذاهائی
مذکور که صداع حار اگر یافت بعد از قصد و تلین طبیعی مطبوع عناب و سپستان از هر یک ده دانه و آلو بخارائی چهل دانه و تمر هندی
مثقال بیست مثقال زرد چوبه مثقال مجموع را و ده مالیده صاف نموده شیر خشت و ترنجبین از هر یک ده مثقال دران حل نموده
باشامند و اگر اصلاح باقی باشد بغاصله یکروز نا بهمین طبیعی را میل نماید و اگر حدوث صداع از غلبه صفرا باشد علامات آن وجود همان
علامات صداع حاره که مذکور شد زردی چهره و صورت و ملتحمه و دهان و حمرت زبان و التهاب با طبع بجوابی و زردی و رقت بول تخیل اشیاء
زرد و شعله یا در خواب دیدن چیزهای زرد و لی اشتهائی است علاج آن همان علاج صداع حاره مذکور است و مالیدن بیموی بر بدن و پرشر
و پشانی و در خوردن ترشی با و بسکجبین بر نامه بعد از قصد اگر اخلاط باشد و تلین طبیعی و این طبیعی مناسب است مع اکلوی بخارائی و

عناب سپستان از هر یک ده و از تخم کاسنی شاهتره تخم کاهو از هر یک ده مثقال تخم خربزه سفید یک مثقال شیر خشت با ترنجبین از هر یک
ده مثقال و اگر آلو نباشد شیر خشت و ترنجبین شربت بنفشه با سیلو فر داخل نماید بهتر است و اگر بعد از ان این مسهل را نوشند خوب است
کل بنفشه کل سیلو فر خطائی و خطمی و برگ بید و بخاری این چهار کاسنی تخم کاهو از هر یک ده مثقال عناب سپستان آلوی بخارائی از هر یک
چهل دانه بوست بادام زرد چوبه مثقال مجموع را و ده مالیده صاف کرده شیر خشت و ترنجبین از هر یک ده مثقال دران حل نموده باز صاف کرده روغن بادام و شقال بران بیامیزند و بنوشند و اگر این مسهل طبع را
و رفع احتیاج حاصل نکرد و باز آن طبین را میل نموده بعد از ان این مسهل را باز پاشامند تا طبع ساده شود و بداند که اگر با هر یک از انواع
صداع مذکور حمی باشد ترک حیوانی لازم داند و در حمی بسیار کم میل نماید و اگر صداع حلغی باشد علامات آن ثقل سر و میل و جع بر پیش سر
و ثقل و جع و سفیدی رنگ رخسار و بر اگ شدن دهان و عدم تشنگی و کسالت و سنگینی دهن و کرختگی و تخیل چیزهای سفید و در
خواب دیدن آب برف و باران و چیزهای سفید و سفیدی و غلظت بول علاج آن خوردن منضجات ملطفه مثل اسپرس و بیخ رازیانه
و بیخ کاسنی و عنب الثعلب و مانند اینها جوشانیده با لطفه آفتابی چهار مثقال و یا لطفه آفتاب چهار مثقال با هفت مثقال اسپرس مجوش روز
دوم چهارم آخر شب و مثقال ابارج فیقرا با سه مثقال اطریفل صغیر سرشته بخورند و بالای آن اندک آب گرم و بالای آن شیر بقدار
نیم مثقالی خورده بالای آن قدری آب گرم نوشند و در مسهل غذا نخورد و آب و سایر ادویه قیمه شوربا با دارچینی و ریزه میل نماید و
اگر یک مسهل رفع احتیاج نکرده باز بدستور ابارج با طریفل با بهمین شیاء میل نماید تا رفع علت شود و صحت حاصل کردد و پرهیز
اگر بحثی که در جلیات علیه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد نماید خوبست و لکو صداع از غلبه سودا باشد علامات آن تیرگی رنگ
و کثرت افکار و خیالات رديه موحشه و مخوفه بسبب ظاهری و چیزهای وحشتناک می بیند و از تخیل اشیاء مظلمه کریزه و دیدن چیزهای سیاه
و عدم رغبت بخوردن و خواستن رقت قارورها کدورت علاج بحوت علاج صداع حلغی است و اگر دهان زایل نکرد و بنفشه بدن و باقی نماند
از ماده سودا و بعد از ان اصلاح مزاج بحوتی که در ضعف قلب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و از حمی ربع نماند و اگر تجب انشفا
کرد ربع مذکور بیشود و صالبه نماید که هر روز مقدار بحوتی میل نماید تا زمانیکه زایل کردد و نیز خوبست قصد از بنفشه شربت اسطوخودوس
بزرگ است که در اول یک مثقال و دویم شش مثقال سیوم هفت مثقال با شیره بخم را با نه تخم کاسنی از هر یک پنج مثقال و دو از ده
روز باشامند و شربت را از هفت مثقال زیاده ننماید و اگر ان شربت را با جوشانده بنفشه و کلاب بالسویه عرق کاسنی دران
را نیز بنوشند نیز خوبست اگر حدوث صداع از بخارات صدره باشد علامات آن مدت و ضعف آن بحوبست و ضعف آن بحوبست
و قوت و ضخامت آن باشد و هضم غذا و اجابت آن مشاهد کردد و از صدره بهر صدره و هر کاه مایل صدره بر مجرای طبیعی باشد صداع ساکن باید و با
زایل کرده علاج آن مراعات مایل صدره و قوبت آنست خوردن اطریفل صغیر مقدار شش مثقال یا چهار مثقال یا خوردن آلو بخارا

با صعتری حسب حال هر مزاج و دوای تقویت آنرا ذکر شد و با غذای مناسب و صورت غلیظه در معده یکمثقال تریاق ابلیج
فیقرا یا دو مثقال اطریفل صغیر شربت میل نماید و در صورت اضطراب شکر ارکیزد و زود درمان میل فرماید و اگر در سایر انواع صداع
رجوع بکتاب معالجات امراض محققه نماید که ایجاد ذکر آنها باعث تطویل است فصل دوم از مقالهٔ مطلب دوم در بیان ذکر اسباب
اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارتست از فرود آمدن فضول رطبه و مائیه است از زاویه بینی و یا ملتی و یا از بخش آن فضول
است باعضاء مجاور دماغ مانند چشم و گوش و دهان و یا باعضاء مجاری تنفس مانند صدر و ریه و یا بمعده و اعضاء دیگر هر یک ضعیف
باشد و از اقبال نماید سبب آن یکی از اسباب مسخونه خارجیه است مانند نشستن در آفتاب گرم و یا نزدیک آتش و غیر آن یا بالجمله از اسباب
این یا از اسباب صداع مشارکت علامات آن بمقدم یکی از اسباب مذکوره و مدهوشی و خارش منخرین و رقت و حدت بینی که از بینی یا
و سیلان نماید بحدی که گاه باشد که رحم نماید منخرین و لب بالا بحدی متخرین را و حمرت عین و برآمدگی چهره و سایر علامتی که در صداع
عارض گردد علاج آن همان علاج صداع حارست و اگر علامات غلبهٔ خون ظاهر باشد فصد قیفال یا حجامت بین الکتفین نماید و اگر
علامات صفرا ظاهر باشد ناپرصداع صفراوی نماید و در روز اول بلیلهٔ بهدانه یکمثقال غاب سپستان از هر یک ده دانه
خوشانیده مالیده مصاف کرده تخم خرفه تخم کاهو از هر یک دو مثقال خیار شنبر مغز کرده ده مثقال کوبیده و ران بشوکرده خاکشی سنگ نموده
و مثقال شربت بنفشه سه مثقال اضافه کرده پیاشامند و این منقیع زکام صفری را نیز نافع است و تا سه روز از ترشی و شیرینی و حبوب و آب
سرد اجتناب نماید و اگر با آن حمی نیز باشد گوشت مرغ میل نماید و غذایش عدس یا لهتی ماش با چلاو و یا زردهٔ تخم مرغ نیم برشت تا
چلاو میل نماید اگر از این کفایت نشود و ماده بسیار باشد این مسهل را میل نماید غاب سپستان از هر یک ده دانه بهدانه یکمثقال گل
بنفشه نیلوفر خیاری هلیله سیاه سنوی یک کاسنی از هر یک دو مثقال خوشانیده مصاف نموده فلوس خیار شنبر ده مثقال شربت بنفشه سه مثقال
از هر یک بعد مثقال حل نموده مصاف کرده روغن بادام دو مثقال بران چکانیده میل نماید و بعد از چهار ساعت موافق مزاج شربت شمشمان یا جب
نزله و یا جب الشفا با فیون و یا آلدک افیونی اگر آنها میسر نباشد میل نماید و بحمام معتدل دو مرتبه آب گرم بر سر ریزند و تارک و اندرون
بینی را بروغن بنفشه بادام و یا تخم کدو و یا گاهو و یا خشخاش هر کدام که باشد چرب نماید و اگر علامات غلبهٔ خون صفرا ظاهر گردد مطابق
آنچه که ذکر یافت نماید و اگر علامات آن هردو ظاهر باشد سر مطابق بهمان نحو نماید سوای فصد و اسهال و اگر سبب آن سردی خارجی باشد
که بسر رسیده باشد از اسبابی که در صداع بارد ذکر یافت علامات آن بمقدم یکی از اسباب مذکوره و تکدر و رقت حواس و عدم حدت و اره
نازک دم سوزش اندرون بینی انتفاع از نسخات بالفعل است علاج آن آنست که سر را نیکو بپوشند و بسپوس گندم تکمید نمایند و با
دکیسه گرم نموده بر سر بندند و طبیخی که در نوع اول ذکر یافت میل نماید و بدستور آن پرهیز نماید از تناول شیرینی و ترشی و آب سرد و در
این نوع اگر تشنگی باشد که آنرا دفع نکرده غلبه نماید و چون بالجمله طبوبت بر مزاج دماغ یا بنیه سیاه و اندوه و صرع بسته بپوشند یا آنکه در بینی بندند

بپوشند و اگر بالجمله طبوبت در جمیع بدن باشد اطریفل صغیر و یا کبیر میل نماید و فلاسفونیز مفید است فصل سوم از مقالهٔ دوم در بیان رمد
و اسباب و علامات و معالجات آن که آن التهابی در چشم نامند و آن در طبقهٔ ملتحمه که طبقهٔ محسوس از طبقات چشم است و چون مرکب از طبقهٔ
دو طبقهٔ چشم همیاند است چون آن ورم کند رمد میاند و اگر آن طبقه که پیلکها نیز مشارکت آن ورم میکند اگر سبب آن ورم باشد علامات
آن سرخی چشمها و سطبری و ورم و بزرگی و حمیت کاسهٔ عروق بسیار بحرکت آمدن سایر علامات غلبهٔ خون چنانچه در صداع دموی ذکر یافت
علاج آن فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات مانند شربت بنفشه و تخم کاهو و دو مثقال شیر و شکر و شیر خشک یکمثقال شیر و خاب
لعاب بزرقطونا یکمثقال خربق بیضی خاکشی سنگ شسته نموده سه مثقال شربت بنفشه یا شربت بنفشه و فرار یک سه مثقال اگر یک سه مثقال شربت بنفشه
بهتر است و اگر ورم و وجع شدت داشته باشد این طلیه را میل نماید گل سرخ گل بنفشه گل نیلوفر خلاف الشعلب تا هر دو از هر یک دو مثقال آب کاسنی
پست قاقله غاب سپستان از هر یک ده دانه لیله زرد سه مثقال جوشانیده مصاف نموده شیر خشت بیخ خبیث هر فلوس خیار شنبر از هر یک ده
مثقال دران حل نموده مصاف کرده روغن بادام دو مثقال بران چکانیده میل نمایند و اگر از اضطراب علیل باقی باشد همین طلیه را مکرر میل نماید
و هر یک در میان سه مثقال اطریفل کشنیزی بخورند غذایش عدس و لهتی ماش با چلاو و شلغم ماش مرغ بخاری کوشت بی روغن چون ورم
نکبن تمام باید زردهٔ تخم مرغ نیم برشت با چلاو تناول نماید و در آینده اخضض که مسمل سرخ و بنوش و رندی و اندکی فیون آب برگ خلاف
الشعلب و آب کشنیز سبز و کوکنار و آب خیار تازه سوده علاج نماید بدو چشم و مالیدن قرص کافوری از قرص مبارک نامه آب گشنیز و چشم مناسب
و مجرب است مص حمیر زرد شیاف بافیا قاقیا اخضض که عدس مقشر از هر یک یکمثقال اصل السوس گل ارمنی فیون از هر یک دو مثقال طلیهٔ
زرد سه مثقال بپوند چغندر مرکبی کافور قیصوری فوفل برگ گل سرخ از هر یک دو مثقال عنقران یکمثقال اخراز ارزم کوسه یک کشنیز سرخ قرص
عارنده بعد از چهار همین هر سه قطره از عنقران با زردهٔ تخم مرغ شبها پیش از خواب چشم صماد نماید بحوی که اندک دانهٔ اصل چشم بگیرد و سفیدی
تخم مرغ با الطاب بهدانه و بزرقطونا بزرم زرده مصاف آنرا مکرر در چشم بکاهنده اگر شیر دختر هم رسد شبانه و یا الطاب بهدانه و سفیده تخم مرغ
در چشم بکاهنده و بعد از چهار تسمیخ و چارن بهدانه نیم کوبیده نشاسته هر یک را جوشانیده مصاف کرده با سفیده تخم مرغ در آشته پر کرده
بر هم زنند و هم گرم در چشم بکاهنده در نشکین اوجع محرست و اگر وجع شدید باشد شیاف افیونی را با سفیده تخم مرغ و شیر دختر اگر تحریر
آید مالیده در چشم بکاهنده و در رو و اصل استقال نماید ص اگر وجع و تحریر تقشر نشاسته بزرقطونا افراز هندی هم کوفته بیخته
بلیله چشم را از انگشت با هام و سبابه بگیرند و بر گردانند و این دو را بایستند پس دست برداشته چشم را بهم گذارند آب آید بعد از
اگر آب بسیار از چشم برآید چشمها را بکشایند و اگر ریم صفرا باشد علامات آن ورم و سرخی در بخش آب چرک آمدن از چشم گرمست و وجع
و التهاب و سوزش بیشتر و سایر علامات غلبهٔ صفرا ظاهر علاج آن بدستور علاج رمد دموی است الا آنکه فصد در رمد دموی از باب معالجه
و صفراوی از باب موافق وجع مینماید چه اگر در دموی التهاب حجامت یا فصد یکی شود و این از باب موافق وجع مینماید و در صفراوی یک فصد

اعلاب حاصل میشود و در صفراوی اجتناب آشامیدن مبردات و مسهل بیشتر و در صفراوی قرص بنفشه مسهل اصل نمودن مناسب است
و مسهل مذکور در سوی دکریافت اگر سبب بلغم باشد علامات آن کمتر است و رم و قلت سرخی و بسیاری تحرک و رخین آب زیاده چشم
چگاهاد رفت خواب بسیکی بهره علامات سوی صفراوی و وجود علامات غلبه بلغم و علامات صداع بلغمی که ذکر یافت علاج آن
علاج صداع بلغمی است اخوردن اطریفل یا ایارج بقدر او یا حب شبیار و کاه محتاج بیک صفد فعال میکردند و قطور آب جایه که یاد برار
آن آب صاف بجوشانند تا نصف سه صاف آنرا بالعابتخم کتان بگیرم بچشم بچکانند و چشم را بآبی که اکلیل الملک در آن جوشانیده
باشند بشویند و خضض یکی صبر زرد و سرتکی و افاقیا و غفران آب عنب الثعلب و در چشم بمالند و بعد از سکون و رم و وجع در دو چشم
باشند و سایر مدابیر و پرهیز نحوی است که در سوی دکریافت و اگر سبب سوداباشد علامات آن تری چشم و خشکی و جهش کمی چشم بقین و سایر علامات صداع سوداوی است که ذکر یافت علاج آن مانند علاج رد صفراوی است مگر اکه ترطیب بیش باید و باید دانست
ماالبتغیر بسیار مفید است فصل چهارم از مقالت دوم در بیان وجع اذن و اسباب و علامات و معالجات آن سبب درد گوش
یا یکی از اخلاط اربعه است و یا ریح اگر سبب آن خلط خود است علامت آن جمیع علامات صداع سوی و در رد سوی است که ذکر یافت علاج آن
نیز مانند علاج آن هر دو اگر فصد فعال و حجامت بین الکتفین و یا چسپانیدن زلو بر پیش گوش و چکانیدن شیر خر و سعوط بخشم مرغ بالعاب بیدانه
و بزر قطونا در گوش اگر وجع شدید باشد شیاف ابهل افیونی را با سفیدهٔ تخم مرغ سائیده در گوش بچکانند و یا اندکی افیون در شیر غفران
را در آب حل کرده بقدر کفایت آلوده در گوش بگذارند و خضض یکی از شیاف ابهل و صندل سرخ و بنوشش و بندی و کافور با آب شیر سر بار
یا کاهو یا کوکنار یا عنب الثعلب و یا جغنه بسیار سائیده بدر گوش مالند و طلاء قرص مبارک مذکور با آب شیر نیز بدر گوش بسیار مفید است
و اگر سبب آن صفرا است علامات آن علامات رد صفراوی است و علاج آن نیز مانند علاج آن مگر انکه در اینجا اجتناب مبردات مسهل مقرر است
و هرگاه وجع شدید نباشد اجتناب بقصد مبردات و مدابیر دیگر از قطورات اطریفلیه نحو است که در دو گوش سوی ذکر یافت و داود اذن
است که در رد صفراوی مذکور شد و ای درد گوش هر نوع که باشد چکاندن روغن گل که با سرکه سرشته باشند سودمند است و سرکه
روغن مانده باشد نافع است اگر سبب درد گوش بلغم است علامت آن فقدان علامت سوی صفراوی و خفت وجع و خشکی سر و
وجود علامات صداع بلغمی علاج آن بدستور علاج صداع بلغمی قطور آب مرزنجوش یا روغن بادام تلخ با آب تربا آب بطوع مرزنجوش
و اسطوخودوس افشنتین و یا روغن گل که آب بطوع انها را در آن جوشانیده باشند و یا روغن کنه با آب برگ بکاین که از آن دوخت
نامنده آب برگ بید با عسل در گوش بچکانند مفید است و اگر سبب آن سودا باشد علامات آن علامات بلغمی است مگر انکه در بن کی
سودا و ملوبته ان نباشد علاج آن همان علاج آنست لا انکه در این قطور روغن بادام شیرین در گوش و شیره گاو و بابزر سرشته نافع است اگر سبب آن ریح باشد علامت آن آنست که در آن درد گوش و حرکت سوی در شدت ضعف بهمرسانیده علاج آن

خوردن اطریفل کشنیزی است و قطورات و پیه و ادهان مذکوره در رد گوش بلغمی تکمید علیه چوشانیده در عرق بسته بر گوش که داشتن و آرمیدن
بعضی مخدرات مناسب مانند بخور مرزنجوش و اکلیل الملک و اسطوخودوس و پرسیاوشان چوشانیده و اکثر مخدرات مذکوره در قرابادین در د
گوش بلغمی نافع است فصل پنجم از مقالت دوم در بیان وجع انف و اسباب و علامات و معالجات آن کعبارت از خون آمدن از بینی است
از اشقاق و یا انفجاع و من عرقی از عروق داخل بینی بسبب جذبه خون و یا بکثرت آن این زیاده از حد معتدل و خون آمدن از بینی است
منوط بر آنکه مفید و باعث خفت سر و سایر مدابع نافع اگر امراض است سبب آن اگر صفرا خون بسیار صفراوی باشد بران علامات آن
علامات صداع صفراوی و حدت حرارت مزاج و رقت خون اگر سوی است علاج آن فصد فعال آشامیدن مبردات چنانچه در صداع صفراوی
ذکر یافت و اگر این مذابیر حبس کند دیده باقراط آید و موجب ضعف کرده آب بسیار بر سر بریزند و چادر بر سر و پشانی بندند تعدیل حرارت
و بازدارنده را نهار ابیندند و آب بقصد قرار آب بسیار کین الاغ و باسرکین بچه گاو و باگاو فوریا بی گاو فوریا بی چکاندند و یا گاو فوریا گشنیز تازه
یا آب برف و یا یخ و مازو کرد آسیا کند و دم الاخوین و شبه مانی بسیار زم سوده در انبوه بدیا قلی کرده در دهنی بدمند و بر گل مالیده بر سر گذشته
بر سر نهند و نمانند و صاحب کامل که پیه با آب یا رشک بریا فوخ و پشانی مفید است و ضماد بر گ بار شک با گشنیز تازه بسته و در سر آن
بسیاری خون ریزان دماغ باشد علامات آن علامات صداع و سوی و بری و بر آمدگی عروق سر و بدن و حرارت مزاج است علاج آن علاج صداع
سوی و فصد فعال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات و آب و ضع فرش و در رفع اول احتیاج بمبردات بیشتر و در بن احتیاج بقصد
حجامت بیشتر است فصل ششم از مقالت دوم در بیان وجع اسنان و لثه و اسباب و علامات و معالجات آن این نیز از دو سبب
از بعد مذکوره بیرون نیست اول آنکه مزاج بد و بدان و لثه و مخطوط مانند از آفات باید که مزاجات این امور مانند یکی انکه اجتناب نمایند
از انکه غذا در معده او فاسد کرده و دوم از خائیدن چیزهائی که بدندان بسیار خصوصا اگر شیرین باشد مانند انجیر حلوا اسپان و با صلب و سخوان
شکن باشد و در جویدن آن زور بسیار بدندان رسد سیوم از بهر بدندان از انکه گذاشتن بقایای طعام بر بدندان بسیار سر
باشد خصوصا بعد از چیزهای بسیار گرم و یا بالعکس یعنی چیز بسیار گرم بعد از چیز بسیار سرد علاوه اصل خوردن چهارم شکستن چیزهای صلب بدندان
بهم مذانها را بهیچ شیاک و شستن که بر دوی نشوند بعد از چیز خوردن اصلا ان نمایند اگر محتاج بخلال باشند شستن انگه مسواک کنند
خصوصا بعد از خواب و لیکن در حین مسواک نشکند که ضرر بدندان و لثه رسد و منالم کرده و بهتر مبالغه بجدی نمایند که آب مذابان
زایل کرد و چنانچه در حدیث نیز وارد است مسح آران بکف بر قی علامت بقدری که حرکت دندان زایل کرده و بهترین چوبهای مسواک
چوب اراک و ریشه درخت نیر گ است که او یران چباشد و چوب مجلل که در کشمیر بهم میرسد و چوب خطمی خطائی و اگر تلخ تری را مسواک نماید با عسل
تمریخ کرده در دهانها بکیدو بار بردندانها بمالند و بعد از آن مضمضه نمایند اصحت مذابان و لثه بسیار مؤثر است اگر سبب در دندان غلبه
حرارت باشد و زیادتی خون علامت آن آنست که از پای دندانها اکثر خون برآید خود بخود و یا اندک چیزی که بدندان رسد و سایر علامات

www.alukah.net

حرارت وخون که در صداع حار وموی ذکر یافت واگر بر سیدن آب سرد وچیزهای خنک بدندان وجع تسکین یابد وبه آنگرمی که دارد
ج دندان باحرارت آن چیاشد علاج آن هفده فعال وهجامت بین الکتفین وبعد از انسها فصد چهار رگ که در چهار طرف سر دارد سیاشتن
بجای آب دندان آشامیدن میوه جات آب شیرین داده وبه آنده یه سرد وتخوی که در صداع حار وموی ذکر یافت اگر تحلل بمهمل باشد مهمل
در صداع وموی که یافت مناسب است مضمضه بسرکه وگلاب بمزوج باهم واگر حرارت وجع شدید باشد اندک کافوری نیز اضافه نماید
وچون پوست خیار را بر سر که جوشانیده بدان مضمضه نماید ومضمضه مطبوخ عدس وپوست خشخاش آب برگ کشنیز وبا شنیز فوفل وطباشیر
وگلنار مقشری وگلنار فارسی امثال انها بر بن دندان بر مفید است واگر آرزن مذاب بر سکین بیاید اندک افیون را در روغن گل حل کرده بر
دندان موجع کذارند واگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامت وعلاج آن نیز علامت وعلاج صداع حار وموی است واگر سبب آن غلبه بلغم و
رطوبت باشد علامت آن عدم علامات موسیت از عدم حرارت بیخ دندان وتسکین یافتن بآب گرم وانچنانکه اره علاج آن خوردن اطریفل صغیر
ایارج فیقرا است مضمضه بسرکه که عاقرقرحا وپودنه در آن جوشانیده صاف نموده باشند ویا مضمضه بمویز خ در سرکه جوشانیده وبا آب
انار در سرکه جوشانیده وبا اطفل در سرکه جوشانیده وبا انجبار جوشانیده ومالیدن قرنفل سائیده بران دندان وبرن آن کچ سائیدن مصطکی
برانی کذاشتن تخم کرم بران ومویز را در پنبه پیچیده بآندک کوبیده در آب تر کرده کرم مومزده در بن دندان بگیرند واگر سبب آن رطوبت
ویا تعفن آن باشد تعیین دندان شکسته ویا سوراخ دران بهم رسیده علاج آن کذاشتن پارچه قرنفل است در جوف آن یا مصطکی ویا عاقرقرحا
ویا سعد هریک پنجمانی ویا کندر وعاقرقرحا وافیون را با شیر الاغ سرشته در جوف آن کذارند ویا خرزی سیاه را با اصل سرشته وچهفص
وزراج ومازو ومصطکی ومعدزراج وکافور هریک پنجمانی ویا طلیقی ویا مجوزی ویا اطلیقی ومویز خ وبورهٔ ارمنی وبزر البنج از هریک دو وعاقرقرحا وفلفل
از هریک یکجو وافیون کجو واجزار ازرم کوبیده باهم سرشته در جوف آن کذارند ومضمضه بسرکه که پوست بیخ کبر دران جوشانیده باشند
بعدی که نصف سرکه تحلیل یافته باشد ومضمضه بسرکه که مورد وکلنار وشب یمانی دران جوشانیده باشند منع زیاده شدن آن مینماید واگر
سبب آن کرم باشد که دندان را خورد وسوراخ نماید وبدانچه وجع بهم رسد علاج آن مضمضه بآب برگ شعالکه قدری زراوند طویل کوبیده
داخل نموده باشند وبا پوست بیخ کبر واگر بان تسکین نیابد برزالبنج تخم مرة تیرک از هریک چهار مثقال تخم پیاز وشقاقل وبیخ انجبار ازرم کوبیده
باشیر بز سرشته چهار سازند ودر وقت حاجت یکی حب پادزهش اندازند وقیحی ویا بیخ کبر ابر سر غلیان نصب نمایند ودندان بگیرند زود
آن بدندان رسد واویه کرد رسوراخ شدن دندان کرفته برای کرم زوده نیز نافع است فصل هشتم از مطلب دویم در بیان اسباب
واسباب الامات ومعالجات آن یعنی چیزهائیکه در شدن دندان نافع است واگر از خوردن شیرینی وترشی
بموای عام یا رس بهم رسد علاج آن خائیدن مغز بادام مغز فندق وساق خرفه وتخم آن وجویزبان کرم وموم ومصطکی نرم کرده
مرهم بخته کرم بحدی که کرمی نماید بن دندان برسد واشک ازخشم آید فصل هشتم از مطلب دویم در بیان اسباب الامات

از هر یک یکمثقال اگر خواهند تخدیر زیاده نمایند یکمثقال بر پوست خشخاش زیاده نمایند اجزا کوفته و بیخته با لعاب بهدانه و بزر قطونا سرشته
حبوب بسازند و یکی بعد از دیگری در دهن نگاه دارند و آنچه گداخته گردد از ان فرو برند و این حب برای این نوع سرفه و سرفهای مزمن ترتیب
سل را نافع است دوای سعال آن شناسته باقلا مقشر شیرین بهدانه کثیرا صمغ عربی مغز تخم کدو بیرون کرده تخم خشخاش سفید پوست خشخاش مغز تخم
کدو نبات سفید گل ارمنی از هر یک دو مثقال افیون یکمثقال و اگر قوی خواهند سه مثقال ادویه کوفته و بیخته با لعاب بهدانه سرشته حبوب بسازند
و بدستور در دهان نگاه دارند لعوق خشخاش این نوع سرفه و سایر انواع حمی بلغمی را بعد از تنقیه بسیار نافع است و با قوه ابر بدستور
و صحیح اینها در قرابادین ذکر یافته و اگر سبب سرفه حرارت مزاج ریه و غلبه دم باشد علامات آن حرارت تنفس و عطش و سرخی رنگ رو و سایر
علامات غلبه حرارت و خون که در صداع دموی ذکر یافته علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن ماء الشعیر هر روز سی مثقال تا چهل مثقال الجب
حرارت با شربت نیلوفر مقدار سه مثقال و یکمثقال سفوف سعال مذکور و لعاب بهدانه و بزر قطونا و اگر فصد و تبریدات زایل نگردد و در روز
منضج را میل نمایند بهدانه خیار زه از هر یک سه مثقال تا پنج مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف نموده تخم کدو مغز کاهو
از هر یک یکمثقال کوبیده در ان شیره گرفته شربت بنفشه سه مثقال و سفوف مذکور یکمثقال بیاشامند و در روز سیوم این مسهل را میل نمایند
گل بنفشه گل نیلوفر تخم خطمی خیار زه بهدانه اصل السوس عنب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف کرده
مغز فلوس خیار شنبر ده مثقال تا پانزده مثقال ترنجبین از هر یک شش مثقال تا ده مثقال در ان حل نموده صاف کرده روغن بادام
شیرین دو مثقال بر ان چکانیده گرم نموده بیاشامند و غذا آش ماش مقشر با شیره بادام و ججلاو با قلیه شوربا و زرشک با نرشک ججلاو و دیگر زرده تخم
مرغ نیم برشت ملاو و اگر احتیاج تکرار مسهل باشد همان مسهل اکر بیاشامند و بباید دانست که درین نوع سرفه و نوع اول هم سرفه که
با حرارت مزاج باشد بعد از معالجات اگر سرفه بماند آشامیدن شیر الاغ بحوی که در حمی دق مذکور خواهد شد بسیار نافع است و اگر همراه
با شیر الاغ یک مثقال قرص خشخاش میل نمایند نیز نافع است اگر شیر الاغ بدست نیاید ماء الشعیر آن قرص را بیاشامند و یا با شربت بنفشه
و اگر سبب سرفه ماده رطوبی طبعی باشد که بر ریه ریخته علامات آن آنست که آنچه با سرفه دفع گردد در کمال غلظت باشد و عدم علامات غلبه
حرارت علاج آن آشامیدن طبیخ گل بنفشه و نیلوفر و بهدانه و اصل السوس تخم خیار زه و بزر کتان و حلبه و زوفا جوشانیده صاف نموده
نیم گرم بیاشامند و اگر زوفا و اصل طبیخ نمایند با شربت زوفا آنرا بنوشند نیز مفید است و اگر احتیاج مسهل باشد همان مسهل که در اول
بیاشامند فصل دوازدهم از مطلب دویم در بیان ذات الجنب و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه ذات الجنب عبارت از ورمی
است که در پرده اندرون سینه که بر استخوانهای آن که اضلاع نامند و غضاریف دنده پهلو و ترکیب قرقره که چهار ده استخوانست از هر
طرفی انقسام کشیده چنانچه در تشریح ذکر یافته یا پرده که فاصل است میان اعضای تنفس از ریه و دل و حجب سینه و اعضای غذا از
معده و جگر و غیر آن که بعربی حجاب حاجز ... خوانند و آن پرده اندرون سینه منقسم بدو قسم گردیده و لهذا ابن ... اصحاب جالینوس مصنف ... نامند پس هرگاه ورم در یکی از این

ذات الجنب

[illegible]

پرده‌ها بهم رسد از ادات الجنب صحیح خالص نامند و اگر ورم در پرده‌های باشد که ما بین هر یک و ضلع اند و یا در پرده که از بیرون بر ان احتوا
کشیده از ادات الجنب مطالعه غیر صحیح خوانند و اگر ورم در پرده باشد که کشیده شده بر استخوان ... که سر انها بهم رسیده و بعضی
اطبا آنها را اضلاع خلف نامند و آن ده استخوانند از هر طرفی پنج از آن شوصه نامند و بعضی بطریق تراد فیان یک را ابنها را ادات الجنب و شوصه
و برسام خوانند و بعضی بر خلاف مذکور و با جمله مناقشه در اصطلاح نیست پس هر گاه ورم در پرده که سینه را احاطه کرده است باشد از ا
دات الجنب و اگر در پرده که متصل است با استخوانهای سینه باشد از ادات الصدر و اگر در طرفی باشد که متصل است بمهرهای پشت از ادات
العرض نامند و اگر سبب آن غلبه خون باشد از ادات الجنب خالص نامند علامات آن حمی دایمی و وجع ناخس که گویا در عضو منحل سبب انکه ورم در
حجاب عصبی است و سرفه شدید با درد و تعسر نفس و دبی و تنگی نفس و سرخی رنگ رخسار و برگهای چشم و زبان و عطش و التهاب و خشونت زبان
و بیحوابی و هذیان و اختلاج نفس مخلوط بخون بدانکه اطبا اکثر را از سبب دفع کرده و بسر فرا اینها نامند علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف
وجع و اگر قوه قوی باشد خون آنمقدار بگیرند که تغیر رنگ نماید و الا اکثر از آن و باید که این در ابتدا قبل از ان نموده شود و انتظار نضج ماده
ضرور نیست لهذا در روز اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصة التجارب گفته که من درین مرض فصد را در روز دویم انفع از سایر ایام
یافته ام و در سیوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم مسهل باید آشامید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم
مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده البته از هفتم نگذرانند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق وجع
باید کرد و لیکن اطبا بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند و اما هر گاه ماده دموی باشد میتوان نمود و لیکن هر گاه قبل از هفتم
از جانب مخالف فصد نماید فصد باسلیق دیگر از جانب موافق وجع در هفتم بعمل آورند و اگر در هفتم بیاد رسد در نهم و الا در یازدهم و اگر بعد از نهم
فصد از جانب موافق حجامت بین الکتفین در صورتی که اعراض بسیار شدید باشد نیز میتوان نمود و اگر بعد از فصد ثانی اعراض شدید باشد
و بار محتاج بگرفتن خون باشد میتوان حجامت نمود و شیخ الرئیس تجویز حجامت میان سینه نموده و اگر تا یازدهم فصد و حجامت بعمل نیاید
و یا یکمرتبه فصد نموده باشند و هنوز اعراض از شدت وجع و تنگی نفس و آمدن خون بسیار باشد در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم فصد باسلیق
از جانب موافق نمایند و اگر فصد بعمل نیاید حجامت بین الکتفین نمایند و اگر میل ماده بجانب دماغ ظاهر گردد و از علامات آن بیخوابی و هذیان
و هذیانست فصد صافن از جانب وجع و یا حجامت ساق از ان جانب نمایند هر چند محمد بن زکریا در حاوی گفته که از گرفتن خون بعد از یازدهم
نموده و لیکن شیخ الرئیس بنا بر احتیاج شدید تجویز فرموده اند و بدانکه در روز اول باید که منضج مشتمل از عناب سپستان از هر یک پانزده دانه
بهدانه گل نیلوفر گل خطمی تخم خیار زه از هر یک دو مثقال جوشانیده صاف نموده با شیره تخم کدو سه مثقال و شربت بنفشه با نیلوفر هر یک
چهار مثقال قرص طباشیر ملین نیم مثقال بیاشامند و در آخر روز لعاب بهدانه و بزر قطونا با عرق بید و خاکشی ... بنوشند و نیم گرم کرده
بیاشامند و در پنجم یا ششم این مسهل را بیاشامند گل بنفشه گل نیلوفر تخم خیار زه بهدانه از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک پانزده

شبكة الألوكة
www.alukah.net

دانه خوشانیده مالیده صاف کرده منزه فلوس نایارشیر یازده مثقال شیرخشت هفت مثقال روان حل نموده بازصاف کرده روغن بادام
شیرین و مثقال بران چکانیده کرم نموده بیاشامند و در هشتم و هم و شانزدهم همین مسهل را بیاشامند و در سایر ایام همان منضج را بعد صبا
هنگامی که آشامیدن هم تسهیل باشد اگر تفت بآسانی برنیاید و مشکل باشد ضروج آن در منضج و مسهل و مثقال نرگستان اضافه
نمایند بهترین چیزها لعلدار مسهل در بین مرض آلشیر است خصوص که اندک منزجویز با آن باشد که هم دوا و هم غذا و هم شربت هنگامی که
این را بتوان مکرر استعمال نمود و خواه تنهائی یا با چهار مثقال شربت بنفشه و سیم مثقال قرص طباشیر و این هنگامی منضج متوان نمود و یا اگر
منضج مزبور را نبوشند و آلشیر را بجای آب هر وقت تشنه کرده بیاشامند و اگر شوربا آشامند از آلشیر و بزرگ و اشنان و یا گدو و یا
پی گدو بیاشامند نیز خوب است و لیکن باید که تا چهار دهم حیوانی میل ننمایند و اگر با شوربا آشامند کوره شیره بادام اضافه نمایند و اگر بجوالی
بسیار باشد شیره تخم خشخاش سفید خوب است و هنگامش مغز خربزه با شیره بادام تنهائی و یا با جلاب و طرف شام بتوان تناول نمود و بعد چهاردهم
اگر موجع و حمی تسکین یافته و در اعراض تخفیف بهم رسد هر روز یکچه در شوربا متوان اصل نمود و اگر ضعف بسیار نباشد قبل از چهاردهم که
نمود موجع و حمی تسکین یافته باشد نیز متوان خورانید تناول نمود با شوربا، نرم بود و بعد از چهاردهم اگر موجع و سرفه و تب باقی باشد تا حد
منضج مذکور آشامیده و بیاشامند و بعد از ان همان مسهل را و اگر حمی تخفیف یافته و سرفه و موجع باقی باشد و تفت کم اخراج می یابد بیاشامند
گاو زبان و اصل السوس از هر یک دو مثقال اضافه منضج نمایند و قرص طباشیر را کم نمایند و داخل نمایند و در مسهل آن هر دو را با هر
سیاوشان هر یک دو مثقال یازده از میز منتی اضافه نمایند و در جمیع اوقات احتراز نمایند از آشامیدن آب سرد و تناول میوه تا
هنگامی که موجع و سرفه و تب زایل گردد و صحت حاصل شود و بدانکه در ابتدا این بیماری را استعمال نمایند از موجع کل بنفشه تخم خلمی سود و
بارد و روغن بادام شیرین و اگر طبیعی کثیر او موم کافوری نیز بیفزایند بدینسبت بعد از هشتم بران بیماری و الکلیل الملک و تخم کتان بعد از یازدهم
آن هر دو را زائد فلاد یا بونه نیز بیفزایند و در او اخر بعوض روغن بادام روغن بابونه نمایند و شیخ الرئیس در ابتدا اضمار الکلیل الملک را در جو
و پوست خشخاش تجویز نموده و اگر سبب او مصفرا باشد علامات آن نیز همچو ایمی و موجع آخش و سوزش و شکلی نفس و سرد شدید و تلق و
اضطراب و تشکی و شکل زبان خشونت آن و چوابی و بدزبان زیاده از دموی و زردی نفث قارورده و در دموی شکی نفس مشتر علاج
آن مانند علاج دموی است مگر اکه در بین اول مسهل باید و در پنجم و ششم قصد با سلیق از جاب موافق و اگر موجع شدید و شکی نفس بسیار
باشد مجامعت بین الکتفین و در هم باید نمود و در سایر تدابیر مانند دموی است مگر اکه در بین بتدریج پیشتر باید و مداومت با آلشیر را اگر چوابی
بسیار باشد شیره تخم کاهو و یا هر دو با اضافه آلشیر نمایند و همچنین شیره تخم خیارین و تخم خربزه در هر دو نوع معید است خصوصا با ادرک بید
اگر سبب او رم علم باشد علامات آن خفت شکی در جمیع علامات دموی مصفرا وی و غلظت و تیرگی اول و سفیدی نفث با اندک
مدت علاج آن قریب بعلاج دموی و در بین یک قصد کافی است و گاه هست که احتیاج بیک قصد نیز نیفتد و لیکن مفتاح بغیر مسهل و

کرده هرگاه سرفه نمایه از شدت تا حج مضطرب کرده علاج هر یکی از این هر دو بعینه علاج ذات الجنب است مگر آنکه مضادات در ذات الصدر
برسینه از ذات العرض بر پشت باید استعمال نمود و چون وجع در این هر دو در روسط است اجتناب موافق مخالف دارد لهذا ابتدا
از طرف راست و بعد از آن از طرف چپ باید نمود و بعد از بستن هر یکی از امراض مذکوره اگر سرفه و آمدن غلیظ غلیظ باقی باشد و حتی بسیار
تخفیف نیافته شربت زوفا با شیره بخم کدو بلعاب بعد از هر یک چهار مثقال تا هشت مثقال باشد خصوص صادر طبیعی و مسقوف سعالی کذا اگر
یافت نیم مثقال با شربت زوفا ضم نمایند و اگر بعد از بستن هم نور حتی تخفیف نیافته باشد خصوص صادر صفراوی و غلظ چنان غلیظ باشد که بها
شیره بخم کدو شیره بخم خیار از هر یک سه مثقال و لعاب بعد از نیم مثقال و مسقوف سعال نیم مثقال و چهار مثقال شربت بنفشه نمایند تا تخفیف
تمام یابد و بعد از آن اگر اعتلاج شربت زوفا باشد سجوی که ذکر یافت پیاشامند و باید دانست که این قسم ادویه که ذکر یافت هر سه با
امراض مذکوره اند و مرکب زوده و زیاده از اینها نیز خواهد بود مانند جمیع ذات الجنب و ذات الصدر و غیر آن از ترا کیب علامات احتقان در ترکیب
جمیع اکثر علامات با و اعتلاج مذکوره است علاج آن بسیار مشکل است چنانچه اکثر اطبا تصریح بدان نموده اند و بالجمله علاج مرکب همان علاج مفرد است
از جمیع ترکیب دو با هم و استعمال اضعد در جمیع مراض فصل پانزدهم از مقاله دوم در بیان ذات الریه و اسباب و علامات و معالجات
آن ذات الجنب از دمی است مجاور که آرزش هم بر سینه از علة خون و یا صفرا و یا بلغم شور متعفن و گاه سبب آن نزله حادی است که از دماغ بدان رود
و اگر انعقال پیاشامند از انعقال مادی باشد و ذات الجنب گاه هست از انعقال سرسام و بالجمله یا دموی و یا صفراوی و یا بلغمی است اگر سبب آن
غلبه خون باشد علامات آن حمی دائمی سرفه و تنگی نفس شدید و وجع صدر با سکینی چنانچه گویا چیزی سنگین بر سینه او کذا شته اند و وجع چنان
اکثر است که از استخوان چنبر گردن کشیده تا آخر استخوانهای سینه و گاهی تا زیر کتف و گاه تا زیر پستانها نیز آمده و سرخی رخسار گاه
گونه او گه تنها را بحمر سرخی رنگ کرده اند و حمرت چشمها در آمدگی تمام صورت تخصیص پلکها و سکینی حرکت چشمها و عطش شدید و خشکی زبان
سرخی آن و گرمی نفس و سرخی بول اما غلظت و چون از اینها گذرد رنگ زبان سیاه کرده و بالجمله جمیع علامات صداع و حمی دموی در ذات الجنب دموی
که ذکر یافت درین موجود باشد و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامت آن حمی دائمی در نهایت حدت و تنگی نفس و وجع شدید تر از حمی دموی و در
رنگ رخسار و بیرون کها و سرخی چشمها کمتر از دموی و خشکی زبان و عطش و افزونی گرمی دهان و گرمی نفس بیش از اینکه در دموی است زردی در
سرخی بول از قبیل علامات صداع صفراوی در ذات الجنب صفراوی و اگر سبب آن بلغم باشد علامت آن حمی خفیف دائمی سایر
علامای که در حمی بلغمی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سرفه و وجع خفیف و تنگی نفس و رطوبت دهان و تیرگی و غلظت بول و عدم ظهور علامات
دموی و صفراوی و بدانکه فرق میان انواع ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه بحسب و بسط اول بکیفیت وجع که در ذات الجنب و ذات
الصدر وجع ناخس تیغی از قبیل چیزی گرمانند سوزن در عضو فرو برنده و ذات الریه از قبیل سنگی که بر سینه گذاشته باشند و فرق دیگر آنکه در
ذات الجنب و ذات الصدر بیحوابی زیاده بود در ذات الریه خواب زیاده چیابقدر و دیگر آنکه از علامات خاصه ذات الریه است که سرخی بسیار بنفشه

بعد در دهم بزرگی بر رخسار ظاهر باشد سجوی که گویا بسرخی رنگ نموده اند چنانچه گذر یافت و ذات الجنب این جماعت علاج آن نسبج
از حمی دموی که علاج آن باید قوی باشد و اتمام علاج در نهایت دیر باید نمود و با الجمله صاحب هر یک از دموی و صفراوی و بلغمی را سجوی گذر در ذات
الجنب ذکر یافت عمل آرند و در ذات الریه در ابتدا استعمال اضعده نمایند مانند صمغ مستدل بیرنج آرد جو و آب برگ عرزه و بلیله زمن
بنفشه بادام و اگر نباشد روغن بادام و بالجمله خیاری و آرد جو با روغن بادام و اگر قلیل کثیر اضافه آن نماید و با این همه نباید دست بعد از
چهارم کل بنفشه و تخم خطمی آرد جو و روغن بادام و مومیا کافوری صمغ نمایند و کثیرا کثیر اضافه نمایند و دست بعد از شستم الکیل الملک اضافه
آنها نمایند و بعد از شستم الکیل الملک و تخم خطمی و آرد با قلاوه با بونه بارو روغن بادام و شیخ از مرین بیرین مذکور در صمغ ذات
الجنب و ذات الریه تجویز فرموده و سایر معالجات از اده و یه و اضعده و مقصد غیر اینجوی است که در قسم سابق ذات الجنب ذکر یافت بباید دانست
که بتعیین و تشخیص اکثر دوم در کدام جماعت بدست است قصد از جانب مخالف آن نمایند بچه دو دست یکی اگر بزاری قوت خراجات حمی
دوم بسکینی جانب حمی زیاده بسیم رود در تنگ کشش صمغ و آنجانب از جانب دیگری و اگر هیچ فرقی از جانب بین بسیار معلوم نگردد اول
از جانب راست بعد از آن از جانب چپ باید چنانچه در ذات الصدر ذکر یافت بدانکه ذات الریه سوداوی که عارض میگردد مفرد یا از
ابتدا ماده بلغمی باشد و سلک گشته سوداوی گردد علامات سوداوی گشتن ماده ذات الریه آنست که زود زود رنگی نفس متغیر گردد و نفث
کمتر و حرارت شدید و استسقای هوا صعب و شوار تر علاج آن لعاب بعد انه لعاب بلزرکتان بادام خشک بادام و بیه
مرغابی با لعاب بیدمشک و تخم خطمی و بزرکتان و بلیله صاف نموده ست فصل شانزدهم از مقاله دوم در بیان امراض قلب از تکلم ضعف علامات
و اسباب و علامات و معالجات آن سبب آن اگر محمول بحار سوداوی تعلق بدماغ دارد و علامت آن اگر بحرارت تواضع انعراق صفرا است
علامات آن علامات غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن اشامیدن شربت بنفشه و شربت لیمو و
شربت ریباس و شربت آلو بالو و شربت انار و غوره و دوغ کاوی و شامل صفرات بارده مانند این منفرح قلیل الاجزا اگر خیر المنفعت است
مس کل گاوزبان کشنیز خشک تخم خربزه منقشر صندل سفید بکلاب سوده و با شیر بنفشه بدرک کل سرخ از هر یک نیم درم با شربت بنفشه اگر نباشد
با قند و با نبات سه درمن داده و بر سر شب تخمیر ساز نده و اگر دو مثقال مروارید با نفشه بدینه مشک سوده و نیم مثقال درق طلا و دو مثقال درق
نقره محلول نیم مثقال زعفران اضافه نمایند میکرد و اقوی شربتی زرد و مثقال تا چهار مثقال انجوبه مشک و طلا با تخم خربزه مشک
و با تخم ریحان بالشیده شامل نمایند و اگر برای انجرای آن منفرح درشکا یعنی تخم خشخاش از شیم متعرض از هر یک سه مثقال اذا نیسل و کهربا
شمعی با کلاب سوده از هر یک دو مثقال عود قماری غرقی خام همین سرخ و بنفشه تودری بنفشه و سرخ از هر یک یکمثقال عبر انسب نیم مثقال
افزاینده میکرد و اقوی آران و اگر حرارت غالب باشد بنفشه بر آن اضافه نمایند و گاهی آن کافور اضافه نمایند و اگر موجاتی که در فراد این گذشت
مناسب ایستد و اگر بدین مجتاج نیفتد باشد و بدون این بنفشه این مفرحات سودی نبخشند اول بنفشه بدین اضعف نمایند بدین که سرکه و شکر طبرزد

کاورزبان و کل بنفشه و کل نیلوفر با روغن بنفشه یا روغن کاسنی و تخم کاسنی از هریک دو مثقال تخم شاهدانه و صمغ کتیرا
باشیرشت یا بآب تخم از هریک دو مثقال مسهل نماید و در روز سیوم عاریغون نیم مثقال با قرص بنفشه مسهل مثقال و نیم سرشب
بسته فرو برند و صبح آن همان صمغ را با ضافه نیم مثقال یوست هلیله زرد دو مثقال آغیتون و با مزه مثقال تربد ی
میل نماید و غذا آن روز مسهل نخورد اگر بیک مسهل کفایت حاصل نکرد دیگر میل نماید تا اقتضا نام بدن از مواد
کرده و بعد از ان مفرحات و مفرحات قلب میل نماید تا فایده بخشد و اگر با حرارت سراسام آثار علیه چون ظاهر باشد علامات آن همان
صداع و سوی است علاج آن فصد باسلیق از دست است اگر کفایت ننماید فصد اسبلم از دست چپ نیز نماید و بعد از ان اگر صمغ
بنفشه با سهال باشد همان صمغ و مسهل مذکور میل فرماید و بعد از ان مفرحات و اگر ضعف قلب از غلبه برودت باشد از حرارت
علامات آن بیاید نبض فاتر و رو و عدم علامات حرارت و انتفاع از سکنجات علاج آن آشامیدن شربت کاورزبان با عرق
بید مشک و تخم خربزه یا ریحان و مفرحات عاره یا معتدله یا صمغ با قوتی دوا المسک حلوا یا مروارید انها و اگر از ان نوع
نیز محتاج بنفشه باشد همان صمغ و مسهل با ضافه اسطوخودوس و سپرسیاوشان در صمغ درنگ نمایند از ان کل نیلوفر و در مسهل
ایارج فیقرا گیتقال و نیم اضافه عاریغون نمایند و اگر محتاج تکرار باشد مکرر استعمال نماید تا نتیجه حاصل کرده و اگر صمغ کفایت
باشد در روز مسهل سرشقال آنرا با نیم مثقال فرو برند و از عقب آن آب گرم بنوشند که رفع امراض سوداویه چه صمغ با نتیجه قلب و دماغ
فی عدیل است و بعد از نتیجه شربت از بخوبه چه خصوص منفعه دارد شیخ الرئیس و در اده یه قلبیه گرموده و آن آمیخته با در بخوبه نیم مثقال در
قرنجنگ نیم کاسنی از هریک پنج مثقال کاورزبان کیلانی کل کاورزبان را با پنج بنفشه اصل السوس از هریک سه مثقال پرسیاوشان
بسفایج اغیتون از هریک پنج مثقال عرق بید مشک و کاورزبان آب سیب بگیرند بکشانند از دو نیم کوبیده سائیده و مالیده صاف نمایند
و با آمیخته و با بات بقدر یکصد و پنجاه مثقال نقوام آورند و هر روز مقدار ده مثقال با عرق کاورزبان نادوازده روز میل نمایند و مفرحات قلب نیز
استعمال کرده باید خورد و منفصل باشد و از الجمین بسیار نافع است بدین نوع بکوبند و بیزند که سبب ملوث و رقت قوام و لطافت با عضاء
بدن باشد و مقصود نفوذ نموده مواد محترقه سوداویه را ترکیب و ترقیق نموده و تنقیح سوده کرده دفع نماید و دیگر آنکه فضولی از ان نماند زیرا
بدن بسبب تنقیح کرارده و غذای بدن میگردد و سیوم آنکه زبان تر هر دو است هر گاه مطلوب بخلاف مسهلات دیگر میکنی کیفیت دویم
دو سوت و سیوم رطوبت چون حرکت بعد کرده یابست و دنبست نماند که باعث ترقیق و ترطیب و مرض با عضاء تنقیح سوده
دفع مواد است بایست چون آنکه در ان قوت مسهله است باشتار خاوری با عضا است بدین جهت طرق استعمال صمغ آن در
فرا بادین بتفصیل نگریافت بنهائی اگر آنرا اعتراض صدر اظاهر نباشد الا بالجمین استیرنی و بابزوری و اگر علیه سودا باشد با
سقوف سودا و لیکن این را بعد از نتیجه اگر بعمل آورند انفع خواهد بود و اگر در بدن کثیج و خشن روز نامه الجمین آشامیده و سواد قرنجنگ با

بقی از مسهلات مناسب میل نماید و اگر مزاج شدید الحراره باشد جوشانده تخم کشنیز نیز نافع است اگر شدید الحراره باشد عرق بید و شربت بنفشه
از هریک سه مثقال در آب الجمین شب بخیسانند و صبح روز دی یک مسهل باشانیده که در ایام سهال سوداوی مسهلات بکار نیاید و بعد از مسهلات بکار نیاید
بود و مدت آشامیدن آب الجمین بیست و چهار روز است اگر از این رفع مرض کرده و با لکلیه کمتر نماید و غذا اقوی چاشت بخورد آب انجیر شیرین
و در امر حرارت و غلبه مرتبه ی غلیه زرشک و آلو و عناب شب تر بلاو و غیر جلاو و از لبنیات و مخرصات ماست با مربا اجتناب نماید و اگر با
حرارت مزاج باشد آب کاسنی بیست مثقال آب شاهتره با نیز مثقال با شانیده و بعد از شش روز یکی از مسهلات مذکور را با هم شنده
و بعد از آنکه استعمال جوشانده صبر و ادویه آن بسیار نافع است و در دستور آشامیدن آن در فرابادین بتفصیل نگریافت بهر طریق و
چه فرموده و چه تنقیح و چه جمین و غیرها فصل هفتم در بیان امراض معده و اسباب و علامات و معالجات آن از تخمه تنقیح
است آن عبارت از فساد طعام در معده است بسبب اختلاط مواد فاسده و مختمره در معده یا اختلاط اخلاط مختلفه از مصلح بسیار یا هر یک آن
اخلاط بدیگر تا هر یک آید میل مرتفع نماید و بعد از فی ضعف اسهال نیز عارض میگردد و علامات آن قی و اسهال هر دو یا هر دو یا یکی با اسهال
خفیف و تهوع و درد معده و غثیان و عطش چون شدت نماید کرب قلق و اضطراب بسیار می گردد و اگر مسبوق باشد قی و اسهال سوداوی است و با
سر درد و دوار باشد که عقل خشی رسد و حس ساقط گردد و بسبب کال بروایت ملاک گردانده چون قی و اسهال عارض گردد در دو دی بین الاخر
رطوبت کوچک دیگی شنیده شود و بحقیقه افزود و بجهه اگر استفراغ عام جمیع اعضا است علاج آن عبارت است از قی نمودن
و خود انیدن آب گرم و قدری نمک و قی کردن با رانا کشی سنگ شسته و در آب یا کلاب چیزها نیده خوردن قی نمودن و اگر عطش بسیار
و هر اوت غالب باشد قی نکرده دفع کردن بلغ باشد برگ کاسنی با هو شانیده با نا کشی دیگچین بیاشانند و قی نکنند دادام کرده تا قاعا حاصل کرده
و آشامیدن افشره ترمزی کم شیری نیز نفعه است اگر قی بند نکرده و دانند که مواد فاسده مندفع نگشته بقی و اسهال شربت انار
منضج با شربت بنفشه یا ریاب انار ترش و کلاب یا شانیده اگر انها موجود نباشد انار دان باشد آنرا با کلاب شیر کشیده و طبا شیر
بران پاشیده و با بدون طبا شیر بنوشند و با انار سرمعدی خطائی و با خیوانی بری و با آب جبل و دریائی با بعد از خطائی محرر سه دانگ طبا شیر
سیاه بحسب حرارت و برودت داده و باعث صفیه که در فرا بادین نگریافت اگر سری اطراف استفراغ بعض عارض گردد و سر خشی رسد
تمر هندی و طبرسس با آب ریاس فارونق مرکبه ادام که باشد نقدر دو دانگ با کلاب یا شانیده و کلاب بر صورت زنند و با رانا رابنه ند و اصعاره بلجه
النیر و سماق و افاقیا و صندل سفید و کل ارمنی و پوست انار و آرد عدس و آرد جو انجرا کوبیده با آب سیب و با کلاب روی
معده و شانیده و اگر عشی و بیهوشی عارض گردد و نداها بر هم افتد مجری که مطلق نا برکرده که توان کلاب و با چیزی و طی و نجف با نار
صفیه یا سیاق یا آکهل هر کدام که خوب یا بان باشد نمایند و قدری جوش بگیرند تا بهوش آید و چون بهوش آید روی بند نمایند و زیاده جوش
بگیرند و بعد از فرو نشستن قی و اسهال خوب کرسنه کشتن قلیلی آب سفید یا جلاو و یا بعد تقویت نیز بلاو و یا کباب یا جلاو و اگر شدت بلغ

باشد باد رجانی یا کباب و لیکن باید که کمتر بخورند بلکه بعد از نصف کرسنگی بخورند اگر از سردی باشد کباب مرغ بخورد و با قلیه آن کم
روغن باشد نیز مناسب است تا دو سه روز احتیاط از اکل و شرب نماید که باز تخمه سوم هضم و بعضه عارض نگردد و نیز از انچه در جمیع
است که از اعراض عام در دل افتد و موضع آن باشد استخوانهای سینه یعنی زیر استخوان جنجرکی تا نافست و این را وجع الفواد
بسیار نامند و چون مزاج مخالف بخار موضع این بقلب سبب آن گردد اعراض صفراویه است علامات آن نوع دق صفراوی تلخی زرد و یا سبز
تلخی دهان و تشنگی آن بیشتر مفرط و انچه خورده شود قی نماید و بی اشتهائی و سایر علامات علیه صفرا اگر در صداع صفراوی ذکر یافت
علاج آن اگر نوع بسیار باشد اگر قی آید باید اعانت نمود و قی کرد تا مواد صفراویه مندفع گردد و با آشامیدن آب گرم و نمک
و یا آب گرم با سکنجبین و یا آب بطبوخ برگ کاسنی با سکنجبین و انگشت یا پر مرغی بحلق نموده قی نماید و بعد از اندفاع مواد و تسکین
وجع شربت انار لیمو و یا رباس یا مورد و یا بکی از رب و ب اینها بعرق کاسنی و یا سیب و یا سیلو فرو یا بر قطونا یا شیره و یا بنفشه
یا شاهتره و اگر آن نشود و ربوب مانند سکنجبین یا کی از آن عرقها و یا آب طالس یا نیلوفر قطونا و اگر اینها هیچ یک نباشد آب سرد قدری
یا شاهتره و یا آب زرشک و غوره و یا لیمو یا چاشنی بسیار سرد کرده نوشند و غذای اشیای ترش از سیب و بهور زرشک و انار و
غوره و سماق یا ترشی قرا قرط و یا درخ دیا سرکه چاشنی اردو باین نهج نپرهیزد و غذا نماید تا مزاج باصلاح آید و اگر قی نیاید
باشد سکنجبین و نیلوفر قطونا با عرق کاسنی و یا سیب سرد کرده نوشند و اگر باین مدابر وجع تسکین نیابد ملین یا مسهل یا شاهتره و اگر وجع
شدید باشد و مثقال فرخ شقه که پوست چیستره فرو برند از عقب آن قدری آب گرم یا شاهتره و اگر وجع خفیف باشد چهار مثقال
اطریفل کبیر بخورند و بالای آن قدری آب نوشند و اگر سبب وجع وجود طعم در معده باشد علامات آن طوری که بیان قی اشتهای
و سفیدی رنگ رو و آروغ ترش و صفا ناصره قی طعم و عدم علامات مذکوره در صفرا و است علاج آن مثل اکثقد اقاقیا چهار مثقال
وقت مثقال سکنجبین مسل است یا کلقند با سم مثقال مصطکی و بعد از سه روز اسارج فیقرا دو مثقال با کلقند سرشته بخورند و قدری
اندک آب گرم نوشند و اگر انجا مخ شکر از باشد یکروز در میان یا روز انخورند ماطع را وه کرده و نقا حاصل شود و اگر زاج نباشد بعوض نیم
زر مثقال آب گرم نوشند و مثقال مصطکی بخیبل اندریک یکمثقال نبات چهار مثقال اگر نباشد مصطکی و بخیبل دو مثقال مزبدا
با کلقند سرشته بخورند و الای آن آب گرم و اگر سیکنجبین اینها هیر رسند تخم بنت تخمرتب را هو شانیده مصاف کرده بیم گرم با بدری
تنک باشد نوشانیده تا طعم قی مندفع گردد و بعد از مسهل و باقی چند روز بخوردن مصطکی با کلقند و یا آمله با مصطکی و یا نوشادر دو
حوالش آمله مسهل نباید خورد آب یا ترخلاوه و با کباب یا نان و یا املاء و تناول نباید و اگر سبب وجع معده رباح و نفخ باشد علامات آن
حرکت رباح در معده و نفخ در اقرار حرکت جمع از محل بمحل و آروغ و جبا علاج آن بدستور وجع طعمی است و خوردن جوارش کمونی و جوارش
کامر الرباح و جالینوسی و سفوف بهمنی قبل از طعام و بعد از طعام نیز و نیز از انجمله ضعف معده است اگر سبب این ضعف قوتهای معده است

که باعث وجع معده شده علامات و علاج آن هر یک ذکر یافته و اگر بعد از ان اسباب مذکوره ضعف در قوتهای معده بهم رسیده باشد علاج
آن شامل آمده مرباها و هلیله مربا با مصطکی و با طباشیر بحسب مزاج از برودت و حرارت و اخلاط و اعضا مبدل بابت به و با شربت آن شربتها که
و شربت لیمو با طباشیر و با بی طباشیر و جوارش عود و زرشک و یا شیرین یا نوشادر و با جوارش آمله و با شربت عود و امثال اینها است اگر
با برودت مزاج باشد علاج آن علاج وجع معده ملغمی است و خوردن نوشادر و جوارشات مذکوره و اطریفل صغیر اگر ضعف با برودت و
رطوبت متصاعده باشد علامات و علاج آن نیز علامات و علاج وجع ملغمی است و اشامیدن شربت افسنتین از این مجربست بعد از طعام چاشت
نخود اب یکباب طرخشام ترخلاوه و سفوف ارسطو از اوه و کبیر النفع ستارین از ادویه تمام ضعف معده **فصل هجدهم** از مطلب دوم
در بیان امراض معده و اسباب و علامات و معالجات آن از انجمله قولنج است و آن عبارت از وجع شدید است که در امعاء اعتبار پیچ و با
برآمدن عارض گردد مخصوص بروده قولون کبود ان اکثر واقع میشود و بعد مسمی عبارت از آن کشنده و محل این وجع ما بین ناف است تا راست
راست چپ نزدیک میانه یکجا که وضع امعاء چنین است چنانچه در تشریح امعاء گذشت اگر طعم غلیظی است که در امعاء محتبس
شده باشد حبس کرده و یا ریحی است غلیظ که در امعاء محتبس گشته و با بقلی است که خشک و غلیظ گشته محبوس مرده باشد علاج آن
اشامیدن منقیح مخدر از هفت سیستان از هریک ده دانه را زیاده نباید نیم کوفته از هریک دو مثقال جوشانیده مالیده با نخجیر و بنفشه
و زرشک و با دام مغز هر دو مثقال بهم کوفته و اگر مجون کمونی دو مثقال فرو برند و بعد از ان منقیح را با شاهتره تهرستانی و انگشت و نمک
بوره ارمنی و با از صابون و شکر و نمک بوره و شحم حنظل استعمال نمایند پس اگر این مداوا بطبیعت اجابت نمود و وجع زایل گشت هیزا
نخجیر فرمایند بیلی از تخمه های لیسه و غذا بطبیعت رغبت تمام نماید تناول نماید و در اینصورت مخدر اب تقبل مداوا نمی در برده و زعفران
شامل نباید و الا آب سرد نوشند و اگر بعد از تخمه بقدر از وجع باقی مانده باشد روز دیگر منقیح مذکور را با شاهتره و رود و یکبار از تخمه
نباید نامده با مکرر مندفع گردد و وجع زایل شود و اگر سبب قولنج غیر مسابق مذکوره باشد از ورم و عسران در معالجه آن البته وجع طبیعت عاجز نمی
باید نمود و بچوی که انشاء الله تعالی در امراض مخصوصه ذکر خواهد یافت معالجه نمایند و نیز از انجمله ریحست که از پیش مانده آن منفیح
محرکی است که در امعاء مستقیم کرمنفصل معقده است برای دفع برا زمحسوس کرده و از آن طوری تریح مخالطی گاه مخلوط بخون گاهی خون
اخراج ایدبسب آن گاه طوبت کرده باشد که بان بروده ریزد و باعث تمامات کرده و علامات آن هم وجع آن طوبت یا پیچش در دو حرکت
وجع بهر شکم است علاج آن اشامیدن مرکبات تا مانند لعاب بزرقه خطمی و بهدانه و با رنگ و روغن بادام یکبار اسفرف
این بسویه اگر موجود باشد و این جمیع انواع را نافع است در دو غیر مسهل و در غیر مسهل این مسهل انخورند لعاب بزرقه خطمی لعاب بر قطونا
لعاب بهدانه منتر قلوس خیار شنبر مقدار یا برده مثقال بابت مثقال ران حل مورده صاف کرده روغن بادام سه مثقال اصل دو یکدرم
مورده با شامند و اگر مخاج شکر از مسهل کرده یکدو روز فاصله آن دارا خورده با زاین مسهل را با شامند تا زایل کرده و اگر باین مسهل

نکرده تفقه نماید مالیده داده ان و غذا ابی کوشت از شور با برنج و بهتی قاش با پلاو و ماء غن با دام و با کچری با روغن با دام شاهلی ان ماند اگر
آن تصاب صفرا باشد بدان بوده علامت آن خروج صفرا است با چیش و موضع معده نشکلی و تخمی و بان و سایر علامات علیه صفرا باشد
در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن لعاب بزیره خطمی با عرق بید مشک و باید ساره اگر یافت نشود والا آب برآورده با رنگ قرطمانا
از هریک دو مثقال با روغن بادام و یا روغن کل چرب نموده بران باشیده پاشامند داگر آب برنگ کاسنی آن نیز ضرر نماید بدنیست
و اگر بدین دفع نکرد مسهل مذکور ران نوع را پاشامند و غذا نیز بدستور داش چون نیز مناسب است و سقوف الطین با شیر و تخم خرفه
و سپدانه و لعاب بزیره خطمی اگر چیش شنیده باشد سقوف الطین را بروغن بادام چرب نماینده با لعاب سپدانه و بزیره خطمی با عرق بید نموشند
و بعد از برطرف شدن خون و نهایت تخفیف چیش اگر باز تردی مانی باشد سقوف الرمان را با رب سیب و شیر خشت پاشامند
سقوف تولو نیز مناسب است اگر سبب آن سده از اختناش ثقل باشد و امعا باشد که طبیعت متوجه دفع آن گشته اتحرکت و
حالت محسوس میشه باشد علامت آن سنگینی شکم و درد و چیش و ایی و بیرون آمدن ثقال یا سیه با چیش تعفنی اوقات مجتمعه بعد و ظهور
علامت الا در هریک است که تخم خلوس را چند دانه فرو برند اگر بروی سنه دفع کرد مدیسدی نیست و اگر مدبری و بعد از چند دفعه و یا دیر
دیگر سدی است علاج آن عنب الثعلب و بزیره خطمی را چوشانیده مالیده مصاف کرده با رنگ برنر قطونا با روغن بادام چرب کرده بران
پاشیده بخورشند اگر احتیاج بمسهل کرد همان مسهل را پاشامند و غذا بدستور و اگر سبب آن سرمائی باشد که بمعده رسیده از
نشستن بر سنگ سرد و یا در آبهای سرد و غسل نمودن آب سرد و مانند آن علامت آن تقدم سبب مذکور و علاج آن خلوس بر سنگ گرم و
با ملح و یا خاکستر گرم در کیسه کرده بر آن نشیشند و بر کمر بندند و مخرج و یکبر را بروغن کل و یا با دام گرم نموده چرب نمایند و با رنگ و تخم
مرو را بروغن با دام چرب نموده با لعاب بزیره خطمی گرم کرده پاشامند و غذا بدستور و اگر باین تدابیر دفع نکرد با تحاماسایی گذر یافت
معالجه نماید در اگر که بدهر علت انواع قرب بیم است و نیز از انجمله بواسیر است آن انهای چند است که بر معده بر سر عرقی که از آن گذر می
آن آمده بهم میرسد و انها گاه بظاهر و محسوس از خارج میگردند و گاه در داخل مانده و گاه بهر دو هم ظاهر و هم داخل مانده
و بالجمله دو نوع است یکی دانه که خون ازان نمی آید و دوم غیا که خون ازان می آید و باین رباح و ورم زیاده میباشد بهریکی از دو
دو نوع شنیده میباشد و باقی دو هم دو نوع انها از شکل بیرون نیستند یکی تولو لیه یعنی انهای چند بشکل تا لیل کوچک رنها بسیار علاج
و این بدترین انواع است بجهة اکله ماده آن سرد اهر فسته دوم انهای بین کرد از عوانی رنگ شبیه بانه انگور سرخ است لهذا این را
عنبیه نامیده اند و این باعث موی سرد ای است سیوم دانهای نرم سرخ رنگ شبیه بانه توت و لهذا این را توتی نامیده اند و این
خون قریب بصفرا قوت است با اندک سوداویت و بالجمله سبب مطلق تولو را سیه خون و سوداوی است که باین موضع میریزد و موجب ان انه
دوم و چیع میگردد و چیع سوداویت ران نیز قبول علاج دشوار تردد نیز منتهی بردان آرامراض میریزد است یعنی از نشستن بسنگ بقدر

شخص بواسیری نشسته باشد و چون برخیزد و دیگری در انجا نشیند این را نیز عارض میگردد و خصوص که آن مکان سرد گرم باشد علامت
آن مطلقا آنست که رنگ روی صاحب آن مایل بزردی و سبزی میباشد اگر برنگ فلفلی و صورت و چشمها متمایل بسیاهی و طعام بر ضعیف و
و غذا نهایت ضعیف و بد رنگ و بسیار باشد که بروی بیفتد و قوت جماع او بسیار کم باشد و در حرکات زود مانده گردد و گاه گاه آثار قولنج
سبب صداع و دوار گردد و گاه رباح آن بکاسب کمر و گرده او شانه می آید و باعث درد و جع میشود و گاه بکاسب اعضا شکم می آید و باعث قرقر
و غثا از فوق و دفع رباح از تحت علاج آن مطلقا بجد و جه است و اول تغیه بدن را باصلاح مزاج معده و کبد و طحال و غلظ فاسد تولید نماید دوم
تدبیر کردن خون آن بر کاه تحبس کرد و سیوم تدبیر تسکین وجع و ورم آن چهارم حبس و تنقیه خون آن هر کاه بافراط آید و باعث
ضعف گردد و پنجم تدبیر قطع و استفاده دانه های آن که نامبرد بر طرف کرد و اما اول را فصد باسلیق و مصافن و تنقیه داده آن بسیار نافع است
و فصد اسیلم از دست چپ جهة اصلاح طحال برای اصلاح بواسیر نیز نافع است و تنقیه اگر بس فصد باشد که در کرک ریزکار را نواست و در آن
قوی از فصدهای دیگر فرموده و حجامت بامین از کین نیز و بعد از فصد اگر تنقیه نجوی که در ضعف قلب گذر یافت و با در بع مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و یا با علامت علیه بر خلط موافق آن بعد از تنقیه مداومت بمقویات معده نماید چنانچه در ضعف معده ذکر یافت
و برای اصلاح کبد شربت تا الحیات با سکنجبین بزوری نجوی که در حبات مذکور خواهد شد و اگر عوض مسهلاتی که در ضعف قلب گذر است
اطریفل مقل طلین از نرمه مثقال تا شش مثقال با آب گرم مرتب شده بسیار نافع است مداومت بخوردن اطریفل صغیر در آماله بواسیر مجرب است
و کاهی خوردن اطریفل مقل طلین مستغنی از تنقیه های دیگر میکرداند خصوص بعد از فصد و محور المزاج را آشامیدن شربت زرشک بسیار
نافع است استعمال حبوب مقلی و بواسیری از خصوص مندی فصلی مجرب است حب کبار او امثال انهاکه در قرابادین ذکر یافت مجرب است
و همچون مقل دانسته و جالینوسی میزند باید دانست که نرمه دانش طبیعت صاحب بواسیر را لازم است و هر کاه پس و قبض بر طبیعت غالب کرد
و ایذا رسانه طلین آن بقوع آلو بخارائی و زرد آلوی خشک و انجیر و قرمندی طلین نماید و شربت آلو بخارائی و قرمندی اکثر اوقات خوردن
محور المزاج را نافع است و پرهیز از اغذیه غلیظه و مولده سود اما مذکور و کمان و عدس و شت و چغرهای شور اندها می مکسود و کوشت تدبیه
کاه و سبزیهای شده و امثال انها و شیخ الرئیس لبنیات را نیز منع نموده و چیدیم شربت نماید که مناسب است اما مذیر و دوم کشتن
خون بواسیر است و آن وقتی باید کرد که دفع معتاد آن بس کرده و دانه ها متمثل گشته و وجع و ورم عارض شده و یا فساد در یکی از اعضا و یکرا
آن تغلب و مانع پس مذیر آن که مریض بحمام رود و ساعتی در میان آب بیم گرم بنشیند و اگر حمام نباشد در آبزن بنشیند و بعد از ان بدین گرمها
مرهم و اگر بچرب نماید و در روغن بنفشه زرد آلوی تازه و روغن خشخاش و روغن بنفشه و روغن سپستان کاه و مغز سپستان بر هریک را انها
گرفته شود بالمثقل و باید دون مثقل و اگر با نیها کشوده مکرد بیا زیرا با روغن بخیه ضماد نماینده و اگر با بین بیرکشوده مکرد آب پیاز را با نیمه
او استعمال نماینده و اگر مجذر مریم و مویز خ نیز اضافه نماینده آن و خیر و بهتر است و اگر از آن نیز منتفع نگردد دانسته مرهمی و سرکین کبوتر

www.alukah.net

اضافه نمایند قصد صافی و یا ماهیض و کشودن دم بواسیر بسیار مؤثر است و بسا است که بعد از فصد احتیاج بداوه دیگر نشود
لهذا باید که اول فاصد نماید اگر قوت بدن و سن و مزاج و غیرها مقتضی باشد و بعد ازان اگر احتیاج باقی ماند ادویه مذکوره را به
استعمال نماید و اما تبریسوم که نشکین و حبّ است که اگر بعد ازان درم و حبّ بهمرسد ادویه مسکنه حبّ نماید و ضماد
مقل حضض هندی و بسل هر یک جزئی و یا مجموع با آب برگ عنب الثعلب و اگر نباشد با آب خالص گرم نرم کوفته ضماد
نماید و مجمر مقل نیز نافع است و مالیدن روغن بید اگر چه قلیلی کافور دران حل نموده باشند بدین قسم که مقدار پنج شش مثقال روغن
بید اگر در ظرف مسی اگر نی قلعی باشد بهتر بر آتش گذارند و سر از آب پوشند تا گرم گردد پس باز نموده بروی دو چکا فور دران
اندازند و سر از آب پوشند و از آتش فرود آورده حرکت دهند که فرح آن کرده و همان قسم سر بسته بگذارند تا سرد گردد و بعد وقت که خواهند
قدری از آن اگر گرم نموده بر موضع بمالند و درم و حبّ را نشکین بنماید و بعد از مدتی نشکین نیاید و خون محبس نشده باشد فصد ماسلیق و یا ماهیض
و یا ماهیض نماید و اگر نشکین نیاید و حرارت غالب باشد و یا بعد از استعمال ادویه مذکوره نشکند و باید استعمال سرداب و ابرد
عذابه که در صداع حادّ ذکر یافت نماید و اشامیدن آب شعیر نیز نافع است و مالیدن سر سائیده بارزن و روغن و سفیده تخم مرغ و بارزن
گاو و کهنه که در آن سرب یا دسته اسرب بمقدار رمالیده که سیاه گردد و استعمال نماید و ضماد اکلیل الملک و عدس مقشر با زرده
تخم مرغ و درم هم مسکنه اوجاع که در قرابادین ذکر یافته و روغن گل سرخ و زرده تخم مرغ با قلیلی افیون و اندکی غرغره با پیه مرغ نافع
و روغن گل سرخ و موم گافوری و مقل و سیسائیده و امثال اینها نیز نافع است و ضماد زرده تخم مرغ با مغز نان نرم پخته با روغن گل
یا ضماد پیه نرم با برگ و پیه مرغ خانگی و پیه گوسفند و مغز ساق گاو و بارزن و روغن بنفشه یا بادام و روغن سفر تخم کدو و موم گافوری
اجزا مساوی با هم گداخته کثیر الاکل خطمی نرم کوبیده بآن سرشته ضماد نماید و اگر همه اینها بهم نرسد آنچه میسر آید کافی است و از ادویه های
نافع مسکنه اوجاع بواسیر تخم خطمی تخم خبازی تخم کتان بیم کوفته با لعاب کدو تخم بگذارند و طرفی کرده دران نشینند از زن و یا کلیل الملک
با بونه خطمی خبازی بنشت بجوشانند و در آب آن نشینند از زن و یا کلیل الملک با قلا تخم خطمی خبازی بنفشه خاکشک
پوست خشخاش اجزا یکسان کوفته بجوشانند و در آب آن نشینند و اگر جمیع اجزا بهم نرسد آنچه بدست آید کافی است المدبر چهارم کوفته
خون بواسیر سست آنست که خون بقدر افراط آید و باعث ضعف گردد و رنگ رو زرد و ساقها ضعیف شود و منع حبس آن کردند
بادویه مرشوه مانند شیره و تخم خرفه بوداده سه مثقال و شیره کشنیز خشک بریان یکمثقال با دو دانگ طباشیر یا چهار مثقال رب درم
با یکمثقال قرص کهربا و یا اطریفل صغیر خشک الحدیدی و این جمله را بسفوف آن سیده و زنخ محرق کل ارمنی از هر یک دو مثقال بیامیزند
هلیله زرد پوست هلیله آمله مقشر از هر یک پنج مثقال تخم کدو نارسه مثقال انقوزه و مثقال مقل را در آب کدو نارسه حل نمایند و سایر ادویه
کوفته و بیخته بآن سرشته حبوب سازند مقشری و مثقال نارسه مثقال آب آهن تا سیاه شوند و حبوب را بقدر یک نخود قطعه کرده
بآن ادویه مرشوه مسکنات و طلاهای سیاری صحت یافته و از آن سوزش بواسیر بست لیکن بسبب حبس خون فاسد بعد از یکسال یا زیاده بواسیر
بحرکت آمده در پی هلاکت رسید و بعد ها بصحت یافت و اما هر دو چشم او باطل گردید پس اولی عدم تعرض تعلیق است مطلقا و از
اوه خشک کشنیز و انهای آن بجز راست مانند بجوز مقل و بنک و چوب گز و لبلاب و عرعر و چوب بحر بوب تر را کوبیده آب آنها بگیرند
و بقدر رطلی از مجموع آن بسنتیاف را بسرکه محرک کشته اند ضمادی بگیرند یک سرخ مس قلعی کرده

آهن روی نقد بگودی استعمال این دو اثیر نافعست قرص دم الاخوین کلنار بتیاف ماهیتا گندم بسر انجیر ارامنه غبار سائیده تمام بکوبند
را بسفیده تخم مرغ آورده دو ابا بران پاشیده استعمال نماید و مرهم سعد اله قلعی مرد اسنگ و شاهترج عدسی و قلیلی افیون با
روغن گل سرخ و موم سفید مرهم نموده استعمال نماید و این بتیاف صمغ عربی شب یمانی سر سنگ سارو نگلا گندم انجرا
مقاوی نرم سوده در هم سرشته بتیاف ساخته استعمال نماید و این با آن نیز فرض کلنار برگ مورد مازو طوطیا نوشادر بیست اثار شب
یمانی انجرا در آب جوشانیده در آب آن نشیند و بداکه مداومت بقی این انجرا فعست اگر این مداومت حبس نکرد فصد باسلیق نماید و
مثقال خون بگیرند اگر حبس کرد و بهتر و الا باز دو یا سه حکم هندبه و مجمر بر کرگاه بسیه کذا رند و فدا اش سمای دا نداران پاشانند و چون
ضعف بسیار عارض گردد مروارید پاورد بزر مصطگی کل ارمنی از هر یک دو دانگ آب سیب آب بهی و روغن بنفشه و یا اول روز آن
مبردات غالبه و آخر روز این را پاشانند و حبس دم که مؤلف ترکیب نموده در قرابادین ذکر یافت بشیره بوست بیخ انجار بزرگ
نقره و بارتنگ پاشانند و اما مؤثر بهم که استعمال و انهای بواسیر است که اورچند بر آنها مالیده تا برد را باز خشک کرده دوباره
و یا اگر اورچند استعمال نماید که انهار اکبود و برطرف سازد و یا اگر انهار اقطع نماید و این خطرناک است اگر چه نادر که استعمال
اورچند اکثر است که جبّ شده بدرم احداث مینماید و باعث مفاسد میگردند بسبب جبّ مواد فاسده که در بدن مجتمع اند بطرف میرسد
و چون نشنند کرده طرق دفع آنها الجزه رد یه و نفس آن اخلاط فاسده در بدن باز منتشر میگردند و موجب مفاسد عظیمه میشوند پس ترک آن
اولی است بهترین تدابیر آنست که انهار ا بندند با بریشم و دوا ابران پاشانند تا برد و خشک گشته بیفتد و لیکن باید که گلوله را بکلی از بند
از برای دفع مواد فاسده بالکلیه نشود و حکایت شخصی از خواجه سرایان بوسیر داشت و در هنگام شدت هیجان آن تصدیع بسیاری کشید
شعبده بازی بهمرسید و صورتی دران فروبرد و دوای چند بران زد و انها بیشتر آمدند تیمانی بران بست و باره و ابران پاشید
تا اگر روز دیگر با بهم برون کشید بمقدار دو سه بند انگشت و بریده و دوا زد و ناچاق شد و ان عرق منقطع بمقدار هیلیه کوچکی بود و تا
دو دانه سال دیگر حیات بود و دیگر از بواسیر اثری ندانست و دیگران نیز تشنیده شنده که قطع نمودند بعضی میگویند بعضی با نار غوره نمود
و بعضی توتیا بکار برده اند و نقل است که شخص حراجی که بعضی حراجی و کحالی میدانست از بواسیر دردی و تعب بود در معالجه بسیار کوشید
نمود سودی نبخشید لا اصلاح گشتن انها را محکم بست و بمعراض قطع نمود از شدت وجع و درم نزدیک بهلاک رسیده آخر الامر
باستعمال مسکنات و طلاهای سیاری صحت یافت و از آن پیش بواسیر بست لیکن بسبب حبس خون فاسد بعد از یکسال یا زیاده بواسیر
بحرکت آمده در پی هلاکت رسید و بعد ها بصحت یافت و اما هر دو چشم او باطل گردید پس اولی عدم تعرض تعلیق است مطلقا و از
اوه خشک کشنیز و انهای آن بجز راست مانند بجوز مقل و بنک و چوب گز و لبلاب و عرعر و چوب بحر بوب تر را کوبیده آب آنها بگیرند
و بقدر رطلی از مجموع آن بسنتیاف را بسرکه محرک کشته اند ضمادی بگیرند یک سرخ مس قلعی کرده

آن است که علامت هر یک آنها عدم حرارت مفرطه و امتناع مشتهیات و ادویه و غذاییست علاج آن آنست که مفرحات مقویه قلب و
دماغ و کبد و باه و معده و شادی آنها بدهند و همچنین معاجین و لبوب و فلاسفه و اطریفل کبیر و اشتال اشیاء و اگر شیر موافق نماید بعد از هر یک از
معاجین یا هیره بنوشند انفع است و همچنین حبوب عبیر دار و دیا یه خشخاش لعابی و حلوا، زردک و شقاقل و کنجد و اقدیه یا هیره متخذه از نخود و
باقلا و لوبیا و پیاز و کلم و ترب و زردک و کوشت مغز و کوسفند و ماهی تازه و در دیبان و هر دو مسح ان و کنجشک و مغز سر هر یک از انها
و تخم مرغ و تخم کنجشک هر یک انها یا دارچینی و قرنفل و اشتال اشیاء و انجره و انجوا و انجوز و خربزه و انبه و در هر دو رین مسده و انه شقالو و خیار و کدو
و اشتال اشیاء و اقدیه مرکبه از انچه از کوشت جوان فربه با نخود و پیاز بپزند و آن انچه بریان نمایند در روغن یعنی تخمی آن بریاکه بریان نمودن کوشت
در روغن بانفع تقویت قلب و دماغ است بتحلیل رطوبت فضلیه معدیه رماح قشطه و مولده مادیه مزبوره و تخم مرغ و مخ و تنهائی و در غیر محرور با
زنجبیل و ادرچینی و تخییل خولنجان و قصب الذریره و جوان سوهان کرده بانند و تخم مرغ بسیار مقوی باه است و از سبزیها هر یک نافع و کدنا
و میره و ان و در هر دو رین استعمال و انواع ترکیب از انها و خاکشی و ترکه خصوص که از زردک مرتشیده و پیاز تر تصفیه مسده و ترکی
زردک و هفتاج بخته و بار و غن بریان کرده و ران بخم شکسته و کوکو و انواع کبابها و ملیا با که از لحوم و بقول مذکوره ترتیب مسده و برای
محرورین ابدا و یه مقرره و برای هر دو رین زیاده اصل نباشد و بپرهیزند و نخود و لوبیا و باقلا با کوشت کوسفند جوان فربه و یا مرغ فربه
و یا مرغابی فربه با روغن تازه و ادرچینی و قند و ادویان بادیان مقویه بزرگ کمنده آلت و محرک شهوت باشند روغن بلسان و بیا
عصل و پیاز نرگس که در دهن و غن بزنند ترتیب داده و تا مدت شب یک کف با جا بماند و بعد از مالیدن پارا بر زمین بگذارند و اصبح و بعد از
هفتم دارچینی و باه ما بوسین محرر بکفاند و همچنین مالیدن بر کف با علیت با روغن بزنند و منحرف القطن بر تصفیه مزج الی کرکاه بنشت
زرد و با همین مقصده و انشین و عاقر قرحا یکدرم و مشک نیم درم با هفت مثقال روغن بزنند و نیز مالیدن و روغن کردکان تنهائی و عاقر قرحا
و مشک و مالیدن روغن مخ طیطوی خشک کرده نرم سوده و مالیدن شیر گاو تازه دوشیده بر تصفیه و چون روغن بزنند از تصفیه مالیدن
و زنو و خشک کرده نرم سوده بران بپاشند و با مخ طیطوی خشک نرم سوده را تمام شب بمهان قسم بگذارند و بعد تعویت آن مجرب الاثر
است از مفرحات بر صحیحا با حفظ ملاحظه زمان و خوش رو و خوش گفتار و مجالست و معاشرت و ملاعبت با انسان و دوستان و فکر
این امر بودن و ترک اندیشیدن موی زیار و شستن عضو بعد از جماع با آب سرد و در تابستان و استحمام بحمام معتدل و در زمستان و محرر
جماع نمودن و پوشیدن با لباسهای نرم و ابریشمی خواسیدن در جامه خواب حریر و نرم و کرم و سواری معتدل و مالیدن تمام بدن
خصوص است و با بدست زدن هر عضو بطلوب مجرب تقویت قلب و دماغ با خاصیت مفرحات و استشمام روایح طیبه و استعمال ادویه
طیبه لذیذه و فعلی و بکجرات و غالیه و نشستن در مساکن بسیار خوش هوا مطلوبه بهر عضو به و شنیدن الحان صنعیه خوش لحن و صوت
و اجتناب از امور مضاده مذکوره و غیر هر عضو با نمودن جماع با زن غیر هر عضو با همچنین خود را از جماع و داشتن از جماع نمودن و اجتماع اما بعض

دران پیر و دختران کمتر از ده و از ده سالگی در زمان بعید بجماع و مداومت و مواظبت بر جماع با یک عورت و استنباط بدست نمودن و
نمودن و قصد و حجامت بسیار کردن و مسهل بسیار استعمال نمودن و استنباط کاسر و رماح مانند بریزه و راز یانه و ناخواه و مانند انها بدوران
و استعمال اطلاء بر یکه که باشده و مداومت خوردن ترشی با حضور صاسر کرده و اده و بپرهیزه مرطبه بسیار و حرکات بعیده و زاد و نفس بسیار حضور صا
در مکان نمناک و هوای سنگستان و نشستن بر زمین نمناک و خوابیدن بران و آشامیدن آب بسیار و بوئیدن کل مرخ و نظر بسیار
نمودن در غیران و مصوم و مهموم بودن و خوف بردشتن و ترک جماع نمودن و تنها و در تنگ آن مطلق نمودن بعدی که فرا آمدن نیابد جماع
را هر انها منصف باند فصل بیست و یکم از مطلب و یکم در بیان امراض مفاصل و عرق النساء و مدانکه وجع مفاصل و
که در مفاصل هر سه دان کاه باورم و کاه بی ورم پیاشده دان اگر در مفاصل ان باشد کشیده تا زانو از طرف پشت آزار عرق النساء نامند و اگر
در کشتان باخصوص ابهام باشد و تا کعب یا بالاتر ازان کاهی سرایت نماید از قرش نامند و اگر در سایر اعضا باشد از اوجع مفاصل کویند و با
مجلس سبب هر یک از انها انصباب باده است از نمواده بدنیه بان اعضا هر اده که باشد پس اگر ان اده خون باشد علامات آن حرارت موضع مورم
آن و شدت وجع و گرمی آن و سایر علامات خلط خون که در یافت علاج آن را بابد اضافه بالیقین از جانب مخالف اگر وجع از پشت باشد و اگر از
باشد از جانب وجع و اگر از اطباع بتکرار فصد شود با لیقین نکرده نمایند بلکه فصد صافن از جانب صحیح کنند و مقصی از کاه در بان خاصره و عرق النعاب
نیز کاسنی از هر یک دو مثقال و عناب و پسته از هر یک ده دانه خوشانیده و مالیده و صاف کرده با ده مثقال از انجمین میل نابنه تا کرده در روز
سیوم همین منقیع را با صاف و میر مقی بیاشامند و پوست مالیده زرد کوله چهار مثقال فلوس خیار شنبر تر مغزی از هر یک دو مثقال از هر یک دو درم
و مثقال که نه مثقال سوریجان سوده بر آن پاشیده بیاشامند اگر در شب روز مسهل نه مثقال اطریفل صغیر را با کمتقال اسوریجان
کوبیده سرشته بخورند صبح آن مسهل را پیاشامند بهتر است اگر یک مسهل رفع نکرد و کمتر از صبح و مسهل نیاید همچنین اگر فتح بتکرار
فصد کردند فصد نمایند و ترک حیوانی نمایند خصوصا که باهی باشد و شوربا بی شیره بادام و طرخشام و تنقی نمایند با علاج و شادل نمایند و اگر
هی بیاشد کوشتان زکی را تلیه حیوان پخته با جلاء شادل سوده و در ابند اسوریجان و مسدل سرخ با کلاب سوده علاج نمایند و با سوریجان تنها
و با برنفشه را با سرکه برهم زده ضماد نمایند و با مدس و پوست خشخاش با کشنیز سبز تازه و با آب برگ کاهو آب کل هندبه بسیار علاج مرض
مبارک با کلاب بسیار نافع است و بعد از تنکین وجع و ورم ضماد الکیل الملک و تخم خلی بزرکتان آرد جو و آرد جو با کشنیز تازه تا انکه
بالکلیه وجع زایل کرده و اگر باد و صفرا باشد علامات آن سوزش و التهاب شدت وجع و قلت ورم و سایر علامات غلبه صفرا و مدانکه باده
او جاع مفاصل از صفرا بصرف کم پیاشده بلکه از خون مخلوط صفرا است و لهذا در ین خون باید بکرفت لیکن از دوی کمتر و در ابتدا یک فصد
از جانب وفق کافی است و سایر تدابیر این باشد دوی است اگر باده ان بلغم باشد و اکثر است که بمخالطه صفرا باشد بحیثه اگر بلغم سبب
علطت و برودت خود و تنهائی نیتواند که تفوذ در مفاصل نماید بی مخالطه و مشارکت صفرا علامات آن سعیدی از رنگ و کمی ورم و وجع و

شبکه الوکاه www.alukah.net

والاحساس وجع در عضو و بحران علامات علاج خون و صفرا با آن و انتفاع از مسخات علاج آن آشامیدن منقوع مسخه از گاو دران اصل
السوس مقشر پوست یک کاسنی تخم را زیانه از هر یک دو مثقال جوشانیده و صبر شده ماده مثقال بخیسانند تا سه روز و روز چهارم بکوبند مثقال
کل سرخ غلیظ زیدان از هر یک دو مثقال هر یک سنا یکی سه مثقال اسفاذه مطبوخ نامیده و ملوس خیار شنبر دو مثقال انیسون بخیسانند
نامیده روغن بادام یکمثقال بران بچکانند و اگر شب دو مسهل اطریفل صغیر سه مثقال اهلیله صغیر اد سورنجان مصری از هر یک یکمثقال
سرشته شامل نامیده جمیع آن مسهل را پاشامند بهتر است و اگر روز دو مسهل نقیع چهار مثقال شش مثقال معجون سورنجان یا کرم
بهتر است پاشامند خصوص بعد از انکه دو مسهل تجوذ کرد آشامیده بنشینند و اگر سفوف سقمونیا که معروف بمفاصل است مقدار چهار
مثقال با سه مثقال شکر سفید با عرق کاسنی کرده پاشامند نیز نافع است و اگر چه سورنجان مساحب کامل تقیع
کرده مفاصل ذکر نموده بعقد دو مثقال فرو برند از ضعف آن آسیب نکند و آشامیدن یکجیش بزوری بعد از مفاصل
مذکوره و باشراب اصول نیز نافع است و صورتی که غلبه حرارت در مزاج باشد و درین نوع فی المون بعد از آشامیدن معجون یا مثقال
تخم ترنج با آب قرب یا تنگ عسل بسیار نافع است و بسا است که از تکرار آن اصطباح مسهل نخیسانده و غذا نخورد اب ترنجبار و قلیا بار
میل کامیده و از ترشی و ماست آب سرد و اغذیه باروده طبیعه اجتناب نامیده و غلا سورنجان و بیخ بنفشه و مرکی مصبر سقوطری با کلاب یا
سورنجان و بیخ نی و یا سورنجان در زاوند طویل حب الغار و قسط تلخ و صبر سقوطری با کلاب و امثال انها و بعد از غلا و انها مالیدن
روغن بادام تلخ نافع است و در همه انواع جمله تسکین وجع صداع و مدرس عنصر و استوان سوخته انسان و اگر نباشد از غیر انسان و سورنجان
و بوست تخم خشخاش تخم خشخاش بسیار نافع است و فصال محل وجع آبی که در آن مرزنجوش و برنجاسف و بابونه و اکلیل الملک و بابونه
و صعتر هر یکی و بالعینی از انها جوشانیده بنشینند خصوص در نوع اخیر و همچنین انصال آبی که علف اسفندران جوشانیده بنشینند و غلا و انصر
ملکما و باشنار روغن بابونه و صبر زرد و مرکی و غرغران اجزا مساوی با آب کلم و علبا با آب سرکه طبخ نموده قدری عسل داخل کرده
باز بجوشانند تا غلیظ شود و بصماد نامیده و همچنین با ضماد پیه اخیر شتر بچه و در دردی تخم سرکه و روغن بکا و مازه از هر یک یکجزو و سرکین بکا و شنگ بقدری
که اجزا را غلیظ کرداند سود و بصماد نامیده و انصره و سویه و صفرا و بدرین نیز نافع است فصل بیست و چهارم از مطلب دوم در بیان
حمیات بدانکه حمی بعضر خاص مستند شده و یا بغیر نامیده و ان حرارتی غریب باشد که در قلب مستقل گردد و ارواح را کرم گرداند و
ازانجا بواسطه شرایین بسایر اعضا برگشته شود و جمیع بدن را کرم نامیده با فعال طبیعیه ضرر و خلل رسانند که کاهیدنی بر مجرای طبیعی
گردد و اجناس عالیان سه گونه است حمی قی و حمی بوره و حمی عفن چنانکه اخیرا ی در ترکیب بدن این سه اند اعضا و ارواح و اخلاط پس اگر
اولا حرارت غریبه مجوهر اعضا گیرد انها را کرم گرداند مانند قلب مثلا پس ارواح را و بواسطه شرایین بسایر اعضا رسانده کرم گرداند پس اگر
حمی قی نامند چه اگر تدبیر بدن را قی شود و اگر نه ارواح را کرم گرداند و حرارت تفلی نامیده ارواح گیرد و انها را کرم گرداند و بواسطه

شرایین تفلیک سده و قلب را کرم سازد و یا بواسطه شرایین باطراف منتشر گردد و تعفن بدن اگر بسیار زود آن را حمی بوره نامند چه اگر
آن اکثر مکرر زیاده و در زمستان کمتر آن نامند و زمانش چون از هفت روز نگذرد و انقلابات بد پیدا نیاید و اگر والا نفعل نامند
گیرد و انها را کرم و منفعن سازد پس ارواح را و بواسطه شرایین بقلب رسده و افعال بسیار اعضا آن را حمی عفن مطبقه نامند خواه آن تعفن
داخل عروق نباشد خواه در خارج یعنی در اقصیه حوالی قلب یا کبد و یا معده و یا اعضاء دیگر و آن انها بواسطه شرایین بقلب رسده و آنجا داخل
عروقست همچنین باشد و از اینجهت این را لازم نباشد یعنی دایم که خلط منفعن در عروق باقی است یعنی مفارقتی نامیده و انچه خارج عروقست
یا تو به باشد و آن را حمی نامیده و دایره نیز هر دو با اجتماع هر مطلقی از اخلاط اربعه یعنی صفرا و دم و بلغم و سودا و در مستوقد و منکان آن اعضا
اجتماع وقتی زیادتی خاص است و هر هنگام قوران عود نموده یا باشد و آن باشد و آن باشد و با تعاقب آن تعاقب و با تمام آن منقضی میگردد
و همچنین با تمام آن منقطع و زایل گردد و هر مطلقی را توجه خاص است مثلا توجه خون بسوی قلب بقدر یک روز و هر روز و شب یکبار الی است و توجه
صفرا یکروز و در میان بسیب قلت مقدار و توجه بلغم بسیب کثرت مقدار یکروز در میان و روز و شب است لیکن باشد که صفرا توجه سودا بسبب غلظ
و قلت و بسبب اقل آن دو روز و روز در میان و سه روز و روز در میان و یا چهار روز و روز و همچنین هر یک مانی خاص دارند و حمی یوم را انواع بسیار است منقسم
از انها منسوب باحوال نفسانی امده و منسی بسببی و انهی بامور خارجی منسوب یا احوال نفسانی بسیار اند از انجمله سهری است که از بسیاری بسیار
بهر سده و غضبی که از غضب و طیش بسیار و همچنین غشی و فرحی و فرقی و فکری و راحی و حمی که از بسیاری هر یک از انها بهر سده و منسوب باحوال
بدنی نیز بسیار است از انجمله استفراغی و حمی و انهی جوعی و راحی و شدی و سهری و عطشی و غذائی و قشی و کسیفی و حمی دوری است
که از هر یک از انها بهر سده و امور خارجی مانند اعتراق در حمام و استحمام و تعرض لشمس و استحمام و حمام و غیره بسیار است و اگر قرب لشمس و استحمام
سرد و یا بسیار گرم و یا آب بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا استحمام تا بحدی مانند نشی و راحی و امثال انها خواه هر یک بتنهائی
و یا بترکیب بعضی با بعضی باشد و حمی دق که رسیدن گرمی غریب طبیعی است باعضای اصلیه جمیع صادر گرم مزمن آن را و در طوبات بزیر
بندیع مانی گردن چنانکه ذکر یافت و گفته اند که آن حرارت غریبه ست که در بدن حادث شود و بواسطه عدد اشتن آن را اعضاء اصلیه و حمی عفن
چهار نوع است حمی دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی بهمین سبب را که اخلاط بمجمل چهار نوع است و هر یک مطلقا بر دو نوع اند اول غیر
گرد آن لازم نباشد تا قلع ماده کرده دوم که خارج عروق باشد که از بدو با توجه نباشد پس اقسام آن هشت باشد الا یک قسم دموی که آن
چون خارج عروق نباشد لهذا دو ایران نباشد پس شش قسم گردند مگر انکه حمیات دمویه را که خارج عروقند الحاق بحمیات دموی محسوب
نامیده حمی سوداوی فی الحقیقه قسمی علاصده نیست بلکه از غلظ ماده حادث شده و داخل حمیات دمویه گردد لهذا از اقسام
مطلقی گفتن اولی است عفونی حمی دمویه دو نوع است مطبقه و سوء حس مطبقه انست که ماده آن داخل عروق تعفن یافته و مادام که
تعفن آن زایل نکرده صحت نیابد و لازم نباشد شب در روز نوبتی نیابد و این سه نوع است سه روزه که در روز در میان گردد

وعلامت که روز بهبود در کمی نباشد آنست که هر روز مضاری و دراز باشد و بدترین همه تمرزیده است و سوء تنفس بدموی است که
یا انتفض چون بهم رسیده باشد علامت زیادتی و کمی در هوش آن و حمی صفراویه مرکب است مجرده و حمی نافض مجرد آنست که بعضی مادهٔ
صفرا داخل عروق نباشد خصوص در عروق حوالی قلب و کبد و ایمنی باشد بدو الم تعفن آن و ارجاعات کرمی صاحب آن را خود حالتی باید که گویا
بسوزد و حمی صفراویست که تعفن مادهٔ آن خارج عروق در اقصیه و فضل اعضای فرو پنبه یا کبد یا معده یا غیر اینها باشد و مکرر در ایشان
آید یعنی نوبه اجتماع و نوران آن یکبار و زدر میان باشد و این دو نوع است لازم و دایر و هر یک نیز دو نوع اند خالص و غیر خالص و حمی خالص
آنست که از غلبهٔ صفرا محض باشد بدون مخالطه غلظ و یا ناقص و قشعریره و سردی بسیار آید و بعرق فرو کرده در چهار ساعت تا شش ساعت
نماند و در چهارم بالغتم تحران نماید و سر درد و نبض لگر دی است آنرا و حمی غب لازم آنست که مادهٔ آن مخلوط با بلغم باشد کمتری که از هم جدا
نکرده و این دایم باشد و لیکن یکبار و زدر میان شدت نماید و حمی شطر الغب آنست که مادهٔ آن نیز مخلوط با بلغم باشد و لیکن اختلاط آن بحدی
نباشد که از هم جدا نکرده مکرر شدت یکرو زنوبه صفرا و یکرو زنوبه بلغم نوبه صفرا شدیدتر و نوبه بلغم ضعیف تر پس برای شطر الغب دو نوبه
غب لازم یک نوبه باشد و حمی صفراوی ناقص آنست که مادهٔ آن صفراوی صرف نباشد و بآن بدن بلرزد و بجنبد و حرکات غیر ارادیه نماید و بحالت
بلغمیه نکشد و نوع است یکی آنکه مادهٔ آن در داخل عروق تعفن نیافته و دیگر آنکه در خارج عروق و اصل عروقی دائمی و خارج عروقی غیر دائمی باشد
داخل عروقی حمی لنوعه است و خارج عروقی انواع بسیار از انجمله یکی حمی دایره است که مواظبه ننماید و دیگری لیلی که شب آید یعنی مادهٔ آن
شب بیشتر شده و بروز زوال کند و دیگری نهاری یعنی تی است که بروز آید و شب زوال کند و نهاری بدتر از لیلی است یا غلظ مخلوط مادهٔ
و دیگری انیقا لوس است یعنی تی است که در آن بروز بسیار باطن و حرارت ظاهر بلمس باشد سبب انحباس بلغم غلیظ و قشعریره
بدن و اعماق آن و دیگری ایسوغوس است یعنی تی است که در آن حرارت در باطن بود و تشد ظاهر بلمس باشد و مادهٔ این هر دو بلغم غلیظ است
که در باطن تعفن یافته و گاه صفرای بسیار مخلوط نیز میباشد و دیگری غشیه آن تی است که بآن غشی عارض کرده و لازم آن باشد و آن
دو نوع است غشیه غلیظه که از بلغم خام بسیار متعفن زدن حاصل از تخمه بهر سه و غشیه رقیقه رقیقه و سبب این کیموسات رقیقه بلغمیه
و یا صفراویه رویه مرکبه است و این حمی بسیار گرم و ردی خطرناکست و لهذا نبض و قوت در نوبه اول و دوم و سوم زبان بسیار
و اکثر آنست که تا چهارم قوت و فاعلیت و هلاک میکرداند و علامات سوء او به نیز انواع است انچه داخل عروقی است حمی یقظه الدماغیه
نجه آنکه دایم است و در روز چهارم که نوبه بهبت آشتگی او می باید و کمتر از چهارم سودا اجتماع و نوران نمیتواند یافت اگر خارج
عروقست از انجمله حمی ربع دایر است که بهوا بانی قطرا و انس نامند و دوره آن ربع باشد یعنی ابتدای نوبه آن روز چهارم نوبه اول
باشد و همچنین تا منقضی گردد و نوبه آن چهار ده ساعت و دوره آن هشتاد و دو ساعت باشد و دیگری حمی خمس یعنی نوبه پنجم باشد بهمان
ترتیب سه و دیگری حمی سدس و حمی عشر و غیره است بهمان ترتیب و یا در طمره ربع دور روز در میان و خمس سه روز در میان

و سدس چهار روز در میان و همچنین بهست آنچه حقیقت حمی بسیطه است که مادهٔ آن یک غلط باشد و حقیقت حاد یعنی تهایکه در آنها سر
حدت و تندی باده باشد نبوارش شدید و مدت قلیل آن اندک و زود منقضی گردد و حمی حاده است یعنی تی است که در آن نبرزه سر باشد
و حمی متناوله یعنی تی که مرکب باشد یعنی نوبه یکی مبدل نوبه یکی گردد و آثار یکی که بانمام رسیده آثار دیگری ظاهر گردد و حمی متداخله یعنی
تی که اصل تب یکی گردد و نوبه اولی مقدم بانمام رسیده که نوبت بکری آید و اصل و آن و علامات این مخلوط العلامات آن باشد
و حمی مشارکه یعنی تی که اسباب یکی بطریق اشتراک ظاهر گردد مانند حمی صفراوی یا غلیظ و یا بلغمی و این جمیع گردد و حمی مختلفه آن بی نهایت
که باقترانات و همجنات غیر منظمه آید و نوبه او اقصر و یا اطول باشد و حمی یا بسیط یعنی تی است که سبب آن فساد هوا بسیط باشد و حمی
جدری و حصبه و حمیقا که قبل از حدوث ظهور آنها حادث گردد و تبدیل ظهور نیز نباشد تا دام که عوارض آنها تسکین یابد و بدانکه از علامات
حمیات بوحیه تقدم اسباب است با وجود آن هر یک از اسباب بنوعی خاص باشد حمی استحصافی که از رسیدن هوای سرد و با آب
بدن حادث گردد و جمیع اعضاء و مفاصل و کشیدگی اعضاء و تاوب و حمیازه و کثرت بول اندک اندک سرما و لرزه اندک اندک علاج آن بچنانست
اعضاء و مالیدن پا با دو آب گرم که در آن گشنیز و آنسا بیدن لعاب بهدانه یا بیخ بسنگشو سوده تمکرم و شورپا بریخ داشتن و انضاج و با
پختی باش با جلاب و بابیم روز زرد بمضیر مزج با جلاب و سیل نمودن و اهتمام نمودن که عرقی آید پس از آنکه بعد از عرق زایل نگردد و تهنیات آن
سرد و تر شیها و ماست و هوای سرد و نمودن و علامت حمی یوم هری حادث از غلول یک در آقاب و با تر دیک تشنج با اهتمام بسیار کردن
تقدم یکی از اسباب یافته کوره و برآمدن و تشکی رخساره و سرخی چشم و صداع و التهاب حرارت سر زیاده از بسیار با اعضاء و تشنگی و شدت
نفس علاج آن بوسیدن سر که و مالیدن کلاب و سرکه و روغن گل بر سر و با صندل سرخ و سفید با کلاب آب خیار یا بگشنیز تر سوده بر
سر مالیدن و اگر حرارت با فراط باشد اندکی کافور نیز داخل نمایند و یا آنچه را بدینها تر کرده بر سر اندازند و چون گرم گردد دیگر بدل نمایند
و اگر اینها نباشد آب سرد بر سر پاشیدن و سر را آب سرد شوشیدن و تخم خرفه و مغز و کشنیز تر خشک و خیار با زر قعه و اندرون
بید پاشا سوده و آشتی انار و بار زرنگ بی کوشت و یا بهروسی بکوبند تا رفع علت کرده و علامت حمی یوم و حمی اربع جمیع عضوی
که باشد وجود و جمیع در آن عضو خاص علاج آن تسکین و جمیع آن عضو است از انجمله حمی که در معالجات آنها ذکر یافت و از جمله سکات
استعمال افیون و افیونیات با صلاح آن اندک زعفران که بسبب تخدیر خود احساس بوجع کم کرده و بعد از تسکین وجع اگر حرارت
باقی باشد متوجه علاج آن گردند باستراحت و خواب نمودن و مالیدن و روغن گل سرخ بر تمام بدن و علامات حمی تشنج که سبب تقطیع عارض
شده باشد بعد از تقطیع بنده حرکت بسیار و کمی مفاصل بیشتر از سایر اعضاء و تسکین بسیار علاج آن استراحت و آسایش و با
اعضاء بر روغن بنفشه و خواب نمودن و تماول آلو بخارا و بنفشه بر خانه بنفشه و سرخ و بچوانی صفرا است بسیار علامات آن که ذکر یافت علاج

شبکة الألوكة
www.alukah.net

مسهی تسراب الجبایت بسیار نافع است مغز تربشک دانه خیار چنبر خوب بیست مثقال تخم کاسنی چهار مثقال کل کشوث تربشک
از هریک سه مثقال کل سرخ دارایانه کرنابیخ از هریک دو مثقال اسرم اجوز جدا شایسته مصاف کرده با قند و با شکر سفید هر کدام که باشد چهار درم
بقوام آورند هر روز از نیم مثقال تا سه مثقال آزادحی صفراوی و یا سودای با شیوه تخم خیاره که سنی و اگر حرارت غالب باشد با فرص کافور
و اگر با رده مانند ریوند و انار رو ریاس الثعالب الهیا مکرر نوشیدن و قصد باسلیق نمودن و در هیچم مسهل کردن مجرب و نکو یافت و در
بشتم نیز تکرار مسهل نمودن و فرص کافور نارنج بوکوره و یا آب انار بن بهترین و اما است و لیکن فرص کافور نارنج بعد از هیچم فاخر در
معدن طعامی و کل ارمنی و مروارید طباشیر از هریک دو دانگ آب سیب و آب انار بسیار مفید است و قند آش نخود
و انار و سماق سرکه هریک که باشد قبل از تخم بی حیوانی و بعد از ان با حیوانی اگر ضعف غالب باشد و با جمله علاجات و
معالجات حیات غلظیه بحری که ذکر یافت هرگاه بظهور آرند بتدقیق ملاحظه نمایند البته از عهده معالجات آنها بر می آیند و الا بدیگر کاری
جا طرق است عجب اخلاط اربعه یکدیگر و طریق یکدیگر داده و گیری بر ده زیرا که حیات سوء صفراوی و سوء قریب یکدیگر اند معالجه الا اگر در
صفراویه چندان مبالغه در قصد نباید نمود بلکه مبالغه در تبرید و تطیب زیاده باید از دموی و بلغمی حیات بلغمیه سوداویه بشناسد که در معالجه
تا اگر سوداویه چندان تبریدی نباید و در تغییر تطیبی دو در هر کدام نظر بر غلبه احوال اعراض نموده تشخیص مرض کرده بحسب آن مطلق فرماید
از ترکیب و اعلامات حیوانی چون این از اسباب مختلفه بهم رسیده اند امور عارضه از هم گسسته عروض یا اتصال مرض بگوا
قوی و خواه ضعیف و این انواع اکثری است اگر اتفاق میشود که بواسطه غیر این اسباب عارض گردد و این حیوانی را که سوء مزاج
با حرارت در بدن و آثار و طوبات آثار سر تبه اول که آثار حرارت ناقص است اکثر طوبات بدن کمال خود است و تشخیص آن بسیار مشکل
و نیز اگر ضعف ناشی از سوء حرارت در بر طرف کردن طوبات ناقص نشده است علاجش آسانست زیرا که قدری طوبات که فانی شده بدل ما یتحلل
تشکیل این حرارت کردن در کمال سهولت است سر تبه دوم که حرارت قوت گرفته بر آنرا که طوبای که مقاوم حرارت باشند بر طرف شده
و طوبات بدن را تحلیل بر ده نشاء تغذیه نکنند ظهور آثار قوت حرارت و فقدان طوبات آسانست علاجش مشکل از برای آنکه حرارت قوت
از فقدان طوبات تهافتی شده است هم تشکیل حرارت و هم عروض طوبات نهای رفته را آوردن مشکل است سر تبه سیوم که حرارت بر تبه شدت رسیده
است اقتضاء تمام طوبات نموده قابل علاج نیست بجهة آنکه در این سر تبه ضعف قوتها و اقتضاء بدن کمال رسیده و حرارت قوت گرفته و طوبات نهای
بدن سر تبه بر طرف شده و طوبات اصلیه و ریدیه تحلیل یافته که از آنها دمی بدن بهم رسیده بود و دم آنرا هم رسانیدن محالست مثلا هرگاه
نسبت بحری غلبه کرده باشد و بحرم تشبیه سوخته شده باشد هر چند دران بریزند عروض بحرم تقبل نخواهد شد و امداد حرارت
قبول علاج نیست حال اگر حرارت غریزیه تحلیل یافته حرارت غریزیه بسیار کم شده و با تمام موده و بدا گر در یافت علم توجه را بین حیوانی در سر تبه اول
گاه گاهی عروض میکرده باشد بسیار مشکل است بر تبه چهارم بگیران در یافت که علاماتی که دلالت بر وجود این حیوانی نماید بنحوی در غلط

نوانا باشد و گاه تنفس نکند نماید و نفس بد بو آید و بسیار باشد که عرق نیز بد بو آید و بول نیز بد بو و در رنگ باشد و گاه بسیار و گاه اندک
زبان و عشیان رنگ صفراوی و یا سودا وی نیز علامات این حمی است و بیشتر حمی اکثر اوقات نیز علاج آن تبدیل هوا و مکان است اگر میکرد
و تغییر هوا بجنوب است و تو شیدن آشیاء مذکوره قبل مسهل کافور در کلاب سوده مکرر بر سینه و بالیدن آب سیب و سرکه
و اگر بارده مانند ریوند و انار رو ریاس الثعالب الهیا مکرر نوشیدن و قصد باسلیق نمودن و در هیچم مسهل کردن مجرب و نکو یافت و در
بشتم نیز تکرار مسهل نمودن و فرص کافور نارنج بوکوره و یا آب انار بن بهترین و اما است و لیکن فرص کافور نارنج بعد از هیچم فاخر در
معدن طعامی و کل ارمنی و مروارید طباشیر از هریک دو دانگ آب سیب و آب انار بسیار مفید است و قند آش نخود
و انار و سماق سرکه هریک که باشد قبل از تخم بی حیوانی و بعد از ان با حیوانی اگر ضعف غالب باشد و با جمله علاجات و
معالجات حیات غلظیه بحری که ذکر یافت هرگاه بظهور آرند بتدقیق ملاحظه نمایند البته از عهده معالجات آنها بر می آیند و الا بدیگر کاری
جا طرق است عجب اخلاط اربعه یکدیگر و طریق یکدیگر داده و گیری بر ده زیرا که حیات سوء صفراوی و سوء قریب یکدیگر اند معالجه الا اگر در
صفراویه چندان مبالغه در قصد نباید نمود بلکه مبالغه در تبرید و تطیب زیاده باید از دموی و بلغمی حیات بلغمیه سوداویه بشناسد که در معالجه
تا اگر سوداویه چندان تبریدی نباید و در تغییر تطیبی دو در هر کدام نظر بر غلبه احوال اعراض نموده تشخیص مرض کرده بحسب آن مطلق فرماید
از ترکیب و اعلامات حیوانی چون این از اسباب مختلفه بهم رسیده اند امور عارضه از هم گسسته عروض یا اتصال مرض بگوا
قوی و خواه ضعیف و این انواع اکثری است اگر اتفاق میشود که بواسطه غیر این اسباب عارض گردد و این حیوانی را که سوء مزاج
با حرارت در بدن و آثار و طوبات آثار سر تبه اول که آثار حرارت ناقص است اکثر طوبات بدن کمال خود است و تشخیص آن بسیار مشکل
و نیز اگر ضعف ناشی از سوء حرارت در بر طرف کردن طوبات ناقص نشده است علاجش آسانست زیرا که قدری طوبات که فانی شده بدل ما یتحلل
تشکیل این حرارت کردن در کمال سهولت است سر تبه دوم که حرارت قوت گرفته بر آنرا که طوبای که مقاوم حرارت باشند بر طرف شده
و طوبات بدن را تحلیل بر ده نشاء تغذیه نکنند ظهور آثار قوت حرارت و فقدان طوبات آسانست علاجش مشکل از برای آنکه حرارت از فقدان
از فقدان طوبات تهافتی شده است هم تشکیل حرارت و هم عروض طوبات نهای رفته را آوردن مشکل است سر تبه سیوم که حرارت بر تبه شدت رسیده
است اقتضاء تمام طوبات نموده قابل علاج نیست بجهة آنکه در این سر تبه ضعف قوتها و اقتضاء بدن کمال رسیده و حرارت قوت گرفته و طوبات نهای
بدن سر تبه بر طرف شده و طوبات اصلیه و ریدیه تحلیل یافته که از آنها دمی بدن بهم رسیده بود و دم آنرا هم رسانیدن محالست مثلا هرگاه
نسبت بحری غلبه کرده باشد و بحرم تشبیه سوخته شده باشد هر چند دران بریزند عروض بحرم تقبل نخواهد شد و امداد حرارت
قبول علاج نیست حال اگر حرارت غریزیه تحلیل یافته حرارت غریزیه بسیار کم شده و با تمام موده و بدا گر در یافت علم توجه را بین حیوانی در سر تبه اول
گاه گاهی عروض میکرده باشد بسیار مشکل است بر تبه چهارم بگیران در یافت که علاماتی که دلالت بر وجود این حیوانی نماید بنحوی در غلط

شبکة الألوكة
www.alukah.net

دیگر می‌فهمد و متوجه میشود که صاحب این حمی خود هم روزی باید دستگاه از انتقال حیات خالی بماند در آینده بر
حکم بانتقال اشکال است بر اینکه بسا باشد که بحکم لازم طبیعی است و هیچگاه عوض نمی‌یابد که آثار و اوهام شاهم رسیده باشد نه بر حکم اینکه
منجر بدی نشده و شوار است بر اینکه با وجود آن حمی که عرض دائم است این حمی هم رسیده و چون ابتدای این حمی است لهذا اثر آن آنچنان
وضوح نیافته حکم بوجود آن شوار است چون مرکب گردد با حمی دیگر تشخیص آن اشکال نزدود در هر سه و سیم تشخیص آن آسان است بالجمله ظهور
علامت آن کمتر مرتبا و اول مختفی بود و از مجموع علامات آن است که بعد از تناول غذا یک ساعت حرارت استمال می‌یابد و زنگ ادرار
مریض برافروخته میگردد بخلاف حمیات عفنه که این علامت آنها نیست و علامت دیگر اینکه بعض ران اصلب سمت از سطح دیگر اندکی پیشتر
علامت دیگر آنست که بول دین اکثر وقتی کمرنگ پیشانند در اوایل و بعد از آن باصفری سبک و بیان اعضاء اصلیه در اواسط نیروگاه
آن اسهال و بیانی نیشانند و در اواخر زیاده و بعضی برازچربی و بدبوئی پیشانند و اکثر آنست که در دین مرتبه سرفه شدت مینماید بسبب حرارت
نبضی سل نیز این مجتمع میگردد و در مرتبه سیم این علامات اضح تر دین میگردد و حرارت بسیار شدید و شقیقه افزود برده چنانچه بار
و حمی باریک کشیده و صورت لاغر کشیده و گونها گودیک و گردن باریک حنجره برآمده و اعضا بهم خشکیده و ناخنها بیشتر کج می‌آیند
و هوا ملند و نفس بدن بهم میرسد و استها بعضی از اوقات هر چه را میخورد باقی نماند و بعضی اوقات هیچ نمیخورد و چه آنچه میخورد چه نا
القرع و قرآن از مبرات و مسهل چیزها باعث اطفاء آن میگردد و اورا بهیچوجه و بهیچ نحو قرار و آرام نباشد و مضطرب و بیقرار باشد
و حواس او مشوش و برآشفته و قوه سامعه و باصره او بسیار ضعیف میگردد و چون بان مرتبه رسیده مغرب هلاک میگردد و بعد از آنکه
اشخاص مجتمع گردند بار یکبار نداشته صوص که سرآنها گوچک و سینه ایشان عالی از گوشت باشند مستعد این مرض اند که باندک سوء مزاج
و حیات و قرآن یا استعمال مسخنات و معالجات قویه آیل و منجر هلاک میگردد و برای آنکه سینه ایشان مستعد است چنانکه شیخ الرئیس
ترشنده اگر دید و شده و حجامت و فصد و امراض عارضه ایشان را خصوصا قبل از مبرات و ملطفات بسیار مضر و مخوف است چنانکه شیخ الرئیس
شنیده است بر بستاران و مسخنات و مجففات بسیار میل می‌آورد نه برای تسکین سر فاد و سر خود استند او می‌یافت تا آنکه چوشش و سراد
هم رسید برای تسکین آن اورا حجامت بین الکتفین نمودند فقد او اسهال و دی هم رسید آن اشکام شاهم بدان کردند که آنچه ظاهر نمود بود
همه حالی موقع بود آن اشکام تو بر سبوات کردیدند از ما آنشیرها القرع و سرطان نهری فرمز کافور شیر الاغ و غیر ذلک و چنانکه سوء تشخیص
و تقدیر بروز در استعمال نمود تا آنکه باندک زمانی فوت کردید همچنین دو سه شخص دیگر که قبل از ابتدا اطلاع نگشته کردیدند بعد اجل آورد و مدد چنانکه
و ابتدا مراجع این را قم سیحدان عفو و مغفرت بهر لانی بخشد و بغیر نرفیه رحمت باد قدس الهی حیات او سعادتمند نموده شد بر دوستی خاص شفقت
و الحمد علی آن هر چند موقوف بر فصل و سیحانه و عوض برای طبیب جاذق است و دگران در موضع دیگر و اجاجه شفقت
کمال سافرین و در اطبیب علاوه و موطن شفقان و پرستاران محلی دگری باید آنست که این حمی محتاج بشقیقه نمایند حیات بدکیفیت

بلکه محتاج بهر بده و تطیب اطلاء حرارت و تقویت قلب باید و بدو اقدم نباشد قرص کافور نیم مثقال با مثقال با آنشیر با بزه عرق نعنع و عرق
و لعاب بزر قطونا دهند انه و هر چه اطفاء تجویز شربت بنفشه و بلوفر نا مثقال و صمغ دی که شربه باشد و الا اشربه با تخم خربزه و عرق کاسنی
اخفر العباد و تخم بادیان شیری را در این مقرر سیار است اولی آنست که بعد اطفاء از استعمال نمایند و با قرص کافور با آب سفرجل و با
القرع بدهند اگر صبح بسیار زرد و با کی از شیرات مذکوره پاشانند بعد از دو ساعت آنشیر شاهد بعد از دو ساعت آن آنقدر یافت
غذا از بلغش مشتهیات اگر کدو و بخته با جاوه و با سرطان پخته تناول نمایند و با آنکه بعد از قرص کافور حبهای آنشیر و روغ بنفشه ای یا قدری آن بعد از
برداشت طبیعت قوت انهضام تناول نمایند و بعد از آن هر وقت گرسنه کردند غذا تناول نمایند اخیر روز زیاده آن شیرینان سیرات
بهمان نحو و بهترین مدار بر این علت اقرع نرینه و بدو اقدر شیر الاغ است که روز اول طلوع صبح الاغ را در حضور خود طلبیده و طرفی را پاک شسته
در ظرف دیگر آب گرم نموده و ظرف خالی را در آن گذاشته دران شیر دوشانده و تا یازده مثقال آنرا با قرص کافور فوراً بعد از تناول
نمایند و همچنین روز دوم و سوم مثقال شیر بر اید تا هنگامی که بگوارد و بر معده ثقل ننماید و چون دریافت نمود که زیاده بر اندازه تحمل میتواند
گردید بهمان مقدار اکتفا نمایند و زیاده نمایند بلکه قلیلی کم نمایند و چون دریافت نمایند که شیر موافقت نمی‌یابد شیر قسم بلکه مقدار کم از آن
نیز روزی ترک نمایند و بدو اخیر و دیگر بر او غذا و اگر شیر الاغ بدست نیاید بدین ساخصوص نانی که خمیر نیامده باشد بهمان
ترتیب پاشانده و آشامیدن شیر و هنگامی است که حمی در ترک باشی طفی باشد الا اشامیدن شیر مناسب نیست بلکه ضرر باعث مزید علت
است و غذا نان جو و ماکه نم با روغ یا با شیر تازه نانی که با آتش مقرشا کرده بسیار کم روغن یا بجاوه و با کاه با پرهیز از سرطان نهری و آنچه
و آزمیوه ها بهمه دانه و از میوجش و سیب شیرین رسیده و امرود و خشاش تازه مناسب است بدین کیفیت و هوای خوش آب و اسکونت قرار
نمایند که در حوالی آن آب فواره و گلهای خوشبوی بار و باشد و برک سبه در رخت خواب و فرش ریخته باشند و لباس کتان پوشند و کامل بلوفر
و انجیر سوده و مستدل سفید و کافور و کلاب آب کشیر مکرر بر سینه و در طرف چپ بالای قلب مالیده و مخلوط نمایند با آب کدو و آنچه یاد کردیم
دارا کرده اند حمام معتدل و طلب دهند و هر روز در دریا و در روز میان با بدن آن و طب نشسته و بعد از آن روغن خشنا و امرود با عرق
نعنع کدو بر بدن بمالند و خود را همه حال مسرور و خوشوقت دارند و با کسانی که انس و محبت دارند و با فت سرور ایشان است مجالست و مصاحبت
دارند و از غم و هم و غصه و خشم و ترس و حرکات عنیفه مشوش و جماع بلکه مطلق حرکات اعراض نمایند و بدین وجه مجالست و مصاحبت اجنبی مرغوب
طرح طبع اجتناب نمایند و همچنین از کرسنگی و تشنگی و بیداری بسیار و با خلط از هر چه اوحوش آید و با فت قرح و دنبا مادا و کوه و هر چند تعاون
سرد و تر آشنی سازد باشد خود را از سرد و دارد و بیاید و است که در صورت ترکیب حمی دق با حمیات خلطی مانند بیرد و اعمی ارد و تفاصیل
شما جا ما هر یک اگر با دم یکی از خبا باشد نا شد و در معده و کبد و طحال و مخ سر، و غیر با نیز ملاحظه جانب و دم نمایند که از تحلیل افتی است
تحلیل نماید و اگر قبض و دانی است قبض دهد و مسهل گردانند جانب قوی را نیز ملاحظه نمایند و نهایت حیرت بهستعمال مسخنات نمایند و اگر با آن شربه

یرا باشد و یا اسهال براعات آن هرود و نیز نماید باستعمال آب شعیر با قرص خشخاش و با قرص خشخاش با شیر الاغ و اگر با آن علامات پدید نیز با
کمال احتیاط نماید که مرکه بر نیزد که باعث سل گردد و بطریقی که در نزدیک گردیده براعات جانب قی نیز در هر حال و در صورت اسهال ادویه قی
آنست که شیر الاغ مناسبت تر از نقوع آن با آب شعیر بدهند و اگر با اسهال صفراوی نیز همراه باشد سفوف الطین با آب شعیر و بعد از تسکین شدت
تر حر سفوف عدس آرد و قرص طباشیر قابض با شیر و تخم خرفه بریان با شربت مورد و حب طباشیر کافوری بجای قرص کافور و بیاید گفت که در این
حمی و حیات خلطیه اگر آنست که اسهال مادر مهوم است و با این جمع میکرده و چون او و یقا بضه داده شود حمی آدرم شدت نماید و اگر آنست
محاجت بدوائی که ماده مرض را دفع کند بجهت از این باعث قبض طبیعت نشود و هیچ حمی زیاده نکرده و این صفات همگی در این سفوف مجتمع است
لهذا آنرا در این مناسب است مس کبریته یعنی چهار مثقال سنگ سرخ شش مثقال پوست پسته کشنیز خشک از هر یک ده مثقال عود
قماری مصطکی از هر یک یک مثقال قرنفل آمله سنگی از هر یک نیم مثقال اجزا نرم کوبیده پخته سفوف سازند و در وقت حاجت یک مثقال آنرا با آب
برشته داگر مکرر زبان بوشند بدیت این سفوف اگر اسهالات کهنه با تهیج اطراف را میفزاید اطفال را نیز نافع و این مقدار
خرد نموده شد بجهت معالجات امراض مختلفه و حیات را از برای بعیر مسافران که اگر اتفاقا در بین راه مثلا بمرضی حمیاتی گردند و طبیب معالجی
حاضر نباشد خود از کتابین قوانین تدبیر نمایند امید از فضل و کرم جناب اقدس الهی است که شفا کرامت نماید فصل بیست و پنجم در مسهلات
دویم در بیان امراض غیر مختلفه از آن جمله ورام و بثور است بدانکه از جمیع انواع ورام و بثور لاقی حال این مختصر نیست انشاء الله تعالی در کتاب
امراض غیر مختلفه بشرط حیات مستعار بفضل ملک کوخواهد کرد بعضی افراد آنها را که بدون حضور و تشخیص طبیب جانی کامل متوان معالجه نمود
ایجاد ذکر مینماید یکی شری است آن اسمائی کوچک بسیار است مایل بسرخی که در ظاهر جلد بهم میرسد و گاه در میان آنها اسمائی بزرگ نیز میباشد
و بسیار فرو رفته و جلد و گوشت پهلوی شده و فارس بسیار مینماید اگر آنست که مجموع آنها یکدفعه برون نمیاید بیکبار آن همه را بیرون آورد
علیرغم مالیوری که آن نیز علمی است مخلوط بصفرا علامت موری آن حرارت شدت فارش حرارت تلمس و سوزش آنها و در زره و ظهور و هیجان
آن بیشتر میباشد اگر شب علاج آن مصدر اکمل است اگر علامات غلیان خون ظاهر و بین باشد و آنها سیدن آنها را بین با شیر خشت و با سنگجین با
عرق نیلوفر یا شیره بنفشه یا عرق نیلوفر و با شیره بنفشه با سنگجین یا خاکسی یا شیره تخم خرفه یا شیره قطونا یا ماهی کاسنی و شیره کاهو آن
صفراویت باشد در هم غالب میباشد اصلح بعضد حیت تمان او دیه یا آلوبخارا اجیت انه مقرمندی یا زرد شغال زرد الوخشک نیز نافع
مثقال خیانیده و آب آنرا گرفته با شیر خشت شغال یا تهمائی بدون شیر خشت بنوشند و عرق کاسنی بین بجای آب عرق نیلوفر
داخل نمایند و آبه برگ کاسنی تازه با سنگجین و خاکسی مشک شده و یا آب برگ کاسنی مطبوع با سنگجین و خاکسی بنوشند که بسیار
نافع است و مسهل سریع و با کل اسمی با آب برگ کاسنی تازه داندکی سرکه سوده بر بدن بمالند و غذا دوغ و یا حلوا و یا نان با آبپنی
ماش مدس با حلوا و آش خورده و بار شکم با لبیر و با قرمندی و امثال اینها شاول نمایند گوشت و شیرینی ترک نمایند و اگر ضعف باشد

ت بره و یا بز خاله یا مرغ رسن بچه و یا های تازه مناسب است و اگر جوبا آلو و آلوبخارا و آلوزرد و انار بین و یا انار شیرین گاهی خیار
ده و انده و کدو و اسفناج مناسب است آب سیکرم بر بدن بگیرند و بدن را بسوی کنند و تخم خرفه کوبیده بشستن بسیار مفید است و آبدن
خورده بنفشه ای یا با صندل سرخ نیز نافع است و علامات بلغمی آن است که دوانا چندان سرد نباشد و همچنان آن در شب زیاده باشد
حدت حرارت آن مست بموی کمتر و انا بز کمتر علاج آن شامل کلفنده یا سنگجین اطریفل صغیر انار مفید تر است و آب سیکرم
جو بر بدن و بدن را با آب سیکرم شستن و مکرر بجام فتن کرفتن و دوغ و سندی بسیار مفید تر است اگر مجاج بر بدن باشد
حرارت و موی را شامل نماید و دیگر دل است آن آدرم حاد موی منوری شکل است بدان خونهای فاسد مخلوط بر طوبت است علاج
علاج خشری و موی است ترجیح بنیع اجیر و دائی و غذائی و آشامیدن سنگجین با عرق نیلوفر و انبر قطونا و انار کشتن بسیار نافع است و کذا خشتن اصل
ان بدن بخوکه در داندانبر قطونا تهمائی یا با سفیده تخم مرغ مخلوط نموده و بعد از اکمل جمع کرده و مکرر شسته که علامت است که مجتمع خواهد کرد
قطونا با آب بدن تر نموده و نماند که منفع و مانع تر بدن سکن و هیچ است و استعمال منفعات این وقت اولی است و کدام کفایه
شده از منفعات قویه است و چه با یه تهمائی و یا مازو و شاه بلوط و یا بخه تر بر آتش شکم لرستن و نماند و دسته قوسندی و تخم ریحان
شیر بخه تهمائی و یا با پاپیز و تخم مرو و بخه خشک با شیر کاو بخه تهمائی و یا با عسل و روغن کنان و اندکی لوبره ادویه و اگر حدت حرارت
بیار باشد سرکش و کشنیز و تخم مرو و موم زرد و کل ارمنی شسته نا ماست و با شیر کاو ماند مرهم ساخته نماید و بیز اکلیل الملک علیحده
مان دسته قوسندی آرد کندم با روغن کنجد و موم زرد و با شیر کاو و بدون روغن موم بخه تضماد نماید و با شیر بهر دست اگر سرکش کوبیده
کام و صندل و انجار اضافه نماید در انجار اعمال بسیار نماید و نیز دسته قوسندی کوبیده بخه با بیه مرهم سرشته سرکش کوبیده نرا اضافه کرده و
مجار سرخ الاثر است همچنین شیشه کوبیده اضافه و نمودن خمیر ترش و آبک آب نبیده و سرکش کوبیده نرا و تخم مرغ شامل سازد اگر
ابها منجمد کرده بعد از اکه خوب پخته شده باشد بیشتر نماید داده و پاک کننده بهرک نماند بعضی اضافه مذکوره و با مرا هم کذا زده و بعد بان
مرهم ملائم سازند مرا هم طبخه و با است که تخم ریحان کوبیده در شیر بز طبخ داده هم پخته و تخم مرغ هم پاک از بهرک و تخم ملائم میاورده و هم
سیاه کرده فرا مایند کرافت نیز مهمائی این افعال نماید و با است که خود بخود ملائم میکرده و الا کلفنده و مرهم سرشته علاج مینمود
هر هم و ما زو و انجار ا مانند غبار سائیده بران بپاشند و کسی را که مکرر دل بهم رسیده باشد چون بسیار بحمام رود زایل میکرده و چون
اطراف دل نرم و انداز ند اکثر آنست که دیگر دل بهم نرسد و دلی که در سفر بهم رسد باید که بسیار محافظت نماید که از عوارث سواری
بر آن سائیده نگردد و الا گاه باشد که منجر بناسور میکرده و چون کاهدی باشد و چیده اطراف آنرا بریش مالیده یا لائی آن بپاشند
نمی و مطلان دل بهم رسیده اطراف آن بدین بچسپد بالجمله بهرک دل را بنحوی پاک نمایند که بجای دیگر نرسد
گوشه مشعبات و روائی که دارد چنین است که بهر عضوی که رسیده دل دیگر احداث نماید فصل بیست و چهارم در مطلق

شبكة الألوكة www.alukah.net

در بیان مداوای سموم بدانکه سموم مشروبه و ملدوغه و منهوشه را انواع بسیار است و تفصیل آنها طولی دارد انشاء الله تعالی در کتاب
معالجات امراض غیر منهضمه بعون الهی اگر حیات وفا نماید و عنایتی پیش نماید بتفصیل مذکور خواهد گردید و اجمالا بعض مداوا که کلیه بشمار گردد ذکر مینماید و اول باید دانست که مسافر را ضرور و واجبست با خود داشتن اکثر ادویه نزیاقیه و فادزهریه مرکبه و مفرده مانند نزیاق فاروق و تریاق
و نزیاق اربعه و تامایه و نزیاق الفعاب و نزیاق الطین و غیر ذالک و ادویه مسهله و ادویه مقیئه و ادویه مسهل خطائی محرق و یا ادویه مسهل خطائی و یا اگر آنرا
بسیار خوش قماش خوشبو و فادزهر حیوانی بزی اصطبانی و تا چیل بحری و کل ارمنستانی و کل مختوم اصلی و مغز بادام و تخم کرک مغلوله و تخم بیه
و فادزهر قندی که این همه را زاد و بعد بدیه اند و در ادویه مفرده مؤلفه مذکوره و در قرابادین کبیر نیز در خانمه وجه کلیه آنرا ذکر نموده و
باصفهانی تا کشتی بهندی خوب بلا نامند و اشتمال النهبا و گردکان نیز و بدانکه از جمله ادویه عام النفع در سموم مشروبه آنست که آب گوهر
گاو دانی که تخته ران چوشانیده بگذشته و آب یک عسل و بوره بعد از آشامیدن سموم مخمور نده و مکرری کنند و بعد از آن شیر گاو خارده دوشیده
بارغن گاو تازه مکرر بنوشند و اگر با چیل دریائی سوده بشیر بنوشند بهتر است و اگر آشامیده قی نماید و باز بنوشند تا آثار بعد از مخت
ظاهر گردد و اولی است و چون آثار حرارت سم از التهاب و حرارت مفرطه و خشکی دهان بین باشد صندل کافور با آب خیار و گاو
و کشنیز را کاسنی هریک که بهم رسد بر روی خلط کنند و در غن خم کند و با لعاب برزقطونا و با آشیر و شیر گاو و یا شاشامند و آرمیوه ها خیار و
هندوانه و آلو و امثال این از بقول کاهو و غرفه و اسفناج و کدو و شاول نمایند و اگر آثار سم از تخمی اعضاء سردی بدن و عرق سرد و خواب آسا
سستگین پست یا ظاهر شود و سیر و سداب مقرر گردکان و عدد اره و فادزهر حیوانی بخورند و ملدوغ با شیر و حنه پید بستر بر روی قلب بالند و از
بخور آب یا کباب از گوشت بهتر و مرغ داده و بعد از زوال بین و فعل و قرفعل را داده و یا قیه فادزهریه مرکبه و مفرده مناسب بدهند و شاول
نمایند و خواب نرزند تا دام که سمیت و اخراج نماید و اگر دوه اصعاد و برآمدگی حلق و اهتباس طبع بهم رسد تخمه نماید بتخمهای طبیعه دیگر
و این تخمه نیز نافع است دستمالی که مشتمال اسفنای علی از هریک دو مثقال اطلیت بسکبنج 6 درهم یک مثقال اشکر سرخ اگر نباشد شکر سفید
از هریک دو مثقال بوره از هریک نیم مثقال شیر تازه مدوشیده پنجاه مثقال روغن زیتون پنج مثقال و اگر نباشد بارغن بادام تلخ سرخ و
بدستور ذکر قبل و مکرر تجمه نماید و اگر خشکی عرق سرد و بیهوشی و سایر اعراض دوی با خوش بهم رسد کلاب مکرر بر صورت بریزند و دستها
و پاها را بالند و آزاد و یا قیه تریاقیه یا نخود مناسب باشد و بهم رسد بخورانند و کلاب و یا عرقهای مناسب جهل نمود و اگر اسهال بیش از اندازه باشد
تخمه های مناسب بدهند و ترتیبات مذکور را داوع داده و آب و آب سیب جهت دریسیت و ربع عدد زرده بیضه و چون کسی افیون خورده باشد
و یا مخدره دیگر مانند بزر البنج و شکران و مانند آن و آثار سمیت آن از تخمی اعضاء خارش بدن زردی ست یا و گردش سر و تاریکی چشم و گرفتگی گلو
تفل زبان فرو رفتن چشمها و ذرات بسیار بر سنگینی دست یا و عرق سرد خشکی اعضاء و آمدن بوی افیون از دهان آن اگر افیون خورده باشد از دهان
آن چون بکاهند بر سیده و اگر نا خورده و باشد از چون کشیدها هر نظر اگر بود و چشمان بی ترتیب و بیان بعض علاج آن فی حرف مون شاء الله

بسیار خواهد نمود ۱۸ آنست که هرگاه عارض گردد وجع شدید در حشفه و در مرفق دست آنرا کمد اللون بهم رسد باید دانست که تا پنج روز خواهد مرد و آیت
و علامات آن آنست که در اول مرض خود خواهش شرب شراب خواهد نمود ۱۹ آنست که چون بر طرف چپ مریض آثار کمودت رنگ بهم رسد و وجع [illegible]
باشد باید دانست که بعد نصف روز از اول مرض خود خواهد مرد قبل از طلوع آفتاب و آیت علامات آن آنست که او را در مرض خود غبار بسیار
عارض میگردد ۲۰ آنست که بر ابط ایسر او آنقدر [illegible] بهم رسد باید دانست که تا پانزده روز از بدو مرض خود خواهد مرد و آیت علامات آن کرچون
آنست که از ابتدای مرض او را خواب بسیار ثقیل عارض خواهد گردید ۲۱ آنست که چون بر کعب مریض آثاری بسیار سیاه رنگ بهم رسد باید دانست
که تا بیست روز خواهد مرد و آیت علامات آن آنست که در اول مرض خود اشتیاق هوای بارد و اطعمه بارده در کمال شدت خواهد نمود
۲۲ آنست که چون بر سینه چپ مریض آثار اشقری بهم رسد باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد و آیت علامات آن آنست که در اول مرض عارض
بسیار در چشم او بهم خواهد رسید که تشفی از خارش نمی یابد هر چند که بکلد و بمالد چشم را ۲۳ آنست که اگر در وسط سر مریض ورم سیاه رنگ به قدر
گردکانی بهم رسد و نرم باشد و وجع هم داشته باشد باید دانست که تا چهل روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت علامات آن آنست که در بدو
او را سبات شدید بهم رسد و خواهش خربزه بشدت نماید و بول بسیار و بشدت نماید ۲۴ آنست که اگر در سینه مریض ورم سیاه مانند [illegible]
در کمال سیاهی بهم رسد باید دانست که تا دو ماه از اول مرض خود خواهد مرد و آیت علامات آن آنست که در اول مرض او را خواهش خربزه بهم
و بول بسیار نماید ۲۵ آنست که چون زیر گردن مریض بثره یا در زیر جفن یا بین چشم او ظاهر گردد باید دانست که تا هفت [illegible] از ابتدای مرض
خواهد مرد و آیت علامات آن آنست که در اول مرض او را شهوت جماع و اغذیه [illegible] و شیرینی او در کمال [illegible] بهم رسد ۲۶ آنست که چون ظاهر
گردد در بدن مریض در امراض حاره نقطهای کوچک مانند دانه جاورس علامت بدی است و اگر بزرگ است ردائت آن کمتر است ۲۷ آنست که اگر با
در بدن مریض قرحه در مرض او و یا قبل از مرض او و خود بخود خشک گردد و یا سیاه و یا سبز شود میکشد او را و هلاک ۲۸ آنست که چون ظاهر گردد
با وجع [illegible] بر [illegible] راست چیزی شبیه بسیبی [illegible] رنگ باید دانست که در روز بیست و هفتم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت علامات آن
که خواهش چیزهای شیرین بسیار خواهد نمود ۲۹ آنست که چون بهم رسد مریض را وجع بطن و ظاهر گردد در بر روی او بثور سیاه شبیه بباقلا و متفرع گردد
و تا روز دوم و زیاده بر آن نماند باید دانست که خواهد مرد و آیت علامات آن آنست که او را سبات و کثرت خواب عارض میگردد ۳۰
آنست که چون عارض گردد مریض را وجع کبد و وجع اسنان و حکه شدید [illegible] و در آنها بهم [illegible] و باد [illegible]
باقلا بهم رسد باید دانست که در [illegible] از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت علامات آن آنست که او در عسر البول العظیم بهم رسد ۳۱ آنست که
چون ظاهر گردد بر [illegible] چیزی شبیه بانگور سیاه و دوران سرخ با آن سرخ و دور آن سیاه باید دانست که بزودی
خواهد مرد و اگر خواهد ماند تا پنجاه روز زیاده نخواهد کشید و علامات موت آنست که عرق آن سرد و بسیار خواهد نمود ۳۲ آنست که چون
ظاهر گردد در مریض [illegible] که در مقعد اوست چیزی شبیه بدانه انجیر سفید رنگ و با صلابت باید دانست که در بیست روز خواهد مرد

و اگر برید تا پنجاه روز و آیت علامات آن آنست که او را خواهش اشیاء حاره و حریفه بهم رسد ۳۳ آنست که چون ظاهر گردد بر [illegible]
مریض و آثار آبی سرخ [illegible] گردن او خارش شدید باید دانست که در چهارم خواهد مرد ۳۴ آنست که چون ظاهر گردد بر جبین مریض آثار [illegible]
و اختلاط عقل باید دانست که بزودی خواهد مرد ۳۵ آنست که چون ظاهر گردد بر صورت مریض دمل و الم و وجع داشته باشد و بعد از آن [illegible]
خارش باید دانست که در روز دوم یا [illegible] خواهد مرد ۳۶ آنست که چون ظاهر گردد بر زبان مریض آثار سیاه بقدر نخودی و آن
بر قرب موت او دلالت نماید در حدوث [illegible] مجاری معده و دماغ او و آیت علامات آن آنست که در بدو مرض خود خواهش اشیاء حاره نماید
و اما دلایلی که آن حکیم فاضل در فصول خود ذکر نموده و سایر حکما در کتب خود بعضی از انها دلایل صحیحه است [illegible] مریض باشد صورت
[illegible] تشبیه بدان کرده و بعضی آن چشمهای او کود و بینی او کشیده و شقیقها فرو رفته و گوش ها سرد شده و پوست پیشانی او کشیده و سپید [illegible]
و گوشت بدن او گداخته و رگهای بدن او ظاهر گردد و رنگ روی او کمد یا سبز و یا سیاه و یا زرد و یا سفید برنگ قلعی گردد و برنگ [illegible]
آلو جمیع اینها دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزیه و عدم وصول روح و حار غریزی بر اطراف بدن و قرب موت حاصل مینماید
مگر آنکه این علامات بسبب شدت طول مرض باشد بلکه از گرسنگی و قحطی یا استفراغ بسیار و یا تعب شدید و یا بیداری بسیار و یا وجع مفرط باشد
که دلالت بر موت نمی نماید [illegible] و ذات الجنب می باید و همچنین [illegible] و تغیر روی رنگ و بعضی و سیاهی و
کمودت آن [illegible] و بدترین آنها سیاهی و کمودت است همگی اینها دلالت بر میل مواد بسوی دماغ و بر حدوث ورم در آن و بر زوال آن مینماید
و زردی [illegible] صفرت رنگ در روی با هیچ علامت ردی دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف معده و کبد مینماید تغیر رنگ بدن و همچنین تغیر حرارت
آن و برودت آن نیز با آنکه بعضی اعضا سرخ و بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و گرم و بعضی سرد و این باز علامات بسیار ردیه است و بعضی
از آنها دلایل حواس است بطلان حواس بد است خصوصا بطلان سمع و بصر [illegible] آنکه بطلان بصر [illegible] چیزی را [illegible]
دلالت بر [illegible] برد است و ذهاب ضعف حار غریزی و روح مینماید و همچنین تغیر از روشنی ها و الوان نیز زیرا که دلالت بر قصور حرارت غریزی
و روح نفسانی و قوت حساسه مینماید و [illegible] و تاریکی چشم دلالت بر اختلاط عقل مینماید و ظهور [illegible] نمودن ردی و قتال
است [illegible] اگر دلالت بر غلبه اخلاط ردیه و صعود آنها بسوی دماغ مینماید و رویت خیالات هولناک دلالت بر احتراق سودا مینماید
اگر بر چند مریض که شخص سیاهی او را میترساند و اذیت میرساند و میکشد دلالت بر احتراق خلط سودا او قرب موت مینماید و چون [illegible]
که گویا می بیند باید مریض [illegible] و یا گریز از خانه و یا از دیوار و یا [illegible] مینماید [illegible] بعکس آنها هم علامات ردی قتال است خصوصا در امراض
حاده مانند سرسام و ذات الریه اختلاط ذهن با خنده بهتر است با هم و حزن در کمال ردائت و با خطر است و همچنین اختلاط عقل با [illegible]
[illegible] ردی و قتال است بلکه اگر مریض در مرض حاد [illegible] است و همچنین شدت خوف او از موت و اندوه او از آن و بعضی از آنها دلایل [illegible]
است و دوام [illegible] با ضعف مرض حاد که متعارض آن علامات ردی باشد دلالت بر آن مینماید که مرض قتال است پس اگر اجتماع علامات [illegible]

شبكة الألوكة
www.alukah.net

باشد و چهره وصیغ مریض تغلی امریض خوان باشد توقع رعافت دهضم و اگر رعاف ننماید و تا پستم بکشد مخوف سیلان باد و بست
از گوش یا بینی و یا چشم و یا طوه خروج عقب کوش یا حوالی کردن صداع در ابتدای مرض دلیل بر ضعف آن در چهارم و یا پنجم است مثل آن
در هفتم و بسیار است که در ابتدا در سیوم نماید در پنجم ضعیف و در پنجم مختلع کرده و یا در یازده هم و اگر ابتدا در پنجم نماید در چهارده هم مختلع کرد
و چون سکران را سکوت فعی هم رسه دلیل آنست که او را تشنج هم میرسد و یا می میرد و مگر اگه تکلم نماید و یا تب او را عارض گردد و یا بیرسه
ساعتی زمتحمل میکرده و دران بخارا و دهر مریض را که تعدد هم رسه و چهارم خواهد مرد و اگر آران گه نشت نجات می یابد و نبضی او را نشانه دلایل
هیئت چشم است تغیر گشتن بعضی چشم یا سیاهی خوبی دلالت بر غلبه بلغم خام و فجاجت اخلاط و ضعف معده و طول مرض مینماید و با عرقانی دلالت
بر غلبه خون و حرارت آن و اصلاح بر دوم دماغ مینماید و با حمر یا صفع دلالت بر حرارت خون و توان مینماید و اگر با تغیر حمرت در مرضی که رعاف بدین
است مستوی باشد و در اکثر بیاض آن اسلم از تشنج غیر مستوی است بجهة انکه در اکثر امر دلالت بر رده مینماید و اگر با تغیر در مرضی که متصل
عدیض است یا تصفر غیر مستوی باشد دلالت بر انتشار بخار و ضعف طبیعت و قهر حرارت غریزیه و استیلاء حرارت غریبه مینماید و با تصفر
که غیر صافی بیاز آلوده دلالت بر تخلیط غلظ و غلبه سوداء سوداوی و اگر مرض نیکو است مقتل و بد بودی یعنی در امراض حاد دلیل
موت عاجل است الحاح بر بعض انگشت خود و در بعضی بدن خصوصا با عوشه دست و ضعف حواس دلالت بر کمال رداءت حال مینماید بر کاهی
و عطسه و جمیع عللی که در ریه و اضلاع باشد هر دو در کمال رداءت اند کسی که در تنخواه یا طبع رطوبتی زاید باشد نهی او در نفس صعب و در تنفس
از سقم او ست هر که بر صدر این باشد او صحیح البدن است یعنی از انها دلایل او ست جفاف شحم او ذن و انقلاب آن و تقلص آن و تقلص
صدف آن ردی است دلالت بر افراط حرارت غریبه و عدم او صول خون و حرارت غریزیه بر روح بر اطراف مینماید و جع او ن و حبات حاده و
است مکرر انکه سیلان نماید از ان چیز که دشکین باید بودی باشد این مکرر و مشایخ و صبیان و جوانان تحمل مشقت آن نمایند و تحمل
وقت آن می میرند خیلی از سیلان آن و یعنی از انها دلایل استان آن است میرر ساکین آنها بر هم و رسیدن بدن او اده گاه منذر بخون است
و اگر بعد آران اختلاط عقل بهر رسه دلالت بر بلا کند مینماید مکرر اگر تشنج کرده متقدران باشد و تشنج نشنی دنا نها و هم سایدن آنها و
آنها بسوی که گویا چیزی مضیع مینماید بدون انکه در دین باشد دلالت بر رداءت حال مینماید و نبضی از انها دلایل مفقود لسان و قرا
افراط بیس آنها و التواء و سر گشتگی لب و کوتاهی آن و سردی آن در امراض حاده دلایل بر داءت و تشنج عضله است و تشنج عضله است و تشنج عضله
لذان هر دو بر دیگری و چون خشک کرده زبان و لب و لاپس بعد از ان خشن کرده پس سیاه دلالت بسیار ردی است مضر صاد و جهاز هم
انشقاق لب و بر آمدن آب زرد از ان دلالت بر شدت حرارت و هبوب امر مینماید بقاء آن و مفرطه دلالت بر سقوط قوت مینماید سواد
زبان و کمودت آن با حرقت و لذع و الم در نطق و اجفان و خشی و تشنج سیاهی لب و کمودت آن دلیل قرب موت است پاس آن ضعف
قلب و کبد است بعض و بان دلیل حرارت و تعفن غلظ است قوی ج ان صاحب سرسام دلالت ردی سوء حالت و نبضی از انها دلایل
علق مری در قبه است عدوت خان یکدفعه بدون انکه دیگران باشد بدست مضمر صاکه بان کف بردان آید در حبات صعب قاتل است

www.alukah.net

و همچنین آهو جاج کردن یعنی که بافت شیر از بلع طعام کرده و همچنین صدوت بخه و عسل بلیغ در امراض حاده و چون آب باران بر ریض در کلوی او بند شود و یا آب که در پیاشامد از بینی او بر آید دلیل رداست چون آسعال باید بدرم ظاهر خلطی نسوی و اخلط غامض گردد در ظاهر بدن علامتی پدید گردد که دلیل بر آن باشد و در بنا باید و وجع تسکین یابد و دلالت بر قرب موت دهد یا آسعال ماده بسوی ریه میماید و بعضی از آنها دلایل صحت است چون حادث گردد و از آلت آلریه

برسام و از احتراق شدید تشنج و تقدد و از ضربه بر سر اختلاط ذهن و حیرت از آلت آلمه و سل و از رودم کبد فواق و از سهر تشنج و اختلاط ذهن و از تشنج عظم حمره که ورم سوی است و از حمره و عفونت و تقیح از ضربان شدید و رفرح انفجار الدم و از وجیع ترمن و عصوی که متصل معده است تقیح و از اسرع صرف اختلاف الدم و از قطع عظم اختلاط ذهن تمامی اسهال دلایل ردی و سوء حال ریض اند و بعضی از آنها دلایل معده است صدوت فواق و تشنج چشم لقدازی و همچنین فواق تامی و اختلاط عقل یا تویخ و دلالت بر سوء حال ریض مینماید فواق و تشنج در امراض حاده و صعب صاعقه از استفراغ معرط دلیل و دلالت بر طرف شدن شهوت غذا در مرض مزمن یا بامرض حاد خیر ردی است تقیح عضلات بطن در دو نمودن آنها

دلالت بر ورم معده مینماید ضعف معده و در امراض معده بر دلیل ردالت حالست و بعضی از آنها دلایل نفس است موجع نفس بر و از دهان بعضی در امراض حاده ردی است و دلالت بر انتفاء حرارت غریزیه مینماید نفس متواتر سریع دلالت بر حرارت معرط مینماید همچنین نفس عظیم متواتر و عظیم متفاوت بارد دلالت بر اختلاط عقل مینماید و انتفاء حرارت غریزیه و نفس منقطع یا نکه تمام نمایدا آزاد بد و دهنه دلالت بر آلت در عضلات صدر مینماید و عسر تمتن دلالت بر عفونت اخلاط و اعضاء یا طلیه مینماید در دالت نفس و ضیق آن در امراض حاده و همچنین ضیق آن در اختلاط عقل

دردات آلریه بر هر دلایل ردیه اند و چون عارض گردد مریض الفس متواتر و غشی و دلالت بر قرب موت مینماید و نفس بکلا یعنی نفس کریه آلوده بعفن شبیه باشد کسی که گریه مینماید و شدت کند در امراض حاده که با آنها ثابت باشد دلیل سوء حالست و کسی را که موت قریب و حاصل گردد شکم او برآمده و نفس او بی دریای کاه کاهی نفس صعد کشد و همچنین کسی که از دل شکی و از غایت فقدان امری نفس کشد و بعضی از آنها دلایل انطلاق آلبطن یعنی بیقیه آسپدن بر قسمیه و امری که غیر معتاد و عادی در حال صحت باشد در حال مرض ظاهر گردد بد است خصوصا اگر مریض از فرمایش خود اندک اندک پائین آید و هر چه پیدا و او دست بخود اباشد باز منحدر گردد و بر رو و یکرد و منکشف و برهنه نمودن دست و باو انداختن آنها و صرف باطل آنها بدون آنکه حرارتی در دست و ظاهر جلد باشد دلالت بر کرب عظیم مینماید یکرا آنکه مریض علیل قریب رطوبتی باشد و یا عادی بدان بیت خواسپدن در شکم صحت باشد بحب آستلقا یعنی دستی بر پشت خواسپدن عدم شکم مرض و دلیل کثرت اخلاط و در خشاء یا ضعف و یا استرخاء قوت است انطلاق مبرد و دراقصاد و دست پیاپی دهن کردن دلیل ردی و کثرت اخلاط و الم در شکم است جواب بسیار بر بطن و صوت و دلیل بر آفت آلم و احشا است چون مریضی منبعث کرده و هنوز بر و نزاید یا بحیثیتی که قدرت بر فرار او را نماند و بعد از آن قدرت بر عوض و عفونیه بر و نبعد از آن اندر بهلو بیهلو گشتن نیز و قدرت بر پشت خواسپدن نیز و بر هر کلم بر هر چند معالجه و تدبیر موافق درست کرده شود دلیل سوء حال عدم بر او دست بعضی از آنها دلایل نوم غیط است خواسپدن و زیاد بیداری شب است کسی که معتاد بدان نباشد و بیقظه

شبکه الوکاه www.alukah.net

ث دلالت بر سوء آمزاج و یا وجع مینماید بیشتر است دلالت بر ضعف نفس و ازجه رطوبت دماغ مینماید خصوصا بر کوه باطل باشد چون خواب اسعداث ثقل عظیم و یا وجعی شدید و عصوی از اعضا نماید بد است دلالت بر خیر ظنیت مینماید خواب نخوردن نیز رد نه شب بهتر و بهتر که باشد دلیل بسیار ردی است بعضی از آنها دلایل جلد است کشیدگی جلد و چسپیدن آن بر استخوان هندی که چون کشیده با آمکث بر گردد و بحوی موضع خود در آی است و دلالت بر انتهای رطوبت غریزیه مینماید ارتفاع بخار از جلد بانفس بارد دلالت بر حرارت حادثه غریزی مینماید و همچنین خشکی جلد و هم کشیدگی آن بدن اگر رطانی و یا آسهالی بهم رسیده باشد دلیل قرب موت است و بهتر نیکی جلد بدان او کشیده و صلب الاخر باشد او خواهد مرد بدان اگر عرق نماید و بهتر گر جلد او نخلی باشد خواهد مرد با عرق بعضی از آنها دلایل بطن و نبض بسیار کسیف است

تخافت سراق دلیل ضعف و پس اختلاف است قلت ضعف و اطلاق طبیعت آن ردی است انتفاع بطن در امراض حاده و قلت ضعف آسهال و پس و تخافت سراق دلالت بر قوت ضعف مانکاهی که ظاهر کرده یا آن دلالت دارد یا آبزرگ بتر و نزک انضمار قبل معده دلالت بر ردی است و دلالت بر انصباب اخلاط رویه بران مینماید بتر و بر آمدگی کی از دو طرف نبض کسیف دلالت آن بر ردی است انتفاع سراق از جنس رجی که باشد با فعل و لاغری بدن دلالت بر ورم احشا مینماید و بعضی از آنها دلایل استفاغ است صدوت استفاغ حاده از امراض حاده و مدت کم از آن نباشد بر بعضی موت است استفاغ و یا زلق لاسعاساء طحال را که اختلاف الدم در آشته باشد هلاک است صدوت سعال استفاغ را بد است خوشتر دان در آخر استفاغ هلاک است رشح تمام صفرا و اخر استفاغ هلاک است و بسا است که می بیرد صاحب آن بعد از اجتماع استفاغا با اسهال صفراوی بد است بعضی از آنها دلایل عدم قوت انضباب بر آمدن رگهای باریک که نزد جبین یا بلک چشم و پیشانی کردن چپاشد ردی است بعضی از آنها دلایل سفعده بد است بروز سفعده و در امراض حاده بدون نزحور دلیل ردالت بر سقوط قوت خصوصا در وجع آبهان کسی که عادی بدان نباشد و او را حیا آید از آن در امراض حاده بد است اگر کی را اراده باشد و کمال بی است بعضی از آنها دلایل بطلان الآلت تناسل است تعلق و کشتن قضیب و انبثین در امراض حاده ردی و دلالت بر موت غریزی و باوجع شدید مینماید لین بی غریزی و انبثین و انقسام آن بر دو و بر مرض حاده بد است اختلام در اول مرض بد است و در آخران نیکو است اگر قوت باقی باشد غرغر در امراض حاده ردی است بعضی از آنها دلایل بطلان الآلت شدن بستان آن یکبد فعه دلیل سقوط حمل او است و اما اگر کی را ردو بستان او کوچک کرده دلالت مینماید بر آنکه حمل او توام است و کی از آن دو طفل استفاط خواهد یافت و اگر بستان راست کوچک کرد و پسر استفاط خواهد یافت و اگر بستان چپ کوچک کرد دختر انقطاع دخن بستان زن دلالت بران مینماید که حامل او ابل بخون میکرد و حدوث فروج حمل در کرده و شانه بران دلیل بر عسر بر آنها است بعضی از آنها دلایل اطراف بر رودت اطراف در امراض حاده دلالت بر ورم احشا و با التفاء حرارت غریزی مینماید شتی دلالت قوی است بر بطلان سوء حال بعض خصوصا اوآن مرض یا بحیثیتی که بدن کرم نکرده بعد از آن کرم بر رودت اطراف و انجماد لیل هلاک بسرعتی و سیاهی آنها بتر و چون منتشر گردد دلالت آنها بر عفونت و لالت عدم بعد بیعیت که سالم ماند مریض و اطراف و بر زیر رودت اطراف با بر رودت باطن لیل غرب موت حرارت اطراف و در دو تر دلیل

آنها دفعه علامت ردی است اگر با آنها غشی باشد دلیل قرب موت تشنج مخصوصا با اسهال گرازبا شد بدان قتال است تشنج عارض از شرب
عرق قتال است تشنج غشی عارض بعد طبعت علامت ردی است بعضی از آنها دلایل کلام و مخصوصا در امراض حاده و مخصوصا با دقار اگر
بداست صورت ضعیف دلالت بر ضعف قوت کند سکوت طویل با تعذر از کلام و یا کسی که متکلم نماید و ناخوشی از مردم و زبده بود اگر دشوار
بر و سواس و یا اسراف اصل لسان و هیجزه و یا رتشنج آن و یا وتاب تخیلی کرسه الکلم کلام است بعینه یکثرت کلام شخصی که عادت با سکوت باشد
و همچنین سکوت کسی که عادت او تکلم بسیار باشد علامت ابدا آ اختلاط عقل است سرعت کلام دلالت بر حرارت و آفت رو امع میباشد بکثرت
ذکر مردگان و موتی بسیاری خوف از آن علامت ردی است بعضی از آنها دلایل شهوت بطلان شهوت بطعام در مرض حاد دلیل احتباس اخلاط
رديه است در معده و عرق در مرض مزمن دلیل انحلال قوه و نقصانی است و شوت قوه طبیعی اشتباع و دارد نشستن خود از اطعام در اختلاف بدمزگی
ردی است بعضی از آنها دلایل حرکات قلق و اختلاط دلالت بر ارتفاع بخار ردی سوی دماغ مینماید و شنه اگر از جوان نباشد جدیدست دلالت
بر استرخاء اعصاب مینماید و تشنج خصوص مرض چهسپین بهر چیزو هر شخص که نزد او باشد دلالت بر اختلاط و بخار مخرفی که سوی دماغ او ارتقا
یافته باشد مینماید قیء مرض بر ساعت دلالت بر درم و اعصاء آنچنین مینماید بتجربه اگر اصطلاع و دلالت بر مرض منفذ مینماید سادت و تشنی با تقلق و
برودت ردی است دلالت بر غلبه خلط بخاری مجرقوت مینماید و اگر بعد از آن سرد و خفت در راحت باشد محمود است الا اندوم موم و بعضی از آنها
دلایل درم است و ادام ضعاین که بعد از آن حمی حاد عارض کرده بدست و اگر بعد از حمی بهر سد چندان در دانست ندارد و درم هیچ کوش بر است
و همچنین در مرض کوش که بضیع باید بدست همچنین چون بضیع باید و بسیار اخلاط غیر نضیجه بر سرام کرده ظاهر کرد و پس قرحه رو دیده بدست چون باز
عود نماید و ظاهر کرده بدی ندارد بهیچ اطراف قدمین پیش از چهار دهم ردی قتال است همچنین و درم حاد حاد عظیم با اسهال در
حمی حاد قوی ردی است سیاه گشتن قرحه گنه بسیار گشتن آن در امراض حاده ردی قتال است بثور حاد در سیه در امراض حاده ردی قتال است
بر غلظت ماده مینماید و خوف آنست که قوت دفاعیه آن نماند بثور رقم و خشش آن در او اخر استسقا صلاح است بثور و خوش قرح و همچنین
سوی اطراف آن ردی و دلالت بر خبث ماده مینماید ظهور درم با خراجات عظیمه خبیثه بسیار ردی است بعضی از آنها دلایل عرق اگر کثرت
عرق عضوی خاص دلیل آنست که ماده مرض را آنعضو است اگر عرق ننماید عضوی دلیل عدم ماده و دران یا تکاثف مسام آنست عرق
بسیار در خواب دلالت مینماید بر اگر صاحب آن غذای بسیاری شامل نموده و یا بگه بدن او محتاج باستفراغ است اگر طعام بسیار بنابدل
ننموده و با آنکه قوای او ضعیف و طوبت در بدن او بسیار است عرق در اول مرض دلالت بر کثرت ماده و مجاهده طبیعت و بحران عظیم مینماید
تغییر رنگ بعد از عرق دلالت بر شدت مرض و قوت آن و انتشار خلط ردی در بدن مینماید عرق سرد و عرق حاد دیر نهضت و ردی اند خصوصا
سرد کردن و عرق سرد که شامل کل بدن نباشد بدست بحران گرز بعد از عرق بدست عرق سرد بازدی و یا پسری نا خواندا دلالت
است کثرت عرق کبدی که عادی باشد بعینه کرم باشد و باسرد است کرم آن دلالت بران مینماید که مرض بسیکتر و ضعیف تر است

و با وجود بر اگه مرض شدید تر عظیم تر است عرق وقتی که در ابتدا بسیار باشد و منقطع گردد دلالت نخواهد داد و ضعف عرق مینماید و اگر
منقطع نگردد و دایم جمی مریض خفت مینماید و ضعف جمیع قوی خصوصا ماسکه بر طول مرض و بر اگه صاحب آن تحمل
ضعف و اسهال میتواند چون پیشانی عرق سرد نماید و یا اخصها سرد گردد و زبان و رم نماید و ظاهر گردد و بران و رم نماید دلالت
بر قرب موت مینماید بعضی از آنها دلایل بر داست عرق قبل از سایع بد است اگر عرق آن اسهال عارض گردد دلیل آنست که بعد از آن
رو داشت ندارد و بر قان عارض بعد اسهال بر چنان خوب نیست مگر اگر بعد از آن خفت یابد و با مقارن آن علامات جیده دیگر باشد و همچنین
بعد از بر قان اختلاف مزاری بعد خاکی چون بر زمین بر زد زمین بجوش آید و چهری مانند کف سرخ بر سر او باشد خوفناکست مگر اگه مادر
آن با اسهال مایل نباشد و با عوارض ناخوش نشود و عدد شدید بر قان در مرض حادی که صورت وبای مرض در آن نمیباشد صلاح فعالست و بسیار بدست که
در چهار دهم و یا پیش از آن می میرد صلابت کبد با بر قان بد بدست بعضی از آنها دلایل بر عافیت بر قان بسیار بعوارض که بعد از آن خوف
نباید بد بدست بر قان قلیلی که قطره قطره آید و سیاه باشد بد بدست بر قان سیاه از نخستی که بر شی قلیل است بر قانی که از نخستی مخالف است
جدید نیست سیلان مزار اصفر و احمر از دماغ ردی است بعضی از آنها دلایل بول اسود بول سیاه و قیئ با اسهال بد بدست اختناس بول در
حمیات اگر با صداع و کثرت عرق آن ردی است بعضی البول و عجیات ساکنه دلالت بر عدوت بر قان بعینه بول قیئ القوام
با دوام مطبق غلیظ و لذعی که در آن چیزی دیده نشود و شفا نیابد بد قیئ آبکی در سرسام و امراض حاده و اسهود در امراض حاده و قیئ کرد و ام
در امراض حاده و قلیظ کدری که راسب کرد در آن چیزی تمام آنها ردی است همچون بول قیئ کرد و در امراض حاده پس قلیظ کدر با بول قلیل
بر تشنج و موت قرب مینماید و ام بول احمر قیئ با علامات جیده دلالت بر سرعت بحران بر اندا د انها بسرعت عظیم مینماید بول احمر یا رنگ
آن بر نگ آبکی شده باشد باید بری نا ملائم است بول مشتمل حواه سیاه باشد و یا مائی بد بدست و بد تر از آن بولهای سردان زمان که سیاه
رنگ و اطفال که قیئ مائی باشد بعضی از آنعقیر البول و قولنج معروف تا بلاوس هم رسد و خفت رو میسیر و دگر اگه گرت هم سیاه و بول سیاه
کند بر گاه که دلایل رديه باشد و قیئ و سایع بول زیتی نماید و ضعف خواهد مرد بول صاحب البول ان مشتمل بعضی ردی است بعضی صفراوی و درم
دماغ باشد بول منور سپید بول رديه دلالت بر صداع مخدر و یا صداعی که بهر رسد مینماید بعضی که در بول او داد و جود غلظت یا رهای کوشک مایل
و یا مانند پارهای مو باشد دلالت بر قرحه کرده مینماید از کجای آید بعضی که چون بول نماید بدان سبب متقدم دلالت بر انصداع و انشقاق دماغ
کرده او مینماید بر گه بول خون غلیظ تازه مینماید او از انعقیر البول باشد جمی را اسفل عقل و حافظه او بهم میرسد دلایل مشابه او بعضی از آنها دلایل سوء
است رسوب ابیض مخلط بلغمی ردی قوی مرض حاد دلیل اختلاط عقل و دوام آن دلیل عطب و موت محال است رسوب مخالف القوام رنگ او هم
بر سوب نضج و بول زیتی رسوب ابیض ابنها دلیل بسیار ردی است و قیئ که باشد رسوب بعد از بول سیاه علامت جیده است رسوب احمر
بلغمی باشد و یا بدین آن دلالت بر قوت مرض عطوه قوت آن طبیعت را مینماید و قیئ که مانند ذهن مخلط باشد دلالت بر هلاک مینماید و چون

بطول انجامد مدت مرض با طول همان صفت باشد و ظاهر گردد علامت جیده و سلامت ازین دلالت مینماید بر خراجی که بزودی حادث میگردد و بر
مادون شرا سیف هر گز اسب کرده و بر طول آن چیزی شبیه برمل دلیل است کرا و احصات شانه بهم خواهد رسید و بعضی از اینها دلایل برازا
است برازیابی رقیق تسیار زرد و تلخ است از هر دو بداند وقتی که برازاندک و املس رنج سفید باشد و با اشتهر دی است قی کند برا صفرای مرض
باشد و شهوت طعام از مریض زایل کرده دی است چون کسی اسهال کهنه داشته باشد طعام از او منقطع کرده و بسبب عدم خواهش مدان مطلقا دلیل
دوات حالت مرجوع برازاندک تعمد صاکه بالغ باشد و با آن علامات رد تسیار بد است برازصرف چون ضعف آن باختلاط الدم بهم رسد
بد است برازاسود که خود بخود آید یا همی باید بدون حمی از بدترین علامات است چون در برازاندک قشور ریخ باشد مهلک است سه گروه سفار یا
داشته باشد و ضعف کوش چپ یا چیزی شبیه بگر سنه ظاهر گردد و با آن عطش بسیار او را بهر سد در پنج روز از اول مرض خرخ خواهد مرد و اگر از
نمی نماید رجحان
می نماید بقی کرده باشد با کمی گوازدی و فواق و زوال عقل دلیل بر راست چون ظاهر گردد در رقی الاصعار باضلاع دار سعید شنیه نجوده و ادرار
بول بهر سد رهان ساعت خواهد مرد چون حادث گردد تشنج یا فواق بعد استفراغ مفرط علامت ردی است چون بر از ستی چیزی شبیه بمخم ظاهر
گردد و مهلک است برازاسود و خصوصا متعفن و دوم در امراض حاده و مخالست و در صفراوی در بساری مرض تسیار بد است و همچنین برازاسود متعفن
و برازسیاه بعد طول مرض اختلاف کثیر مهلک است اختلاف الدم وقتی که باشد ابتداء آن مره اسود و علامت موت است همچنین بر گرا اختلاف
الدم بهر سد و برآید چیزی شبیه پارچه گوشت هر گر لاغر گردد اخته باشد مرض مزمن و او را پس اضراج باید بدان مره اسود و با خون کسیاه یا
آنشخص در فردای آن خواهد مرد اگر اسهال رقی را گر اسقاط مفرده باشد عارض گردد فردای آن خواهد مرد و اسراف ملطفه و مرض حاده بد است
و اگر فواق عارض گردد کشنده است ملطفه سود او یه گر بوی بر تر شش از آن آید بحدی که چون بر زمین بریزد بجوش آید مهلک است چون اختلاف
الدم بهر سد بد است هر ملطفه گر بعد مرض تلف نماند ذات الجنب و ذات الریه بهر سد دلیل موت قریب است چون ماحبس اختلاف بهر سد
دلیل بر موت است چون کسی اختلاف بهر سد و زیدی باشد آنچه اضراج باید بدان دلالت بر آن مینماید که سبب اختلاف دچری است از آن متحدد بسکرد
و فردای آید چون زن حامله را بهر سند بهر سد اسقاط مینماید چون از سیلان دم از رقی یا از تخت اختلاف دهن بهر سد دلیل ردی است
هر مرضی که اضراج باید در ابتدای آن مره سود اد از عقل و یا از رقی علامت موت است چون بساری کرده و از بدن خون بسیاری و بعد از آن فواق
و یا تشنج بهر سد دلیل سوء حال است بعضی از اینها دلایل نیز است تقی بتسلط فاسد ثابت حمل بسیار بد است بعد از آن ناقص الرجوع بعد از آن
موحی بعد از آن و ردی بعد از آن نمل بعد از آن عشاری بعد از آن موحی شدید التفریج و بعد از آن برقش و بعد از آن مطرقی و بعد از آن غزالی
شدید التفاوت در امراض حاده بعد از آن مختلفی کردن انقطاع بسیار و حرکات ضعیفه باشد تمامی اینها دلایل ردیه اند چون متواتر گردد
نبض از دست چپ متفاوت گردد از دست راست بد است و باید دانست که بسیار از مردم را نبض طبیعی انسان مختلف ردی الوزن
میباشد بعد از مرضی پس باید گر طبیعت این را فاعل گردد بعضی از آن دلایل نقص است بر امداد نقص نادقی صرف بسیار بد است نقص اجزا

واصفر در کال ضعف تر مخالط باشد بحیری رقیق گردد اگر دوا در بسیار دسکر کف از یکی بد است کف دوا سود بد تر از کف اند
هر بعضی گر زایل نگردد و بآن موج سیز بد است تصوصا کر سیاه باشد نفث کم گاه بد شود ای بعد اگر دو رسل قبالت لالت بر ضعف قوت و
فجاءت معده و بنیا بد عدم رفع بالغ نفث الانتصاب لالت بر دوم عظیم نر لالت نفس مینماید نفث مدبار طوبت صفراوی بد در ذات الریه
دلیل سوء حالست انقطاع نفث بسلول یا خروج آن اندک اندک دلیل قرب موت نفث القیح در اول مرض قاتل است بر بعضی کما باشد
بیشتر و یا دفع او بسهولت در ذات آن کمتر و مدت آن اطولست و بعضی از اینها دلایل فی است فی نسبر گرانی خصوصا بد و یا تر یک بر گ
چقدر و یا سرخ و یا کف و یا بخاری و یا سیاه و تمامی اینها بد امد هر بی گر مخالف معتاد باشد و کیفیتش آید آن بین و مختلف الوان باشد
و تمامی اصفر بعضی مخلط بطعم تمامی اینها بد است همچنین هر بی که بعد از ان سکون در راحت بهم رسد ردی است بعضی از اینها دلایل در راز
اجناس مختلفه نبض انطلاق عطش در مرض خاصه مهلک است تعلل بدن و دستها و پاها در دستر قاد آنها بد مرض مسقوط قوت ابقاء حرارت در دوم در
حمی مهلک است و قی که علیل با پای خود ار بکند نشسته خود و سامه بدن بپیراز و آثار او دلیل ردی مهلک است سکون اعراض مرض و با سکون
دیع رفیق آن بدون کسی ظاهر دلیل مستبره و اشتن طبیعت از مقاومت با مرض است قرب موت قوای قاتی و اختلاط در تو بیخ دلیل سوء حال
ترکیب با مرض متضاد و با اعراض متضاده و علامت میکوبنت مترطه در کهتن مهور اسهال دلیل عطب و سوء حالست مدت سکته و حالت سکرات آن
هر مرضی مخالف مزاج مرض کهتن و صحه او وقت نا مزد است همچنین هر مرضی که بر پیر ادران غایه رسودی نباشد هر گر او جیع نباید و ذی حمی
که بد در رسد و انتباس موجع نماید و اگر حالات خوف فعل او مختلط است نهر در هر مرض آنست که اطراف ناک گرم باشد و هر گاه فرین الاعضا باشد
بد است اگر با آن اسهال باشد بسیار بد است هر گاه بدن او غلیظ بسیار بالطبع باشد موت سریع تر و در ترسی آنست که شخص الاعضا بعضی بدن
والله اعلم بحقائق الامور فصل پنجم از مقاله دوم در بیان کسی مرض مزاکر کسی نفهم خون و سکون کات و سین مهمله با صطلاح رجوع و مرض
قبل از رجوع نام مرضی تحت اصلی طبیعی و این هر بزار مرض است تخته اکثر امراض بدین سبب ضعیف قوت بمقاسات مرض قبل تحمل مادر تقوم
بود و مجال مدافعه طبیعت شک میکرد و تسخیر میشود و هر چند نکس سریع تر خواهد بود و هر چند بعد از حسن هضم و مراعات قوانین مرض صحت
باشد صعب تر و ردی تر هر مرضی که بحران آن قبل از نضج مادر اتفاق افتد کم است که خالی از نکس باشد و علامات الدال بر نکس سه اند اول
ثلث اول مدت بعد از بحران و دیگر فقدان شهوت طعام سیوم گسالت چهارم عدم هضم طعام پنجم تورم حوالی گنبد طحال پنجم
وجه دیگر ششم تحوالی اسپوس دران هفتم عطش مفرط هشتم عدم ظهور آثار نضج بدن نهم اگر دافع خود بحران و اضراج او نباشد آن
و متوجه سوی داخل گردد و بر دو قسم باشد یازدهم اگر اعراض مرض زیاده قوی و شدید تر باشد یازدهم اگر نبض خود سریع تر متواتر باشد و از دهم گر
قول بر شدت و اهمیت یا صفرای که بود و در بدن مرض باقی باشد سیزدهم اگر در سر ثقل و یا انگ و دوار صداع باشد چهاردهم اگر اعراض مرض
با گر امدان نکس آنها مانند حیات ادرام خصوصا اگر بعد انقضای انها حرارت وحدت اصفرا فی باشد پانزدهم اگر بعد

بجنبه فرو نشده اند بجهة انکه اهل هر ناحیه از هوائی مرتفع مسکون که در انجا این صناعت شریفه موجود است آوردن
در انجا ظاهر شده و بعد از ان در نواحی دیگر خالی گشته مانده اگر اهل مصر بر انند که صنعت طب از اول مصر استنباط یافته و بملکیت ان
بر صحت دعوی خود انست که میگوئیم قدم الایام که مصر و صنعت طب ظاهر بود زنی را در سن جوانی در مصر حامله میبرند که ایام سموم
و محزون میشود و هیچ چیز از وجوه سرور و خوشحالی بر امن خاطر او نمیگذشت هر چند او را و اموری که موجب طرب و خوشحالی بود
جنباد و صیاغ میساخته فایده بران مترتب نمیگردید و بتدریج بضعف صدره و امتلاء صدر از اخلاط رديه اعتبار حبس میگردد حالت
او بجائی میرسید که مردم از حیات او نا امید گشته و رجال الفاقا قوی طبیعت او بسبل که از کس که بتحصیل نانی اشتغال دارد میل میبرد
و از روی میل و خواهش چیزی مرتفه قدری مایل تناول نمود و روز بروز امراض نفسانیه و بدنیه او را ضعیف آورده بجائی رسانید که
زایل گردیده از آمرض نجات یافت چون این قصه در مصر شیوع یافت مردم از مقام تجربه راضی شده هر کس که بمرضی مبتلا میگشت
و در کس میدانند نفع می یافت بعد از ان مردم شروع در تجربه او به نموده و بعد از ایام صناعت طب امده و مکمل گشته
و قرار بر انند که اول این صنعت ریاضه بونانیان ظاهر شده و اصل استخراج آن چنان بوده که ایاز ناحیه حرم ملک آنزمان مبتلا
بمرضی خفی بوده و چیزهم ترغیب اده و او را از مرض خفی که مدتی از ان شکایت داشت خلاص کرده اند و مجملی بر انند که اول ظهور این صنعت
در سه شهر زه از جزایر یونان که بمرور و دهور مسکون و مولد بقراط بوده و این سه شهر زه در وسط اقلیم رابع واقع
اند بوده و آل اسقلیوس مرتب و مبتدا در این شهر زه بوده اند و مجملا اکثر بنیان آنست که در بعد آل اسقلیوس نازل شده
و از مخترع این صناعات جلیل القدر بهست و بعضی بر انند که مستخرج آن کلدانیانند و بعضی بسجوه و بعضی بسجره بابل نسبت اده اند و بعضی
بابل فارس و کروهی بابل هند منسوب میدارند و هر یک از این اقوال بر قیاس و تخمین مبتنی است و ظهور آن میدانند و بالجمله این
امور از جمله اتفاقیات خطابیات است موجب یقین نمیشود و بعد از انکه فاعلین یونانی و العام تشیع نموده اند فرقه استنباطیه را بعد الامل چنین
علامه انها این است که آدمی را ممکن نیست که بی وساطت حی آسمانی و العام ربانی استنباط این صناعت جلیل القدر عظیم المنفعت نماید
و بکی از جمله آن معرفت عقاقیر و خاصیت ادویه و مقدار قوت هر دوائی و مناسبت آن هر مزاجی و مقداری معین و مقرر نمودن
است بتفصیلی که در کتب طبیه مذکور بهست مقدور بشر نیست و صیاغی که استنباطیه از برای معقول صاحت معتقد خود ایراد نموده اند
الناشر جمیع انها را بنا بر عموم مفهوم العام که عبارت از القاء معنی الهی در قلب است نسبت انها بر انند و خواه نشر
بگلم آدمی که در قالبها فجوراً و تقوتها و یا محض بخیر خیال بجهور بر آنند و یا صادق و میل طبیعت القاءات جمیعه را از جمله العام
و الهام ندانسته اند و چون دانسته شد اکنون مجملی از تقریرات استنباطیه که در بیان ابتدا ظهور این صناعت آورده اند نقلی از دو اصل
کدر بان صناعت امراض صعبه که از درمان و علاج توانند بود همچنین آنچه بطریق اتفاقات جسته وقوع یافته ذکری مینماید بعد از اطلاع بر انها

بجنبه و خوزه و هیج کدبه و علل و کلیه و امراضی که متوالیا نوازل انداند مدد و ضیق النفس و اشباه انها و از چهرائی که مدد و معاون نفس اند
بهوای شریف و استعمال مسکنات و مضعفات معدده از اغذیه طعام و اشتهاء و جماع و تقیه و اعراض مضره نفسانیه و بدنیه است
علاج آن مجملا تقویت قوت تعدیل ماده و علت تقلیل غذا و اشراف قی بهیره و علاج خفیف و سکون و تفریح و ریاضت معتدله و تعلل انهاری بلدی
بلدی دیگر که اسلم از ان باشد و اگر نرسید فصل مستمر از غایه رجائی اسباب مدت از امراض و اوقات آنها و موت فجاءه بدان نسبی
ظاهر بنا انکه سبب مدت در مرض یا ضعف مزاج قلب یا ضعف روح حیوانی و انات آنست یا تحلیل قوت بدن یا تحلیل روح و انچه سبب ضعف مزاج
قلب است چهار است یکی الم صعب که قلب بتحمل آن نیست دیم صدمت یکیف مضر طارئ کیفیات ثانیه مراد و اسیم عفونت کیفیت
سیم بر دیه چهارم مسکنی مجرای نفس چنانچه در اکثر امراض دائمی و صدر میباشد و از انجمله منع میکنند صاحب سرسام را هر انگاه بر نشست
بخواهد و میگذارند که عقل او خشک کرده و اکثر مسرسمین از انجهت هلاک میگردند و اسباب ضعف قوت و سبب تحلیلات غیر ان معلوم است و
مذکور گشت و اکثر انست که مدت مرض بتحلیل هلاک میکرده و در انتهاء سبب انهزام و گریز طبیعت از مرض و غلبه مرض بنیان و در انحطاط
نهاده تکرده و بعدی و ان مدت اکثر امر سبب اسهال واقع میشود و الحق در هر مرض مهلک امکان موت آن وقتی است که ضعف رسیده بتراوفات
و حالات نباشد خواه است خواه روز اتفاق افتد خواه در وقت انتداء خواه در نهایت باشد چنانچه در حمیات بلغمی میباشد و باید بر نیاید چنانچه در حمیات صفراوی
و اما سبب موت فجاءه مروح روح حیوانی با تمام است از غلبه و اسطه انواع مضره نفسانیه یا بکیفیت سیره یا احراق و تعفن احتراق حمی مساویه یکه
از انواع غلبه و نیز امین یا اختناق روح در ان سبب حیف بسیار و هم و اندوه مفرطه و بسیار رسیدن بکارهای سوی طبع باید غیر انتباه و الا علم بحقایق
الامور و فصل هفتم از مقاله دربیان ابتدای ظهور صناعت طب انکه علامه اقوال دران آنست که تحقیق جمیع علوم حقیقیه و غیر حقیقیه
و صناعیه و عملیه ابتدا از حضرت آدم ابو البشر علی نبینا و آله و علیه السلام بکلم آیه کریمه و علم ادم الاسماء کلها تم عرضهم علی الملائکه نازل
و افاضه شده و بعد از ان بسبب اختلاف زمان احوال مردم و انقراض انسان هر یک از علوم در ازمنه مختلفه از انبیاء و اصیاء انسان علیهم
السلام ظاهر و صادر گشته بوحی و العام ربانی و رویا و صادقه تکمیل از قدم صناعت طب و حدوث آن اختلافست بحسبه انکه جمعی که قایل
بقدم جسام و انواع اند صناعت طب را نیز قدیم میدانند بحجه انضمام نوع انسان بدان و کسانی که قایل بحدوث جسام و انواع اند صناعت
طب را نیز مخالف میدانند و از این گروه بعضی حدوث آنرا باحدوث نوع انسان مربوط میدانند و بعضی که حدوث طب را بعد از حدوث این
میدانند از انجمله جماعتی را اعتقاد انست که حدوث آن بطریق وحی و العام و رویا صادقه از جانب خالق علام عز و جل کما قیاس کل الاعلام
ظهور جمیع علوم و صناعات است بعد از اندوجالینوس و جمیع اصحاب قیاس و بسیاری از اندیشه اوبونان را بر این انداخته و نیز از الهامیه نیامده و فرقه
بر انند که صناعت طب را مانند سایر صناعات از جمله مستنبطات عقول بشریه بهست و نیز از انکه استنباطیه خواهند که انسان صناعت طب را بواسطه
حیل اندیشه علی قیاس سایر صناعات غریزی از جمله اشیا انند این فرقه استنباطیه بحیث اعتبار مستنبط اول مواضع استنباط تعرض

شبكة الألوكة
www.alukah.net

معلوم کرد که مبدا این صناعات جلیلة القدر غیر از الهام حقانی چیزی دیگر نمیتواند بود و از جمله تصویرات استنباطیه پیدا شدن قصه

است که یکی را امور کلیه این صناعت است که نمیگذارد بتواند بود که کسی تب کرده و دیدش سنگین و رنگ چشم و سایر بدن او سرخ گشته و

نامی علامات امتلا آخون براو ظاهر شده و تشخص در انحای تحیر و سر کردان مانده که آیا دفع این اعراض مهلک بچه حیله تواند نمود و کدام

اغتیار او را رهائی میدهد و خون بسیاری از آن جاری گشته آن حالات بالکلیه زایل کردید یا آنکه بعد از ظهور علامات مذکوره

انفاقا بر دست او خیری رسید و از جراحت او خون بسیاری رفت را بالکلیه از آن مرض نجات یافت علی ای حال بر آن شخص و حکما ظاهر شد

که این امراض از غلبه خون بوده و علاج آن منحصر بر اخراج آن پس بعد از آن ارشاده ایشان هر کرا انحای عارض میکردید یا مرض خون و امراض

مینمودند تا آنکه بتدریج افکار رفته رفته این صناعت مکمل مدون گشت و نقل است که شخصی را درد عظیم در کلیه بر روی شاهرگ بهم رسیده

و خیران بود از شدت وجع آن که چه بر نمایید و برنخاسته بود که ناگاه بار چوبی از سقف خانه بعد گشته بران افتاده و آن شکاف

و خرک بسیاری برآمد و از آن نجات یافت در اواسط شخصی طعام بسیار خورده و متلا و ابهر رسیده و از شدت اعراض آن مرض

واقعی است

طبیعت

و کرب و اضطراب قلق متنوع شخص و تحیر او باشد حال او بجائی رسید که بهلاکت خود یقین کرد که در آن اثنا قوت نموده دفع کرد و آن را بنحوی

از استفراغین که عبارت از قی و یا اسهال باشد و یا هر دو چنانچه در اکثر بیضه واقع میشود و موا بسیاری مندفع کردید و آن شخص از آن مرض

مهلک نجات یافت و یا آنکه شخص در انحای آن اضطرار در سر سبکی یا سیوه که در آنجا حاضر بود در دهان او نهاده جاویده و فرو

برد و بعد از ساعتی قی و یا اسهال او حادث کردید و بواسطه آن بالکلیه از آن اعراض خلاصی یافت پس آن شخص و حکما از این واقعه

اطلاع یافته معرفت چند امری حاصل کردند یکی امراض امتلائی که علاج آن منحصر در قی و یا اسهال است سیوم معرفت دوای

متعین و یا مسهل و یا هر دو و چنین شخصی بعلت اسهال مبتلا کردید و در باب علاج خود و حیران و سر کردان بود و میدانست که کدام غذا دوا

نافع است و او را و کدام ضار که اتفاقا طعامی که سماق داشت جهة او آوردند و از آن تناول نموده فایده یافت و روز دیگر باز از آن غذا

تناول کرد تخفیف زیاده بهم رسید تا آنکه بعد از چند روز عداوت بر سماقیه بالکلیه از مرض اسهال شفا یافت خود او با علماء آشنا که سماق

فاعل است بعد از آن محرز شدند و تحقیق نمایند که آیا این خاصیت قبض از جهة جوهری است که سماق دارد و یا امری دیگر مرتبه دیگر که او را و

دیگری را اسهال هر سه کدام ترشی یا مرارة او را مسهل فایده نبخشیده انستند که قبض سماق نه از جهت ترشی آنست بلکه از جهة خاصیت

بعد از آن بتدریج افکار رهنمایده آثار و کثرت تجارب قیاسات کرده دوائی را بدوای دیگر و طعم و بالون و یا از آنچه مناسبتی دارد قیاس

نمایند او لا در حیوانات امتحان نمایند و بعد از آن بانسخاص واجب العقل و بعد از آن بدیگران تبکرار و بکثرت و خواص و منافع و مضار آنرا

دریابند و من کوتاه فرقه صناعت طب تکمیل و تتمیم یافت و در عیون الانبیا مسطور است اول از علم یا کدام دوائی را مندی و مبتلا

از دوائی که مشهور بقاتل پیش است که بعد از آن شد عاصل کشت و خاصیت آن او آنست که با وجود آنکه در بیلوی در جنین سرد و گرم

او را بر دوخت پیش گذارند آن مدخت الکل خشک و منافی بیکرد و از استعمال این بیکاهی برند که بهره دوائی را ثری و فعل است و مطلق فعل

دیگری که از آن صدور نیابد و بدانکه آنچه در باب اثبات این باب نوبر حضرت آدم ابو البشر و حضرت ادریس علیهما السلام و حضرت موسی الهرا رسیده است و از

آنست که منقول است از ابن عباس که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که روزی سلیمان بن داود علیهما السلام بعد از تماری بسیار از

مقابل و ظاهر شده و سلیمان بمقتضای محبت الهی از ان بدرخت می پرسید که نام تو چیست فایده تو کدام و طرز نگاشتن خط و آشنا تو

چوب است آن درخت حکم آید که ریا انقطعا آله الذی اطلق کل شی النجی در آمده و فایده و درخت محافظت خود بتفصیل باز میگفت و بر هم بود و علم

طب از جمله علومی است که بر کلیم آدم نازل شده بود آنچه جمیع نصایح علم طب در تورات مسطور است صحابه را اعتقاد آنکه طب انبیا کل ایشان

بوساطت کامنان و بهاتان ایشان که بعضی بوحی صادقه و بعضی بالهام در یافته اند پیدا شده و بکمال عجایب نازاغه رسیده حکما را بدایت

عبارت میکنی از سه بیتیاره بار عایت مناسبت آن کرا کب بدلون و وضع و جوهر آلات او دوات آن غازه الطوط و شته بنا میکرد مثلا

بهکل شمس رنگ زرد و طلائی و بهیئت وضع مخصوص شمس و بهکل مشتری و سرخ و غیر از اینها قیاس چنانچه بتفصیل در کتب صابه مسطور است

و طایفه از صابه را اعتقاد آنست که بعضی از بهاکل ایشان بدیعنا ظاهر شده که علم طب را بآنها نوشته بوده و بر هم موسوم است که کلم طب را

زرادشت که از جمله انبیا بوده اند ظاهر ساخته زیرا که میکویند کتبی که بر زرادشت نازل شده بود آنرا بوستکا و شین نام علماء آن کتب

ساخته بودند از آنجا چهار بر آن بوستک کلمات طب جمع شده و هستناف خط عراق آنها نسور انسین و کشاسین بر اهوی آنست

که ایشان بسیاری علم انده معتقد ایشان آنست که در هر سی الهرا مر میان ایشان بود و از ایشان آن علوم را فرا کرفته صرف شده و در آنجا جمیع

صناعات علومی که ذکر کرده شایع کردانیده و هر آن را بنا کرده از هر سی آن علوم بهوبانیان انتقال یافت و بر ابو الوفا بن فانک در

کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم چنین آورده که علم طب را اسکندر ذو القرنین در وقتی که بر مملکت پارس استیلا یافت از پارس بروان نقل کرد

و فرمود که آنرا بلغت فرس طبقت یونانی برند و چنین الخ و در کتاب جامع الشواهد از کتب مملوک فارس از کتب مجوس و سایر کتب ملک یافت بهوبان فرستاده و

آنجا از کتب بن مجوسیت و شریعت ایشان یافت همه را بسوخت این سخن بسیار بعید الوقوع مینماید چه اتفاق عقلاء بر یونان در زمان اسکندر

و حکما و اطبا مانند بقراط و سقراط و بطلیموس و امثال ایشان بسیار بوده و دلیل بر آنکه اسکندر کتب حکما فارس را بهوبان برده و نخست یونانیان

ترجمه کرده اند استبعادی ندارد چه اکر او چنین نمود بر اطلاع حقانی علوم مردم و عیون الانبیا نمانده که شیخ ابو سلیمان متعلق تکلیف

کرده من از این عدی شنیدم که میکفت علوم حکمی از زمان آدما بعد از نقل این کلام شیخ ابو سلیمان نوشته که من سنید ام این عدی را این

نقل از کجا رسیده و حکما اسرائیلیه بر آنند که شروع علم طب او در ابن لامن من شوشالخ است از اعلم بحقایق الامور آنچه از طب و ادویه

ظهور یافت از آنجاست آنست که جالینوس در کتاب فصد خود نقل میکند که اول کسی که فصد من برفصد عرق ضارب که میان سبابه و ابهام دست

است آن بود که من را ایام جوانی مدتی بدید در مواضع اتصال کبد بجاب احساس الم میکرد و هر چند بمعالجه آن پرداختم فایده بر آن

مترتب نگشته تا آنکه شبی در خواب دیدم که شخصی بمن گفت که ای جالینوس عرق حمار را فصد کن و آنرا مقدار زمان بگذار که خون خود
بایستد تا از این درد شفا یابی فی الصباح من بموجب گفته آن شخص عمل نمودم و آن عرق را فصد کردم و چنان کرد که آشامتم که خون خود بایستاد
بعد ازان آن الم بالکلیه از من زایل شد و هر گز معاودت نکرد و جالینوس در آن کتاب آورده که در دیه فرغانه شخصی بود که صداع دیدید
پهلوی او بسیار درد میکرد و از هیچ معالجه انتفاع نمی یافت از بسیاری درد صاحب فراش گشت تا آنکه در خواب شخصی با و گفت که فلان
عرق حمار را که در کف دست واقع است فصد کن تا از درد خلاص شوی فی الصباح آمزد آن عرق را فصد کرد و ازان وقت سر بالکلیه نجات
یافت و هم جالینوس در مقاله رابعه از کتاب حیله البرء آورده که قرباً آمزد در شخصی را دیدم که زبان او بجدری درم کرده بود و که در دهن او
نمی گنجید و آن شخص هر گز صداع با خود نداشته بود و در آن وقت سن او شصت سال رسیده بود بنابر این من از جمله اوجب مهملی که مرکب
از صبر و سقمونیا باشد هم خطل بود ساختم و در وقت شبانه با و خورانیدم و با و گفتم که امشب بعضی میرود بر زبان خود بمنه تا فردا ترا معالجه بر من
روشن شود و آنروز دیگر بصورت شروع در معالجه تو کنم و چون در وضع میرود بر زبان آن شخص از اطبائی که در آنجا حاضر بودند غیر از یک
طبیب عیسی کس با من موافقت نکرد و آن شخص نیز ملاحظه نمود و بگفته من عمل ننمود و آن جب را که هر متفق بود خورد و الحاق در همان شب
بخواب دید که شخصی با و میگوید که علاج تو آنست که عصار گاهبان را در دهان خود نگاه داری پس آن شخص مسهوت مراسپنه دید و باستعمال عصار
گاهبان که از جمله میرود از امرض بالکلیه شفا یافت از جمله رویا بصادقه این باب آنست که ارباب نوس حکیم در کتاب بیرخوذ نقل میکند
که شخصی سنگ ثانه داشت من او را بهر دوائی که در تفتیت سنگ ثانه نفع داشت معالجه کردم مطلقاً اثری ظاهر نگشت و آن شخص متوقع
بهلاکت شد درین اثنا در خواب دید که شخصی با و میگوید که اگر خواهی که ازین محنت خلاصی یابی این مرغک کوچک که در دست منست این را
صفرا خوان میگویند و در کنار های آب و چشمه ها باشد بگیر و بسوزان و خاکستر آنرا تناول نمای چون آمزد از خواب بیدار شد آمزد را پیدا
کرده خاکستر آنرا تناول نمود بعد از ساعتی سنگ ثانه ریزه ریزه شده مانند خاکستر با بول برآمده و از امرض نجات یافت بیرا ذل
رویا صادقه این است که در حجات الامم مسطور است که بعضی از سلاطین مغرب بمرضی مبتلا شد که جمیع اطبای آن دیار از معالجه آن
عاجز شده دست از معالجه او باز داشتند درین اثنا آن پادشاه حضرت رسالت پناه علیه و آله شرائف التحیات و الصلوات را در خواب
دید و از آن سرور التماس معالجه خود نمود آنجناب بسیم فرمودند از دهن بلاد و کل لا تیرا پادشاه از خوشحالی بیدار شده و علما و فضلا و معبرین
آن دیار را طلبیده آنچه از آنحضرت شنیده بود استفسار نمود از آنجمله احدی پی بمعنی آن عبارت نبرده بعبور خود منصرف شدند
مگر علی بن ابی طالب قیروانی که از مشاهیر فضلای آن دیار بود و غایت آنکه میانه ایشان بغض منهم بود و لهذا اهمی از علماء امامیه شیعه گفته
شعر گفتن را بجناب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نسبت میدهند دیوان اشعاری که مشهور بدیوان امیر
المؤمنین گردیده است بنابر علی بن ابی طالب قیروانی نسبت میدهند و میگویند که او است که مضامین کلمات امیر المؤمنین علیه را لباس نظم در آورده